جهان پرور ابشاهی ستود بالقاب ظل الهی ستود دو نام است بر صفت انگشتری که آن آیت
شاهی و پیغمبری جهان را شهنشاه زیب خراست که بی شاه عالم تن بی سر است و از زمرهٔ خسروان
عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بر سابقهٔ عنایت ازلی بر حلیهٔ صفت نصفت و معدلت متصف گردیده و در فضای خطهٔ غبرا
هنا که خال عنبرین چهرهٔ هفت کشور و زلف مشکین عارض ربع مسکونست لوای جهان گشائی افراشته اند تا سرگشتگان وادی نامرادی
و تشنه لبان بیابان دردمندی بسرچشمهٔ حیات بخش التفات آنها رسیده در سایهٔ مرحمت شان آسوده و از تاب آفتاب حوادث
نجات یابند و اساس شوکت شرک و کفر و عناد مستاصل شده جمهور عباد در مهاد امن و امان باشند فلله الحمد فی الآخرة
والاولی له ملک السموات والارض وما بینهما که ازین طایفهٔ والا مناقب و فرقهٔ رفیع مراتب شهنشاه
معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فروزندهٔ گوهر بخت فرازندهٔ پایهٔ تخت طرازندهٔ هفت اقلیم برازندهٔ تاج و دیهیم سایهٔ لطف اله
سمی خلیل الله خسرو مالک رقاب دین پناه آفتاب مکرمت ظل اله ابوالمظفر ناصرالدین ابراهیم عادل شاه که
بهارستان گیتی نگارش از آسیب خزان مصونست و نهال دولت طراوت بخش ارشد باد حوادث دوران مامون در میدان
انصاف قصب السبق امتیاز از همگنان ربوده و در معرکهٔ کشورستانی و جهان گشائی رخنها در حسن اعدا کشوده تا ندای انی
جاعل فی الارض خلیفة بگوش متمکنان عالم علوی رسیده دیدهٔ گردون پیر مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده و تا
نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان مقیمان جهان سفلی شایع گشته هیچ او هنا
اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده و پروانچهٔ سیادتش از دیوان و نحن قسمنا بطغرای نرفع درجات من نشاء تو
یافته و منشور اقبالش بتوقیع و آتیناه الملک تزیین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی
از تعریف و توصیف مستغنی و بی نیاز و بمنزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از
خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان معطر و از نور جبههٔ سعد گستری و کامگاریش
دیدهٔ اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ما و تا ماهی بوجود دلکشش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایهٔ معدلت بر سر مستظلان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده جبین جباران
دهر بر آستان دولتش سوده و گوش گردن گردنکشان زبان از حلقهٔ عبودیت و طوق طاعتش فرسوده



درخشنده برقی برآمد ز میغ ز خور تاج بستند بهرام تیغ قضا شمع اقبال او بر فروخت ستاره کزند
چو او بر فروخت همه بخت او داشت و مشتری بیاموخت ناهید خنیاگری زمین را سراسر همه چون مغاک
بشست آب شمشیرش از ظلم پاک عدو گو برو خون گری تا بچند که زو پایه تخت شد سربلند در ینبوع هر شاخ
کو سر کشید سرش را بشمشیر و پیچش برید به نیروی مردی و فرهنگ خویش بگردون برافراشت اورنگ خویش
دم از کین او کس بعالم نزند اگر زد دگر در جهان دم نزد فلک پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش انگشت تحیر بدندان
ذیر کنایت آفتاب صاحب رای فیض پذیرش سپهر در گریبان مارای جهان آرایش آفتاب جهانتاب رای جهان آرائی
دشمن نکشته و باد واقف آثارش کوه و بحر با راستی حلم و استقرار خاطر گذشته در دوران عدلش که تا رشادر دوران
هزار نهاده مرغان چمن فریاد می خیزد دیگر از غمزه چشم خوبان و تنگی زلف محبوبان فتنه انگیز و دگر از دم رد و نا خواسته
که از عدل عادل شه دادگست ز عدلش چنان گشت آهو دلیر که چون مردمک رفت در چشم شیر زهی
عدل پرور شهی که گر گرگ گنجشک خورد غزال کند در بن ناخن شیر نی اگر گذرد از سیاستش پی درخشنده
خورشید عدلش چنان که سر تا به زنجیر شیردال پناه جهان گستر این تاج و تخت ز روی زمین فتنه بربست رخت
اگر حاجت آید بخواب گران توان یافت در دیده پاسبان بحسب عظم خاندان واصابت رای
کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت تیز ارتفاق او بر سایر سلاطین کی از شاه پیشکش ورتبه معدلت
و باشاعه عدل و کرم پایه قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معظم
و عنصر لطیفش بحوبی پیرایه عالم آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید و آنچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد قلما
جلال لیس فوق جلاله الا جلال الله جل جلاله وله نوال لیس فوق نواله الا نوال الله عم نواله
همواره در مجلس بهشت آئین او ادمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان و دستان سرا و بذله
گویان شیرین زبان نمکین ادا واقف و حاضر از سموم قهرش سر حسرت سیاست مقهوران سرکش باد در دامن انداخته چون برگ
بید از نهیب تند باد مخالف طرب و لرزان و از نسیم بهاره جهان بخش گردن کشان مزد و دوش بسان موم از آتش محترق و گداز آن عهد
فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ فراغبال و ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز هم راز و کنجشک با عقاب هم پرواز

اعتبار

غبار درگاه دعوتش است بهش توتیای دیدهٔ سپهر شش قبهٔ فلک سایش منور باد و نعل سمند براق وش تاج
شاه رش حلقه گوش کیخسرو و بهمن باد و شمسهٔ قبهٔ همت بلندش سکهٔ زهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش مهبط انوار الهامات
سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی سپهر عدل و مه اوج بینش گرامی در بحر آفرینش
ضمیرش مهبط انوار توفیق کلامش کاشف اسرار تحقیق آیات بندهٔ کمینه درگاه محمد قاسم هندوشاه استرابادی المشهور
بفرشته بر شناسایان فروغ بخش انجمن هستی که ضمیر انورشان معیار نقود الفاظ و معانیست عرضه میدارد که در عنفوان
جوانی ببلدهٔ فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سروش آسمانی بگوش هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان
زمان و ای رنگ آمیز نگارخانهٔ جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه حمد و شکر دادار جهان آفرین است
سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری همت قدسی اثر این دو طایفهٔ آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمائی و بنا بر آنکه کتب وقایع
سلاطین عظیم الشان هندوستان چنانکه دل میخواست در آن مملکت بهمرسید هیولای این صورت نبسته در معرض
تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از احمدنگر بدار السلطنت بیجاپور رسید و بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس
سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنویست و پیوسته بمطالعهٔ کتب تاریخ اشتغال دارد هر آینه آن
عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقدم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که مانند قلم در تحریر صحایف موفور اللطایف
احوال قدسی مآل همایون ما و جمیع پادشاهان عرصهٔ هندوستان و مشایخ کبار آن دیار کمر خدمت بر میان جان بسته
کمیت خامهٔ واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمایی و غواص صفت جواهر زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش
روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نمایافتهٔ چمن
مراحم خسرویست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نوا ساز گردند و گاهی بمددکاری مهندس خاطر که طفل دبستان
آموز دبستان عنایت پادشاهیست قصری طرح نما که فرهادوشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند فی الفور دکان
دکانی بیارا که قدسی روحان بخریداری متاعش بر درآیند و سلیمان آسا بساطی بگستر که بهشتی طایران به تفرجش پر در پر کشند
شهنشاه دریا بخشان و فیض بخشی و من از جام سرشار مرحمتش در باده فروشی سجدهٔ طاعت بر وده زبان بگفتار اطعنا و سمعنا

برکشادم و گفتم اکنون که طالع ابکم بالحاقی بدل گشته صد تیم بکام جاودانی دمساز گشته چه عجب که بر طوطی ضریت ...

کلیم او آوازه شده بنیروی توفیق صورت نگار قلم و میامن الهام شاهد عیسی دم از نظم و نثر یکی شاهد یوسف مثال و چهار سوی مصر

و دیار دهر گرد زلیخای جهان بوجود شوم و از یوسف ثانی زنده داخط و خال یکی عروس زلیخای جمال و هنر نگار بیجاپور جلوه دهم که بر

زمان گمر شد که شمیم بمیان بندد بسازم یکی بوستان چون بهشت که خارش بود سنبل و باغ بهشت کلستان

آرایم از خوشی سخن که هرگز نگردد ز گردش کهن پس رجوع آوردن کتب تاریخ هندوستان گشتم و از اطراف و اکناف

ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم و چون از آن میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر

در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آن هم از تحقیقات و معلومات بسیار که علم فقیر بآن احاطه داشت خالی و تهی بود بنابراین

ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از بیش شده در مطالعه کتب متقدمین باقصی الغایه کوشید و خلاصه آن کنوز را که مانند سلاسل لآلی

منثور و متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده برسم یادگاری درین اوراق که موسوم بگلشن ابراهیمی است درج نمود و بنای

آن مجموعه را که از اقسام تحقیق آمده بود و طیلسان تصدیق بر دوش کرده در سنه خمس و عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت

پناه معارف دستگاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب دیوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر موشح و

مزین ساخته تحفه مجالس همایون گردانید و چون با سحر بیانان سحره که از پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند طیلسان کمال

بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه مهر

سکوت بر لب می نهد و بدین قدر گستاخی سلم جسارت می افرازد که سخن پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی

را با مصنفات ایشان نسبت کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد و صدید قایل مراد سخن گرچه آن پایه نیست

ولی خاک فطرت تنگ مایه نیست اینکار شاهد ساده ایست که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر شب چراغ

که از ترصیع عبارت و پیرایه نظم بی نیاز است منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با آب و تاب جلوه گر شود و امید که تا عالم

در چهار سوی دوران رایج و سایج گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب فرخنده نظر پرتو افکنده ترجمه یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات

ناصری طبقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ

بنائی گیتی تاریخ مبارکشاهی بهمن نامه منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف

ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود
شاهی گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ
محمود شاهی خورد مندوی تاریخ نظام الدین احمد بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فواید الفواد نسخه خیر المجالس نسخه قطبی نسخه
خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه است مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقاله اول
در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقاله سیم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان گجرات مقاله
پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقاله ششم در ذکر شاهان خاندیس مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقاله هشتم در ذکر شاهان ملتان
مقاله نهم در ذکر شاهان سند مقاله دهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمان روایان ملیبار مقاله دوازدهم
در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان مقدمه
کیفیت ظهور اسلام دران بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبر تر از آن درین دور در میان این طایفه نیست و آن را
شیخ ابو الفضل فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از
یک لک بیت متجاوز است نگارنده این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصه آن را درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار من
اوله الی آخره مستفید باشند مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانواده حکمت و چه از زمره ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در
کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آن جمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش استدلالیان
هیچ کدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و آرزوی آن کار قدری بار آرد   سر رشته کار آفرینش
دیدن نتوان بچشم بینش   این رشته قضا نه آنچنان بافت   کو را سر رشته توان یافت   سر رشته قدرت خدایی
هرکس نکند گره گشایی   مدار گردش روزگار بوقلمون باعتقاد ناقصان هنود بر چهار دور است یکی ست یوگ دوم
ترتا یوگ سیم دواپر یوگ چهارم کلیوگ   هرگاه که دور کلیوگ تمام میشود باز از سر نو دور ست یوگ در آید و منتهی
بکلیوگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبر بنظر در آمد
که شخصی از صاحب سلونی ما دون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المؤمنین پیش از آدم سه هزار سال که بود آنحضرت جواب داده
که آدم چون ازین سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افگند شاه ولایت پناه بر زبان مبارک آوردند که اگر

چون مرا بدین پیشه‌ی که پیش آرام گرفته بود می‌گفتم از چهار گونه که عالم استنباط می‌توان کرد و از اقوال هندیان مجملی تقریرات ...
شود و اکنون مجملی از هر سلف ... می‌گوید که عالم منتهی میشود در روز حشر و نشر جوابست و مدققین و محققین ایشان این معنا را ایمان
می‌کنند همه حال از ست یوگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح
و سداد است و صنیع و تربیت و تغییر و غیرها از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمی‌نماید و عمر طبیعی انسان درین عهد
یک لک سال است سبحان الله العلی العظیم این چه سخن است و چه عمر   زین پیش و کهن بجز نام که یافت
ماهیت این جنس و آرام که یافت   اندیشه درین طلسم سر بسته خطاست   آغاز جهان که دید و انجام که یافت
و امتداد ایام ترتا یوگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین زمان سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی است
و عمر طبیعی انسان ده هزار سال معروفست و دور سیم که عبارت از دواپر یوگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال
متداولست و درین اوان دو حصه جهانیان در درستکاری و راست کرداری باشند و عمر طبیعی مردم هزار سال
مشهور است و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال نشان میدهند اهل هند قبول نمیکنند و میگویند چون ایشان
در اواخر دور دواپر یوگ بوده‌اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلیجوگ چهار لک و سی و دو هزار
سال مستعمل است و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی است و عمر طبیعی درین ... صد سال و ضابطه
ایام هر دورانست که مقدار کلیجوگ هرگاه مضاعف شود مدت ایام دواپر یوگ است و هرگاه مقدار دواپر یوگ اضافه
کرده مدت ترتا یوگ باشد و هرگاه مقدار ترتا یوگ زیاده شود مدت ست یوگ است و بحساب اهل هند الحال که تاریخ
هجرت رسالت پناه محمدی به هزار و پانزده رسیده است از دور کلیجوگ چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است
زنهار کسی که عالم و خوی طفلکی آدم   سر رشته عالم کهن پیدا نیست   زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
بگذار این جهان بگردم   زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست   و باتفاق اهل هند حضرت باری نخست پنج عنصر آفرید
چهار مشهور و پنجم آکاس و بعد از آن شخص مجرد نماد و آنرا برهما گویند که مسمی به برهما است باختلاف روایات از کتم عدم بحیز
وجود آورده او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر آکاس عوام هند میگویند آسمانست و خواص
ایشان گویند این نیست ... و دیگر گویند که حکمای هند قائل بوجود آسمانی نیستند آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب آنکه پیدا ...

برنگان بیان است که بوسیله ریاضات نفس الامریه وعبادات قدسیه نورانی سیکل در روی پیمبر شده تخلق باخلاق الهی
ونستیب باوصاف نامتناهی پیدا کرده بمدارج ارتقا سیر الی الله نمیند وباراده نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند بعضی که مرتبه کمال رسیده آن
ستورهای بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمیمایند وبعضی که دون مرتبه کمال اند بقدر حال به آسمان بلندی وسروری بعمود نمود وباز بعالم سفلی
رجعت میکنند پس حضر آگاهی چنانچه درکتب مبسوطه ایشان مذکور است معنی دیگر دارد واز آنجا معلوم نمایند که بیان آن درینجا موجب تطویل است
بهر سر نوک خامه حرفی دگر است وان در یقین تحریر حرفی دگر است از حرف نگار این گره نگشاید دانند این راز که حرفی
دگر است در بدو ما انسان را باذن ملک الملک از مکمن خفا بمنصه ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن کهتری بیس سود طایفه اولی را
بجهة مجاهدات وریاضات وحفظ احکام وضبط حدود معین ساخته پیشوائی عالم معنوی بآنها مفوض گردانید وگروه ثانی را
بر مسند ریاست وحکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری بایشان داده وسیله انتظام عالمیان گردانید
وطایفه ثالث را بجهت مزارع ومکاسب وسایر حرف تعیین کرد وجماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت ومقتضای
تاییدات یزدانی والهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد ومعاش باشد بظهور آورد که آنرا بید می نامند
وبالقای الهی عقل تجربه شعار او قانونی که کثرت را بخلوتخانه وحدت باز آورده انتظام اجناس خلایق وصنوف طوایف شده
اختراع کرده ودر ضوابط چند ومسائل متعدد اندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را چهار دربیستی بوده قایدی از پیش
وسایقی از پس شده در مفاوز ظلم ولا انکد گشته سالک طریق مستقیم باشند وکتاب بید صد هزار اشلوک است واشلوک عبارتست
از چهار چرن وچرن کمتر از یک اچهر وزیاده از بیست وشش اچهر نباشد واچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و
باتفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبه الخلایق که مخترع کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال غیر عرفی چه هر سال
او را سیصد وشصت روز نشان میدهند وهر روزی مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکور است وهر شبی بدستور روز متضمن
هزار یوک مقرر مسطور وباتفاق دانشوران برهمن متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است چندین برهما
در عالم ظهور آمده ودر پرده اختفا خرامیده اند واز ثقات براهمه شنیده شد که این برهما موجود که از عمر او پنجاه سال او
نیم بود گذشته وشروع در نصف آخر روز است ای دو جهان ذره از راه تو هیچ را نیست هیچ مدرکه تو فکرت
باز بهدیت راه نیست جز تو کس از سر تو آگاه نیست بر گذر بیچاره کسی جان خویش معترف آییم بنقصان خویش

مقدمه حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده‌اند که در پیشانی سخن بندگی ستای نامه ورزنده کی

نصف آخر دواپر یوگ در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر داد گستری نشسته رعیت پروری میکرد نام

او راجه بهرت بود بعد از آنکه هفت فرزند او یکی بعد دیگری بطن مادر ... بجا آوردند یافتند در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی

شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری بزرگست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از نسل

فرزندان او متولد شده به ترتیب موسوم گردیدند راجه بیچتر بیرج گشت و او را دو پسر بوجود آمد یکی دهرتراشتر دوم پاند اگرچه دهرتراشتر پسر کلان بود

لیکن بواسطه عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خورد او که پاند باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت که فرزندان

او را باسم او خوانا و پندوان گفتند و پاند را پنج پسر بود جدهشتر و بهیم سین و ارجن و مادر آنها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو

مادر این هر دو مادری بود و دهرتراشتر را صد و یک پسر بود صد پسر از گندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و

بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر جیجه نام از دختر بقال بوجود آمد و کوروان مشهور عبارت ازین صد پسر اند القصه چون

پاند بمقتضای الهی جهت ستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق به دهرتراشتر گرفت و معنی سلطنت نصیب فرزندان او بود

علی الخصوص دریودهن که مهین اولاد او بود و دریودهن از آنجا که دشمنی کوروی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت

اهل طمع از مصلحت است از پندوان متوهم گشته و در فکر استیصال ایشان شد و دهرتراشتر مصلحت آنجماعت فهمید و حکم فرمود

که پندوان دور از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد که بواسطه ابعاد ایشان در عداوت تخفیفی رود و دریودهن با استادان و بنایان

اشارت کرد که سقف و جدران منزل را از لاک و قیر بنا کنند که شعله آتش آنجا را سوخته از پندوان اثری نماند و آنها از این معنی آگاهی

حاضر کار خود میبودند تا شبی پندوان خود خانه را آتش زده با والده خویش راه بیابان پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با

پنج پسر خود از جانب دریودهن جهت آتش زدن در آن منزل می بود و فرصت میجست در آن شب آنجا سوخته مضمون من حفر

بئرا لاخیه وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پندوان و مادر ایشان

تصور کرده مژده وقوع این امر بکوروان رسانیدند ایشان لوازم خوشحالی و فارغبالی بجای آوردند و پندوان بعد از این سرگشت

که در جامه و هیئت برهمنان تغییر نامها و اوضاع نموده از جای ... بشهر پنچال ... بطلب الحیل دروپدی

دختر راجه پنچال را هر پنج برادر بشرکت در حباله ازدواج آوردند و قرار دادند که روز بنوبت هر کدام قرار داده بکمال اتحاد و یکجائی درین ایام میبودند

واجب نمی‌شمرد بنابرآنکه چنین فعل در کیش ایشان جایز نیست این واقعه را تأویل میکنند والله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار
رشد از سیمای دولت ایشان لایح گشته صیت جلال و اتساع شدن گرفت دریودهن و متعلقان او متنبه شده در مقام تحقیق
گشتند چون بجهه معامله رسیده دانستند که سوختن پندوان اراجیف بوده بهر آینه بتوجهات دوستانه و تفقدات خویشانه
ایشان را به هستناپور آورده و بنابر تقدیم مراسم جهانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند اندرپت که دهلی کهنه نزدیک است
با نصف ولایت در تصرف پندوان درآمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر
امرای بزرگ آثار رشد و اقبال در جبههٔ پندوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن
در مقام خلاف گشتند و در اثنا بخاطر جدهشتر رسید که جگ راجسوی بکند و جگ راجسوی عبارت از آنست که آتشی عظیم برافروزند و
اقسام خوشبوئیها و میوها و غلها و سایر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیه ام العناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و صنوف
مبرات بظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرایط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده
لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنابراین جدهشتر چهار برادر خود را بجهة تسخیر بقیهٔ اقالیم بچهار جهت عالم تعین فرمود و مشیت حضرت
واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کارفرما ببدرقهٔ جنود تأیید الهی سیر عالم فرموده سلاطین
روزگار و فرمان روایان هر دیار را از ختا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراءالنهر و سایر معمورهٔ عالم با خزاین بسیار در پای تخت
اندرپت حاضر آورده بمهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهدهٔ
آن دولت و دارائی و عظمت و فرمانروائی بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینهٔ او مختفی بود مشتعل گشته از تحیلات
روزگار تدبیر آن جست چون در آن عهد قمار باختن رواج تمام داشت کعبتین تزویری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمار است قلب
ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد و پس تحصیل ملاقات پندوان را از اندرپت که پای تخت ایشان
بود به هستناپور طلبیده بمراسم ضیافت پرداختند و هنگامهٔ قمار گرم ساخته کعبتین مذکور در میان آوردند و پندوان که از راستی
طبع خود بربار راستی بی‌تزویر دقایق پیچ و قلبی کعبتین اطلاع نداشته مال و ملک بالتمام باختند و دریودهن چون میخواست که
ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت دست آخر شرط بست که اگر ایشان بازی ببرند هرچه برده است باز
پس دهد و اگر او ببرد پندوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحرا با وحوش و طیور بسر برند و بعد از انقضای مدت معهوده

متمو و آمده یکسال پنهان روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد باز بمدت دوازده سال در بیابان بر نهج سابق عـه
روزگار بگذرانند بنا بر آن است که بعد از غلبه پندوان در اواخر بنرد ملک را باختند و بموجب شرط مرجح برادر جلای وطن کرده
دوازده سال در صحرا و دشت گذرانیدند سال سیزدهم بولایت راجهی که از پرگنات دکن است آمده بهمان یک سال بسر بردند که دریودهن
هر چند تفحص و تجسس نموده اثری نیافت و ایشان بعد از انقضای ایام موعود کشن بن بسدیو را بایلچی گری فرستاده مملکت خود طلب کردند
دریودهن در صدد وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجای نرسید بحقیقت پندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده
قرار بر کارزار داد و پندوان بجمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اول دواپر جگ جمع
شدند و پس آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین آنچه که در مذهب عاقلان وقت محاربه قرار داد است شروع در جنگ نمودند
و مدت هشت روز جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نشد و از آنجا که عاقبت کار ارباب تزویر در رسوائیست آخر دریودهن
با متعلقان و معتمدان کشته در میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر جانب
کوروان بود و هفت کشون جانب پندوان و کشون باصطلاح هندیان عبارتست از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد تخت فیل سوار و عماری
این قدر عراده سوار و شصت و پنجهزار و ششصد و ده تخت اسب سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و از همه طرف تا آنکه گویند از طرفین
زیاده بر ده نفر کس نماند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف والقلم بود دوم اشوتهامان
پسر کیم درون که او نیز عالم جامع بود سیم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که با وفور دانش پهلوان و همراه دهرتراشتر بود و شش
نفر از طرف پندوان پنج برادر که جدهشتر و غیره باشند ششم ساتک که او هم از قوم یادوان بود و بعد از آنکه اینها را دست منتهم تخت گردید
فرمانروایی در یوگ من بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از بیانست لیکن برخی از احوال او مینویسد که مولد کشن شهر متهراست و اهل هنود را
درباب او اعتقادات مختلف است بعضی او را سرور فرمانروایان عالم و سرور تجلیات انسان دانند بعضی آدم شان میدهند و بعضی اعتقاد پیغمبری او میکنند و بعضی
او را اسم الهی پرستند و مشهور است که اخترشناسان بمعاینه تهای از زایچه طالع او دانسته خبر براجه کنس که زمیندار یادوان بود دادند
و او حکم بکشتن کشن کرد و کشن در منزل نند نام که شبان بود پرورش یافته و کاوچرانی اشتغال داشت یازده سال متواری شد آخر الامر بجای کرپت و طلسمات
و شعبده راجه کنس را کشته نام سلطنت برای اوگرسین پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری میکرد و رفته رفته بدستیاری نیرنجات بل مجعولات
تزویرات دعوی الوهیت نمود و خلق کثیر تصدیق دعوی باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد از بر آمدن از خانه نند در بلده متهرا

با و باشی کند راسید و طریکه با و افسانهای بدیع از وی مشهور است آخر الامر راجه جراسنگ از ولایت بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد
دفع وی متوجه بلدهٔ متهره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از ملیچهان یعنی از طایفه که نه بآئین دین هنود بود متوجه دفع او
گردید و روایتی آنست که این راجه عربستان بود بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار
دریای شور است و در صد کروهی احمدآباد گجرات است رفته متحصن شد و هفتاد و هشت سال در آنجا مقیم بوده در خلاصی خود میکوشید
و سودی نمیکرد تا آنکه بعد از صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطه نفرین گندهاری مادر دریودهن با قبح طریقی مسافر راه عدم گردید و بعضی را
عقیده آنست که او غیبت کرده و زنده جاوید است و چون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته اند بشرح آن میپردازد
آورده اند که چون وضع حملش نزدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهترآشتر بنابر عدم بصر از دیدار فرزندی بی بهره است آن به
که من نیز چشم از دیدن فرزند در دنیا و مافیها ببندم و با شوهر همدرد باشم پس روزیکه دریودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین
بست و همچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شد با پنده‌وان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با جهان جهان
سپاه روی بحربگاه نهادند و بعد بتقریب مبدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند پسر را گفت ای قرة العین و
ای نور چشم والدین وجود فرزندان از اسلاح متین از جمیع آفات و جمله بلیات مصون و محروس میدارد فردا که شروع در
کارزار خواهد شد چون تن نازنینت از جوشن عاریست اندیشه میکنم که مبادا بتو آسیبی رسد پس برهنه حاضر آی تا چشم گشوده
بر وجودت نظر افگنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچ کس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی
و درستی در این زمان مانند پنده‌وان نیست بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پنده‌وان رفته آن سخنان
باز گفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند و با وجود آنکه میدانستند اعادی اند دست سررشته صلاح و سداد از کف نداده سخن راستی
در میان آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم والدین هم در آنحالت بروی می افتد و چون این اولین دفعه است که مادر
ترا میخواهد ببیند همانا امروز روز نخستین تولد تست صواب آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده
از بلیات محفوظ سازد دریودهن وداع شده عازم مراجعت گشت در اثنای راه کشن بوی دوچار شده پرسید که تنها به لشکر خصم آمدن
سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت واویلا اگر او بگفتهٔ پنده‌وان عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بروی
کارگر نیاید دمار از ما بر آورد پس قهقهه زد مکاری و پرکاری جنبانیده گفت ای نادان هر آنکه از خصمان طریق صواب جوید و راه سداد پوید

مقدمه

ببین که در باب جهان ابتدا ایشان با تو است اگر دیده‌اند که بوجود آمده بود و بیخ توالد و تناسل از غایت خوبی و طهارت خوب فرنی
بود اکنون که ما ستمدیدهٔ جسرت دامنگیر گشت چگونه بی محابا دنیا را بیابد پرده از این سخن غافل فریب خورده دست توسل برای من
وی مستحکم ساخت و او گفت آنچه تو دان کشته‌اند خوب است لیکن جایهای طویل الذیل و گردن افکن تخت و تناسل پوشیده شود
در بودن هیجان کرد و مقابل ما در شد گفت اینک آمده‌ام چشم گشاده در بیجان آنکه از پیدا دان تعلیم کرده باشد و یقین که آنها بخشند باشند بعید
چشم گشاد و چون حایل کل منظر در آمد نعره برزد و بیهوش افتاد و بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر تو بر حایل کل شده و ان کرده
گفت الا والله کشش کرده که نه باری دست بدعای بد برداشته بسوز تا مرکش را نفرین کرده سبب دریغ بر هم سود و گفت ای پسر تنها
موضع که از نور نظرم مستور مانده حریرآسا و قبل رسی و کشش چنانچه سابقا مذکور شد اکنون عقوبات را بمردم پیش گرفت القصه چند ترسی
از قبل در بودن ما بود ساختن کوروان در جمیع ممالک هندوستان وغیره مستقل شد و فرمانروای عالم گردید گویند بعد از بن و سی و شش
سال بعد از قضیه و شفاعت یزدانی چند تن بیوفائی دنیای بی بقا اطلاع بهم رسانید و پیش از آنکه او در عام او باید ترک فاتحه بیا کرد
بر واقف هر چهار برادر طریق تجرد آموختند و کرد آمر مسافر راه عدم گشت کفتی که کجا رفتند آن ناموران اینک زایشان شکایت خاک
ابستن جاویدان بالجمله کوروان و پنداوان هشتاد و شش سال باتفاق یکدیگر تا ملک رانی میکردند و سیزده سال در بودن باستقلال
حکومت روی زمین داشت و بعد از جناب مذکور چنانکه ذکر شده چند شش و سی و شش و سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام
سلطنت فرزندان یک صد و بیست و پنج سال بود و سجان ابتدا چنین حکایت عجیب و غریب در هیچیک از تواریخ هفت اقلیم از
هندوستان اثری نیست که نه نزد ایشان باز از سخن وری چنین مینماید که جد از مرد ایام از اولاد رجن بود و اسطه فرزندی
فرزندی بوجود آمده و بر سریر سلطنت و ریاضت صوری و معنوی نشسته و ابواب عدل و رأفت بر روی روزگار گشاده و با حوالها
گذشته واقفه و اوضاع آینده ساخته در رعیت یاست الهی بهره میبرد روزی بخاطرش خطور کرد که سبب تزاع اسلاف من چه بوده و احوال
بهم در زدم ایشان چه ماشد پس از دانای آن عصر که بیشم پاین نام داشت استدعای بیان نمود بیشم پاین گفت که استاد من بیاس
که حکیم اماست در آن وقایع حاضر بوده از تعریف و تطمیم آن سرگذشت واقف است از سؤال کن بنابراین جانم مذکور را منقدست خسروانه
نواخته درخواست این مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نمود و این داستان را با شاگردی گشش
مواعظ و نصایح در قید عبارت کشید و در تنگنای کتاب درآورد و آنرا مها بهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع میشود اینست که

مقدمه

مها بمعنی بزرگ است و بهارت یعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگهای بزرگ است آنرا مهابهارت نام کردند اما این خلاف نما
چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهراً چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت است کتاب را بنام او کرده
و در استعمالات الف مستزاد گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است و
بعضی از هنود بر آنند که در هر دواپر یوگ شخصی مسمی به بیاس بجهت اصلاح احوال سایر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است
که در مظاهر مختلفه ظهور نماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان برهما است مفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم
ججر بید سیم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده است
و کرشن نام اصلی او که در ولایت میانه دو آب بوجود آمده بود ددی پاین بود و در خلقت این بیاس افسانه بدیع دور از کار نقل کرده اند
از تطویل اندیشیده قلمی ننمود و این کتاب غریب را مبنی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در جوار تهانیسر
است و در آنجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده و دانایان را از اطراف و اکناف عالم طلب نموده و مدتها بساط جشن گسترده
خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طایفه دیوتا که عبارت
از نفوس مقدسه علویه باشند ساخت و پانزده لک بساکنان سترلوک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند اختصاص بخشید و چهارده لک
بجنبان در اکسان و کندهرپ که از اقسام مخلوقات اند و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را جهت استفاده
آدمیان گذاشت و آنرا آورشده پرب یعنی باب ترتیب داده و بدست ارباب استعداد سپرد و این یک لک اشلوک در
میان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پنداون است و باقی
در نصایح و مواعظ و حکایات و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر یوگ پیغمبری یا
مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه استبداد زمان آن نسخها هنوز در میان است مانند کفار خطا و ختن و چین و کفار هند
نیز میگویند که طوفان نوح به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که
ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار که در آخر دواپر یوگ سیم و اوایل کلیوگ چهارم پدید آمده اند چنانچه
راجپوت اول نبوده و باخر او پدید گشته و بعد از فوت راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر بهزار ششصد سال و کسری بوده
بسلطنت نرسیده و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل کنند که راجایان کهتری کنیزان خود را چنانچه اکنون نیز رسم است

مقدمه

... خدمت فرموده شب مطابق العنان میساختند و بهر کدام منصوبی بهم رسانیده فرزندان پدید آوردند و بکمال عزت پرورش نموده مانند فرزندان راجهای بزرگ میدانستند تا آنجا که سخت سری خانه زادان باشد خود را اصیل و نجیب وانموده خویشتن را فرزندی راجها منسوب ساخته هر کس که از ایشان بسر رسید که پسر گیسند می گفتند راجپوت یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و در روایتی آنست که فرزندان راجه سورج را که عنقریب احوالش مرقوم خواهد شد راجپوت خواندند مگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز چنین خواهد بود و عالم قدیمست هرگز فانی نخواهد شد اما ارباب دانش چنین معنی یافته اند که چهار در ابتدای آفرینش که احوال آن شصت هزار سال دارد شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده باز پس در پرده احتجاب خزامیده باشند و جان ابو الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل بعضی از نار و چون کار از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیده دیگر قومی موجود شد ولیکن نه از خاک ظاهرا هندوان آنها را آدم خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانیکه درباب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لچهمن و غیره منسوب میسازند موافق بحال بشریت نیست همه حرف و حدیث است و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از آن قوم که ذکر شده خواهند بود و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان میگویند که از صد هزار مراتب متجاوز است محض دروغ است و تحقیق آنست که مملکت هند نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود

ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام

سام را که وصی و اکبر اولاد حضرت نوح بود نه پسر بهم رسیده ارشد و ارفخشد کی و نود و دوارم و قبطه و لاد و عملان فرزندان اویند و تمام طوایف عرب و غیره از نسل ایشانند چنانچه حضرت هود و صالح و ابراهیم علیه السلام نسب خود را به ارفخشد میرسانیدند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و آن را شش پسر بوجود آمدند سیامک و فارس و عراق و تور و شام و دمغان از آنجمله سیامک جانشین پدر گردیده دیگر پسران هر جائی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک عجم مانند جمشید و شهریار جمله از صلب اویند -

ذکر فرزندان یافث

بموجب حکم پدر روی بجانب مشرق و شمال آورده روی نهاد و از آن

او فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان روزگار از مغل و ازبک و جغتای و ترکمانان از نسل
و روسیه از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سیم یافث روس است
که فرزندانش سرحد مملکت شمال تا ظلمات فروکش کرده آبادان ساختند اما اهل تاجیک و غور و سقلاب از نسل اویند ذکر
فرزندان حام و کیفیت معموری مملکت هند بر سبیل اختصار   حام نامبردار عالی مقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری
آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزند بوجود آمدند یکی هند و دیگری سند و سیمی حبش و چهارمی افرنج و پنجمی هرمز و ششمی بویه
بود و ممالک مذکور بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو موسوم است رفته
توجه بر معموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فروکش کرده شهر تهته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر
بهم رسید که یکی از آنها پورب نام داشت و دوم بنگ و سیم دکن و چهارم نهرواله و هر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام
ایشان مشهور است آبادان گردانیدند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمده ملک دکن را با ایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنهره
و تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجودند از نسل ایشانند و نهرواله را نیز سه پسر بوجود آمده بهروج و کنباج و مالراج نام گذاشت
و شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را
که ولد ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسید و در اندک وقتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در
انتظام ملک سعی برداشتند و نام او کشن بود   ذکر حکومت کشن   پوشیده نماند که اولین کسی که در ملک
هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن بجز کشن مشهور است که اهل برای او افسانهای بدیع ساخته اند و حکایات
دور از کار پرداخته و معبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت
سواری او نداشت برای رزین و اندیشه صحیح نفرمود تا پیل وحشی را بدام آورده و بتدبیر رام کردند آنگاه بر او سوار شد و در عهد او شخصی برهمن
نام از نسل بنگ بن هند ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری نقش ابدا
برهمن پیدا شد و بعضی بر آنند که نوشتن و خواندن نیز از وی بهم رسید و در آن اوان اولین شهری که در ملک هند معمور شد اوده بود و چون از
عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهار صد سال بگذشت جهان را پدرود کرده و در عهد او قریب دو هزار قصبه و قریه آباد گردیده سی و هفت پسر از وی
ماندند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد   ذکر حکومت مهاراج ولد کشن   چون باتفاق سران قوم و اعیان

قدم بر تخت حکومت گذاشت همه وقت اراده آبادی ملک و قوام سلطنت کوشش نموده بهادر کار او را ولا دیر نشد
امرا و حکومت رنجیده دو فرقه را که اصل ایشان بود سادات بارهه و تورانیان و حکام و طبقات بار است و کره ای الحق و عشرت
... فرمود قومی را امروز بوده که احوال ... پریشانی نموده و تکسیر راحت و عیش سعی نموده که اکثر ولایت دو دست هندوستان تمام
آباد کرده بوده چنانکه اهل عالم متصل از اطراف و اکناف طلب داشته در آن شهر متوطن ساخت و معاهده از بسیار
ساخت و واجب ... حاصل اتحاد و اوقاف طلب نموده و سامانی ... و ترتیب داده است ... کشتند در ایام سلطنت
او هشت سال که ملک به رواج و رونق دیگر گرفت ... جمشید و فریدون بوده ... استحکام کار سلطنت و رعایت
سپاه و ... قواعد نیکو که بعضی از آنها الحال ... وضع نموده ... را به نام بزرگ آن قوم موسوم کرده
که ... چهل و پنجاه ... است ... ایران طریقه صحبت ... آخر کار او را
... نادر شاه ... ملک ... چون ...
... آمده ... سال ... مهاراجه ... ولایت ... داده
و ... سال ... سرداران ...
حاکم دکن ... کرده ... مهاراجه آمده ... مهاراجه ...
... سرداران دکن اتفاق کرده شوکت و قدرت تمام صف آراسته جنگ عظیم دست داده پسر مهاراجه در
معرکه کشته شده سپاه ملک و ... اموال و اقبال را باخته و مجروح و ... هزیمت نهاده و مهاراجه ...
... گرفت و دست ... سرداران ... و دست ...
هم ... سرکشی ... سرداران دکن و ...
... هندوستان ... آورده ... سپه سالار ...
... زمان ...
... بادشاهان عجم بوده ...
کابل ... سپه سالار ... مملکت مالوه ...

مهاراج بی تعلل و درنگ بسبب صلابت و شوکت رو بدکن نهاد که مخالفان بمجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و مالچند تیغ کین
دران گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جابجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار و بیانه احداث نمود
و علم راگ که موسیقی هندست مالچند از ملک تلنگانه و دکن آورد و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار میبود در آنجا از نسل
کلاوتان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسید و آن علم انجا رواج گرفت و مهاراج بعد هفتصد سال که رخت
هستی بربست و چهارده پسر ازوی ماند و خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نها[د]

ذکر حکومت کیشوراج بن مهاراج

هم در اول سلطنت هر برادری را بطرفی فرستاده خود از راه بلده کالپی بگوندواره
درآمد و سر از دکن برآورده تا سرحد سنگلدیپ سواری کرد و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوایف انام سعی تمام بجا
آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و روز بروز قوت و مکنت ایشان زیاده شده
کار بجایی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده و صلح گونه در میان آورده علم مراجعت افراشت
و عریضه مع پیشکش فراوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود منوچهر سام نریمان را با سپاه گران کسیل نمود و کیشوراج تا موضع جالندر
استقبال کرده و لوازم ضیافت بتقدیم رسانیده بهمراهی وی روی توجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان
گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند درآمد کیشوراج شرایط خدمت سام نریمان بجای آورده تا سرحد پنجاب بطریق مشایعت رفت
و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود به بلده اوده درآمده سایه چتر عدالت بر سر سکنه آن گسترده خلایق را مرفه الحال آسوده
داشت و بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت

ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج

چون فیروزرای از علم شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل برطرف
ساخت و مدار صحبت اهل فضل گذاشته زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانید و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلده منیر در عهد او
احداث یافت و امری ناشایسته که ازوی بوقوع آمد این بود که چون از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد افراسیاب
که انتهاز فرصت نموده بر ولایت ایران لشکر کشیده غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان گذاشته لشکر بپنجاب کشیده
از تصرف مردم زال بن سام نریمان برآورده جالندر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و
خویشتن از زمره دولتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی

بود و خویشتن متمکن گردانید بعد از آن بپنجاب متوجه هند شد فیروز رای تاب معاوضه رستم نیاورده خود را بکوهستان ترهت
کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان شد فیروز رای هراسان بعقب ساحل بحر ورده و بکوهستان جهارکهند و گوند
واره گریخت و دیگر از خویشتن ندیده در همان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش پانصد و سی و هفت سال بود
شرح تفویض نمودن رستم ارائی هند بسورج گویند که چون خبر فوت فیروز رای برستم دستان رسید بنابر حقوقی و بیوفائی که از
رای مذکور بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم بر مسند سلطنت متمکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سورج نام داشت و در ان
اوان بحشمت نامی بود بر تخت هندوستان نشانید و خود با ایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت
و از لب دریای بنگاله تا سر حد دکن جا بجا حکام و کاشتکاران فرستاده و در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش
برهمنی از طرف کوهستان جهارکهند بملازمتش رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود تصرف تمام در مزاج سورج بهم رسانید
و او را بت پرستی تعلیم نمود رواج شیوه بت پرستی گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام
دیده و شنیده بود بطاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش بطناً بعد بطن پیروی او مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از
ایران آمده رسم پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست میشدند تا چون رسم بت
پرستی پیدا نامد از همه بیشتر شایع شد چه آن برهمن بسورج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید
را صواب جوید از آنجهت خورد و بزرگ بتوهم شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنوج احداث نموده
لب آب گنگ مشغول بت پرستی شده خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطور خاص بت پرستی مینمودند چنانچه
طایفه هر یک بطریقی پرستش بت میکردند چون سورج بلده قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در انجا میبود و تیز در عهده
آن ببیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه ساله حکومت در گذشت معاصر کیقباد بود و هر ساله باج میفرستاد و حقوق
رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سورج
پنج پسر ماندند ولد اکبر مهراج بجای پدر قرار یافت ذکر راجگی مهراج ولد سورج چون بر تخت سلطنت متمکن گشت بلده
مهراج را بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی سالها پرداخت و دهوری بلده بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده و توفیق اتمام
نیافته بود بسعی موفور بتقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرم داشته بجاگیرهای لایق خوشنود ساخت و بعضی برادر که

بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند براجپوت نامید و دیگر قبایل را شرما و مهاکا داشت اما ضوابط مهاراج را که متضمن صلاح
دولت بود مختل ساخت و معاملهٔ مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودای سیتی پدید آمد از آنجمله کیدار نام برهمنی از
کوهستان سوالک بر آمده و بر وی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد و ایام فرمانروایی بهراج
سی و شش سال بود ذکر راجه کیدار برهمن گویند که چون او عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری
نیکو میدانست پادشاه بزرگ شده و اشیا طاعت کیکاوس و کیخسرو بر دوش داشته تحف میفرستاد و قلعه کالنجر بنا
با تمام رسانید و در آخر عهد وی شنکل نام مرد زبردستی از نواحی کوچ خروج نمود اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده و با کیدار مکرر حربهای صعب نموده فایق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود ذکر حکومت شنکل
بعد از آنکه بر تخت حکومت بر آمد در لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشیده شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او احداث نمود و آن شهر
تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران ویران شده عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید
شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیادهٔ جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون در آن ایام افراسیاب کس
بطلب باج و خراج فرستاده او فرستاده را باهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپه سالار خود پیران ویسه را با پنجاه
هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم برانگیخته استقبال نموده در کوهستان
کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله واقع شده تا دو شبانروز جنگ قایم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس بتیغ خونریز
هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سیزده هزار کس بتیغ گشته بالاخره اثر ضعف از چهرهٔ
حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سیم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبهٔ تمام داشت گریز کرده خود را
بکوهستان آنحدود رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت حال بقلم در آورده
بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداختند و آنرا که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیری می آمدند
بضرب تیر و سنان گذاری خستند و حیران بودند که مآل امر بکجا خواهد رسید آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را
آورده اند که در آن اوان افراسیاب در شهر گنگ دژ که مابین ختا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماهه راه آنطرف است بود و چون بر حال
پیران ویسه وقوف یافت بعجله گنگ دژ با صد هزار سوار جرار انتخابی روانشد و بسرعت رفتار از قمر گرفته وقتی بآنحدود رسید که شنکل جمیع راها را

مدت ۵ آن نواحی بطلب سید حسین عظیم الجثه بود واز جهت کار بیران و بیستانک ساختیش بیدنک بهم از کرباز حمله آورده منهزم از آن
عیب دال ماوکارا زدست رفته ماند بنات النعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب برپای خود مانده چون پیران ویسه از غیب و محاصره نجات
یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال ستنگل شتافته بهرکه بظفر وامدبش رسید و ستنگل خود را بولایت بنگ رسانیده بشبگونی
دامد واز تعاقب ترکان زیاده بر کوه و جبال توقف ننامد کوهستان ترهت کریخت و ترکان بجاروب غارت تمام مملکت بنگ رفتند
اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر ستنگل ایمه ارادهٔ رفتن باینطرف نمود ستنگل خفه طرب گشت مردم خود منفر شناساو پیغام
کرد که از تقصیرم درگذر ما یا این خواهم رسید افراسیاب قبول کرد و ستنگل بامیغ و کفن بخدمت شتافته التماس نمود که او همراه خود بولایت توران برد
افراسیاب التماس عقیدتش پسند افتاد راجگی به پسرش ارزانی داشت او را همراه برد واو بخدمت ودق تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگ تهمتن
از دست رستم کشته شد المحکومت ستنگل شصت وچهار سال بود ذکر راجگی دادن افراسیاب به پسر ستنگل را او راجه بود
عابد و نیک اندیش و خوش خصال حاصل ممالک خود را که از گدهی تا سرحد مالوه بود سه قسمت نمود حصه را خیرات مینمود و حصه دوم را برای خرج
خود مشخص و پیشکش افراسیاب میفرستاد و حصه سیوم خرج سپاه و دواب مینمود لهذا لشکرش بکثرت شد و راجه مالوه که مطیع و مال گذارش بود سر از
اطاعت پیچید و ملک مالوه را از تصرف عمال ستنگال برآورده راجه بدست نیز قلعه اساس نکرده بتاراج غلبه ساخته در آنجا مشغول عبادت
مینمود و برگشت در جهت بعد از آنکه مدت هشتاد و یک سال حکومت کرده درگذشت چون فرزندی رشید نداشت در نواحی قنوج که دارالراج
بود هرج و مرج پیدا آمده شخصی مهراج نام از قوم کچهواهه از زمین مارداد خروج نموده بلده قنوج را گرفته پادشاه شد ذکر راجگی مهراج کچهواهه
بعد از مدتی که مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت بنگاله کشیده و از دست زمینداران آنجا که اکثر امیران یعنی کا چهران بوده‌اند گرفته برکنار دریا
شور بهبهت آمد و شهر مردم سیاه در بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل ساله سلطنت رخت هستی بر بست معاصر گشتاسب بود
و هر ساله پیشکش میفرستاد ذکر حکومت کیداراج وی خواهرزاده مهراج است حسب الوصیت جانشین شده و چون دران ایام رستم
دستان کشته شده بود و چند گاه پنجاب حاکم صاحب قدرتی نداشت لشکر باینطرف کشیده بسهولت متصرف شد و چندی در
بلده بهره که از شهرهای قدیم است اقامت نموده قلعه جمو بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم کهلوران بود و درک نام داشت حاکم آنجا ساخت
واز آن تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن قوم است و پس از مدتی که قوم کهلوران و جوپیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین
کوهی که مابین کابل و قندهار بود جمعیت نموده بر سر کیداراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک را بایشان گذاشت و از آن وقت این قوم

پراکنده و در هر کوهی سرداری که بود همانجا را متصرف گشت ظاهراً اینها قوم افغانند که الحال هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال بود

ذکر راجه جی چند وی سپه سالار کیدراج بود وقت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شد و او چون از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در طلب اسباب عیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر دیهات و قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی او سالها هندوستان بحال اصلی نیامده بی رونق بود و جی چند بعد شصت ساله حکومت رخت بدار العدم کشیده معاصر بهمن و داراب بود و هر ساله پیشکش ارسال میداشت و پسری خورد سال ازو بازمانده و پسر را بر تخت نشانده خود متصدی امر سلطنت شد اما برادر جی چند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران پسر را از میان برداشته قلاده سلطنت در گردن خود انداخت

ذکر خروج راجه دهلو او راجه بود بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و همگی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و آسوده باشند و بلده دهلی را او بنا نهاد و پس از آنکه چهل سال از سلطنتش گذشت فور نامی که براجهای کماون نسبت خویشی داشت و هم درانجا بود خروج نموده اول ولایت کماون را متصرف شد و انگاه بر سر قلعه قنوج آمده میان او و راجه دهلو حرب صعب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر فور او را بقلعه رهتاس فرستاده حبس نمود

حکومت راجه فور و بعد از آن لشکر بنگ کشیده تا کنار دریای اخضر متصرف شده راجه عظیم الشان گشت و باتفاق مورخان این است که مثل فور راجه بزرگ نگذشته و چون بر خلاف رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران بر طرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور را استعلا فزونی نموده با سپاه افزون چون مور و ملخ استقبال کرده در حدود سرهند مصاف عظیم نموده بقتل رسید ایام فرمانروائی او هفتاد و سه سال بود و بر طبایع آفتاب شعاع مستخبران عالم کون و فساد مخفی نماند که در مملکت دکن نیز رایان عمده بهم رسیده بودند مثل کلچند که بلده گلبرگه بنا کرده و مرج چند که ملک مرج بنام اوست و بیجی چند که بلده بیجانگر را آباد کرده و اسید دارالراج دکن ساخت و دیگر رایان که تعداد اسامی اینها موجب تطویل است بسیار بودند و در آنوقت که اسکندر بهند آمد راجه بید نامی که راجه بزرگ بود و قلعه بیدر ساخته و پرداخته اوست و قوم راج بیدر که الحال هستند در جمیع طوائف دکن بشجاعت مشهورند از نسل اویند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت و ریاست تمکن بوده اما از استماع خبر آمدن اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته از مال و منال و افیال آنچه داشت مصحوب پسر خود بخدمت اسکندر ارسال داشت تا از تسخیر ممالکش درگذشته بایران رفت و بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر سنسار چند نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورده در اندک مدتی تمام هندوستان را که بر هم خورده بود منتظم ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش از

طلب برای کوه زر که در آن ایام سلطنت ایران داشت میفرستاد و بعد از آن که هفتاد سال از سلطنتش سپری شد جونه نامی به خروج گرو
استیلا یافت خروج جونه معنی این است که جونه خواهرزاده فور است و چون بر تخت حکومت رسید افعال پسندیده و خصال برگزیده
ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار بحر گنگ و جمنه قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد آدمی بلیغ بجا آورد و با اردشیر
بابکان معاصر بود و سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند آمد جونه مضطرب گشته بخدمت وی شتافت و در روز دوم جواهر بسیار و فیلان
و زر بسیار پیشکش کرده برگردانید و بقنوج برگشته مدتها بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد از نود سال رخت هستی بربست و بیست و دو پسر از
وی ماندند و لد اکبر کلیان چند جانشین شد ذکر راجه کلیان چند او راجه بود ظالم سفاک که باندک جرمی خون بندگان خدا ریختی و مردم
بیگناه متهم ساخته مال و منال ایشان به سکرقی و اذیت میگرفت و در تمام عمل او از جهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب
شده پایتخت قنوج بنوعی صحت و ویرانی پذیرفت که راجه ... ملک هند پر آشوب گشته رایان اطراف
قوی شدند و عظیم الشأن گشتند پس واجب دانست که احوال ایشان را نیز بنویسد و تفصیل آن بشود که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا
احوال راجه بکرماجیت که در ملک مالوه سلطنت کرده مینویسد ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت از قوم پوار بود و نیک نهادی او
از حکایات و روایات که میان مردم و بطریق افسانه مشهور و مذکور است بطول معلوم گردد و نوبتی که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها
لباس فقر سیاحت اکثر ممالک را پیموده بود و ریاضات شاقه در صحبت ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید به سروش آسمانی
در بادیه سپاهیگری گذاشت و بنابر آنکه حکمت ازلی بدان متعلق بود که او به دولت عظمی رسید خلق الله از جنگ ظلم و ستم ایان جفا
پیشه نجات یابند و روز بروز کارش رو به ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف درآورد و بساط عدل
داد گسترده سایه احسان بر سر سکنه هر شهر و دیار افکنده بنوعی در عدل سعی بتقدیم رسانید که متغلبان سر در خط آیین او نهادند و دست تصرف
از امور گاو کوتاه ساخت و معتقدست که او در احالت ورای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت بی قصور و نقصان
بظهور میپیوست و هرچه به سبب آن خیر و شر و نفع و ضرر درین ملک محروسه او واقع میشد بی فصل و قصور صبح چون روز روشن او را معلوم میگشت
و با وجود سلطنت با فقرا اشتغال داشت از سلوک نمودی و در منزل خود بجز بوریا کلی و حصیر داشتی و بنا او چنین در عهد او آباد شد و قلعه دار بنا نهاده و جهت
سکونت اختیار کرد و بتخانه مهاکال را در اوجین ساخته برهمنان و جوگیان را وظیفه مقرر کرد و در آن بتخانه ساکن گردانیده بعبادت اشتغال
فرمود و اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خالق و پرستش خالق نموده و از اهل اعتقاد و از فقیران دارند افسانهای عجیب و غریب برای او

و پیدا شد و تاریخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت مینمایند و تا حالت تحریر این سطور که سنه خمس و عشر بعد الالف است از هجرت خیر البشر
علیه السلام بحساب ایشان یکهزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی بر آنند که در عهد
شاپور بوده و در آخر عهدش سالباهن نام زمینداری از دکن بروی خروج نموده و کنار دریای نربده طرفین معسکر ساخته آتش حرب افروختند آخر
الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و در باب چند و چون ایام دولتش روایت بسیار است و چون سیاق کلام از آن
قسم نبود که عقل قبول کند سکوت نمود و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل صاحب وجودی نداشت آخر راجه
بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر حکومت راجه بهوج او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی و شبها تغییر
وضع نموده گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلده کهرکون
و بیجاگر و قصبه بهندیه در عهد او بنا یافت و در جمع کردن زنان حریص بود و سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان
سازندگان و نوازندگان جوق جوق بدرگاهش می آمدند و تا چهل روز مجالس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سور و سرود
کاری دیگر نبود و در آن ایام جمیع طوایف را طعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت رخصت هریکی خلعتی و ده مثقال طلا می یافت
و او بعد پنجاه سال سلطنت رخت هستی بربست و در آن ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف
راجایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و حکمت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بجهت تحقیق ملک
هند و بنگاله سر آورده و اوضاع و اطوار آن نمود بدار الملک قنوج آمد گویند در آن ایام فیلی وحشی مهیب بی اختلالی در نواحی قنوج بهم رسیده بود
و هیچ روزی نبود که جمعی از مترددین را پایمال هلاکت نسازد و باسدیو مکرر در تعصب دفع او سوار شده کاری نساخته برگشته بود اتفاقا در
آن روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل کنار شهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت راجه فرمود که دروازهای شهر ببندند بهرام تن تنها برای دفع
او برآمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند در دست و پای او افتادند و
ندای تحسین و آفرین در جوف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد
یکی از مقربان او که سال پیشین پیشکش برای بهرام ایران برده بود شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را
بدو داده با اعزاز تمام روانه فارس نمود و مدت الحیوة هر سال تحف نفیسه میفرستاد و بعد هفتاد سال سلطنت در گذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات او
ست و دو پسر از وی ماندند و میان برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و نزاع بوده شب و روز بجنگ و جدل میگذشت آخر الامر

معتمد نامی که سپه سالار یاسدیو بود باتفاق سرداران سپاه پای تخت قنوج را متصرف گشت. راجه عظیم الشان گشت ذکر حکومت راجگی راجه
راتهور رام دیو از قوم راتهور بود بسی دلیر و شجاع و مدبر اول سرداران سرکش را که خود رایی طبع آنها شده بود بتدریج و مرور برانداخت و بالتمام خاطر
را از فتنه خاکی پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواد شتافت و آن ولایت را از تصرف فرقه کچواهه بر آورده قوم خود را که جماعت راتهور
باشند ساکن ساخت و از آن تاریخ آن قوم در آن ولایت جاگیر گشتند و قوم کچواهه را کوچانیده در حدود قلعه رهتاس متوطن گردانیده و دختران
آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد از آن به سرکوبی ... متصرف شد و برادرزاده خود داده و غنیمت بسیار بدست آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت
نموده دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید و بحیطه دیوان خویش در آورده تحصیلات و ... بسیار آباد فرمود و قلعه ... بنا کرده
یکی از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از رای بیجانگر دختر خواست و بشیوه ای که بحسب نوبت زمام حکومت مملکت در کف داشت ... گذشت
رام دیو رسیده دختر ... چهار لاکی ارسال داشت رام دیو مدتی دو سال در کوندواده بسر برده اکثر زمینداران عمده را گشت و بقنوج
مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت و بعد از آن بکوهستان سوالک در آمد جمیع راجایان آنحدود را باجگذار ساخت و راجه کمایون
که در آن کوهستان عمده بود و قبل از آن قریب به دو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بودند استقبال رامدیو نموده جنگ در داد
از بام تا شام معرکه قتال گرم بود و جان بسیاری از دلاوران طرفین را آتش کارزار بسوخت و دودمان ایشان بر آمد آخر الامر نسیم فتح و ظفر
بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کمایون اموال و افیال باخته بکوهستان پناه برده رامدیو دختر و پیشکش گرفته و ملک را بروی مسلم داشته عنان
توجه بطرف کوهستان نگرکوت منعطف گردانید و آن ولایت را بجاروب غارت رفته تمیز رفت تا رسید بجایی که آنرا ... میگویند
آنجا خان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگاه که در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود راجه
ملازمت کردن متفکر گشت آخر جهت ... در میان آمده چنان قرار دادند که رامدیو بزیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس هر دو
یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار به بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه جمو روان شد
و راجه جمو با استظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و افزونی ... نموده بجنگ پیش آمد آخر در رزم
میدان شمشیر رامدیو را دیده راه هزیمت نمود و رامدیو راه بدنبال او تعین نموده ... محاصره کرده و اندک مدتی کشود دختر را
اسیر گردانیده جهان جهان مال و اموال بدست آورد و بعد از آنکه راجه جمو ... آمده دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نموده
از آنجا کوچ کرده از کنار رود بهت گذار کرده کشمیر جنت نظیر ... سیر نموده ... و کنار دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی

میشود و شاید که پنجاه راه باشد سیر فرموده و قریب پانصد رای و راجه که دران کوهستان مقام داشتند کرفته و مال کذار ساخته با عالم عالم زر و جواهر و مال و افیال علم مراجعت بصوب قنوج برافراشت و بعد ازان بپایه تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را یکسر و بیست اضافه کرده و مردان شجاع را نواخته غنیمت را بر خلق قسمت فرموده و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس ازینجا و چهار ساله سلطنت مانند دیگران ازین جهان کذران کذشت و اهل هند متفق اند که مثل رامدیو را جشنی عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی ولد کیقباد بوده هر ساله باج و خراج فرستادی و دقیقه از اطاعت فرو نکذاشتی

ذکر پرتاب چند سسودیه   بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال و قتال انجامید و ازان سلب جمعیتی بسیار در پایه تخت قنوج واقع کردیده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود بتلف شد و یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت مناقشه برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر کرد خویش جمع آورد و لشکر بطرف قنوج کشیده و بسهولت متصرف شد و اول سعی در برانداختن پسران رامدیو که وارث ملک بودند نموده اثری از ایشان نکذاشت و آنکاه زمینداران را که اطراف و جوانب تغلب فرو کرفته بودند و قوت بهم رسانیده بمرور و تدریج مطاع راجه بزرک شد و بنا بر آنکه اکثر کارها بر وفق مراد ساخته و پرداخته دید عجب و تکبر بخود راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت کرفتن مال مقرری آمده بود تهیدست باز کردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود بممالک ملتان و پنجاب مزاحمت رسانیدند سراسیمه و پشیمان شده و از کرده خویش استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از فوت شدن او رایان اطراف زور آورده اکثر ولایات را کرفتند و اندک ملکی بفرزندان پرتاب چند ماند نتیجه ایشان را رانا خوانند چه کرا حکم ملکت و صاحب سر را بهندی رانا کویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است اما همین کوهستان کومیر و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چتور و مندسور و دیکر بسیاری از محالات ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران کرفته اند

ذکر راجه انند دیو راجپوت   وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده و یوما فیوما کارش اوج کرفته تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف کشت و بنای قلعه کالکر و ماهور در عهد او شده و قلعه مندو نیز از مستحدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از شانزده ساله سلطنت درکذشت و در همان سنوات هندوی مالدیو نام از میان دو آب خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانیده دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند بر آورد و بعد از کرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت تصرف در آورد

و گوید که با قنوج در زمان هجری بانوی رسید که از یک قصر و کان تنبولی هیچ باشد به شست مرا جا سازند و خوانند و پاره
و دیگر خدمات را این قایم بیست از کوه و الدیو بعد چهل و دو سال بگذشت و چون فرزندی نداشت در هر زمین راجه خود رای
بود و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در مملکت هند بلغتهٔ عظیم الشان بر مسند فرمان‌دهی
متمکن گشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد به هندوستان درآمد در قنوج کور نامی به نیابت فرمانروا بود و در همه
دهم مت و دیهاون کالجند در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بیجرا و در اجین در مالوه و نبیره بگجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی
بود بنابران بذکر احوال آنها نیز پرداخته شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامه که مراد از تالیف این کتاب ذکر
خیر ایشانست مینماید ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند برطبق آفتاب شعاع مستور نماند که اولین کسی که از ارباب اسلام قدم در حرم
هندوستان نهاده مهلب بن ابی صفره است تفصیل این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمومنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیرالمومنین عمر نقض عهد
کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیرالمومنین عثمان ولید عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت
کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را قایم مقام کرد و اسعد و سعید در همان سال بطرف طبرستان رفت و امیر المومنین حسن و حسین علیهما السلام
بیزدان پرستی ترتیب داده شدند و از میامن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که از الملک استراباد است مفتوح شد
و عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار بیت المال تسلیم کردند و اسلام آورده خانه خویش آباد کردانیدند و در سال سی و یکم عبدالله بن عامر از
امیرالمومنین عثمان بعزم فتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه را احنف بن قیس و در پس سیستان و قهستان
و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس نیز با او در مقام موافقت زد و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم بحوزه تصرف
مسلمانان درآمد عبدالله چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب ساخت قیس بن هاشم را بخراسان و احنف بن قیس را در مرو و طالقان
و نیشاپور و خالد بن عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم
عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان بغزو بلنجر رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مومنان فرار نموده باطراف جرجان و
جیلان رفتند و در همین سال قارون که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله عامر بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا رفته است میدان
خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور وغیره جمع آورده بمسلمانان

خروج کرد و عبدالله حازم که در نیشاپور با حنیف میبود با چهل هزار مرد دفع شر او نمود و بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنه اربع م

اربعین معاویه بن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبدالرحمن بن سمره حسب الاستجازه زیاد فتح کابل

کرده مردم آنجا را مطیع گردانید و دران نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده و بهندوستان درآمد

با کفار غزا کرده دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخت و دران مدت بعضی از مردم هند خجسته بوحدانیت الله و نبوت رسالت پناه

اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین بطاعونی که در انگشت زیاد بن امیه برآمده فوت شد و معاویه پسر زیاد عبیدالله را امارت کوفه

داد و بعد از چند گاه بجانب ماوراءالنهر شتافته و بعضی از شهرها را مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت و از قبل خود اسلم بن زرعه الکلابی

را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعید بن عثمان عفان داد و در سنه ثنتی و ستین یزید بن معاویه سلم بن زیاد

را بایالت خراسان و سیستان تعین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خورد خود یزید بن زیاد را

بحکومت سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابو عبیدالله بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هرآینه لشکر جمع نموده

متوجه حرب اهل کابل شد و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن خلیف خزاعی را

که بطلحه الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابو عبیده را با پانصد هزار درم باز خرید و بعد از ان سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور

و بادغیس را بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبراً و قهراً مطیع و منقاد گردانید و خالد بن عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از

نسل ابوجهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار دانسته

از بیم حاکم جدید با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب برهنمونی اعیان کابل بکوه سلیمان که ما بین ملتان و پشاور است رفته متوطن شد و دختر

خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود درآورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید شهرت اعتبار یافتند یکی

لودی و دیگر سور و طایفه افغانان لودی و سور از انجا هستند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهانپور خاندیس

بنظر درآمده چنان ثبت گردیده که افغانان قبطیه فرعونند وقتی که حضرت موسی علیه السلام بران کافر غلبه گشت بسیاری از قبطیان تو

کرده بدین موسی مستحلی گردیدند و جماعتی از ایشان که در دوستی فرعون و خانه اش متصلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلاء وطن

نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار شده موسوم بافغان گردیدند و وقتی که ابرهه بر سر کعبه میرفت بسیاری

از کفار دور و نزدیک با وی متابعت نموده از انجمله طایفه از افغانان نیز برفاقت میعاد خود را با ابرهه رسانیده و چون بمکه رسیدند

سرانجام به سبب عدم وجود ما الف سپاه پای افغان بر راحت و تحصیل ما یحتاج معاش مشغول گشته بود است و کار او کوهستان بسیار
شد با مسلمانان که سوار محمد شاه ابراهیم سلطان آن ساکن ایجا شده بودند از آن جا آشنائی و آمد و شد بهم رسانید و در سنه ثلث
اربعین با چون اولاد ایشان بسیار شد از کوهستان رانده مواضع معموره هندوستان مثل کرماج و پیشاور و شوران متصرف
گردیدند و راحه لاهور که احمد پوشی است قصد دفع ایشان نمود یکی از امرای خود را با سپاه سوار بر ایشان تعیین کرده افغانان
حمله کردند اکثر سواران را به قتل رسانیدند و بقیه را بر دارالسلطنه لاهور راندند از خود را با دوست از امرا و سوار بسیار به حمایت استمداد
سر افغانان به کرمان بود پس ضعف جمیع دیوار و مردم کابل که بخطه اسلام مزین بوده امداد ایشان بر همت نموده فرض تمرد و بیهار لز
کس بود تا مدد اسلام مستعد شده مسلم و معاون او باشند و مدت چهار ماه مفادشت ناکامی کرده اکثر محاربات غالب شدند و در وقت
چون سپاه سرما در رکاب آمده بسیار امداد کرده و روی گردانیده بیست احتکام استیلا مراجعت کردند و حدود موسوم به کرمستان
مالوه راجه لاهور با لشکر تا رسید طرف توجه و در مکرر بست بهر سو تا اول کابل و جمع لشکر ایشان رسیده با پیل
کرماج و پیشاور لاسیستی قبیل دی و دکان کل احتکام پیش برده مسلمانان آنکه هندوستان سیدوا به بدو کمی مسلمانان رود آورد
که اسب شیه سرپرستان طلب و سرمد به مقسم و ساب سد لشکر کفار را دفع کرده بسیار ملاحظه کرده و اکثر غالب علوب
معلوم کرد و فاقم خوشی طاعت و مردم کابل حسب بجای مقام خود قدم کفار ایشان سپه سید که احوال مسلمانان که بسیار
بحال سید و حدود بیداکرد ایشان جاسید و دیگر هندوستان کوشیدند اهالی ستان کوشیدند که افغان خود را آنجا جبیری
و دیگر سیاهی آمدند سبب مردم بود مال و انما ایشان را افغانستان و خود ایشان را افغان میخواندند که تا این آن طایفه
پیمان بگوید و حصیته معلوم نیست آنجا طلب سرید که به عهد سلاطین اسلام از علاول که آمده چون و بلند و جه سالکی مسند ادل بدایت را
بیان خواسته ولعاسم عبدالله چون آن ایام میان دولت لاهور و کفار که کرم باقتدار تعالی آنجا مدد کرده آن واسطه قرب جوار با افغانان تعلق بود
و راجه هندوان صاحب کرده واسطه ساسب و دشت و حدود بیع لمعات ایشان آنکه اشت و قوم صلح از که طفیل افغانان برا
صحرایی نشستند ایشان شریک ساحت آن ترک که حفاظت سرحد نگذارند که سپاه هر هندوان اصل هندوستان کرده و افغانان
در کوهستان و ایشان حمایی کشیده موسوم سیرسخن است و اتصاف گشته و عداوت ملوک سالیانه بلند داشته که فرصت

ایشان بولایت لاهور رسید از این سبب تاخت و تاراج ساکنان من اوله الی آخره بجانب سند و بهاطیه بود و روه عبارتست
از کوهستان مخصوص که بطول از سواد بجور است تا قصبه سیوی که از توابع بکر است و بعرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار
در حدود این کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان
آورده خلجان و جواری اسیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال را از حال آگاه ساختند جیپال سبکتگین پیغام داد جیپال عجز
میدانست که لشکر هند و کوهستان از شدت سرما در آن سرحدات متوطن نمیتوانند شد آنرا به راجه بهاطیه مشورت نموده و بگفته او شیخ حمید
که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و او ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهده خویش گرفته و بهر
یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده و صاحب جا گردیدند بعد از آن که البتگین
نوبت شد به سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که مارا شما را بواسطه شرکت در اسلام نهایت یکجهتی است
سزاوار مکارم اخلاق خداوندی آنکه این طایفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال اتباعت
خیرخواه نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال به اراده ملک سامانیان آمده اقطاع ملتان را متعرض نشد
اما سلطان محمود بخلاف پدر قبایل افغانان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را ملازم رکاب ساخته با
نوکران نسبت گرفت

مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه

ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین

مقالهٔ اول سنه ۳۶۷

هرچند امیر ناصرالدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین هند
منسوب ندارند و عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک الپتگین و
الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فایز گشته نکهت نیابت دینی بنهایت در آن ولایات بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را
بدین ملک انتقال کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایستهٔ مسند خلافت در دودمان سامان کیست الپتگین
رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوانست و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق
نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور الپتگین را ببخارا طلبید اشارات او در این باب مستوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد و لکن
در سنه اثنی و خمسین و ثلث مایه علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ۳۵۱
ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرد و رایت استقلال برافراشت و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن ملک را بابوالحسن
محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بتخریب الپتگین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور
مقهور گردید و بروایت احمد مستوفی پانزده سال ایام دولت و اقبال گذرانید و در آن مدت چندین کرت سپهسالار وی سبکتگین با هندوان
غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمایه از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحاق همراه ۳۶۵
سبکتگین ببخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را بحکومت غزنین از سر نو نشانده سرانجام امور ملک و مال برای صواب [illegible]
امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و متانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده
در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را در سلک ازدواج کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد ۳۶۷

۳۶۵

فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی
ناطق است بآنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالپتگین بفروخت و الپتگین آثار کیاست و جلادت
از ناصیه حال او مشاهده کرده منظور نظر عنایت گردانید تا در غزنین امیرالامرایی لشکر خود را بدو داده و وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است
در آن وقت که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو بآسیا کشته شد اتباع و اولاد او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت
ترک مخصوص شدند و نسبت او چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا بحکم بن قزل ارسلان بن قرا امان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون
امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغان نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم به بایتور کمر عداوت طغان بر میان بسته او را از آن حصار
بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را دیگر باره متصرف شوم غاشیه خدمتگاری و
خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشیده بایتور را
منهزم ساخته طغان را بمقصود خویش فایز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده بود تغافل و تساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و غدر از حرکات
و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را که متقبل شده بود طلبید طغان زبان بجواب ناصواب گشاده
ساخته دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغان زده خواست که
بضرب دیگر کار او را تمام کند در آن حال ملازمان هر دو سرداران در هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغان فرصت یافته بطرف کرمان گریخت
و قلعه بست بتصرف امیر سبکتگین در آمد و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح است که در انواع فنون
خصوص در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از
حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب
منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود و بعد از آن از در رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر
ناصرالدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک تاختن بآن موضع رسیده حاکمش را اسیر
گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار را باقطاعش مقرر داشت و بعد از این فتح عزم غزای کنار هندوستان نموده و در اواخر سال سبع
و ستین و ثلثمایه روی بدیار هند آورده و چند قلعه از هندوستان گرفته جا بجا مساجد بنا فرموده و تاخت و تاراج غنایم بسیار بدست آورده مظفر و منصور ۳۶۷
بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذات برهمن بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت

ما ابواب ٢٦٢

وداں ... وجه مدحت حکام اسلام رقعه بهشت ... ارشاده ایحال که ست تعرض مجاهدان اسلام ساحت مملکت درا
شد بسیا ... وقایع گشت و چاره کار اندیشید و لشکریان جمع ... ودامیان کوه بکرده با اسلام ... امیر ناصرالدین سبکتگین
لشکر آورده سرحد ... و سردار سرحدی مهمای ولایت ملتان ... رسید چند روز پایی دست بکار ... دو دریا
محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود ... ساعت ... آثار شجاعت ... پیرا رسانده آتش
نامه و چون چند روز ... و حالت ... متغیر گشت ... سلطان محمود ... که قریب لشکرگاه جیپال چشمه ایست که اگر
قدری ... بساط و ... دولت ... اعدا ... عفونت ... سلطان محمود ... دولت ... چشمه
جاهیت آن ... رسید ... برف ... ریزش ... تاریک شد و سرما ... ایجال
... بود ... گشت که اسب ... بیاید ... سنده ... دوستان ... گشته طاقت حرکت با ایشان نماند
... تضرع ... جیپال ... پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده ... قبول کرده پیغام
که اگر ... امیر ناصرالدین سبکتگین کمال مروت
... سلطان محمود ... قبل ... استماع ... صلح توقف واقع شد جیپال
رسولی ... سلطان محمود فرستاده ... ارجمند ... داده ... واضح شده ... یکمرتبه
تا این غایت ... اول ... انشاء الله ... امیر ... توقف
و ... از ... قاعده ... داری و ... جور را
و ... بسیار ... امیر ... قتال و جدال ... کهنگی ... تیو
و ... ایشان ... با ... ملک ... مصاحبت ... صلح بود ... ست
را ... سلطان محمود ... صدق ... صلح ... قرار یافت که جیپال هزار هزار درم ... تسلیم نماید جیپال
... که اگر ... اسلام ... واقبال ... رسیدن ... عهد کرده ... امیر ناصرالدین سبکتگین ... ساخت ... امیر ... کرد ... بیاورد ... قاعده ... که
دیوان ... ایشان ... را ... آرای ... آید

چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد که کند باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که در آئین حزم و عاقبت اندیشی چنان مناسب می نماید که
گذارشات نقض عهد او باره دو اسبه تاخت برین دیار آورده و مار از روزگار ما برآرد باید که با این ترک که خوف بقیاس آید و در دل عوام و خواص
جای کرده ستیزه ننموده باز سال آنچه که مقرر گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگاه داری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول ننمود
ناصرالدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان
نهاد و جیپال نیز از دیگر راجها استعانت جسته و سپاه بیکران فراهم آورده استقبال نمود آورده اند که جمیع راجها در ارسال مدد او را موجب
بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیری نکردند خصوصا راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را با خزانه خوب روانه
پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حد شمار در ظل رایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان روان شد و چون
هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر بلندی بر آمده ملاحظه نموده دید دریائیست بی پایان و
لشکری بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی می یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس سرداران سپاه را
پیش خوانده و هر یک را بنوعی استمالت داده در باب جهاد و غزا تحریض و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری
رو بکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه رو بمقابله بروار نهند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجایی رسانیدند که با وجود کثرت
لشکر اثر ضعف در بشره کفار ظاهر گشت درین وقت حامیان حوزه اسلام بهئیت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف رو بفرار
نهادند مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان آمد
و شعائر اسلام در آن ولایت رواج یافت و خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد ازین فتح امیر ناصرالدین سبکتگین یکی از امرای خود را با ده هزار سوار در پیشاور
نگاه داشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آنجا بودند در زمره حشم خود جا داده بغزنین شتافت و در آن اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را
پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده تا فایق را بروی غالب ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصرالدین سبکتگین چون بر بی سامانی آل سامان اطلاع یافت
عرق حمیت بحرکت درآمده بسرعت جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت سرخس به پیشوائی او باستقبال آمد امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از
ملاقات التماس نمود که او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن اسب و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون چشم
امیر ناصرالدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسب فرود آمده رکاب بوسید
و امیر نوح رسم اعزاز و بشاشت تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسید و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خود

مقاتله او
۳۰۴

و عوام بکثرت صحبت می‌پیوست که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود القصه بعد از وقوع صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور مملکت و دفع مفسدان
بی‌دولت افتاد و قرار بر آن گرفت که امیر ناصرالدین سبکتکین تعبیه لشکر در [illegible] استعداد و سپاه کوشد پس امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتکین و ولد او را با
انواع خلاع فاخره و اسبان و استران [illegible] و نوازش رخصت مراجعت داد و خود به بخارا شتافته تهیه لشکرکشی پرداخت و چون امیر ابوعلی سیمجوری که
فایق او را پناه برده بود بر این قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکام دماغ او متصاعد شد با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود که اگر چاره در رو
ما به کدام ولایت باید رفت و کدام صاحب حشمت پناه باید برد با یاران قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته در دیار
او اعزاز و اکرام یابیم شاید پس ابوعلی سیمجوری جعفر ذوالقرنین را به سفارت به جرجان فرستاده مقرر فرمود که از نفایس خراسان و ترکستان آنچه ممکن بود با
فخرالدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آمد و شد میان ایشان مفتوح گشت
در این اثنا امیر ناصرالدین سبکتکین به بلخ رسیده و امیر نوح از بخارا [illegible] نموده بر [illegible] و فایق و امیر ابوعلی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند
با لشکرهای گران با [illegible] دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از جانب فخرالدوله دیلمی با دو هزار سوار به مدد ایشان آمده بود آماده
حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتکین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود در
امیر نوح در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابوعلی سیمجوری بر [illegible] اعدا امیر نوح غالب آمده ایشان را از جا برداشت و
نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارا بن قابوس از قلب لشکر امیر ابوعلی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید
سپر پس پشت افکنده به خدمت امیر نوح آمده رجعت حاصل کرده در مقابل سپاه خراسان [illegible] و جمهور سپاه از آن اندیشه کردند
نیز موافقت [illegible] خواهد بود [illegible] شکسته شد و متحیر ایستادند امیر ناصرالدین سبکتکین آثار ضعف و انکسار بر جبهات احوال مخالفان مشاهده کرده با
[illegible] حمله کرد و ایشان از آن [illegible] سراسیمه گشته روی گریز نهادند و سلطان محمود در تعاقب ایشان نموده جمعی را قتیل و جوقی را اسیر
گردانید و آن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان غنیمت و اسلحه و اموال [illegible] که اگر عشر آن را
[illegible] عرض [illegible] خویش [illegible] شدند از آسیب دوران سالم ماندند چون فایق و امیر ابوعلی سیمجوری گریخته به نیشابور رفتند امیر نوح امیر
ناصرالدین سبکتکین را به لقب ناصرالدین ملقب گردانید و سلطان محمود ولد او را به لقب سیف الدوله مشرف ساخته منصب امیر الامرایی که با ابوعلی
سیمجوری رجوع بود به سیف الدوله مفوض فرمود و کامیاب و کامران بسوی بخارا مراجعت نمود و امیر ناصرالدین سبکتکین و سیف الدوله سلطان محمود
چون [illegible] نیشابور [illegible] فایق و امیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و به فخرالدوله دیلمی پناه بردند

و بعد از

و بعد از آنکه امیر ناصرالدین سبکتکین از غزنین بشتافت سیف الدوله سلطان محمود متوجه نیشابور شد امیر ابوعلی سیمجوری و فایق فرصت غنیمت شمرده
عازم نیشابور گردیدند و قبل از آنکه لشکر امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتکین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فایق گشتند و اموال و اسباب
بالتمام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتکین از استماع این خبر وحشت اثر لشکری مستعد تهیه و آماده کرده متوجه نیشابور شد و در حوالی طوس با امیر ابوعلی و فایق جنگ پیوسته
مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گردید گردی از عقب فوج امیر ابوعلی سیمجوری برخاست و بعد از انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی
کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب متعلق ساخته باتفاق فایق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتکین حمله آورد و
امیر ناصرالدین سبکتکین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده مانند شیر خشمگین ایشان را منهزم و پریشان ساخت
امیر ابوعلی سیمجوری و فایق جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد از این فتح امیر ناصرالدین سبکتکین بکام دل بغزنین
۲ منکر بود و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه که از عمرش پنجاه و شش سال گذشته بود در جانب بلخ بموضع ترمذ [illegible] در [illegible] رخت و در [illegible]
بدار بقا انتقال کرد مدت حکومت او بیست سال بود و پسر او [illegible] کس از اولاد ذکورش بعد از او بمرتبه سلطنت [illegible]
[illegible] بودند وزارت امیر ناصرالدین سبکتکین با ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت [illegible]
[illegible] در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوایل حال امیر ناصرالدین سبکتکین که در خدمت البتکین در نیشابور بود از اسباب [illegible] نداشت و همه روزه [illegible]
و شکار میکرد و در صحرا میگشت ناگاه آهویی دید که با بچه خود بچرا مشغول است اسب برانگیخت و آهوبره را بگرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاه داشت و
بشهر نهاد و چون مسافتی راه طی کرد روی بازپس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصرالدین سبکتکین را ترحم و شفقت گرد آهوبره را که
از [illegible] وقت شده بود بصحرا نهاد و چندانکه میرفت رو باز پس کرده در امیر ناصرالدین سبکتکین مینگریست [illegible]
القصه در آن شب امیر ناصرالدین سبکتکین حضرت رسالت پناه را در خواب دید که میفرماید ای امیر ناصرالدین سبکتکین شفقت و مرحمت که در حق جانوری عاجز و بیچاره نشانی
حال بجای آوردی در درگاه صمدیت مقبول افتاد و در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بخلایق همین شیوه مرعی
داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نگذاری که سرمایه سعادت دارین اینست در تاریخ الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایامی
که منشور دولتش [illegible] در غایت [illegible] بود و کامرانی میکرد [illegible] در غزنین بستانی ترتیب داد و عمارتی در غایت نزهت در آن طرح انداخت
و چون آن روضه دلگشا در عرصه روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان دولت را در آن باغ طلبید امیر ناصرالدین
سبکتکین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بس مطبوع و مقبول آمده اما هر کس از ارکان این سلسله بر همین نوع باغی میتوانند ساخت لایق

بجای پدر بنشست امارت غزنی بوی نوبت نامی بر آورد که دیگران از تسلط این صاحب آن سلطان محمود زمین خدمت ببوسید و چند
از آن کلمات که گفته بود امرا و اهل فضل و ارباب تمیز نقل کرده‌اند یکی آنست که ایشان شناختند و سعادت جاوید یافتند و گر امیل الایام و قیامت
بجهت روزی بلند جایگاه عالی بنوعی متمکن شد و گردید و بسیار کسانی که محسود ایشان بودند که زحمت تمام بسیار کرد و پس از آن بعضی بزرگان
بنای قصری بلند است بی پایه و در تواریخ مسطور است که امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از مرض الموت بچند روز در اثنای محاورات شیخ ابو الفتح
بستی میگفت که ادویه و معالجات نزول اسقام و مسلمات عوارض امراض ما بر مثال گوسفندانیم که چون قصاب اول نوبت از پیش بپیچد ایشان نمی‌آید بیند
و دست و پای او محکم بندد بشکلی معهوده مالی بر خلاف مألوف بیند از امید نشنیده ولی بر مرگ تنها الکه او انکار خود فارغ شده رها سازد و آرام یابد و نشاط
و آید و نوبت دوم که دست قصاب از همان حال او ایمن خوف بجا بود و بعد نجات از آن حالت آمن شود و در نوبت ثالث از صورت همان پندارد
و نوبت سیم که قصاب بعضی بیخ بر زمین نهد اصلا خوف و هراس بخود راه ندهد و بعادت سابق واثق باشد تا خنجر حلق او بیخ و قریب بریده شود و جان شیرین بباد
فنا رود ما نیز در اقسام اسقام و نوایب و مصایب بامید افاقت مرور مسرور باشیم و از مرگ غافل زندگی می‌نماییم آگاه باشید که کسی قضا در کمین ما
و بند بند محکم کرده که میان آن شیخ و انقضای عمر او بیش از چهار روز فاصله نبود

ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین

زمانی که امیر ناصرالدین سبکتگین رخت سفر
آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در نیشابور بود برادر خورد او امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست
و در باب جذب خواطر و استمالت خاطر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین بگشود و زر فراوان بلشکریان بخشید و در دلجویی تمام فرو نهاد
اما چون آن امرا و سپاهی بی انصاف میان ایشان کردن طمع دراز کرده مطالبات بی جا نمودند و بعد از انبساط خبر بسیف الدوله محمود در این باره
بنیشابور رسید تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابو الحسن جمحی نزد برادر فرستاد و پیغام داد که امیر ناصرالدین سبکتگین که پشت و پناه ما بود رحلت نمود و مرا
بعد از آن گرامی تر از تو کسی نیست و بغیر تو خویش منی هر چه آرزو کنی دریغ ندارم اما تو بر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق امور سلطنت و ثبات ملک و دوام
دولت بنا تمام از ارکان خلافت و ذات تو موجود نبود من که صاحب پدر بود می دانی که مرا پدر تولیت عهد کرد اینده بسبب بعد مسافت و محافظت
اطراف بود احوال مصلحت آنست که از سر انصاف و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت
قسمت کنی چون بر عالم مطلع سعادت تو نشاید است ابداست ببر کز نری امن ولایت بلخ را مضاف ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم
امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنید و بر مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای آخر الدواء الکی غیر از قلع و قمع ماده عناد ندید
و عم خویش امیر بغراجق برادر امیر ناصرالدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشابور بر عزم غزنین بجانب غزنین رایت بر افراشت امیر اسمعیل نیز

مقاله اول

تا ... رفت و ... سیف الدوله محمود ... [illegible] ... نوشت که امیر اسمعیل از مقام ...

... [illegible] ... امیر اسمعیل ... بصحابت خود ...

... [illegible] ... کوشش نموده ...

... [illegible] ... سیف الدوله محمود ... [illegible] ...

در قلعه غزنین تحصن گشت سیف الدوله محمود ... قلعه ... [illegible] ... امان ...

... [illegible] ... امیر اسمعیل ... سیف الدوله محمود در مجلس انس روزی ... پرسید که

... [illegible] ... اگر ظفر یافتی با من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطر من بران قرار یافته بود که اگر ظفر یابم

در یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود ... ضمیر برادر ... مجلس ...

پس آنچه ... در یکی از قلاع ... محبوس ساخت و از مایحتاج ... ترتیب فرمود و امیر اسمعیل را آنچه اندیشه بود ...

در آن محل با آن پسر رسید من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه ذکر وقایع ایام دولت یمین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی

راویان فضایل صوری و معنوی و ناقلان اخبار ... بر صفحات مؤلفات ثبت کرده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف

سعادت دینی و دنیوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی او و آوازه شجاعت و کشورستانی او از ایوان کیوان درگذشته و ببازوی اجتهاد در

غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ... برانداخته ... در میدان مبارزت و پهلوانی ... نشیب و فراز ...

و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید نظم همش هوش دل بود و هم زور دست

... و بخت ... الا در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وجود صفات حمیده در جمع اموال ...

و ذخایر ... بخل و امساک مبالغه نموده نظم نبودش ز فضل سخاوت شرف ... صرف خزاین

بسی داشت ... ولی زان ... مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل با آن سلطان والاشان ...

... [illegible] ... جمع میکرد ... کتاب ... ابونصر مشکان ... ابوالفضل

و بنابرین سخن ... که آن مقدار علما و فضلا و شعرا ... در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند ... پادشاهی نصیب

شده و نخواهد شد و عارفان دانند که این معنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست ... اهل حقیقت را دوست داشتی و انعامات فرمودی ...

مقالهٔ اول

و بعضی مصری در سال چهارصد پیش آوردم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف بنواختی و چیزها اشتهار
پادشاهی چون بر وی تقید و فردوسی در تمام شاهنامه سی هزار بیت و از آن گرفتی گویند سلطان محمود در حال ظاهری عاری بود روزی صورت خود
در آینه دید دانست که نقصان صورت خود تأمل و تفکر کرده وزیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصر می‌افزاید این شکلی که مراست عجب
که بیننده را نابینا کند وزیر گفت صورت از هزار یکی نبیند اما سیرت همگان را شامل است پس بسیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی
یمین الدوله را این سخن خوش آمد و بسیرت پسندیده بجایی رسید که از همه پادشاهان درگذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین
است و مادرش دختر یکی از اعیان زابلستان اعظام دست بدین سبب او را زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه
محمود زابلی دریاست کدام دریا که آن را کناره پیدا نیست شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست
در شب عاشورا سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه متولد شد و در کتاب منهاج السراج جوزجانی مذکور است که طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام
موافق بود و پیش از ولادت او بیک ساعت امیر ناصر الدین سبکتگین بخواب دید که در میان خانهٔ او از آتشدان درختی ظاهر شد و بلند گردید که
خلق عالم در سایهٔ آن توانستی بود چون بیدار شد در تعبیر آن بود که ناگاه مبشری بشارت ولادت محمود داد امیر ناصر الدین سبکتگین از غایت شادی
بر تلخسار کامرانی شکفته شد از رؤیای محمود الابتدا و مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند را محمود نام کرد
نماید که همای اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظل لطفش مستظهر شدند و این بیت فردوسی است که این بیت
از آنجاست جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرگ چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست
امیر ناصر الدین سبکتگین در همان ساعت بشکرانهٔ آن فرستاده بتخانه‌ای که بر کنار آب سوده بود بشکست و موافقت طالع او با طالع صاحب شرع
کا خود ساخت و در سال اول از جلوس او معجزه‌ای در سیستان از زمین برآمد چنانکه می‌شکستند از حالت برمی‌آمد و در آن
سرگشته و حیران بودند در زمان سلطان مسعود پدید گشت و چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه
بلخ گشت و سبب آنکه منصب امیر الامرایی خراسان بوی بکتوزون مفوض شده بود رسولی بجانب امیر منصور فرستاد اظهار رنجش نموده و او را
داد که از دست بلخ و هرات و ترمذ بر ما مسلم دادیم اما که ما بکتوزون بنده این دولت است همچو بسیار وسایل داد مناسب نیست سلطان محمود بدین حسن
خدمات تحف بسیار بجانب بخارا فرستاده با امیر منصور پیغام نمود که توقع چنانست که سر رشتهٔ دوستی و اخلاص ابتدا و حالتی که پیش
کند دیده نگردد تا موقوف داریم که بر آن بسا ما نست ضایع نماید تا رشتهٔ الفت گسسته شود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام

مقالهٔ اول ۳۸۲ نیابد چون ابوالحسن سیمجوری بنجارا رسید امیر منصور او را منصب وزارت نفرمود و نگاه داشت و اصلا توجه جواب پیغام [illegible] سلطان محمود
بالضروره روی بنیشاپور نهاد و بکتوزن بر عزم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بنجارا فرستاده صورت حال باز نمود
امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده روی بخراسان نهاد و تا سرخس بیچ جا توقف ننمود و سلطان محمود اگرچه دانست که
منصور تاب مقاومت او ندارد لیکن از سرزنش و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نیشاپور را باو گذاشت و بجانب رفت تا بکتوزن
باستصواب فایق متهد شده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم او کشیده برادرش عبدالملک را که خورد سال بود بتخت نشانید و از سلطان محمود
ترسیده رو بشتافت سلطان محمود تعاقب ایشان فرستاده و بمرو رسید بکتوزن و فایق مقابل آمده شکست خورده و بکفران نعمت
شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فایق عبدالملک را برداشته و بنجارا رفته و بکتوزن از نیشاپور
پیش گرفت و بعد از چند گاه بنجارا رسید و تمام کردن لشکر پراگنده شده اتفاق در این ایام فایق بیمار شد و داعی حق را لبیک اجابت نمود
و ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا گشته عبدالملک و اتباع او را مستاصل گردانید و دولت آل سامان که مدت صد و بیست و هشت
سال بود باستیصال رسید و سلطان محمود روی استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون خبر دولت و شرافت [illegible]
عالم رسید خلیفه القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که مثل آن در هیچ عهد بهیچ پادشاهی نفرستاده بود بر سال فرستاده یمین الدوله و امین الملة
لقب داده و او در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه از بلخ بولایت سیستان رفت و بر سیستان دست یافت و بعد از مراجعت از آنجا بصوب ۳۹۰
غزنین آمده و چون او را توجه به هندوستان شد قلعه چند بگرفت و بازگشت چون بسالها مدعی بود امیر سیستان را که دوستی او در
دلهای خاص و عام جای گرفت ایلک خان او را تلقی گرفت از آل سامان استیلا کرده بود و مخالفت او [illegible]
نکرد بعد از آن [illegible] گفت باین میان بر دوام و صلح بنای دوستی و زناشوی استحکام داد [illegible] با ما و ابوالطیب سهل
بن محمد صعلوکی را که از اعیان بود پیرسالت پیش ایلک خان فرستاده و خطبه کریمه ای را برای خود خواست نمود و چون [illegible]
ابوالطیب امیر دولت [illegible] بر یکدیگر [illegible]
[illegible] مثالی به مجلس [illegible] قبول [illegible]
[illegible] ابوالطیب [illegible] ایلک خان [illegible] ترکستان [illegible]
مسلمان [illegible] ابوالطیب [illegible] توقف [illegible] نامه [illegible]

مقاله اول ۳۹۰ که از برای تحفه آن ... های ترکستان فرموده بود بدست آورده با نفایس و غرایب ولایت هند خاص ... و کنیزان ختایی
و ... ختن ... مصحوب ... دیگر ... سلطان محمود ... پسندیده ...
شاه ... بار ... و بعد از آن ... میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه چشم زخم ایام و سعایت
نمام ساعی ... که ... محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه ... انشاء الله تعالی خواهد شد و سلطان محمود بنا بر ... کرده بود که بعد از
... سلطنت اگر ... بر ... هند ... هر سال بجهاد ... و در اول سنه احدی و تسعین و ثلثمایه از غزنین عزیمت هندوستان
نموده با ده هزار سوار به پشاور آمد جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمد معرکه جنگ ترتیب داد و روز
دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه فریقین بهم در آویختند ... بالاخره ... شجاعت بجای آورده سلطان محمود بفتح و فیروزی
اختصاص یافته ... بغازی کرده جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنج هزار هندو بقتل آمدند و غنایم بسیار بدست آورد و از آن
شانزده حمایل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد قیمت یک حمایل ... صد و هشتاد هزار دینار
مقرر ساختند سلطان محمود از پشاور ... بتهنده رفته آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول
باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را گرفته بغزنین ... فرمود گویند در کیش هندوان آنست که
هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته سلطنت نباشد و کفاره او بجز آتش پاک نشود بنا بر آن جیپال پسر خود انند
پال را ولی عهد ساخته خویش را در آتش افگنده بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه از سیستان ... خلف را
در کرت ... بغزنین آورده دیگر بار هوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمایه بجانب بهاطیه نهضت فرمود و از حدود
ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر معموری است ... شرفات آن ... که بگردش بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق
بود راجه آنجا بجیرا نام داشت و از کثرت رجال و اموال مغرور تمام در سر داشته با رای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد هندوستان بوده
اطاعت ننموده با عمال او ... چنانچه ... فرمان ... پیش نمی آمد و چون سلطان محمود برای دفع او لشکر آنجا کشید ... برابر لشکر
اسلام صف آرا گشته ... سه روز ... با اتصال کارزار قایم بود ... نزدیک بود که چشم ... مجاهدان اسلام
رسانند ... روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرمود که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم ... از کوچک و بزرگ و پیر و جوان ... مستعد
... گردد ... روی ... بیان ... بجیرا ... هزیمت مسلمانان ... شده ... آمد ... ساعت ...

نهایت حدت و شوکت از شهر برآمده برزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بحربه و آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله آوردند مقاله اول
و از وقت چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیدند و از طرفین بسیار کشته شدند سنه ۳۹۳
آخر عجز و ضعف بر سپاه کرام ظاهر گشته سلطان محمود متوجه درگاه معبود ذوالجلال گشته و از ارواح طیبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت
جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده منهزم گردانید و بجیرا و با لشکر شکسته بحصار درآمد و سلطان محمود
محاصره فرموده بانباشتن خندق امر نمود و چون نزدیک رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر کرده بجیرا متحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله
سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده به بیشه از بیشه‌های حوالی آب سند پناه برد و سلطان محمود بر آن حال مطلع گشته
فوجی از دلیران سپاه اسلام را به تعاقب او تعیین فرمود چون شیران بیشه وغا آن گاو پر وغا را در آن بیشه احاطه نمودند و راه گریز نماند آخر خنجر کشیده سینه
پر کینه خود را بدست خویش شگافت غازیان عظام سرش بریده نزد سلطان فرستادند و تیغ بی‌دریغ بر متابعان او راندند و خلقی کثیر بقتل آوردند
و بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنایم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابع ضمیمه ممالک سلطانی شد سلطان غازی بفتح و فیروزی
۳۹۶ بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه عزیمت تسخیر ملتان نمود و باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودهی با امیر
ناصرالدین سبکتگین طریقه اخلاص مسلوک داشته عنایات شایسته بتقدیم میرسانید و بعد از وی نبیره‌اش ابوالفتح داود بن نصیر بن شیخ حمید که از
ملاحده بود در ابتدا سنت آبا عمل نموده خود را در تعداد ملازمان سلطان میشمرد لیکن در آن زمان که لشکر اسلام بمحاصره بلده بهاطیه اشتغال داشت
ازو ادای خارج از عقل سرزد و بعضی اعمال ناشایسته شد سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت تغافل عین نموده هیچ نگفت در سال
دیگر عازم انتقام گردید و بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او واقف شود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت
شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشت انندپال را از آمدن سلطان آگاه
گردانیده کمک خواست و او همت بر امدادش گماشته از لاهور به پیشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن
مانع آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد انندپال و خرابی آن امر فرمود و ایشان امرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده بودند
بتیغ قهر و سیاست نواخته شکست و تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال بر آن حال آگهی یافته روی بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون
در حوالی سودره بکنار آب چناب رسید انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه بهتنه جانب ملتان که غرض
اصلی او از آن یورش تسخیر آن بود روانه شد و ابوالفتح چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده

سنهٔ ۳۹۶

متحمل گشت و ابواب خیر ارکی [illegible] مساجد [illegible] و اصل ساختند و اجراء احکام شرعی نموده از مذهب الحاد [illegible]
به سلطان بعد از شکست ملتان ابطال و اخاصه برداشت [illegible] قرار صلح نموده و تشیید عهد بود که با وجود سرمان ارشن ایلاک خان [illegible]
[illegible] و رسول لشکر ایلک خان خوارزم [illegible] سلطان محمود [illegible] و ثابت بهنده و [illegible]
سده [illegible] بنیاد است [illegible] مسلمان شده [illegible] باب [illegible] رجوع کرده معروف [illegible] و شرح داستانهای ایلکخان
جهت آنکه مدتی میان محبت و دوستی میان سلطان و ایلک خان [illegible] علاقهٔ مصاهرت [illegible] آنکه بعد از چه کار که
دیگر مدت [illegible] معادات [illegible] صداقت بعداوت مبدل گشت. چون سلطان محمود به جانب ملتان نهضت فرموده
[illegible] ایلک خان فرصت یافته تسخیر ولایت خراسان [illegible] سباشی تکین را که صاحب جیش او بود با
لشکر [illegible] به خراسان و [illegible] جعفر تکین [illegible] بلخ [illegible] حاکم هرات [illegible] مطلع شده از هرات
[illegible] سلطان [illegible] ایلک خان
طریق مطاوعت پیش گرفت. چون سلطان محمود [illegible] لشکر [illegible] بحر مواج [illegible] متوجه بلخ گشت و جعفر
تکین [illegible] سلطان [illegible] ارسلان جاذب [illegible] سباشی تکین [illegible] از هرات بیرون آمده
[illegible] ایلکخان از قدرخان پادشاه ختن [illegible] و قدرخان با پنجاه هزار کس [illegible] ایلکخان توجه نمود ایلک خان [illegible]
[illegible] بگذشت [illegible] لشکر سلطان محمود [illegible] سلطان محمود بنفس نفیس [illegible] لشکر [illegible]
بیاراست قلب لشکر [illegible] امیر نصر الدین [illegible] جرجان و ابونصر [illegible] التونتاش حاجب [illegible]
[illegible] ایلکخان [illegible]
[illegible] سباشی تکین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
ایلک خان [illegible] ذوالحجه [illegible]
[illegible] ایلکخان [illegible] اعانات سبحانی

اول بار فیل سلطان محمود غازی ایلک خان را بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد از آن روی بصف ترکان نهاده جماعتی بیشمار را بعرصهٔ مقاله اول ۳۹۷
هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان محمود با افیال قادر پهلوان بسی چون فیل مست بر دشمنان حمله آورده بی اختیار یکبار جلوریز اسپ
در آمدند و بضرب تیغ سیرریز و طعن سنان جانستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند تا ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته بهزار حیله
از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند و از آب جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر
خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود
و سرما در آن نحوه و زیاده و باران بود که جمهور لشکر تاب آن نداشته باشند اکثر امرا این معنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش بدین
باب تجاسر نموده کوچ در پی ایشان رفت شب سیم در بیابان برفی عظیم و سرمایی سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده
کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی از بر بر آرند در آن اثنا دلقک از در در آمد سلطان
از روی مطایبه گفت ای دلقک بیرون رو و سرما را بگو که اینهمه جان کندن تو چیست اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون کنیم
دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمده زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگر چه دست من بدامن
سلطان و مقربان ایشان نمیرسد اما قلیچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتکاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار
اسپ خود را خود کنند و از ما عیاری بخاطر شریف نرسد سلطان اگر چه آن وقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در باطن از آن عزیمت پشیمان
شده قرار بمراجعت داد و اتفاقا در همین شب از جانب هندوستان خبر رسید که ابو عمار مرتد شده بدین اصلی خود باز گشت و آن عرصه را خالی
دیده عاملان سلطان را از آن دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ
روان گردید و امرایی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بجناح استعجال راهی ساخت که تا آب سارر را گرفته بدرگاه آوردند سلطان محمود
چهارصد هزار درم از وی گرفته بتکین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت در آن وقت عطف عنان کرده در غزنین بر
بستر استراحت تکیه فرموده و در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه بقصد تادیب انندپال که در حین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکرها آورده عازم یورش هندوستان ۳۹۹
گردید و از شنیدن این خبر و رسیدن آوازه انندپال برخاسته از راجهای هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع اهل اسلام را موجب ترقی درجات
میدانستند لاجرم بتعصب تصلب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج
لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بمقابله او آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه

مقاله اول ۲۶۶

سلطان شده و در صحرای پیشاور با سلطان محمود در یک گوشه ترتیب چهل روز در مقابل هم نشسته هیچ کدام بر جنگ اقدام نمی‌نمودند و از
روز بلشکر کفار پیاده و سوار کهکر و از اطراف مدد با ایشان میرسید تا آنکه کفار کهکر نیز درین سفر با ایشان متفق گشته و لشکری عظیم برانجیده بر حرب
مسلمانان بهم رسانیدند که زنان هنود زیور خود فروخته خرج از جای دور دست نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در حرب
مسلمانان بکوشند و زنانی که دست رس نداشتند چرخه زنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال میداشتند چون سلطان دانست که
کفار درین دفعه در دیار سلوک مینمایند مرتبه در ارتفاع جنگ ترتیب حزم بجای آورده و دو طرف لشکر خندق کنده فرمود تا ازانجانب کفار دلیر نتوانند آمد
در آن پس بحرب قیام نموده شش هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بحیلهای سپاهیانه نزدیک لشکرگاه خود
کشیدند باتفاق جمعیت مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کهکر سر و پا برهنه هر یک حربه بر کمر
در دست از دو طرف لشکر در حین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران در آمدند و در دیده اسب و آدم با نیزه و شمشیر و خنجر چون
از پا در آورده و بیک طرفة العین سه چهار هزار کس شربت شهادت چشانیدند و شرف بران ساختند که سلطان از تنه پایکان کهکر از معرکه کنار
جسته از جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر او سوار بود از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف
دانسته راجه بگریز مقدم طرف شده هیچکی راه هزیمت پیش گرفتند عبدالله طایی با پنج شش هزار سوار عرب و ارسلان حاجب با ده هزار کس
ترک و افغان و خلج دو شبانه روز ایشان را گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل در آورد و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت
سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین محمدی بعزم غزو کفار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روانه شد و در آن عهد آن
قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخته اول و کشش ساکنان اطراف و جوانب
خود را معاف ندانست و آن قلعه بعد بنیه بهیم بر قله کوهی بنا یافته اهل هند از اخزن الاصنام میدانستند و راجهای اطراف و اکناف نقود و جواهر
و انواع نفایس بدانجا میفرستادند و آنرا سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند ازین جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و زر
و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود و ساکنانش جز برهمنه و خادمان
نان خور نبودند مرا نیته رعب و هراس بر ضمایر ضعیفان آن حصن مستولی گشته اساس را ابقه آورده امان با بواب کیوان رسانیدند و در روز سیم دروازه قلعه
کشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با چند از خواص بقلعه در آمده هفت لک دینار مسکوک و هفتصد من آلات زرین و سیمین و دویست
من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من از انواع جواهر که از ایام بهیم اندوخته شده بود تصرف دیوانیان در آمده و بعد از آن سلطان

بغزنین مراجعت نمود و در سنه اربعمایه بیرون شهر چند تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنایمی که دران سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند ۴۰۰
و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرد و جشنهای عظیم فرموده مستحقان
و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آنجا محمد بن سوری با ده ۴۰۱
هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرایی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان
محمود جهاد جهاد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدعیت برگشته غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هزیمت یافته از خندقی که دور خود
کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند و محمد
ابن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهر آلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت
بتحت تصرف گماشتگان سلطانی در آمده در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده
بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروردی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند بر آنند که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین
و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب علی ابن ابو طالب علیه السلام مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر
خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور بهیچ وجه مرتکب آن نشدند یعنی آن بلاد از جمیع ممالک مفخر است و هم درین سال
سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده آن را بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست و پا بریده داود بن نصیر
زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برده در قلعهٔ غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد ۴۰۲
بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستانست توجه نمود چه بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام مانند مکهٔ معظمه
است و در آنجا بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار در ان نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جکسوم نام دارد و باعتقاد کفار از آن
زمان که جهان بوده است آن بت نیز بوده سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنابر عهد و شرطی که میانه او و انندپال شده بود
تخلف نشود و آسیبی در اثنای راه و عبور بمملکت وی نرسد از ان سبب کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی
از معتمدان خود را ملازم موکب همایون ما گردانی تا هر پرگنه که تعلق بتو داشته باشد از صدمهٔ سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال
امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرده و تجار و بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و روغن
و غله و جمیع مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده فروشی نمایند که رفاهیت در لشکر پیدا آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود بخدمت سلطان فرستاد

مقاله اول
سنه ۴۰۲

مرقوم نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از روی اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانه تانیسر معبد سالکان و متوکلان
این ولایت است اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و دفع سیئات است اما چون این معنی از شکستن اصنام نگرکوت بوقوع
پیوسته اکنون این بنده ملتمس آنست که اگر سلطان از تعرض تانیسر درگذرد و هرساله خراج برگردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت
این کمینه نیز پیشکش لایق آن ... ملتمس ... ماه بعرض رسانیده ... چند زنجیر فیل با تحفه و هدایای نفیسه رسول درگاه خواهد گذرانید سلطان جواب
داد که در کیش مسلمانان چنانست که هرقدر رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار بیشتر نمایند موجب اجر بیشتر باشد و چون نیت همایون آنست که
رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکلیه زایل نمایم چگونه از فتح تانیسر بگذریم القصه چون این خبر برای دهلی رسید و صدد استعداد
حرب اهل اسلام شده باطراف و جوانب هندوستان بسرعت فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تانیسر گر
ازما کاری ... شده است که پیش این سیلاب تندبندی محکم نبندیم عنقریب در صحرای این مملکت بنیاد کرده نهال دولت صغیر
و کبیر از بیخ و بن بر خواهد کند صواب آنکه ... در تانیسر مجتمع گردیده دفع این بلا نمائیم اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار به تانیسر رسیده
چون شهر را از اهالی دید بیکبار جمیع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جکسوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه نهادند تا خلایق آنرا پی سپر سازند و چندان
خزاین در بتکدها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بتخانها قطعه یاقوت سرخ یافتند که وزن آن
چهار صد و پنجاه مثقال بود و هرگز هیچ کس بآن قیمت جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد از فتح تانیسر خواست که به دهلی آمده آنرا مسخر سازد ارکان دولت
عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب کما ینبغی بحوزه تصرف دیوانیان درآید و خاطر از ممر اننده پال بالکلیه فارغ گردد سلطان را
این سخن پسند طبع افتاده از فتح عزیمت کرده قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین در آن سال از بلاد هندوستان
می شمردند چه که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بودند و در سنه ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار را ۴۰۳
بجانب فتح غرجستان نامزد نمود و شار شار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتی که شار شار را بغزنین می آوردند غلامی متوکل شار شار
بود ازو بپرسید ... خود بغزنین ... جاری بر مجاری احوال خویش مخبر سازد و پیش شار شار را تکلیف نمود ... چند آنکه شار شار آن معنی ابا کرد
سودی نبخشید شار شار ناچار قلم گرفت و نوشت که ای قحبه نابکار ای شوخ چشم بروزگار ترا این تصور که افعال قبیحه و اعمال شنیعه
کم شنیده و ضایع ساختن اموال و تحصیل مرادات خویش خالی ... نشده روزگار بشرب و خوردن و اوقات بحریف ... میگذرانیده
... ما ... با هم ... اگر زمان یافت باز بوطن رسم مجازات کردار ... و هم در جزای اعمال و کنارت ...

مقاله اول

اتمام مهم نموده کرد و بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه برون رفت و با خود جزم کرد که معاندان
شوهر او بهتان دروغ گفته و تهمتی چند کرده اند بنابران از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون شده در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین
رسانید و چون بخانه خود رفت دید که در بر روی بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شد و در را گشاده خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان لقو
خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی دید نه از خدمتکاری اثری ناگاه از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که
در آن ثبت شده بود باز گفتند بیچاره فریاد برآورد که من از آن خبری ندارم پس خاتون را طلبید و عذرخواهی نمود و در مجلس اول که باز بخدمت سلطان
برد حکایت خویش طبع ماجرا بعرض رسانید سلطان تبسم فرموده گفت هر که قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگان خود بظرافت و بی ادبی پیش آید سزای او
همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون اکثر بلاد خراسان بالاستقلال در تصرف آمده توقع آنکه بعضی بلاد خراسان که در تصرف
غلامان ایشانست مردم آن جانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس را اجابت نمود دو نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه بغداد القادر
بالله نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند باید بخشند و منشور رسید خلیفه گفت معاذ الله من که این کار کنم و اگر بی فرمان من قصد گرفتن آن نماید عالم را بر روی تو مشوش سازم سلطان برآشفت
و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش را بر پشت پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چند گاه باز آمد و نامه آورد
سلطان محمود بنشست و غلامان صف زدند و پیلان کوه پیکر بر در سرای ایستادند و لشکر تعبیه کردند رسول درآمد و نامه سر بمهر پیش تخت بگذاشت و گفت
امیر المومنین میگوید جواب تو اینست خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را گشاده دید که بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته
و آنگاه سطری چنین بحروف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
دیگر هیچ نوشته نه سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود هر آیتی که در قرآن مجید الم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند هیچ
معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که در آن روز درجه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند با پیلان تهدید کرده بود
شاید که جواب آن الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفت چون باز آمد گریه بسیار کرده
۲۰۲ از رسول معذرت خواست و مع تحف باز گردانید و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان
لشکر بر سر قلعه نندونه که در کوه بالنات است کشید در آن وقت انندپال فوت شده پسرش نبر جیپال حاکم لاهور بود چون طاقت مقاومت
نداشت مردان کاری در قلعه نندونه گذاشته خود به کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته نقب و ساباط راست کرد و بقلعه کشایی پرداخت اهل
قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف گشته قلعه را بیکی از معتمدان سپرده روی بجانب کشمیر نهاد نبر جیپال

۴۰۶ اتفاق شد و از آنجا بجای دیگر شتافت سلطان از آن در غنیمت بیشمار کرده خیلی الدین اسلام آورد تا ساخته بغزنین آمد و بار دیگر
سلطان عزیمت کشمیر نموده قلعه لوهکوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد چون مدتی برین گذشت و بسیار برف و شدت
و کمک کشمیریان باو رسید ترک محاصره کرده راه غزنین پیش گرفت و درین سفر راه گم کرده بجایی افتادند که تمامی صحرا را آب بود همه طرف
میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب جمعی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخم است که در سفرهای هندوستان بلشکر سلطان رسید
چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برود بغزنین رفت و هم دران سال ابو العباس مامون خوارزم شاه
۴۰۷ محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه امرا و اوباش هجوم آورده بر سر خوارزم شاه
آمدند و برو غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافته از آنجا بخوارزم روان شد چون بحدی رسید که سرحد خوارزم است محمد
مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و در وقتی که غزنویان نزول کرده بنماز بامداد قیام نموده خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه
ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانید و منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعا
قب نموده خمارتاش را گرفته بخدمت سلطان آوردند بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب
لشکر البتگین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حا
جب را خطاب خوارزم شاهی داده آلتونتاش را در خوارزم گذاشت با قطاع او ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داده ابو
الحسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه او فرستاد و ولایت گورگان به پسر خود امیر محمد داده ابوبکر قهستانی را همراه او کرد و چون سلطان
۴۰۹ از مهم خوارزم و خراسان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه برآساید و در سنه تسع و اربعمائه اول بهار و هنگام
اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سبزه و ریاحین بقبای صحرا و بساتین کشیده و از اعتدال هوای اردی بهشتی از نسیم فرو
دین فتح قنوج که بر طرح مشتهر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعه الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماورا
و خراسان و غیره به نیت غزا آمده بودند در رکاب ظفر نصاب سلطان میبودند متوجه آن دیار شد که بعد از زمان گشتاسب تا عهد آنحضرت دست هیچ
پادشاه بآن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است و از هفت آب هولناک عبور باید کرد چون بحد کشمیر رسید والی آنجا تحفه
لایق پیشکش نموده عنایات پادشاهانه مشمول گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر راه نمود روان شد چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل
و قطع منظور درآمد که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بسد سکندر ماند آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت از شاه

سپاهیان از مشاهدهٔ شوکت و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده جز دادن متاع چاره ندیدند و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و معاودت شاهی لشکر پیش گرفت و بطوع و رغبت با فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده بعنایت سلطانی مخصوص گشت و بقول مؤلف
حبیب السیر اسلام آورد و سلطان پس از آن متوجه قلعهٔ میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را با مردم معتمد سپرده خود بطرفی بدر رفت و اهل
قلعه تاب مقاومت نیاورده ده بار هزار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان از قلعه مهاون که
بر کنار آب جون واقع است شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب گذرد لشکر سلطان تعاقب نموده چون باو
رسیدند خنجر جمدهر کشیده اول پسران و فرزندان را برید و آنگاه خنجر بر سینهٔ خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت
بدست افتاد که بشرح راست نیاید چنانچه از آن جمله هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین
حدود شهری است موسوم به متهره که مولد کرشن باسدیو است و هندوان او را پیغمبر و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر مذکور معموری و آبادانی بغایت دارد
و چندان عجایب و غرایب دران بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است سلطان محمود ادام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان
متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان بی مزاحمتی بمتهره رسیده آن بلده را غارت
فرموده بتخانها را که در اصل شهر و حوالی بود ما سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات ابنیه و بتخانهای عالیه در شگفت ماند
نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت دران این عبارت درج فرمود که درین شهر هزار قصر همچو ایمان اهل اسلام استوار است اکثر از سنگ رخام
بتخانها را خود از بسیاری بتحریر شمار نمی توان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی
استادان چابک دست باتمام رسد و پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم هر یک از آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع بهای آنها پنجاه هزار
دینار می ارزید و دیگری از اصنام طلا قطعهٔ یاقوتی ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند نود و هشت
هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خورد و بزرگ زیاده بر صد عدد بودند چون آنها را درهم شکستند صد شتر بار شد آنگاه عمارات را
آتش زد و بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرده بروایت تاریخ الفی چون شنید که دران حوالی کنار آب جون هفت قلعه واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری
با افلاک البروج میزنند سلطان متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع که باجگذار راجه دهلی بود مضطرب وار روی بگریز نهاد سلطان آن قلاع
را بتصرف درآورد و بتماشا مشغول گشت و دران اثنا چشم او بر بتخانهٔ چند افتاد که باعتقاد هندوان تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و اهل اسلام
آنچه دران قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعهٔ منج روان گشتند و آن قلعه پر از مردان کارزار و ذخیرهٔ بسیار

مقالهٔ اول

سلطان بیست روز در آن مقام بمحاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون شرف بر آن شد که سلطان ابواب بجهر و قهر مفتوح گرداند جمعی
کفار امان طلبیده آمده خود را هلاک ساختند و بعضی زن و فرزند را آتش زده خویشتن را خود در رود انداختند گروه دیگر دست بجنگ بر گرده با مسلمانان
چندان جنگ کردند که بالتمام مقتول گشتند سلطان غنایم و اموال قلعه را تصرف نموده متوجه قلعهٔ چندپال گشت و چندپال طاقت مقاومت
نیاورده مسلوب پیش از وصول سلطان نفایس و اموال خود را با اولاد و اتباع بدامن کوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود تعقیب
اموال القلعه را بحیطهٔ تصرف آورده غنایم بسیاری که در آنجا بود در سپاه قسمت کرده عازم مسکن چندرای که کافر خودرایی بود گشت او نیز چون
چندپال مسلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه
در تمامی هندوستان بآن فیل مثل نبود و سلطان خواهان آن گشته بهای گران خریدار آن شده بود در آن وقت شبی آن فیل از
اردوی چندرای گریخته قریب بسراپردهٔ سلطان آمد و او را بدست آورده خوشحالی فرمود و خدادادش نام نهاد و چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج
را شمار کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار درآمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفایس خارج از حد بود سلطان بعد از فتح و
فیروزی از این سفر مراجعت نموده بود در غزنین مسجد جامعی بنا نهاد و از برای عمارت مسجد از سنگ مرمر و سنگ [illegible] و
بیاورد بنظری که بسبب کمال لطافت و [illegible] آن حیرت می‌نمود بعد از اتمام عمارت آن بموجب حکم مزین بانواع زینت و فروش و قنادیل
ساخت که نظارهٔ وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاد و بنفایس کتب و غرایب نسخ موشح گردانید
و دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف نمود و چون سلطان محمود را وقوف به بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از ارکان
و اعیان دولت به بنای مساجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نموده در اندک فرصتی آن مقدار عمارات عالیه باتمام رسید که
از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان در این نوبت از ولایت هندوستان جهت آورده بود مرغی بود بهیئت قمری که هرگاه طعام
زهرآلود در مجلس حاضر میشد آن مرغ اضطراب میکرد و بی‌اختیار اشک از چشمش روان میگشت از آن تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله
ببغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافته بود که هر چند زخم عظیم میرسید بجز آنکه آن سنگ را بآب سائیده بر آن زخم میمالیدند
نیک میشد سلطان در سنهٔ عشر و اربعمایه فتحنامهٔ که مشتمل بود بر جمیع فتوحات که او در ممالک هندوستان روی نموده بود ببغداد فرستاد خلیفه
القادر بالله عباسی امر در مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر رئوس منابر خواندند و مردم [illegible] اعلام معالم الاسلام
و انهدام اساس کفر و ظلام شکر ادا کرده زبان بتحسین سلطان محمود گشادند و ظفر او را از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمودند [illegible]

مقاله اول
سنه ۴۱۲

بغداد از آنچنان سرور و خوشحالی امتیاز یافت که گویی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و آنمعنی گنجایش داشت چه که آنچه صحابه کرام در بلاد عرب
و عجم و روم و شام بجا آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانید و بنای آخرت خود را مستحکم گردانید و در سنه اثنی و عشر و اربعمایه جماعتی کثیر از علما و ۴۱۴
صلحا و اهل اسلام متشوق شده بعرض حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در آنجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن
مدتیست که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام بسته شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج
محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشانرا اجابت نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضاة ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر
سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر و اصاغر همراه او
شدند و بعد از طی مراحل و منازل بادیه و راه بموضعی رسیدند که از آنجا قید کوبیا اعراب سر راه طریق مسدود کرده مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام
مصالحه آمده مبلغ پنجهزار دینار جهت ایشان فرستاد که امیر ایشان بر خیزد بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراض شده لشکر خود را مستعد
نهب و غارت قافله گردانید اتفاقا در این اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت
قضا را بسر وی رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب بی توقف جنازه او برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصحی با آرزوی فراغت
خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالما غانما مراجعت نمود والحمد لله الملک المعبود علی ذلک در همین سال یعنی اثنی عشر و اربعمایه سلطان ۴۱۲
شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجه قنوج را ملامت کردند و نندا راجه کالنجر که بکثرت خیل و حشم ممتاز است برای
همین که چرا اطاعت سلطان محمود نموده و لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی را بخاطر آورد و دیگر باره از سر حرکت لشکر فراهم
آورده باستعداد تمام و از روی اقتضای تمام روی بدیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه پنجاب پسر جیپال که چند کرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد چون آب قهار و عمیق مانع بود و از مقربان
سلطان کسی از آب نمیگذشت اتفاقا هشت نفر غلام خاصه سلطان یکبار از آب گذشته و تمام لشکر پسر جیپال را برهم آورده و شکست دادند
جیپال ماهی چند بدر رفت و غلامان از آنجا بشهری که در آن نزدیکی بود در رفته غارت و تاراج کردند و بتخانها را بر انداختند و بر ذوی العقول مخفی نماند که هشت نفر
لشکر پادشاهی را کلی توانستند منهزم ساخت مگر آنکه این هشت نفر از مردان باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنانکه گذشت از پیش برده باشند الغرض
از آنجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد جنگ گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
و سلطان بر بلندی برآمده و لشکر او را بچشم سپاس در نظر آورده از معاینه کثرت او از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح

مقالهٔ اول ۴۱۲

دهم و که والی ملک [illegible] ایوبیت دائره عظیم [illegible] نام اسباب [illegible] خود کرده [illegible] او را پیش کرفت و

دیگر سالها ان [illegible] هوا کرد [illegible] ایشان آورده [illegible] و دیگر [illegible] کردست [illegible] وارد و [illegible]

عالم و [illegible] ست [illegible] و [illegible] را [illegible] ایالات [illegible]

[illegible] و [illegible] در اسال [illegible] کرده مردم کرفت [illegible] ولایات [illegible] مردم [illegible] و

[illegible] سد [illegible] ستان است [illegible] دیگر [illegible] [illegible] محمدی [illegible]

[illegible] و [illegible] کرد [illegible] کرفت [illegible] ساخت [illegible] و

[illegible] ولایت ترکستان میوه بسیار دارد [illegible] است [illegible] دیار اسلام [illegible]

[illegible] آن [illegible] و [illegible] یک [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] ساخت [illegible] کرد [illegible]

٢ [illegible] و [illegible] کشید [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] دوست [illegible] آمد [illegible] لشکر [illegible] تخت و تاج [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] تخت و تاج مملکت [illegible]

٢ [illegible] مالک [illegible] کرده [illegible] وقت و [illegible] رعایا [illegible]

[illegible] محاصره [illegible] در [illegible] حصار [illegible] *

صلح کرد [illegible] کرفت [illegible] کرد [illegible] صلح [illegible]

[illegible] ترکان [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] کرده [illegible] فرستاد [illegible]

[illegible] ایالات کرد [illegible] بیکرد [illegible]

٢١ [illegible] سلطان [illegible] مراجعت کرد [illegible]

عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد فیل بنظر درآمد و با آن عظمت بجانب بلخ رفت و از آنجا

مردم ماوراء النهر از علی تگین تظلم نمودند سلطان به نیت دفع او از آب جیحون گذشته سرداران ماوراء النهر

باستقبال شتافته فراخور حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی

با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و جشنها آراست و بیکدیگر هدیها و سوغاتها دادند و بصلاح و صفا از همدیگر جدا شدند و

علی تگین خبردار شده بگریخت سلطان کسان بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده بیکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید

و خود بغزنین آمده در همان سال که خمس و عشر و اربعمائه باشد بعرض وی رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند

و او هر یک را از ارواح ببدنی که لایق میداند حواله مینماید بطریق تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست

و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر که را میخواست هلاک مینمود و ساخت

دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه است و باقی بتان نواب و حجاب اویند پس سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت

پرستان نموده صفات کرده در غره شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار متطوعه که بی رسوم و مواجب از ولایت ترکستان و غیره آمده در آن وقت ملازم در

او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفار است و سومنات در آنجا بوده در وقت در

تحت بند دولت و گفتار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ از که سومنات نام داشت از خانه

کعبه برآورده و بآنجا آورده و بنام او آن شهر را بنا کردند اما از کتب معتقدان براهمه که پیش از ظهور اسلام چندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین نیست

و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سالست معبود براهمه است و بقول براهمه کرشن آنجا غیبت کرده سلطان در نصف رمضان بملتان

رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف بار کند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته

بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه را آب و علیق بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار گذشت قلعه و شهرها بنظر رسید

از اکثر اهالی آنجا از سر راه کناره گرفته بودند سپاه سلطان حسب الحکم مراسم قتل و غارت بجا آوردند و چون همت بشکستن سومنات بود دیگر بتی

قلعه نپرداخته بطی مسافت مشغول گردیده و در اثنا چند قلعه دید که مشحون بود از مردان جنگ کار و مملو بود از آلات و ادوات پیکار اما حضرت بزرگ

آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام طاعت شده اموال و آن قلاع را تسلیم نوابان سلطانی

کردند و بعد از آن بنهرواله که پایتخت گجرات است باشد رسید و آن شهر را خالی دیده غضب نمود و از آنجا علف بسیار برداشته متوجه آمد و بسومنات رسید

مقالات ۲۱۰

و دگار و دریا طلب [illegible] کشیده و آب دریا [illegible] رسید و کفار بیشتر بر سر دیوار بر آمده مسلمانان را تماشا میکردند

و بدانچه میگفتند که معبود ما سومنات شما را در اینجا آورده تا همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام بتان و اصنام که در هندوستان شکسته‌اید از شما بکشد

روز دیگر که [illegible] یافت از سر چشمهٔ خورشید [illegible] لشکر نصرت آیین اسلام بحکم [illegible] سپاه انتقام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند

و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند [illegible] از سر دیوار قلعه [illegible] گذشته بتخانه که [illegible] قلعه بود

رفته سومنات [illegible] مستمد گردیدند و غازیان [illegible] شدند و [illegible] بار دیگر اعتناق کرده آغاز [illegible]

و آن روز تا وقتی که خسرو ظلمت [illegible] حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا [illegible] چون کواکب شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند [illegible]

حرب قایم بود و چون ظلمت [illegible] شیاع [illegible] گشت عساکر اسلام مراجعت کردند روز دیگر [illegible] سنان و پیکان [illegible]

[illegible] هندوان [illegible] گذشته [illegible] از اطراف و جوانب بقلعه هجوم آوردند جنگ با اهل سومنات

کفار فوج فوج گشته و سومنات را [illegible] گریان [illegible] میکردند و جنگ [illegible] کشته میشدند [illegible] لشکر اسلامی

که از اطراف و جوانب [illegible] جنگ [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] آتش کین [illegible] بر افروخت [illegible]

مشاهده احوال مردم [illegible] لشکر اسلام [illegible] سلطان [illegible]

گشته [illegible] شیخ ابو الحسن خرقانی را بدست گرفته روی نیاز بر خاک نهاده [illegible] فتح و ظفر [illegible]

[illegible] کفار [illegible] چون قریب پنجاه هزار کس [illegible] رسیدند [illegible] قلعه غالب گشته دست

باز داشتند و بقیة السیف [illegible] سومنات که [illegible] دریای عمان [illegible] کشتیها سوار شده [illegible]

[illegible] کشتیهای کفار [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] بتخانه [illegible]

[illegible] سومنات [illegible]

که [illegible] سلطان [illegible]

هم [illegible]

شکستن سومنات — بعد از فتح [illegible] جامع [illegible]

مقالهٔ اول سنه ۴۱۵

چنانچه الی یومنا هذا که شش صد سال و کسری از آن گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده به مکه و مدینه فرستاد تا در شارع عام انداختند و به صحت پیوسته که در وقتی که سلطان محمود میخواست که سومنات را بشکند جمعی از برهمنان بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد چندین زر بخزانهٔ عامره واصل میسازیم ارکان دولت همین معنی را بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی ازین دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان و مسلمانان عاید سازد انسب خواهد بود سلطان فرمود آنچه میگوئید بسیار است است و مقرون بصواب اما اگر این کار بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن خوش تر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه محمود بت فروش و نتیجهٔ حسن عقیدت در ساعت بوصول رسید و کار سلطان ساخت چه که وقتی که سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیس و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد مساوی آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آن را اعظم اصنام میدانند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد و از آنجاست که میفرماید

لشکر محمود اندر سومنات   یافتند آن بت که نامش بود لات

و ازین جهت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه است و نام آن بت که در وی نصب بود لات است و سوّد این اوراق مرقوم خامهٔ تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصواب نیست و آنچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده مخالفت با آن ندارد چه که این لفظ مرکب است از سوم و نات و سوم نام پادشاهی است که این بت را ساخته و نات اسم آن بت بود پس بهر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده و علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن بلده نیز گشته است پس اگر سومنات را نام این بت دانند و یا نات را تنها هم آن بت نامند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات که در لغت هندی مستعمل میشود نیز ازین قسم است چه جگ بمعنی خلایق است و نات بمعنی صاحب خلایق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال می کنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانهٔ سومنات شبها و روزهایی که خسوف و کسوف میشد زیاده از دو سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می آوردند و جمیع قرا باتفاق حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند و قریب دو هزار دیه میشد و همیشه دو هزار برهمن در پرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را بآب گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانهٔ سومنات و نهر گنگ زیاده از شش صد کروه خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها را اطراف آن بود از گوشهٔ کنیسه تعبیه کرده بودند و در ساعت معین از احرکت میدادند تا از صدای آن معلوم برهمنان شود که وقت عبادت است و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و مخارج ایشان از نذورات و موقوفات مرتب و مهیا میشد و همچنین سیصد کس از برای سرتراشی و ریش تراشی زائران آنجا متعین بودند و اکثر راجهای هندوستان

مقالهٔ اول
سنه ۴۱۶

و خزائن خود را نذر خدمت سومنات کرده آن بتخانه را معمور ساخته و چندان جواهر نفیسه و نقود وافر در آن بتخانه واصل شد که خزینهٔ سلطان هند
که عشر عشیر آن در خزانهٔ هیچ پادشاه هندوستان نبود و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا می بود تاریک بود و روشنی
آن خانه از شعاع جواهر بسیاری بود که در قنادیل آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانهٔ سومنات چندان جواهر کوچک و بزرگ و سیم و زر پیدا شد که از حساب متجاوز بود
چنانچه حکیم سنائی میگوید کعبه و سومنات چون افلاک شد ز محمود و از محمد پاک این ز کعبه بتان برون انداخت وین ز کین سومنات پرداخت
القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجهٔ عظیم الشأن نهرواله بود گردید چه پرم دیو در آن وقت که
محمود غازی بمحاصرهٔ قلعه و بتخانه مشغول بود بجهت امداد اهل سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه بدست او شربت شهادت
چشیده بودند و بعد از فتح و شکست سومنات راجه پرم دیو از نهرواله که پای تخت ملک گجرات بود بقلعهٔ کندهه متحصن شد و از سومنات تا
خشکی آن قلعه چهل فرسخ است و سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم در دور آن قلعه احاطه نموده است
و ظاهراً از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان را حکم شد تا هر چند عمق آب را معلوم نمایند سلطان بجا آوردند ناگاه جمعی از عقب آمده
اتفاقاً دست افتاده ایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در حال گذشتن اگر آب در تموج در آید همه هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره
بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با افواج سپاه اسپ در آب راند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر آن گردید پرم دیو سلامتی نفس را بهتر
امور دانسته زر و عزت و ناموس و مال در قلعه گذاشته تبدیل لباس مخالفان از قلعه برآمده بگوشه گریخت و بعده جوانان و بهادران اهل قلعه کشته گشتند
مقهور بقتل رسانیدند ذکر گریختن راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهر است او را اهل اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر
کرده و اموال و جواهر راجه را برابر آورده به خزانهٔ عامره که بیشتر از من یزید می گفت سپردند سلطان محمود مظفر و منصور به نهرواله شتافت و چون آن مملکت
را در هوا و صفا و جوانان خوش صفت و مرغزارهای دلکش و چشمه سارهای روان از اشعه فراوان بهترین دیار هندوستان یافت عازم آن گردید که چند سال
در آنجا مقیم گردد و آنجا پای تخت خود سازد و غزنین را به سلطان مسعود سپارد و از بعضی کتب تواریخ چنان معلوم میشود که در آن معدن چند کان زر خالص در آنجا
بود سلطان بطمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد اما در این وقت اثری از آن کانها پدید نیست و تواند بود که در آن وقت می بوده باشد
و در زمان بر طرف شده و همچنین بسیار میشود چنانچه در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پیدا آمد و در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت
دیگر حسب ... و بعض ... جزیره دیگر چندین کان طلا و یاقوت ... داده طمع زیادتی را که میخواست که ببرد تمام لشکر در کشتیها نشانده بآن
جزایر فرستد و مقابس آن ممالک را نیز بحوزهٔ تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره که نوعی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ خراسان که بجهت

محنت سفر مسافت بر سر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده ایم گذاشتن گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن مؤثر افتاده جازم مقالهٔ اول سنه ٤١٥
و قاصد مراجعت گشت و گفت که کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضهٔ اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر
مشورت کرده بعرض رسانیدند که چون ما را دیدن این ولایت عبور نخواهد افتاد و از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید کرد انسب سلطان با بعضی از اهالی سومنات
درین باب سخن کرده جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از اهالی این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی در لباس
براهمه در اینجا بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و طایفهٔ این سخن را مستحسن نداشته بزبان آوردند که دابشلیم مرتاض
مردیست درشت خوی که چند نوبت داعیهٔ ملک گیری نموده در هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زنهار یافته پناه به بتخانه برده است و بحسب
ضرورت ریاضت اختیار کرده است نه باختیار خود [illegible] اما دابشلیمی دیگر
از خویشان او که بسی عاقل و داناست و جمیع براهمه هند او را در حکمت و صحت قول مقبول دارند حاکم فلان دیار است اگر سلطان منشوری از روی عنایت
باو فرستد از سر قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانچه حق نگاهداشتن است نگاهداشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت
هر سال بی قصور و قصور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد والتماس این معنی میکرد البته در معرض قبول می افتاد اما مملکتی بدین
وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد سپردن بیرون از عقل دوربین و بعید از رای رزین است

تفویض نمودن دار السلطنه گجرات بدابشلیم مرتاض

بنا بر این دابشلیم مرتاض را طلبداشته دارائی نهرواله بدو رجوع نمود و او باج
و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از اقوام من است و نسبت با من در مقام عداوت میباشد چون از عزم سلطان خبر
خواهد یافت بیشک لشکر به اینجا خواهد کشید و بنا بر آنکه هنوز مرا عدت و مکنتی حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم شد اگر سلطان عنایت
فرموده شر او را از من دفع کند هر ساله دو چندان خراج کابلستان و زابلستان بخزانهٔ عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون تا بنیت جهاد
دو سال شد که از غزنین بیرون آمده ایم و دو سال و شش ماه باشد که هم اولاد و اهل را مراجعت خواهیم نمود آنگاه لشکر بولایت او کشیده باندک
فرصتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را بند اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست بلکه دستور
چنانست که هرگاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانهٔ تنگ و تاریک سازد و خصم را در آن محبوس کرده سوراخی
باز گذارد و از آنجا آب و نان باو رساند تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب با تمام رسد و چون هنوز من اینجا
جای آماده ندارم ملکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را بطریق نگاهدارم و چون ممکن است که بعد از توجه سلطان از اینجا برود و مواد آشوب

خروج کرده او را از دست من بستانند توقیع نمایم که او را لازم نگاه خود بدار الملک غزنین برده هرگاه مرا مکنتی پیدا شود و کسی من بدرگاه آید
او را بسال دارد سلطان محمود این ملتمس را بر زیر مبذول داشته بعد از دو سال و نیم رایت مراجعت بجانب غزنین بر افراشت و چون بهم
دیو راجه اجمیر و غیره لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان گرفته بودند سلطان در جنگ صلاح ندیده از راه سند متوجه ملتان شده در این راه
در بعضی جا بی آبی و در بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال لشکریان راه یافت و بمشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمایه بغزنین رسید گویند
وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان میشد بصحرایی رسید [illegible] هندویی قبول رهنمایی کرده لشکر اسلام را رهبر شده براهی برد که اصلاً
آب در آن وادی نبود چون یک شبانه روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب در اردو پدید آمد و آثار قیامت ظاهر گشت چون سلطان از
هندوی دلیل تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان سومناتم و ترا و لشکر ترا بجهت این بلا آورده ام که هلاک سازم سلطان در غضب شده بقتل
رسانید و در همان شب از لشکرگاه برآمده بصحرا رفت و روی نیاز بر زمین عجز نهاده از حضرت ذوالجلال بتضرع و ابتهال نجات از آن بلیه طلبید
و چون پاسی از شب درگذشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد لشکر حسب الامر و از آن موضع کوچ کرده در پی آن روشنائی روان شدند تا
وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه دینپناه همه از مهلکه نجات یافتند و دابشلیم مرتاض بحکومت سومنات
استقلال یافت بعد از چند سال سوال با جراح و خرابی نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود سلطان را مروت آمده و در فرستادن
او متردد شد اما چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض تسلی بودند گفتند که بر کافران مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه که سلطان قبول فرموده لایق
نیست بهر حال آن جوان را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بجانب سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا
معهود را ترتیب کردند بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف بود باستقبال آن جوان از شهر برآمد طشت و آفتابه خاصه طلا بسرش نهاده او را در پیش
خود پیاده آید و او را در زندان رساند تا او [illegible] بکار مشغول گشت آن قدر راه رساخت که حرارت آفتاب بر او استیلا یافت و در آنجا
درختی بالا سبز گشته و رومالی سرخ بر روی خود کشیده در آن حال بتقدیر ایزد متعال طایری بصحت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و
در رومال [illegible] بچشم [illegible] التسلیم رسید و کور شد و چون در آن زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورش در میان
لشکریان افتاده در این اثنا آن دابشلیم محبوس رسید و غیره دیگری استحقاق سلطنت نداشت به سلطنت اتفاق کرده دابشلیم را در طشت نشاند و بر تخت [illegible]
مراسم [illegible] آن معهود [illegible] سبحان الله [illegible] العینین و آن دابشلیم مرتاض چنانچه دربارۀ آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید مضمون من حفر
بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و کار خود بجای آن [illegible] مناسب حال مضمون [illegible] بر زبان می آید

ز چشم و دل بتن خاکیم در آتش و آبست   چشم من پا مل حکم کن که مال خرابست   آری از آب چون یکی را نخست ماهی فرو برد و
و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و هیچ چیز قایم
نبود سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود حکما گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و
آن بت از آهن و قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بآن بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مایل نیست چون
حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد   آمدن نامه خلیفه مشتمل بر القاب   درین سال که سلطان از سفر سومنات
برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و
فرزندان و برادران او را بالقاب نهاده سلطان را کهف الدوله و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال المله و امیر محمد را جلال الدوله
و جمال المله و امیر یوسف را عضد الدوله و مؤید المله خواند و دیگر نوشت که هر که را ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید
و هم درین سال سلطان بعزم مالش دادن جتانی که در کنار دریای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات با لشکر سلطان بی ادبیها
کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهارصد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین در
کمال قوت و حدت مضبوط گردانیدند یکی بر پیشانی کشتی و دیگر بر دو پهلوی آن چنانچه هرچه مقابل این شاخها آمدی خورد و شکستی و آنچه کشتیها را در ب
انداخته و در هر کشتی بیست تیرانداز و ... نفط انداز نشسته رو باستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اهل و عیال خود بجزیرها فرستادند
و خود با جریده ... مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند چون
طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند
و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر ۴۱۸
و اربعمایه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلان را بامر و باورد و نسا گذاشته رفته ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود فساد
می نمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بغیر از آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست
سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند مراتبه از آنجا
رفته خزاین و دفاین ری که حکام دیالمه سالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده و از باطل مذهبان و قرامطه که در آنجا بسیار بودند هر که
اختلاف مذهب ثابت شد بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمان مرض سوء القنیه یا سل

مقالهٔ اول ۴۱۸

۳۱

۱

ترتیب دهند و ترکیب سلطان مکاتب جوی داد و مردم خوی بسیار و ماجیان صلح و چون مادر ماسرین ردی
ما و آن مرض خوی کرد و عرض جهان بر سر و پنجه دست دیم پیچ الاخر ساعدی و بستر و اوجایه صد هزار حسرت وارد و این که بر
سر تب و سه سال کاشت مدت سلطنت او سی و پنج سال و حیات او شصت که اول او نیز بر داشته و قصر فیروزه مرین کو
کر امدنو سلطان محمود دری بود مباهی که ستر المعمر و آله وی حسن کی است که لفظ سلطان بر وی اطلاق کرد و بصحبت پیوسته کرده
مهر چنین و وفات جو وند و فرمان داد احسان مهر بای بدرج و سعید و الوالح حواسن سینه اسباب معانی که در مدت حیات جمع کرده
صحن سری سرباشه ما الکساس مردامید داود امانه چهار حسن که بیستها یا یکدست و بعد از ساعتی بحراه دایس و برساد و دوچا
وف عذرا ان بر سه سعی کرد اسد و ر سیم برایت که آن ساه و الارادواحل سب مدمد و دیکر محبت و ملال سیر شده فرو دکس
ما الکلب سه اسان با ی اسرار بر وی وبال کو شکه واتر آن نوی حسن کل دعوا لک روی برین کرده دعا سادمی وما ل بسیار امد کوسم
کرن آمد سپاه کر که دریچال کر کمان بحاست و حود منافق از ابو الحسن علی بن حسن میمندی معولست که روزی سلطان محمود ارا بوحاجر سالی
پرسید که آن سامان وا ز بی چه مقدار جمع نموده بود مدوات داد کرد مال امیر نوح ساما نی بعد طل جو صر هیئه جسا بو د سلطان محمود می رحاک
گفت الحمد لله الحق سبحانه و تعالی مرا از جواهر عدیدها چه زیاده از صد طل ارزانی داشته منقولست که دا و ابو عمر قرن قسیم سلطان
که مروی در نیشابور میباشد زر بسیار از سلطان فرمان داد که حاضر سازید چون آن مرد حاضر شد سلطان او خطاب کرد که ای فلان من چنین
رسیده که تو از ملاحده و قرامطه ای تحمس جواب داد که ای پادشاه اسلام من ملحد قرامطی نیستم منعم است که مال وانا ان ازم ی ح
از بر بستان برا با مرکه سلطان محمد بیا دی اموال او روی بکرفت و شای د باحسن عقیدت او نوشته مسلم کرد دعاست
ناصری سطر آمده که سلطان محمود پیوسته با مدت العلما و زمرة الاسپا مترودد دو دو دل قیامت وسعت و نام اسیر امرا کرد و نیکی چین
شکی داشت شبی در خلوت تا ما ثی می آ و تا دراتس اسمع ستعدان علما پیش سلطان مرت معالب علمی و و رسینه و دیگر امیکر دوست بکجا
مرکا محتاج بدین عمارت کنان میشه روشن چراغ شتال رخت سلطان راول می سوخت از آن شمع شاعران ادوی بکشید و دا آ
حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بخواب دید که او را فرمود یا این امیر الدین ابو سکتکین اسرک الله فی الدارین چنانکه حرمت وارثی مرا
مشکل اودیر پتیت حل شد که سعد مال دیگر با او روست او د عرض سیاحی علیهم که کسی بالت آن شه اداب کرد آسب حدیقی حا
سویت پاک شد سدی که منقولست معا ایام باشه حوست و آنجا ناس سیل خواستند که اثری از علم بود اهل

این واقعه را از آثار رفیعه آن پادشاه عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بدادخواهی آمد و سلطان محمود باو ملتفت شده از احوال او استفسار نمود آن شخص گفت شکوهٔ من نه آنچنانست که در انجمن توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی مدید است که خواهرزادهٔ پادشاه هر شب بخانهٔ من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صباح میباشد و من در نهایت عجز اعیان دولت که ملازم اند بیکس احدی را یارای آن نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس را این مقدار ترس حق سبحانه و تعالی نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی در آید و چون از همه نا امید شدم روی بدرگاه حق آورده منتظر عنایت می بودم تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی و حق سبحانه و تعالی احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من میرسی فهو المراد و الا صبر میکنم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود داد انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این آن مقدار متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل ازین خود را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه بعد مدتی که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی که ایشان ندانستند خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانکرد سلطان محمود گفت که اکنون چون حال خود بمن گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتی که آن ظالم باز بعادت خویش بیاید و ترا بیرون کند فی الحال نزد من بیا و مرا آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان مرا آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوید و بگذارید که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا با آن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا به بهانهٔ دیگر ترا توقیف فرمایند تو از فلان موضع بیا و آهسته آواز کن که بمقصود خود برسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخانهٔ او نرفت و چون شب سیم در آمد خواهرزادهٔ سلطان بعادت معهود نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر خانهٔ سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که الحال سلطان در حرم است و هیچکس را بدان راه نیست و اگر در دیوانخانه میشد کسی مانع تو نمی شد لا علاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود باو گفته بود رفته آهسته آواز بر آورد که ای سلطان چه میکنی سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمده همراه آن شخص روانه شد چون بخانهٔ او رسیده دید که خواهرزاده اش با زن آن مرد در یک فراش خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرونشانید و خنجر بر آورده سرش از تن جدا ساخت بعد از ان فرمود که ای مرد جرعهٔ آبی داری بیار تا بنوشم آن مرد کوزهٔ آب آورده سلطان محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت بآن خدایی که ترا این دولت

مقالهٔ اول
سنه ۴۲۱

کرامت فرمود با من کاری که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که من سکوبی بردم بعد فراغت خوا
کن سلطان گفت ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و پرسش این جدا ساخته اینک میبرم و شمع نشانیدن از برای آن بود که از دیدنش بوصله رحمی
مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود که از آن وقتی که تو حال من گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شر آن ظالم از زمین فقیر دفع نکنم طعام
و آب نخورم چنانچه درین سه شبانروز هیچ از هر دو مطعوم بود الحال که شر او را از تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعه آب طلبیده خوردم
الغرض به عقلای نیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار بسیار منقولست اما چنین حکایت
از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم بسرایر العباد و در تاریخ بنای گیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت
شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از زمانه خود بعزم زیارت نیامده ام و اصلاً بعزم مصالح خراسان آمده ام طفیل آن کار
دوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد در آن سال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت از آنجا که برگشت بغزنین آمد و [illegible] زیارت شیخ [illegible]
خرقان گشت چون بخرقان رسید کس فرستاد و شیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بیا کار [illegible]
دور نخواهد بود و برسول گفت که اگر شیخ نیاید این آیه بر وی بخوان یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ رسول پیغامی که داشت به شیخ بگذرانید چون ابا کرد این آیت را بخواند شیخ گفت معذور دارید [illegible] که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که
در اطیعوا الرسول خجالت میبرم تا باولی الامر نمیپردازم رسول با سلطان همه باز نمود سلطان رقت نموده گفت برخیزید که او نه از آن مردست که ما گمان
برده ایم پس جامه خویش با ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز بایستاد و اتفاقاً روی بصومعه شیخ نهاد چون همه از صومعه
درآمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی
اما این همه دام است شیخ گفت جمله دام است اما مرغ او نیستی پیش آی که پیش داشته اند سلطان همه بنشست و گفت مرا سخنی بگوی گفت
نامحرمان را بیرون فرست سلطان اشارت کرد تا دیگران بیرون رفتند بعده گفت مرا از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است
که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود گفت قدم پیغمبر زیادت است از بایزید پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیده اند چرا از اهل شقاوت شدند شیخ گفت محمود
ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی بجز چار یار و صحابه او ندیده دلیل بر این قول خدای عز و جل است وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ سلطان محمود را این سخن خوش آمد گفت که مرا پندی ده گفت چهار چیز نگاه دار اول پرهیزکاری دوم نماز با جماعت
سیم سخاوت چهارم شفقت بر خلق پس سلطان گفت مرا دعا کن گفت و اندر پنج نماز دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات گفت دعای خاص

کی گفت ساقیت محمود باد سلطان بدو نزد پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود میخایید و در گلویش مقالهٔ اول ۲۲۱
میگرفت شیخ گفت در گلویت میگیرد گفت آری شیخ گفت بنده را نیز در گلوی ما هم چنین میگیرد که این را اطلاق داده ایم سلطان گفت مرا از
خود یادگاری ده شیخ پیراهن خود را باو داد سلطان محمود چون باز گشت شیخ او را بر پای خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی
و اکنون بر پای خیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی اکنون در انکسار درویشی میروی پس سلطان برفت در آن
وقت که بسومنات شتافت و در جنگ ابشلیم و برهم دیو بیم آن شد که شکست یابد سلطان مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نها
و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هر چه از اینجا غنیمت بگیرم بدرویشان دهم ناگاه
از آن جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شده لشکر اسلام ظفر یافت و در آن شب
سلطان بخواب دید که شیخ می گفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما بردی اگر اسلام همه کفار میخواستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده
که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد گفت اگر چه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو
از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانهٔ خدای احرام بندند و نزد تو آیند زهی حالت سلطان که شیخ ابو الحسن خرقانی در حق وی چنین فرماید و در
روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت ناگاه چشمش بر بالای سرو پایی
افتاد که سه مرغ در دست داشت چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت این اشارت از وی چه تواند بود
پس از ساعتی دیگر بار سلطان نگاه بجانب او کرد همچنان اشارت نمود سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این مرغها چیست و آن اشاره از برای چه بود
گفت مردی قمارباز م و امروز بشرکت سلطان غایبانه قمار باختم و این سه مرغ بباری برده ام سلطان فرمود از وی گرفتند روز دیگر قمارباز
آمد و دو مرغ دیگر آورد سلطان کرّه در اندیشه شد که آیا چه فکری دارد در روز سیم باز آمده سه مرغ آورده روز چهارم مقابل سلطان تهی دست ملول و
محزون برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون وی را دید گفت شریک ما را امروز حادثهٔ عجیب افتاده که آثار ملال از وی ظاهر میشود
پس پیش خود خوانده استفسار حال نمود او گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده فرمود که
پانصد دینار بوی دهند و بگویند که من بعد تا من حاضر نباشم بشراکت من قمار نبازد و در حبیب السیر آورده که نخستین کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابو العباس فضیل بن احمد اسفراینی بود و در اوایل حال بکتابت فایق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام نمود چون آفتاب اقبال فایق بسمت
زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین رسانیده بر مسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی

مسلم داشت و جمال حال ابو العباس چون از فضیلت تحریر و لغت عرب عاری بود بنابر آن فرامین و احکام سلطان را که بعربی می نوشتند فرمود که
بفارسی نویسند لیکن خواجه بزرگوار خواجه احمد حسن میمندی باز بعربی کرد و ابو العباس فضیل در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا
نمود و چون مدت ده سال از وزارت او در گذشت آخر طالع اقبال از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرد معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل
او چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام داشت و ابو العباس فضیل درین معنی بمقتضای الناس علی دین
ملوکهم عمل مینمود و بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنید یکی از معتمدان را بدانصوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت
عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاده غلام طلب کرد و ابو العباس فضیل زبان بانکار گشاد
سلطان محمود بهانه را بهیچ نخریده بخانه وی تشریف برد و فضیل لوازم نیاز و ایثار بپرداخت در آن اثنا آن غلام مشتری سیما منظرش در آمده آغاز خدمت
کرد و بامر و نهب زوال و فنا وزیر فرمان داد و مقارن این حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بد سگال بطمع اموال ابو العبا
س فضیل آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از او خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی از بزرگان و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی
در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال قیام مینمود و آنرا بواسطه خیانتی که بدو منسوب کردند بقتل رسانیده امیر ناصر الدین سبکتگین مصلوب کرد و چه
اکثر الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن بحلیه
بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت و در اوایل صاحب دیوان انشا و رسالت گردید و نیابت الالقاب سلطنه از آن رتبه بمرتبه ترقی مینمود
تا بمنصب استیفا ممالک رسید و شغل عرض عساکر نیز بدو مفوض گشت و بعد چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه او مضاف و
منتساب گشت و کما ینبغی از عهده آن مهام بیرون آمد و چون مشرب مذهب سلطانی نسبت با ابو العباس اسفراینی تغیر پذیرفت زمام امور وزارت بید
الاستقلال درکف کفایت آن خواجه مسعود خصال قرار گرفت مدت هژده سال بتمشیت ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای کبار
مثل التونتاش سپهسالار و امیر علی خویشاوند در مجالس بزم سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان در مزاج محمود
اثر تمام نمود بنابر آن منشور عزل احمد نوشته بهرام نام کسی که از خواص او بود او را ببند و کشمیر برده بحبس کنک نام شخصی که در نجابت سپارد تا او را در
قلعه کالنجر محبوس ساخت و او سیزده سال در آن قلعه مقید بود و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته بار دیگر بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه
در گذشت و سلطان محمود بعد از عزل احمد حسن حسنک بن میکال را که بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در
ملازمت او بسر برده بود بحدت طبع و جودت کلام مجالس گرد و از موصوف و معروف بود بمنصب وزارت تعیین فرمود و تا انقراض ایام حیات

مقاله اول ۳۲۴

سلطان بدان امر قیام داشت مورخان سخندان از احمد حسین آورده اند که در ان ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتکین بتوجه
دفع ابوعلی سیمجوری بود در یکی از منازل شنید که درین جا درویشی است گرامی مذهب متصف بزهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق
عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل ملاقات
زاهد نمود و با احمد حسین که منکر آن طبقه بود گفت هر چند میدانم که تو از صوفیه و ارباب ریاضت البته نیستی اما میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من
موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود درویش زبان
بسخنان تصوف آمیز گشاده و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بدرویش زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازنان
تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده و مشتی زر بر کف سلطان نهاده گفت هر کرا از خزانه غیب امثال این نقود بکف آید بمال غیر چه حاجت
داشته باشد سلطان محمود آن معنی را حمل بر کرامات او کرده نقدها را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنها نگریست دید که همه سکه بسکه ابوعلی
سیمجوریست چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده
منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما حرب کسی کنید که از آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسید نقدها را بوی
وا نمود سلطان محمود دقیق النظر بسکه ابوعلی سیمجوری افتاده منفعل گشت اما راوی این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بیجاست چه امثال این نعم چند بار
بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب از این عالم سفلی برگرفته بلکه از همان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست
آورده بعد الطلب باولیا میرسانند خواه سکه خود و خواه غیر سکه بالغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسین را بهانه آنکه وقت مراجعت از مکه معظمه در مصر خلعت
خلیفه آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده و قرمطی باطنی گشته است در بلخ بردار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنویه یکی غضایری رازیست و او در روزگار
سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار
درم جایزه یافت قصیده
اگر مراد بنجاه اندرست و جاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آن کسم که من تا بحشر فخر کنند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه داور دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو بجستی باو بوقت کرم امید بنده نماندی بایزد متعال
استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود استاد
فرد شعرای خراسان بوده او را اکثرا تکلیف نظم شاهنامه کردند او بپیری و ضعیفی بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست
و در مجمعهای شعرا بنظر در نمی آید و فردوسی را که شاگرد اوست همیشه اشارت بنظم شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد چون فردوسی از نظم

[illegible] ۲۱

گویند چون فردوسی از آنجا برست و از طالعان مسافه با طوس مراجعت نمود و در حین قرب وفات اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است
و شاهنامه ناتمام ماند و کسی بقوت نباشد که باقی را بقید نظم درآرد اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من با تمام رسانم
فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی بشود و در همان روز شروع کرده از اول استیلای
حرب عرب و عجم آنست که چهار هزار بیت میشود بقید نظم درآورد و فردوسی هنوز زنده بود که خبرش گذرانید و او خوشحال شد و بر ذهن مستقیم
استاد آفرین خواند اسدی مناظره را از ابیات خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب و روز است   بشنو از حجت و گفتار شب
روز بهم سرگذشتی که ز دل و در گذشت خم   هر دو را خاست جدال از سبب برتری فضل   در میان رفت فراوان سخن از بیش و کم
منوچهری بلخی که اصل او از بلخ است در غزنین در عهد سلطان محمود بغایت متمول و صاحب دستگاه بود و از نتایج طبع قصیده دارد
که مطلعش اینست   ای نهاده در میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن   حکیم عنصری سرآمد شعرای درگاه
سلطان محمود بود و او را در شاعری فضایل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و همگان
بشاگردی او اعتراف مینمودند و در مجلس سلطان ملازمت او داشت و او را خطاب ملک الشعرائی بود و سلطان او را زانی بود و حکم کرد که شاعران اول شعر بر او عرضه
کنند بعد از آن به پادشاه رسانند و او را قصیده ایست مطول که مجموع حروب سلطان را بقید نظم درآورده است و آورده‌اند که شبی سلطان
در مستی بنوعی دیگر چهره ایاز که خیر الاصل بود نظر کرد ناگاه در برابر شمع با کمال بروی زلف ایاز محمود بشوق آفرین و میان سلطان شکسته بگذارد
با ایاز دادکه آن زلف ببرد را بگیر گفت از کجا بگفت همه ایاز فرمان بجا آورد سلطان را این فرمان برداری عشق زیاده شد و در همان شب جواهر بسیار
بخشید و از غایت مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست آن کرده خود پشیمان شده می‌نشست و برمیخاست و کسی را زهره آن نبود که سخن گوید
حاجب علی عنصری را گفت درون رود و خود را به عنصری درون در آمد سلطان او را دید گفت می‌بینی ما را چه افتاده است در این باب چیزی بگو
عنصری فی البدیهه گفت   امروز که زلف یار در کاستن است   چه جای بغم نشستن و خاستن است   روز طرب و نشاط و می خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است   سلطان را خوش آمد فرمود که سه بار دهانش پر جواهر کردند و مطربان بنواختند و بشراب نشست و وفات عنصری
در سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده عسجدی مروزی الاصل است و از شاگردان عنصری است در مدح سلطان محمود ۲۳
این قصیده از وست   شاه خود را به سومنات کرد   کردار خویش را علم معجزات کرد   دیوان او متعارف نیست تا
این رباعی از وست   از شرب مدام و لاف مشرب توبه   وز عشق بتان سیم غبغب توبه   در دل هوس شراب و بر لب توبه   زین توبه نادرست یا رب توبه

مقالهٔ اول سنه ۴۲۱

فرخی شاگرد عنصری است آورده‌اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بود فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده هر سالی دویست کیل پنجمنی و صد درم یافتی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف و خرج او زیاده شد قصه را بدهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت ترا این بیش از این نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر برادرزادهٔ سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده گذرانید خلعت و نقود وافر یافت   تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار   پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار   خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس   بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار   و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر در پیش او سوار میشدند   دقیقی   از شعرای با تقدم است و در عهد سلطان محمود ابتدای شاهنامه کرده و هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی آنرا با تمام رسانید و از اشعار او این قطعه نوشته شد   من اینجا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دایم شود خوار   چو آب اندر شمر بسیار ماند   عفونت گیرد از آرام بسیار

ذکر سلطنت جلال الدین و جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی   چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمد در گورگان بود و امیر مسعود در صفاهان پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از غزنین طلب نمود بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب سپهسالاری بعم خود امیر یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابو سهل احمد بن الحسن همدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره‌مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابو النجم امیر ایاز بن ایمق با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را با خود یکی ساخته در روز روشن بکابره و بطویله درآمدند و بر اسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از هندوان بتعاقب ایشان فرستاد چون بایشان رسید جنگ در گرفته سوندرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه از آنها زنده ماندند سرهای آنها را مرسول درگاه امیر محمد گردانیدند و ابو النجم امیر ایاز و علی دایه بسیستان باتفاق بسرعت میرفتند تا در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود در همان ایام از رحلت پدر وقوف یافته و در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من بدان ولایت که پدر بتو ارزانی داشته طمع ندارم الا بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته‌ام مرا کافی است باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده‌اند که امیر مسعود و امیر محمد در یک روز متولد شده بودند غایتش امیر مسعود بچند ساعت بر او مقدم بود از این سبب امیر محمد چندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر

قال اول جواب درشت نوشته تهیه اسباب قتال و استعمال نمود هر چند نیکخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجائی نرسید امیر
۴۲۱ ۲ محمد ناچار نزول کرده با لشکر انبوه از غزنین برآمد روی براه آورد و در غره رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمایه در موضع تکیناباد که در حقیقت تکیت آباد بود
فرود آمد. آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید چتر(?) سیاه کلاه از سرش افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال
امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال باهم اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و هوای امیر مسعود کرده اکثر مرکا امیر محمد را
فرو گرفته از آنجا پروان آوردند و تعلیقه و لیج که بالا مرم قندهار آن قلعه خاص منجانب برده محبوس کردند و تمام لشکر بجانب استقبال امیر مسعود به هرات
شتافتند و امیر مسعود از هرات بلخ رفته احمد حسن را از آن بیانه که وقت محمود از نظر افتاده بود خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بجای او بحبت زیرا که سبب بیعت
امیر مسعود ساخت و بود که احمد حسین روزی بر سر دیوان گفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را البد باید کشید و چنین بعلی خویشاوند
بجزای آن نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و بعد از امیر محمد را نیز بفرمود تا او در قید(?) کرد کور(?) ساخت مدت سلطنت امیر محمد چنانچه رسید پنج سال
حبس او وفات کند و بعد از قتل امیر مسعود یک سال دیگر زنده بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد ذکر سلطنت شهاب الدین
و جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از
بر ستون آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست بر نداشتی و پدر چون در مخاطبات جوابهای درشت لودی دیده
او را مخذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا حدیکه از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در
طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابونصر مشکانی گوید که چون آن سال در بارگاه سلطان محمود بخوانده بر خاطر چیزها مراد و ملوک گران آمد و
سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابونصر گوید که من هم از عقب او رفتم گفتم سبب این تعجب شما را من جمیع مراد بخوبیت سلطان و
فرزندی سیج اندیشه اگر گفته اند السیف اصدق انبا من الکتب چون بازگشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه نفی
کردی همه ماجرا بی ابنا غشان بازنمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود از همه باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک مسعود خواهد
آنا نیز برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک عزتی داشته باشد ابونصر گوید مرا از آن چیز عجیب آمد که هم جواب مسعود
که مرا به علم فضل جواب داده و دوم از سیاه دهشت بر سلطان محمود که نهایت الخبر ادری ای الحال اهل عصر او رسانید سلطان مسعود در سال جلوس
بنا حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع هندوستان است محبوس بود برآورده باره دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن نیالتگین را
که بامداد او کرد و مال بسیار از او بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانه لاهور ساخت و مجد الدوله دیلمی که بحکم سلطان محمود در کنار

نهنجی محبوس بود نزد خود طلبید **خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کیج و مکران** در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود از
از بلخ بغزنین آمد و لشکر بکیج و مکران فرستاده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود کرد اینه واحوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده
ازوی دو پسر ماند یکی ابو العساکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده و ابو العساکر را من کل الوجوه بی دخل ساخت و ابو العساکر از مقاومت
برادر عاجز آمده روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کیج و مکران بتصرف این حقیر
درآید در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم کرد بنا بر آن سلطان مسعود ملتمس او را مبذول داشته
لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید ولایت را برادر انقسام کنند فهو المراد والا از وی انتزاع نموده بابو العساکر سپارند و چون
ابو العساکر با لشکر مستعد کارزار بآنجا رسید عیسی برگشته بخت بتقلید روستایی گرفتار شده از قبول صلح و صلاح ابی و امتناع نموده کار
بجایی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده بابو العساکر پیوستند و او با وجود آنحال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده آنقدر کوشش نمود که
کشته شد و ابو العساکر بر بلاد موروثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان
و سایر بلاد جبل را بفراش خودتاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال و امرا که بعد از مراجعت سلطان
محمود بجانب خراسان فرو کش کرده بودند انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال افراشته
بود شکست داده عمال او را نیز مستأصل گردانید **تسلط ترکمانان سلجوقی** و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفاهان
وری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باد آورد از ترکمان سلجوقی بنالیدند سلطان عبد الرئیس بن عبد العزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان
تعیین نمود و او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد و پیش از آنکه آن معامله مفروغ شود سلطان بغزنین برگشت و در سنهٔ ثلث و عشرین ۴۲۳
و اربعمایه التونتاش سپهسالار بفرمودهٔ سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود با لشکر آنجانب متوجه ما وراء النهر شد
و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار بمدد التونتاش تعیین شده آن جماعت در حدود بلخ باو پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده و نخست
بخارا را بعد از تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی لشکرگاه ساخت که در یکطرفش رود آب بود و درخت
بسیار و در یک جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار و چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تکین که در کمین بودند از عقب
سپاه التونتاش درآمده خلقی بیشمار را بتیغ آبدار هلاک ساختند و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقاً آن زخم بجایی رسید که قبل ازین در وقت
گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همانجا خورده بود التونتاش کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات

مقاله اول ۴۲۳ قدم ورزیدند که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سرداران سپاه را طلبیده
حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما باید که بنوعی که ایشان ندانند در همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده
مصالحه نمودند که بخارا از عمال مسعود داشته باشند و از سمرقند با اطراف ازان علی تگین بوده باشد و دیگر علی تگین بجانب سمرقند روانشد التونتاش بجانب خوارزم
و روز دوم التونتاش وفات یافت و وکلا و وزرا وفات او را پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت
خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت فرمود   وفات خواجه احمد حسن میمندی   در همین سال خواجه احمد
ضعفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از
۴۲۴ خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض فرمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود قصد هندوستان نموده بر قلعه سرستی که در راه کشمیر
واقع است رفته محاصره کرد و در شعبان اهل این حصار بسا کسان آن حصن حصین بستوه شدند کس پیش سلطان فرستادند که بالفعل این مقدار تسلیم
می نمائیم و هر ساله نیز مبلغ بسیار واصل خزانه خواهیم ساخت سلطان میخواست که بدین طریق صلح کند چون تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند خبر
داشت فرستادند که با وجود تقتیست بین را آمده نیست که ما این حصار گرفتار شدیم و هرچه از غارت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته لعین
ازین قلعه در هسیم و دینار تاری ساخته اکنون بیم آنست که بعد از رجعت سلطان ما را از شعبه حیات نیز محروم سازند چون مردم قلعه را آذوقه
و استعداد مقاومت بیش ازین نیست یقین که از کسان تسخیر خواهد شد سلطان آن سخن بخاطر آورده فسخ صلح نموده در لوازم محاصره کوشیده فرمود
تا خندق را بنیشکری که دران نواحی بود انباشته دلند ساخته بالا رفتند و تا می کنار را بقتل رسانیدند زنان و فرزندان ایشان را اسیر و اموال بسیار بدست
آوردند و هرچه از تجار گرفته بودند از آنجمله باز داده و این نیکنامی باندوختند باز گشته بفضل الله تعالی بنیشاپور رسید و درین سال در اکثر ربع مسکون باران
نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام بهم رسید چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرده بود که در یکسال چهل هزار کس در اصفهان مردند و در
اکثر بلاد و قصبات هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که کشت و زراعت بانواع حسن قیام نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جبال آن قدر
۴۲۵ جمعیت ملخ بهم رسید که هیچ نبات و سبزه نماند که آن ملخ نخورد صد ده کس ازینکس فوت شده باشند و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه
قصد آمل و ساری کرده مردم آن دیار گریخته در مستفتح جنگل نشستند لشکر بتعاقب رفته فتح و فیروزی اختصاص یافت باکالیجار امیر طبرستان
رسولان فرستاده خطبه بنام سلطان مسعود قبول کرد و او پسر خویش را با برادرزاده منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بگروگان فرستاد و امیر مسعود از راه
دهستان باز گشته بنیشاپور رسید مردم آن دیار از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکندی حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بجنگ

[illegible]

ایشان فرستاده چون لشکر وضع شنید اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا فارغ ۴۲۵
بال کس کاری باشد و نه از کس بآزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صالح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از
کارهای زشت باز آئید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده نوشت که پیام من آمد تا از همه دست باز دارم ترکمانان این مضمون چون از زبان
رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بتعقب ایشان در آمده اهل و عیال سلجوقیان را
اسیر کرد و غنایم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بود ترکمانان از کمینی که در آمده حمله بر لشکر
بکتغدی آوردند و تا شبانروز حرب قایم بود بکتغدی حسین بن علی میکال را گذاشته جایی ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده و بجنگ قیام
نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست لشکر سلطان مسعود از پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود
بنیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست وعشرین واربعمایه بغزنین توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد ینالتگین رسید ۴۲۶
امیر مسعود ناتهه را که از سرداران هندوان بود بسر او فرستاده چون مقابل هم رسیدند جنگ درپیوست ناتهه کشته شد لشکر متفرق گشت
چون این خبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرد احمد را شکست داد و چون او
بدحال و پریشان روی بسوی منصوره و تهته و سند نهاد و تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را ببرید و احمد از
غایت اضطرار میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده وی را بکنار انداخت سر او را بریده
پیش تولک آوردند تولک آن را بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد و در سنه سبع وعشرین واربعمایه کوشک نو در غزنین باتمام رسید و تخت ۴۲۷
زرین مرصع در آنجا گذاشته شد و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته و سلطان بر آن نشسته آن تاج آویخته را
بر سر نهاد و بار عام داد و هم درین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هانسی که بروایت طبقات ناصری پایتخت
سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین
اسلام را بدان دست نخواهد بود فتح قلعه هانسی بنابران چون سلطان بدانجا رسید جهد بلیغ نموده در مدت شش روز بگرفت
و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد و از آنجا بقلعه سونپت روی آورد و حاکم آن قلعه دیپال هری خبردار شده بجنگل گریخت
فتح قلعهٔ سونپت لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانها را شکسته غنایم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری
یافته بر او شب تاختند وی واقف شده تنها بدر رفت و خزاین و فیلان و تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از آنجا بره رام توجه نمودند

جلد اول

ورام خبر یافته از مال و پیل بری پیشکش بسیار فرستاد و پیغام داد که چون من پیر و ضعیف هستم بخدمت نمی‌توانم رسید سلطان مسعود عذرش
پذیرفته دست از وی باز داشت و در سه‌صد و سی یکی از امرای کبار را گذاشته با عقب را بالتمام ضبط نمود و خود عازم مراجعت غزنین
گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابوالمجد را حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثلثین
و عشرین ازینجا بتدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض نمودند ۴۱
که طغرل بیک در غیبت رایات ظفر قرین چند کرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده است سلطان گفت درین زمستان دفع
او کنم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در خفا آن گفتند مصلحت در آنست که سلجوقیان خراسان را که بسیار
می‌ستانند و مردم آنجا از آنجا دل‌شکسته کرده‌اند و دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول دفع آن جماعت باید پرداخت و آنگاه بسر انجام
مهام دیگر مشغول باید ساخت یکی از شعرا در آن وقت این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید   مخالفان تو بوده موران مار شدند
برآر ز سر موران مار گشته دمار   مده زمانه مهلت و روزگار مده زمان بیش   که اژدها شود ار روزگار یابد مار   چون کوکب طالع سلطان مسعود
بحدود نحوست رسیده بود از نصیحت آن نصیحت کنندگان التفات نکرده بامید اینکه آن ولایت را بدست آورد پل بسته از آب جیحون بگذشت و بنا را که سردار آل
ماوراءالنهر بیک بجنگ پیش نیامده بخاطر جمعی تمام بسیاری از ان ممالک را متصرف شد اما در آن زمستان از راه ماوراءالنهر برف و باران
فراوان بارید مشقت بی‌پایان بشامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیک داود سلجوقی بجبال طخارستان از صوب بلخ توجه نمود
خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من از عهده جمعیت و آلات حرب ایشان
که مقاومت نتوانم نمود سلطان مسعود طبل مراجعت کوفته روی به بلخ آورد طغرل بیک فرصت یافته از عقب شاه بغزنین در آمده اسبان
شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی‌ناموسی تمام بغزنویان رسانید سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب
مرو روی نهاد سلطان مسعود ببلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود بتعاقب جعفر بیک داود بگورکان رفت و از آنجا چند کس از دست علی
تقندی بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند این علی عیاری بود مستکره و از قطاع الطریقان بوده و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد سلطان مسعود
او را باطاعت خود خواند قبول نکرده بسیاری از خلق را بقتل رسانیده مشغول شده بر قلعه که در آن نواحی بود با اهل و عیال خود بر حصاری گشت سلطان
مسعود لشکر تعیین فرمود تا آن قلعه را مسخر ساختند علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آوردند بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان
مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیعیم اگر جائی جهت اخوار ما معین شده است از آن اهل و عیال را آنجا بنهند

با همه بلاد خود کلا رفت آمده خدمت نماییم بوعلی بعد از رحمت بخوابد بود سلطان مسعود آن ملتمس را مبذول داشت کس نزد بیغو که
سرداران جماعت بود فرستاد و او را وثیقی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و حد چراخوار ایشان معین ساخته و بر جمله عهد و قول و قرار
یافت سلطان مسعود از آنجا به هرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره‌ای اسباب را بغارت
بردند سلطان مسعود جماعتی را بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود
آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر شتران بار کرده نزد بیغو فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزاوار این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد
که ما خبر نداریم و با آن جماعت آنچه با ما بایست رسید سلطان مسعود از هرات به نیشاپور و از آنجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان
پیش آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند در این وقت خبر رسید که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان داده‌اند سلطان مسعود آن حصار را
گشاده و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز به نیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل ۴۳۰
بیک سلجوقی بجانب باورد رفت طغرل بیک خبردار شده بجانب ترن و باورد گریخت سلطان مسعود برگشته از راه مهنه بسوی سرخس آمد
رعایای مهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده جمعی را کشت و قومی را دستها بریده و حصار ایشان را ویران کرده از آنجا بطرف دندانقان
آمد و چون بآنجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم آورده راهها را بر اطراف غزنین گرفته سلطان ۴۳۱
مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود در اثنا اکثری از سالاران
لشکر غزنین برگشته بدشمن درآمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان درآمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت
و کارزاری کرد که هیچ پادشاهی نکرده بود تا که جمعی از لشکر غزنین که بدشمن در نیامده بودند ایشان هم بیوفائی کرده پشت بمعرکه داده بجانب
غزنین فرار نمودند و چون هیچ کس نزد سلطان مسعود نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او
آید چون بمرو رسید چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین آمد سالاران را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه
و حاجب سباشی و بگتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده و بهندوستان فرستاده در قلعه‌ها بند فرمود و اکثر در آن نزدیکی هم در آن حبس مردند
و امیر مسعود در دفع ترکمه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برد تا قوتی بهم رسانیده بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم شاهزاده
مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد وزیر را با او همراه کرده بآن صوب فرستاد و ارتگین حاجب را بحاجبی او معین کرده چهار هزار
کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را که از لاهور آمده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آنجا نماید و شاهزاده امیر ایزدیار را

مقالهٔ اول محاربت کرد پیشتر ازین دوست او تا افغانان آنجا که حاضر بودند بکارها و کارزار کردند و ولایت مسخر گشت رسانید به سلطان مسعود ناچار

سلطان محمود که شهباز و همای او بود و پسران او که محاربت لامور دانست سپاهی را کس فرستاد تا او را ادا نمود و گیلان را از آنجا

ادا نمود چون رباط مارکله رسید و قلعهٔ آن حاکم بر سر آب سند است و بعضی غلامان معتبر آن را حصار داده بودند چاره شده محاربت

نمودند و در این امر چون محمد و اتباع رسید چون غلامان دانستند که عمّ تعدی او بیش نحو او رفت بکار آمدند و دیگر باشد بالضروره سردار امیر محمد را

ما دست احوال کرده هجوم کرده بر سر امیر مسعود فرستادند و امیر مسعود آن رباط حصاری شده کوهک و در یک لشکر او جای و طلب و سرسید

گرفت و امیر مسعود را در رباط مارکله بر لب آب سند است بستد و پیش سلطان محمد برد سلطان محمد گفت من قصد کسی نه ام

برای خود جای هست اگر که او هم را با جمیع اتباع و اهالی او به قلعه کیری راه نیست اگر او کرید وقت دیگر [illegible]

محتاج است کس پیش سلطان محمد فرستاده بی طلب اشت سلطان محمد پاسخ داد مرا ای و فرستاد سلطان مسعود متالم و متأثر گشت و قرائت

عبارت او چنان است آن که امت سبحان الله [illegible] است که مادر را زاده ام امروز چنین حال گرفتار و پس از دیگر

خود را بسیار فرض کرده آن تحص که بالله من او ده بود بخشید امیر بر سر او آمد که واجب و سلطان محمد را کاچشم و او را نور بصری بسبب بود

سلامت پسر او سپس احمد که محیط رماح تهمت داشت که داشت و ساقی قائم گشت و احمد با اتفاق سلطان ولد یوسف سبکتگین و پسر علی خویش

پی امر سلطان بر قلعه کیری رسیدند امیر مسعود را شهید کردند و تاریخ سنه اربع و عشرین و اربعمائه بود و بعضی گویند که در چاهی کرده و خاک انباشتند ۲۳۲

و بعضی گویند بیرون آمد که آسید پاره و را آن دانست که کسان فرستاد مسعود قتل ساختند والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت

امیر مسعود در است کرده سال و ماه بود روایت دیگر مدت سلطنتش ده سال گشته او پادشاه بود شجاع و کریم الاخلاق بحال است و او را

ده ساله زمام ممالک سپرده بود در دار السلطنت اما احسان و انعام مبذول داشت چنانکه بر امرا و علما و اکابر گشته و اکنون است او را

جوانمردی محبت که در آن وقت بود و هر که با او سیاست نظر می داشت و ولی نعمت او را با علم او ریاضی نام نامی او نوشت و فضل نقره و سلامت

بر علی و محمد و سجی کتاب مسعودی در علم هیئت بجمیع نام آن شاه از حل جامع الیف او و در دیباچه التفهیم استادانه است که اول

مسعود شاه نام مستحبان کرده چنانکه درم امر سال یک در یک سال رسم مستحبان رسانید و این سلطنت او در مملکت

هر سه سال ماس و مسعود سید ابها و عمر سال بیان نموده است هم بجا است که ساعت الوقت قطب الاقطاب

الله له امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد را که سر سالار کرد آن مردم را که سعی در کشتن او کرده بود

ملامت نموده نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ بود نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود کشته شده دیگر از برادران ما
جهت یاری نبود مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش آنست حق سبحانه و تعالی عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی
کناد که بدان معاش تواند کرد و چون امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیرالمؤمنین او را سید الملوک والسلاطین لقب
داده بود زود باشد که پاداش آن باو برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب مارکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را
از آن عزیمت باز داشته بغزنین برد و مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از غزنین برآمده و محمد ۴۳۲
مکحول نامی نام پسر کوچک خود را سپهسالار پیشاور و ملتان کرده بنیاد از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دینور
میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت آخرالامر نسیم فتح و ظفر بر افواج مودود وزیده محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند سلیمان
بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت همه را بقتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را
و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدنش رفتند عبدالرحمن از روی تمسخر
دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش
کرده دشنام داد و در آخر بمضمون مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا بوقوع پیوست القصه چون مودود از قاتلان
انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت روی نموده قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را
فرمود که از کری بغزنین آوردند و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت بابونصر احمد مقرر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه او را معزول ۴۳۳
گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا نامی ولد محمد مکحول
ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قتل پدر از ملتان
بلاهور رفته باستظهار ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر کما هو حقه ضبط کرده باستقلال الاکلام بهم رسانیده بود پس درین سال لشکری مستعد
قتال بدفع او گسیل فرمود و مجدود بر آن واقف گشته با سپاه فراوان از بلده هانسی که در آنجا جهت تسخیر دارالملک دهلی توطن اختیار کرده بود در
کمین فرصت بود باستقبال فرمود پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را متصرف شود خود را روز هشتم ماه ذی الحجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که
از نهیب و صلابت او شکست در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان مجدود را در خرگاه
مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز در آن چند روز وفات کرده بی جنگ و جدال مملکت هندوستان [illegible]

تعلق داشت به تصرف متعلقان سلطان مودود درآمد و ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت کردند اما سلجوقیان با وجود آنکه مودود
دختر جغر بیک سلجوقی را بعقد نکاح درآورده بود با سلجوقیان در مقام نزاع بودند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه راجای دهلی با دیگر راجها اتفاق کرده
قلعه هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعه نگرکوت شدند و آن را در مدت چهار ماه محاصره کرده چون
مددی از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعه نگرکوت بار دیگر رسم قدیم بتها نصب کرده مجددا رسوم بت پرستی را رواج
دادند و شرح این قضیه چنانست که راجای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود بر سبیل مسموعی یکی از برهمنان صحیفه سامراو را که
دولت خود را حاضر ساخته گفت امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من در این مدت در غزنین برای آن توقف نمودم که
اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون چون مقصد حاصل شده میخواهم که بمرکز اصلی خویش رجعت نمایم فتح و نصرت با
داده باید که آن مقدار ولایت که از حوزه تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورده مرا در آنجا حاضر خواهید کرد گفتار آن روباه صفت را اعیانی
خود راست پنداشته خوشحالیها کردند و راجای دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان معتمد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه صورت آن
بت مثالی تراشند سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت بسته ساخته برای هندوان آن معبود بجهت آن بت مهیا کردند و راجای دهلی با
راجهای اطراف متفق گشته قلعه هانسی و تهانیسر را گرفت و متوجه قلعه نگرکوت گردید و در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون چند روز بگذشت
باغ و حیلی بتاب بارکرده مردم بخواب غفلت فرو رفته بودند آن معبود که مخلوق بود بوجود سنگ تراشان بسحرآفرین بدست
برهمن را بسموعی آن تا آورد در باغی که در آن حوالی بود در موضعی لایق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بی شعور را برداشته بآن باغ رفت و بجای
مناسب رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که کارخانه‌داری سر از دریچه مشرق برآورد و باغبانان سر از خواب برداشته بر آن معبود
متوجه باغ گردیدند و چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بر اجتمی شناختند فریاد برآوردند از روی ذوق و شوق برسیدن و آمدن او
مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر انتشار یافته لشکرگاه و غوغای عظیم افتاد و راجای دهلی با فرزندان خویشان و بزرگان دولت با تجمل تمام پیاده و پابرهنه
برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردیدند آنچه رسم ایشان بود بجای آورده سر بر پای او گذاشت و شکرانه مقدم او بجای آورده بیرون آمد و گفت
چون دیگر شب از غزنین باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز در بستر استراحت غنوده است فردا بار عام خواهد شد حاشا که غفلت قبول آن کرد
فراخور حال نذر و صدقات بر خود معین و لازم گردانیدند و روز دیگر بجماعت او رسیده آن مقدار از جواهر و نقد در پای او ریختند که در زمان
محمود در وانه هندوستان گردیده و آن برهمن نزدیک بت نشسته دل ایستاده هر که بزیارت می آمد با او میگفت که بت حکم کرده است که

قلعه‌ای که مسکن من است مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند و
مسلمانان که بمحافظت آن انحصار بوده‌اند در آغاز شهادت را بخود قرار داده برج و باره را استحکام گردانیدند و هرچند پیش امرای غزنویه که در لاهور
بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند اصلا فریاد متحصنان نرسیدند لاجرم
محصوران بجان و عرض و ناموس از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با بنای جنس خود پیوستند و رای دهلی بتخانه
که سلطان محمود شکسته بود مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرد این خبر باقصای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند و بنا
از ایام سابق برای زیارت بتخانهٔ نگرکوت شتافته بازار بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور معظم مشورت باین بت
می کنند اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده جد و جهد مینمایند والا فلا و اتفعنی در این عصر در بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام
می کنند سرایت کرده و بآن جماد بی شعور لوازم مشورت بجای می آورند و مبلغهای کلی از نقد و جنس بآن بتخانه فرستاده قصد فوائد میکنند
و محاذی آن حالات رایان مملکت پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و شهادم در کشیده خزیده بودند بخاطر جمع
سر بر آورده و سه راجهٔ قوی دست با ده هزار سوار و پیادهٔ بسیار لاهور را محاصره کرده و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود را بر یکسو
نهاده کوچه بندی کرده بودند مدت شش هفت ماه بر سر قطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از غیرت و حمیت کفار واقف شده
در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد و پیمان بجا آورده بهیئت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجهای لهو
بر کیفیت حال مطلع گردیده بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه امیر مودود ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد ۴۳۴
ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که بیسراود ترکمان با رمن آمده است لشکر بر سر او کشید و چون قریب بامو شد بیسراود و ترکمان لشکر را انجا
گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین با انجا رسیده کسی بسیار از لشکر او بقتل در آورد و از انجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند
و بعد از چند گاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماس در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از
راه پنجهر کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه باغوای بعضی کسان از ابو علی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی ۴۳۵
او معلوم گردید از قید بر آورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین گردانید و سوری بن المعتز را که از قدیم الایام در سرکار کعبهٔ مبارک حضرت امام علی الرضا
علیه السلام بوده و در آن زمان دیوان شده بود نیز حبس کرده تا در حبس بمرد و از ارتگین چیزهای بد بخاطر رسانیده امیر مودود کرد بهانه در خشم خود
او را گردن زد و در همین سال ترکمانان طمع در ملک غزنویه کرده بنواحی بست در آمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ شکست

و بیست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و
هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابوالفضل و زنکی ابومنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنه
سبع و ثلثین و اربعمایه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون این خبر بشنید در باط امیر امارت کرده طغرل را با لشکر غزنین بایشان
رسید و قتال عظیم دست داد و ترکمانان هزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب کرسیر قندار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه
گفتندی بکشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه امیر مودود طغرل را با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون
بتکیاباد رسید اظهار عصیان نمود چون این خبر بامیر مودود رسید کسان بجهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت
امیر مودود دشمن اند بملازمت نتوانم رسید بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع خادم را با ده هزار سوار بدفع طغرل فرستاد چون او بدان حوالی رسید طغرل
با تنی چند بگریخت و علی با لشکر او درآمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ امیر باستکین را بجانب غور فرستاد
چون نزدیک بغور رسید بوالحچی غوری را که اسیر او گرفته بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاد و ابوعلی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت
و این حصاری بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کس بران دست نیافته بود و بوالحچی و ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را
گردن زد و هم درین سال امیر حاجب باستکین را بسر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند
و ترکمانان هزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه امیر قزدار عصیان ورزیده امیر باستکین بسر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت
و بعد از چند گاه از راه اطاعت درآمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمایه مودود پسران خود ابوالقاسم محمود
و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داد و ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور روان کرد و ابوعلی که کوتوال غزنین او بود به
هندوستان فرستاد تا دهمرکیان را بکوتال ... ابوعلی نخست به پیشاور رفت چون قلعه ماهیت از وی نها و این حاکم آن قلعه که با متی
بود جنگ کرده بگریخت و ابوعلی کس پیش هیرجی تنک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده و بنام ... بود و بواسطه بی امنی امور گریخته
بهندوستان آمده در کوههای کشمیر بود فرستاده استمالت بسیار نمود و پیش خود طلبید و قول و قرار داده بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام التفات آمده
تسلی فرمود و چون مدت که ابوعلی کوتوال در سند بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و بخاطر نشان امیر مودود کرده بودند لهذا
چون ابوعلی کوتوال با اموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود او را مقید کرده بمیرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز او را در حبس کشتند
و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود را بسر روز ترغیب و تحریص بسفر طلب نمودند تا بجانب ...

مشغول گشت چند گاهی تمام ایشان مستور ماند عاقبت امیر مودود بکابل رفت تا بیاید و مودود خواست که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف
تراکمه بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوکر رسید بقلعهٔ سانکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم
رسید و روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه و کجاوه
نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون بغزنین رسید در حین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند بر آورده حاضر کند میرک
۴۴۱ وکیل حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلب نمود تا آن یک هفته بگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی واربعین واربعمائه
از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند در آن سال جمیع ملوک ماوراء النهر با مودود متعهد شده بودند که او را بمال و لشکر مدد کرده دست
ترکمان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار نخود ساخت ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن
محمود غزنوی چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیهٔ پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که
طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاند چون باتگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود با تعینی بهندستان نشسته در میان
او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدر خانهٔ باتگین آمدند و از جملهٔ پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در
شهر بود و علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند و در آن وقت گریخته پیش باتگین رفت و باتگین باتفاق ارکان دولت مسعود بن
مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده و ابو الحسن علی بن مسعود را بایالت برداشت
۴۴۱ ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی روز جمعه غرهٔ شعبان سنه احدی واربعین واربعمائه سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت
سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر جغر بیک بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشت
باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پیشاور گریخت و آن خطه را تا ملتان و سند در ضبط خود در آورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی
میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که مردان شاه و ایزدیار نام داشتند از قلعهٔ نای بدار الملک غزنین آورده
معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبد الرشید در میان بود در خزانه را گشاده مال فراوان بمردم داد اما سودمند نشد و عبد الرشید
در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعشرت روزگار گذرانید مدت سلطنت
ابو الحسن علی بن مسعود دو سال امتداد یافت ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید سلطان عبد الرشید بروایت
صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بقول دیگران مسعود در قلعهٔ که میان بست و اسفزار است محبوس بود و عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی

مقالهٔ اول

در ایام پادشاهی برادرزاده خود مودود بنشسته و شیخ ... سیستان بود ... تکیناباد درآمده چند گاه در آنجا مقام کرده باتفاق خواجه ابوالفضل رزین
بن التونتاش حاجب و نوشتکین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمایه عبدالرشید که سلطان مودود نیز در حین حیات خود ۴۲
بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس برآورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانه غزنین گردید سلطان ابوالحسن علی بن مسعود
بی‌دردسر ستیزه و آمد شد شمشیر روی بوادی گریز آورد و سلطان عبدالرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته باج و خراج
و مال بر راحت و سلطان ابوالحسن علی را بدست آورده در قلعه دندی روبند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا
کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتکین حاجب کرخی را امیرالامرای هندوستان ساخته با امرای سپاه خوب بحکومت بلده لاهور فرستاد و
واهل هند در قلعه نگرکوت را که در نوبت سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان برآورده و طغرل حاجب
را که از برکشیدگان سلطان محمود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود انتظام داشت بسیستان فرستاده طغرل سیستان را
مسخر ساخت و جمعیت تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید از آنجا رفته در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر
ساخته عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحباله نکاح خود درآورد و طغرل کافرنعمت مشهور
گشت و نوشتکین کرخی که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور برآمده بحوالی پشاور رسیده بود نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما
نوشتکین کرخی بر آشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بغلظت هرچه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل
طغرل کافرنعمت ترغیب نمود و بسعی مبتنی امرای معتبر که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را بر انتقام از
اعمال قبیحه طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و از این سبب عرق حمیت و غیرت ایشان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و روز نوروز
سلطانی که بر تخت سلطان محمود برآمده بار عام داده بود قدم جرأت پیش نهاده آن کافرنعمت صاحب کشی را که چهل روز سلطنت
کرده بود بقتل آوردند و نوشتکین کرخی بعد از آن حادثه بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد امیر ناصرالدین سبکتگین تحقیق نمود
سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخزاد و ابراهیم و شجاع از آنجمله قرعه اختیار سلطنت بنام فرخزاد افتاد او را حاضر ساخته بر تخت
سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یک سال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافرنعمت پرسیدند
که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت وقتی که سلطان عبدالرشید مرا بسیستان میفرستاد دست بر دست من نهاده عهد میگرفت
در آن اثنا چنان خوف بروی غالب شد که دست او بلرزه آمد دانستم که این مرد شایسته پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نمودم

سعی کردم و بآن رسیدم — سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است — مدت سلطنت عبد الرشید کم از یکسال بود

ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود — چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد زمام مهام مملکت بقبضهٔ اهتمام نوشتکین کرخی داد مقارن این حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتکین کرخی باستعداد هر چه تمامتر از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین دست بتیغ و تیر آورده دمار از روزگار یکدیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از اعدام و افنای یکدیگر بکاری دیگر نمی پرداختند آخر الامر نوشتکین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص شد داود فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند و مظفر و منصور بغزنین باز گشتند و این فتح موجب استقامت فرخزاد شده با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان بر افراشت و از قبل سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آنچنان نائرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابکسواران معرکهٔ بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزیده کلیسارق و چند کس دیگر از اعیان سلجوقیه اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و چون این خبر بجعفر بیگ داود سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتکین کرخی بجنگ او روی نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شدند الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلیسارق و سایر متعلقان سلجوقیه را از بند بر آورده خلعت پوشانید و بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخزاد که بروایت روضة الصفا اول مسعود است و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید مدت شش سال پادشاهی کرده در سنه خمسین و اربعمایه ۴۵۰
بسبب عارضهٔ قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیکسال غلامان او در وقتی که در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام در آمدند و او بر آن حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بمکافحت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام در آمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت میکرد و دنیا را تحقیر مینمود تا آنکه در آن سال داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بفر وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده در سالی سه ماه صیام میگذرانید

قال ابوالفضل

و تهذیب امور و معاملات رعیت و پرورش مردم بسی قیام نموده، حیات با انصاف بود، و چنانچه در بعض مؤلفات مسطور است که
سال یک مصحف تمام بخط خود نوشتی [illegible] در مجلس شیخ [illegible] و بوشته آنکه [illegible] مشغول گشتی و در موسم [illegible] هر سال [illegible]
حفاظ [illegible] فرستادی و از پیشتر آن ایام [illegible] بنشستی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود تمام
رسانید و یک سال که مصحف [illegible] فرستادی و یک سال به بیت مقدس [illegible] اموال خیر صرف [illegible] بجانب حضرت رسالت پناه محمد صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] و در دولت سلطان ابراهیم [illegible] سلجوقیان اتفاق مصالحه [illegible] وزیر [illegible] از قبل [illegible]
[illegible] حالا [illegible] مراحمت [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] دختر [illegible] مسعود [illegible] ابواب مناقشات
مسدود ساخت [illegible] پیش ازآنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید
نامها به امرای سلطان ملکشاه سلجوقی نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسید که سلطان ملکشاه را [illegible]
[illegible] ترغیب بسیار نموده [illegible] در این باب [illegible] که سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] اگر [illegible] مراسلات شما [illegible] عنایت و شفقت بیکران در باره [illegible]
مبذول خواهیم داشت، این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه [illegible] بجهت [illegible] شکار مشغول است فرصت نگاه دارد
در شکارگاه [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جایی بیندازد که ملکشاه واقف گردد [illegible] اتفاقا
در وقتی که سلطان ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود [illegible] بعزم شکار برآمده در اثنای شکار [illegible] قاصد [illegible]
ملکشاه [illegible] چون سلطان ملکشاه [illegible] پریشان [illegible] گفت [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] فرمود که او را [illegible]
ساخت [illegible] گفت [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] چند روز [illegible] مکتوبات [illegible] سلطان ملکشاه
مضمون [illegible] صلاح [illegible] صرف داشت [illegible] بجانب [illegible] سلطنت خود مراجعت [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم بود [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] حقیقت حال [illegible] هر چند که
[illegible] حیله [illegible] برای آن [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] خواهر [illegible] سلجوقی [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] سلطان ابراهیم

بجانب هندوستان نهضت فرموده قلعه اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه
راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد از این فتح بجانب قلعه دیگر که آن را روپال می گفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قله کوه رفیع
که بیک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار بغیر شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبوده و بر اکثر درختان
مارهای زهرآلود مسکن داشته و در پای آن چهار جای ایستادن و جنگ کردن نبود تا سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بتسخیر آن قلعه
مصروف داشته تعبیها نموده و طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر
که در آن نزدیکی بوده دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب از سرکشی ایشان به تنگ آمده با زن
و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از آن جماعت بودند و با بیگانه پیوند و وصلت نمیکردند و
بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغوف بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بوده و قعر آن
از غایت عمق پدید نبوده و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن
قلعه شهر بود در او آمد و شد میسر نمیشد و ملوک سند بسبب آنکه استیلا بر آن جماعت از جمله محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان
ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده و تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر جای
ارد و بفراغت گذر میکردند و باین طریق چون بحدود آن شهر رسید موسم باران هند شده بواسطه آن سه ماه قریب بشهر آن کفار توقف نموده
و از کثرت باراندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام باران بکنار شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند
و بکارزار در آمده جبراً قهراً آن شهر را مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر از این قیاس میتوان کرد و منقول است
که روزی سلطان ابراهیم در غزنین مزدور حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده بجهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان
را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بینداز آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و وقتیکه اسبان بآنجا میرسیدند در آن افتاده لنگ میگشتند
روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بیندازد گ
نگوییم بردار تا حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده
بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود دختران را بسادات عظام و علمای
۴۸۱ ۴۹۲ عالیمقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بود و پس ایام دولت او سی و یک سال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه

و بیست مدت حکومتش پنجاه سال بود و وزارتش در اوایل ایام ابونصر فارسی و خواجه مسعود رخجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید احمد
عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد عبدالحمید
احمد عبدالصمد نهاد استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم بود و سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند عنصری شاگرد اوست و در زمان
دولت ابوعلی سیمجوری که او از امرای سامانیه بود ظهور یافت و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از آل سیمجور بدو انعام
و اکرام بی اندازه عاید شدی در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه نسخه درین باب داده و اکابر در رسایل اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد
می آورده اند او راست قطعه خدای عز نسبت درین دو در حرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی هرچند گرد عالم صورت مراد هم
عمر آدم آمد بیچاره آدمی هرکس بقدر خویش گرفتار محنتست کس را نداده اند برات مسلّمی ذکر سلطنت علاءالدوله مسعود بن ابراهیم
بن مسعود غزنوی سلطان مسعود خلق نیکو و سخاوت و اوصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیدی و از حرمت قتلی که شده بود برانداخت
واقعاتی که سلطان ابراهیم ملوک را امر داده بود برگذاشت خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم به مهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و در عهد
حاجب طغاتکین مقطع لاهور سپه سالاری هندوستان اختیار کرده از آب گنگ گذشته بجایی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ یک از
لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود تاخت و تاراج نموده با اموال و غنائم بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال بزرگکاری و شوکت و خوشی
گذرانید در اواخر شهور سنه خمسمائه جهان را بدرود نمود در تاریخ گزیده بعبارت آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سریر
نهاد چون یکسال از سلطنتش درگذشت بتیغ جفا از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما اکثر مورخان بر آن رفته اند که مسعود پسر سلطان
شاه را دکو ساخته اند ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت
برادران خود را گرفته در حبس انداخت که بهرام شاه گریخته نزد سلطان سنجر رفت در آن وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه
در خراسان فرمانروا بود چند ارسلان شاه در باب بهرام شاه خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در سنه خمسمائه و سه سلام شاه شد
علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرده التماس
نمود که او را از آن اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح برآمد سودمند نیفتاد ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود
مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق
از ظلم او و کشتن برادران با انواع عقوبت گرفتار و بی نهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که بدست رسیده بود سخنان بر حسب تحریک گفته و باقی

بغزنین بجای ساخت سلطان ارسلان از جانب والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیهٔ جنگ شد و با سی هزار سوار و پیادهٔ بسیار و صد و شصت
زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداختند از
آثار جلادت ابو الفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورده راه هندوستان
پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را ببهرام شاه ارزانی داشته بولایت
خود مراجعت فرمود ارسلان شاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطهٔ عدم
استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان در آمده از آنجا تقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه بمیان افغانان گریخت
لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و ببهرام شاه سپردند تا او را بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و
و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان
صاعقه و آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت • ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود ذی شوکت
و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلاء آن روزگار بنام
شریفش کتب ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت
قصیده که در مدح او انشا کرده بود بحضور سلطان سنجر خواند و مطلع آن اینست   منادی بر آمد ز هفت آسمان   که بهرام شاه است شاه جهان
و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده مزین بنام او گردید و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل
فرستاد و بوزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را از زبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن
دریافت و با رسولی که آن را آورده بود باختن بار اول قایم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرده نزد رای هندوستان فرستاد و مردم آن دیار
از دریافت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آن را آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت بر آنست که خیر و شر از انسانست
و امور عالم بسعی و کوشش است و در بسیاری از امور قضا و قدر و احکام علوی را در آن دخلی نیست چون از دنیا و مال و جاه و کسب علوم و امثال
ذلک و بوزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط نمود و ایما بآنکه سعی را در کارخانهٔ جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است که تدبیر موافق
تقدیر است درست می آید و الافلا اساس نرد بمثابهٔ فلک و کعبتین بمثابهٔ انجم نقشی که بنام قادر است که جبین منقش است بموجب آن باختن حاجت
و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی بزبان عربی کرد و در عهد سلطان

مقاله اول

بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساخته شد و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن فارسی مغلق را
بعبارت واضح سلیس کرده اشعار عربی را برانداخت و آنرا انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در ایام دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته
بسی امیران و صاحبان را که تمرد داده و مرتبه اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم که از جانب سلطان ارسلان شاه سپه سالار لشکر لاهور بود
۵۱۲ و سمت اعمال ناشایسته کرده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او درگذشته
بدستور سابق سپهسالار هندوستان گردانید و بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک است
ساخته اهل و عیال و منسوبان خود را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از اغنا سرکشی برافراخت و بدین غرور
و نخوت اراده بالا شده داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم
با ده پسر که همه بر مسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داد جنگی که فلک نمونه
پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته سر بر خط هزیمت نهاد محمد باهلیم دیده و دانسته با ده پسر و سواران در قعر جوفه
چنان فرو رفت که اثری از ایشان و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپه سالار آن حدود گردانیده مراجعت غزنین را وجهه همت ساخت
و در اواخر ایام سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون برادر
خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهور است بلکه کرمان شهری بود میان غزنین
و هند و افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و متوطن بودند و از آنجا تعمیر تمام داشت آن ولایت را متصرف شده و در آنجا قرار گرفت
سیف الدین بغزنین در آمده متصرف گشت و بر غزنویان اعتماد کرده در آنجا مقیم بود و برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای غوری رخصت داده بجانب غور فرستاد
با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک حسنه مرعی میداشت و غوریان را یارای آن نبود که بر ایشان تعدی کنند چون پیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند
با سیف الدین سوری ظاهرا دوستی مینمودند و خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل زمستان رسیده راههای غور از برف گرفته
مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغانان و خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسیده و بوقتی که فاصله زیاده از دو
فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از موافقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرده غزنویان
نفاق را شعار خود ساخته حق مشورت بتقدیم رسانیدند بجنگ ترغیب و تحریص نمودند و سیف الدین سوری بر حسب کلام المستشار مؤتمن و اینها
بر مشورت ایشان پیش گشته با فوجی از مردم غزنین و جمعی از مردم غور از شهر بیرون آمده برابر بهرام شاه صف آراسته مستعد لوازم حرب بظهور رسانیده بود

که غزنویان سیف الدین سوری را گرفته خوش طبعان باشارهٔ بهرام شاه سپردند بهرام شاه حکم فرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده بر گاو بغایت ضعیف و ناتوان
که بصد تمسخر تشویش قدمی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند طفلان بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و
دشنام میدادند و تمسخر مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین
را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید دود از نهادش برخاسته بعزم انتقام برادر با لشکر
ستیزه گر متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردید پسرش خسرو شاه بمحنت پنج روزهٔ دنیا گرفتار
ساخت و بروایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش
علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین ارادهٔ بیحاصل که کرده نادم شده باز گردی که چندین هزار پهلوان شیرافکن و فیلان اهرمن
تن برای استیصال تو مهیا دارم از منتها الیه من بپرهیز و دست در دامن ستیزه میاویز یکباره دود از دودمان سلاطین غور بر نیارم و منعدم نگردانم سلطان
علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده است علامت زوال دولت غزنویان است چه که پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر میکشند و بر
همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را استیصال میسازند اما بدین رسوائی و فضیحت و یقین که از ما برای مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد کشید مرا
بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مناز که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را خرمیل گفتندی
و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانهٔ کارزار عرصهٔ شهمات میساختند و دست خویش میان بستند چون
ایلچی باز گشته سخنانی که شنیده بود بعرض بهرام شاه رسانید اگر چه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متأثر گردیده بسی هراس بر ضمیر او مستولی شد القصه
چون هر دو سپاه بهم رسیدند و آواز چکاچاک شمشیر و فشافاش تیر بگوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک همچو فیل مست بمعرکه
در آمدند خرمیل بزرگ بدشنه فیل نامی را اشکم بدرید و فیل بر روی افتاده هر دو بمردند و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از زیر شکمش بسلامت بیرون
آمد الغرض چون وجود فیلان دران معرکه بر مثال گاو و گاومیش بیفایده و بی منفعت گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه
حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند و چون دولتشاه بن بهرام شاه که سپه سالار لشکر بود شجاع و مردانه بود درین معرکه جانستان
جان بخازن بهشت سپرد و هزیمه بر بهرام شاه افتاد پیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان نزدیکی از غم و غصهٔ فرزند و غیره رنجور گردید
از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نموده فوت او بروایت اصح در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از
شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائی است و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن بود که در

مقالهٔ اول
۵۲۲

زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی او شد
تا بعرض رساند در اثنای راه بگلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور لای خوار ساقی خود را میگفت قدح پر کن بکوری محمودک ساقی گفت محمود پادشاه
مسلمان و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی درآمده است ضبط نمی تواند کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد
قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعری است فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی لطیف
طبع بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که هیچ کاری نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از
شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید جز خرده دانان پنهان نماند که شیخ سنائی معاصر با
۵۲۵ بهرامشاه بود و آن کتاب را در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه
وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ تمیز از کیاست وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود غایت مستبعد است
و ظاهر آنست این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده نام سلطان محمود نوشته اند والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب تاریخ
۵۲۵ گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی از فضلا در سنه خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد

ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه

بروایت صحیح چون بهرامشاه در غزنین وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما
هم درین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری متواتر انجامید با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین
غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و
سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه باواز
و دایره مسخره سوری میخواندند و تسخر مینمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و بر هیچکس ترحم نکرد و آنگاه متوجه غور شده در راه هر
مکانی که منسوب باولاد سبکتگین بود همه را کنده و سوخته علاء الدین جهان سوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سیف الدین سوری بود فرمود
که جمعی از سادات غزنویه را توبره های پر از خاک در گردن آویخته بفیروزکوه بردند و تمامی ایشان را در انجا کشته از خاکی که در آن توبره ها بود بخون ایشان
گل ساخته در برج فیروزکوه بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاء الدین سوری خسروشاه بطمع پای تخت غزنین چشم اشتها داشته از
لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود در آن ایام چون ترکمانان غز از سلطان سنجر بگریخته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز
بجانب لاهور رفت ترکمانان غز دو سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از ترکمانان غز آن را گرفتند و از ایشان حصه القریه اما خسروشاه تا

بار غزنه

۵۴۵ بازگرفت. و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهان سوز بهند گریخت علاء الدین غوری جهان سوز گرمسیر قندهار و تکیاباد را مسخر ساخته بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسروشاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باین طریق که خسروشاه شهر و قلعهٔ تکیاباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسروشاه قبول نکرد علاء الدین غوری جهان سوز این رباعی گفته نزد او فرستاد

اول پدرت نهاد کین را بنیاد   تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک تکیاباد   سرتاسر ملک آل محمود بباد

خسروشاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد قضارا درهمان چند روز زبونی حال السلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاء الدین غوری جهانسوز متوجه اطراف لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت و خسروشاه در بلدهٔ لاهور در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت مدت حکومت او هفت سال بود ۵۵۵

ذکر سلطنت خاتم الملوک خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی

چون خسروشاه در بلدهٔ لاهور ازین سرای پرشور بدار السرور خرامید پسری خسرو ملک قایم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود همگی در تحت ضبط آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا نموده طمع در هندوستان هم کرده پشاور و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنهٔ ست و سبعین و خمسمایه بلاهور رفت چون ۵۷۶ خسرو ملک تاب مجادلهٔ او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد غوری از روی تسلط پسر ملکشاه را که طفل خورد سال بود با یک فیل نامی گرفته بازگشت و در سنهٔ ثمانین و خمسمایه دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جوانب ۵۸۰ آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعهٔ سیالکوت را بساخت و یکی از معتمدان خود را داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران رفته قلعهٔ سیالکوت را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلدهٔ لاهور را مسخر سازد پس در اثنی و ۵۸۲ ثمانین و خمسمایه نخست بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرده ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی رود و در اثنای راه چند جا مقام کند چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید خوشحال و خورسند گردیده بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت

دران تخت و ملک از خلل غم بود   که تدبیر شاه از شبان کم بود

هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه و سه اسپه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده بکنار آب لاهور آمده

سال اول

[illegible]

[illegible]

باب بیست و هشتم سال اول

مقالهٔ دوم ۵۸۲

مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی   چون سررشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال اهل هند و استحداث
شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد از آن حکام و سلاطین غور را مجملاً بقلم در آورده بمقصود که ذکر پادشاهان دهلی است آید بر خاطر خورشید
مآثر همگنان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را بچهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتیا جوگ
دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجهٔ کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد و کسری
گذشته بود و برای هر جوگ تأثیر و خواص علاحده قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگها بهمین طریق
در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ است و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی براهمه بر آنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها
منتهی خواهند گردید اما حجت قوی بر آن ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود
انتهای امتداد زمان آن نسخها در میانست و همچنین کفار چاین و خطا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام بمملکت ما نرسیده و ملک طوفان
نوح را اصل اعتقاد ندارند بنا بر آن هیچ گونه آفت بکتب ایشان نرسیده و اکثر نسخها در میانست و دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش
که ست جوگ اول است تا این زمان که عهد کلجوگ است بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم است و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد
بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده بنا بر آن در بعضی ادوار
آدمیان بلند قد و عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار بر عکس این و کذلک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند
و میگویند ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار که در اواخر کلجوگ سیم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده و چنانکه طایفه راجپوت
قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپر جوگ پیدا شده اند و در اوایل مدت کلجوگ بسیار شده اند و شرح این سخن آنکه در هر یک از این جوگها راجایان بزرگ
که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پاره از آن حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هند است و در زمان اکبر پادشاه بفارسی
ترجمه گردیده اند نوشته شده که از جملهٔ راجایان بزرگ که در آخر عهد دواپر جوگ بوده اند جودهن کهتری است و پای تخت او بلده هستناپور که در حوالی
دهلی است بوده و کشن که پیغمبر کفار است و منشا و مولد او بلده متهرا است معاصر او بوده و جودهن پنج برادرزاده داشته که مشهور اند به پنج
پاندوان و آثار رشد و شجاعت از جبههٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون بهیچ وجه رفع ایشان میسر نگردید روزی مجلس قمار
ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند برد تا آنکه کار بانقطاع افتاد و هر یکی از این پنج برادر پرگنه که داشتند مثل سون پت پانی پت تلپت
باگپت اندرپت نیز بقمار باختند و آخر چون هیچ نماند قرار چنان شد که هر که ببازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهراً سیاحت کند

چنانچه هر کس از ادراک اسعد و نحس سنه یکساله دیگر بنوعی دگرگونت پیکانه مخفی باشد که هیچکس را احوال او اطلاع نشود و اگر از سال دیگر واقف شود باز از سر نو دانند

تا تمام مسافرت کنند و یک سال دیگر مخفی باشند و هر گاه چنین شود دیر گشته بملک خود آیند چنانچه پاندوان دست هم بازداده از قمر خود بجا خستند و یکبار

وادهیسر پیرادر سقراحت اختیار کردند و از ممالک محروسهٔ او بیرون شدند و ملک دکن که در تصرف دریودهن بود شد و دوازده سال در آن طرف گذرانیدند

دریودهن با حوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یک سال تفحص کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پاتهن که از برکات دکن است و

در آن وقت بیرات نام راجه در آن شاه تعلق داشت رفتند و در آنجا نوعی بسر رسانیدند که دریودهن هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران

بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده فرستادند در ولایت نیم نهاده دریودهن از آن خبر یافته لشکر کشید چون غرض اصلی استیصال و دفع ایشان بود

پیغام داد که از ملک من بیرون روید یا مستعد قتال باشید برادران پناه به پیغمبر خود کشن که در آن زمان در متهرا بود بردند کشن از دریودهن

شفاعت نمود که آنها را در ممالک نعرهان خود جای بگردد حصه از ملک مقرر کند دریودهن التماس کشن را قبول نکرد و میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت

و طرفین لشکر کشیده جنگ کردند دریودهن کشته شد و پنج پندوان بپادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان درگذشتند فرزندان

و اعقاب آنها چند قرن پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت ملوک طوایف و نفران ایشان منتقل شد ملوک طوایف شدند و فرقه

از ایشان بکرماجیت کتری پادشاه اوجین اشتهار نمود و او سبب نابود ملوک طوایف را بر انداخت و اکثر ممالک که در تحت دریودهن بود

تصرف آورده و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسری بود و بیست و هفت سال عمر داشت از قصبهٔ پتن دکن خروج کرده آن

ولایت را از تصرف بکرماجیت بر آورد و بکرماجیت خود با او رزم خورده از آب نربده گذشت و با سالباهن مصاف داده کشته شد

و سالباهن بعد تسخیر ولایت بکرماجیت میخواست از آب نربده بگذرد قضا را اسب و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن مجبور پشیمان

شده حکومت اوجین پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود بپادشاهی دکن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ مینویسند و از آن وقت

که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یکسال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود

گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانوادهٔ او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کتری باشند پادشاهی از دست اولاد او

ملک را بدر برده هر کدام ملکی را متصرف گشتند چه پادشاهان کتری از عهد جد دهن تا که بیشتر کنیزان داشتند چنانچه بسم الله هندوست و در خدمت

ایشان گرفته تب مطلق العنان ساختند هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا میکردند و بکمال غیرت پرورش مینمودند و از آنجا که

نسبت پدری در خانزادان میباشد خود را از فرزندان راجها میدانستند و لفظ راجپوت دلالت بر همین معنی دارد و در عهد اولاد

مقاله دوم سنه ۵۳۲

بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان و امرا و سایر الناس کهتری باشند
تربیت نموده تا که طایفهٔ راجپوتان از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند و باز ملوک طوایف شده تا در عهد سلطان
محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او چنانکه گذشت بتدریج و مرور راجه لاهور و دیگر راجهای آن حدود را استیصال کرده اند و سرستی
و تهانیسر و قلعهای هانسی را متصرف گشتند و در اندیشهٔ فتح رای اجمیر و دهلی و غیرهم بودند که ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب
سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجها را مستأصل گردانید و آنچه از ایشان باقی ماند دیگر پادشاهان دهلی و گجرات و مندو و در برانداختن
آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید خود یکبارگی ایشان را از بیخ و بن برکندند و محتاج نوکری
و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را نام توان برد درین عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی نمانده مگر راجه
رانای راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده و تا حال باقی است لیکن درین اوان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بر او
۳۰۲ فرستاده در برانداختن خاندان او سعی موفور دارد توفیق روزی باد و دهلی از شهرهای جدید است ذکر بنای شهر دهلی در شهور سنه ثلثمائه
وادیشه راجپوت که از طایفهٔ تور است آن را در پهلوی قصبهٔ اندرپت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در آنجا استوار
میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از دو اد بیست نفر از جماعت توران علم حکومت در آنجا افراشته اند بهوج راج ادهرن سپاچندل و بیکسار توکر
آهنکر مدن پال سالباهن و پس از زوال دولت توران حکومت دهلی بطایفهٔ چوهان که عمدهٔ راجپوتانند انتقال نمود و دوشش کس از ایشان در آن
بلده رایت فرمان‌دهی مرتفع ساختند مانکدیو دیوراج راول دیو جاهر دیو سهردیو پتهورا و چون پتهورا در معرکه سلطان شهاب
۵۸۸ الدین غوری مقتول گردید و مآل امر چنانکه میاید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه دهلی از تصرف ایشان برآمد و در حوزهٔ دیوان ملوک غور انتظام گرفت

مورخان بغداد در تحقیق احوال ملوک غور چنین ذکر کرده اند که دران اوقات که فریدون در عالم سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت نبایر ضحاک دو برادر
یکی سوری و دیگری سام ملازم او بوده بعد از آنکه از فریدون متوهم شدند با جمعی از اتباع خود بنهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شده سام
سپهسالار او گشت سوری دختر خود به پسر سام شجاع نام داد و چون سام گذشت شجاع قرین حشمت بخدمت عم پسر و حاسدان سخنان ناخوش از و بسمع سوری
رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بجایی که خواست دختر را طلاق گیرد و بشوهری دیگر دهد شجاع شبی با عیال از سوری در آمده و ده سر اسپ و چند قطار اشتر بار کرده رو
بفرار نهاد و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را بجبال غور انداخت و انجا مقام ساخته گفت زو مندیش ازین سبب آن محل را زو مندیش نام شده و آنجا
قلاع متین بنا کرده مدتی با سلاطین آن زمان باسپاه فریدون مقاومت نموده آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک دران ولایت یکی بعد از دیگری
بزرگ قبیله میشد تا بوقت اسلام نوبت به شنسب رسید و او در زمان امیرالمومنین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و بر دست آن حضرت ایمان آورد
منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبتش را بدین موجب ذکر کرده اند   شنسب بن حرنیق بن نهیق بن ماهیی بن وزن بن حسین بن بهرام بن
جمش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک دهم بسطام بن مشاد بن نریمان بن افریدون بن سام بن سیفاسپ بن ضحاک بن شروان بن سند
بن سیامک دهم سام بن نریمان بن تاش بن ضحاک الملک است الحاصل آن طبقه بشنسبی منسوبند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر لعن اهل بیت
نازل گفتند مگر در غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و فولاد شنسبی در وقت خروج ابو مسلم مروزی مدد وی رفت و در قتل اعدا اهل بیت تقصیر
نکرد و بنجی بن نهاران بن ورمیش بن درشان بن پروین بسبب معاصر هارون الرشید بوده و سوری بن محمد فرزند زاده امیر بنجی در زمان صفاریه بوده و محمد
بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بوده چون اطاعت نمیکرد سلطان بر او لشکر کشیده دستگیر ساخت و حکومت انداز به پسرش ابو علی تفویض
فرمود و چون ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار یکرنگی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابو علی بمنصب حکومت یافت و از شومی ظلم او برکات
از غور باران نشد و حیوانات صامت و ناطق از نتاج پدید نیامد و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قایم مقام وی شد سلطان را
اطاعت کرد قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد سلاطین غوریه است که در زمان محاصره یکی از قلاع تخیمیش رسیده در گذشت و پسر او سام از ستم
غزنویه بهند گریخت و بتجارت مشغول شده در اواخر حب وطن غالب آمده با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف بشدت هر چه تمامتر
بجنبید و کشتی شکست اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام و از مقتضای اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ از بیم جان دست در تخته پاره
زد و مقارن آن حال شیر درنده که دران کشتی بود قرین و ردیف او گشته او نیز پاره از آن تخته را به پنجه تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد
مصرع   خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد   بعد از سه شبانروز که بر روی دریا یار او مانده بود و بهزار جان کندن بکنار رسید شیر بجنگل

و حسین برست و دران حوالی سواد شهری بنظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غربا است در دکانی بخفت جمعی از عسسان
بسر وقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال دران زندان روزگار بمحنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را
مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق که همیشه در
نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین را خوش صورت و جوان و بالابلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند گویند
در سحرگاه همان شب جمعی از سلاطین ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد
سلطان بردند و از موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتی که جلاد چشم حسین را می بست فریاد از نهادش برآمده گفت الهی میدانم که
غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریائی تو از ظلم و جور منزه و مبراست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت چون بیگناهی و حال آنکه
متهم براهزنی کرده و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من دی شب بایشان ملحق گشته ام و ماجرای خود را بتفصیل باز گفت جلاد را دل
بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیله سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید حسین سرگذشت خویش را
چنانچه بود معروض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید در تربیت او کوشیده در جرگه مقربان منتظم
گردانید و بعد از اندک زمانی امیر حاجب ساخته دختری از خویشان خود را باو داد و روز بروز مرتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود
بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور سرافراز گردید   مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب   براحتی نرسید آنکه
زحمتی نکشید   و بعضی بر آنند که عز الدین حسین فرزند بیواسطه قطب الدین حسین است و بهر تقدیر عز الدین حسین را از ان ضعیفه که از خاندان
غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخر الدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه سیم شجاع الدین
علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتی است در اطراف غور و تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین
سوری ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین و این عز الدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه هر دو اطاعت مینمود و چون او در
گذشت اولاد سبعه اش که ایشان را هفت اختر میگفتند متفرق شدند و دو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که آنرا طخارستان و ملک مباطله نیز خوانند و تفصیل آن
در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است
و فیروزکوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ ساز از طرف دیوار کشیده جابجا قصر ملوکانه ساخته روش سلاطین
بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرام شاه بران مطلع گردید بنابران او را از غور بغزنین طلبداشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید

مقاله دوم

مورخان عنصر ان در تحقیق احوال ملوک غور چنین ذکر کرده اند که در اوقات که فریدون در عالم استیلا یافت بر ضحاک تازی غالب گشت از نبایر ضحاک دو برادر
یکی سوری و دیگری سام ملازم او بودند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شده در جبال غور اتباع خود پناه بردند و در آنجا استحکام ساختند سوری سردار قبیله شد و سام
سپهسالار او گشت سوری دختری داشت و سام پسری شجاع نام او و چون سام گذشت شجاع در حشمت و خدمت عم بسر میبرد حاسدان سخنان ناخوش از شجاع بسوری
رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بحدی که خواست دختر را طلاق کند خبر به پسر رسید شجاع شبی را طبل سوری در آمده ده سر اسب و چند قطار شتر بار کرده و نقود
و فرزند نقود و جواهر و صد و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را بجبال غور انداخت و آنجا مقام ساخته گفت زومندیش ازین سبب آن محل را زومندیش نام شد و بنا
قلاع متین بنا کرده مدتی با سلطنت آن با سپاه فریدون مقاومت نمود و آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری
بزرگ قبیله میشد تا وقت اسلام دولت بشنسب رسید و او در زمان امیرالمومنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بود و بر دست آن حضرت ایمان آورده
منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبتش را بدین موجب ذکر کرده اند   شنسب بن حریق بن نهیق بن مسی بن وزن بن حسین بن بهرام
بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک و هو بسطام بن هشام بن نریمان بن افریدون بن سامید بن سنفید اسپ بن ضحاک بن شهران بن سند
بن سیامک و هو سام بن نرتاش بن ضحاک الملک است لاجرم آن طبقه بشنسبی منسوب شدند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر لعن اهل بیت
ناسزا گفته میکردند غور که ابعد و انور بود آن امر شنیع نشدند و اولاد شنسبی در وقت خروج ابومسلم مروزی بمدد وی رفت و در قتل اعداء اهل بیت تقصیر
نکرد و بهجی بن نهادان بن ورمیش بن دوفشان بن پرویز بن شنسب معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزند زاده امیر بنجی در زمان صفاریه بود و محمد
بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود و چون اطاعت نمیکرد سلطان بر او لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابوعلی تفویض
فرمود و چون ابوعلی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار یکرنگی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابوعلی بتعصب حکومت یافت و از شومی ظلم او در غور
در غور باران نشد و حیوانات صامت و ناطق احتیاج پیدا آمد و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان را
اطاعت کرد قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد سلاطین غور است که در زمان محاصره یکی از قلاع تیری بچشمش رسیده درگذشت و پسرش سام از ستمکاری حکام
غزنویه بهند گریخت و بتجارت مشغول شد و در آخر حب وطن غالب آمده با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف بشدت هر چه تمام
بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام و بمقتضای اَلغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ از بیم جان دست در تخته پاره
زد و مقارن آن حال شیری درنده که در آن کشتی بود و قرین و ردیف او گشته او نیز پاره ای از آن تخته را در چنگ تصرف خود فرو گرفت و رفیق و شفیق او شد
مصراع   خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد   بعد از سه شبانروز که بر روی دریا بی زاد مانده بودند بهزار جان کندن بکنار رسیدند تخته

وحسین برست و دران حوالی سواد شهری بنظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دکانی بخفت جمعی از عسسان بسر وقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال دران زندان روزگار محنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق که همیشه در نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین را خوش صورت و جوان و بالابلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند گویند در سحرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی بود در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند و از موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتی که جلاد چشم حسین را می بست فریاد از نهادش برآمده گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریائی تو از ستم و جور منزه و مبر است سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت چون بیگناهی و حال آنکه مدتهاست راهزنی کرده و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من دی شب بایشان ملحق گشته ام و ماجرای خود را بتفصیل بازگفت جلاد را دل بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیلهٔ سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید حسین سرگذشت خویش را چنانچه که بود معروض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید در تربیت او کوشیده در جرگهٔ مقربان منتظم گردانید و بعد از اندک زمانی امیر حاجب ساخته دختری از خویشان خود را باو داد و روز بروز مرتبهٔ او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور سرافراز گردید

مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

و بعضی برانند که عزالدین حسین فرزند بی واسطهٔ قطب الدین حسین است و بهر تقدیر عزالدین حسین را از ضعیفه که از خاندان غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخرالدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه سیم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصرالدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتی است در اطراف غور و تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری ششم بهاءالدین سام هفتم علاءالدین حسین و این عزالدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه هردو اطاعت نمود و چون او درگذشت اولاد سبعه اش که ایشان را هفت اختر گفتندی متفرق بغور و غزنین شدند ملوک بامیان که آنرا طخارستان و ملک باطله نیز خوانند تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است و فیروزکوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جا بجا قصرهای ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرام شاه بران مطلع گردید بنا بران او را از غور بغزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید

و این اولین مناسبت میان غوریه و غزنویه بود و سلطان سیف الدین سوری ... ... اول کسی است که لفظ سلطان بر وی اطلاق کرده‌اند

و بعد بهرامشاه که بر تخت غزنین بود کدورت و فساد تمام لشکر جمع آورده توجه غزنین کرده ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و سلطان

سیف الدین سوری بر تخت نشسته بیشتر امرا لشکر او را ... بهاء الدین سام را اصیل و چشم ... فیروزه کوه ... چون ... سیاه

وی ... گرفته و در شهر ... بر پشت گاو گشت ... تا ... تعصب و حقد کرد **نظم** در آخر ... ستان ... نشد ...

گردید هر یک ... پناه ... بخواست ... گشت آب ... جویبار ... باران ... حساب

شد ... میان ... را ... مخالف ... مثل ... کوه است ... ... را ... کم ... فرود ...

در دست ... بهرامشاه بنابر ... مردم غزنین ... متوجه دارالملک خود گردید چنانچه گذشت آن ملک ... ...

بود و سیف الدین سوری و سید مجد الدین ... ... به رسوایی ... گشت و ... تا آن وقت ... و برادر ... بهاء الدین سام ...

حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون ... مقام برادر لشکری جمع نمود ... ... علاء الدین

حسین جهانسوز ... ... بن حسین است که سلاطین غور به بلندآوازه گشتند ... مقام برادر به غزنین ... ... سلطان ... سلطان ...

سلطان ابراهیم ... ... آل سبکتکین ... ... و ... ایشان ... سلطنت غزنین و بعضی محال خراسان رسیده چون غور ... کرد

برادرزادگان خود غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را ... تعیین کرد و چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مرکوز بود

و ... که حاصل آن ... ایشان ... رعایت ... و آن ... مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه با ایشان روی آوردند

ایشان ... ... از اهل حسد ... ... علاء الدین حسین ... ... شده ... و در قلعه غرجستان ... کرد و ...

... با سلطان سنجر مخالفت ... و ... هر سال ... بلخ و هری را ... خود در آورده ... سلطان سنجر ...

گشته ... سلطان سنجر ... ... پادشاهی ... احدی و خمسین و خمسمایه در گذشت

و ... سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد ... خود سلطان غیاث الدین محمد سام سلطان معز الدین محمد

بهاء الدین سام را از قلعه غرجستان برآورده ... ... سلطان غیاث الدین محمد ... ... بعد از یک سال ...

جنگ ... ... از مردم ... کشته شد غیاث الدین محمد سام بعد از ... سلطنت فیروزه کوه رسید

... سلطان شهاب الدین ... پادشاه ... سالار ساخت و ... خراسان و هندوستان ... تصرف آورد

و خزاین

۵۹۹ مقاله دوم و خطبه خود باو ارزانی داشته ملک خوانده در سنه تسع و تسعین و خمسمایه وفات یافت ذکر سلطنت پادشاه جمجاه سلطان معزالدین
بن بهاءالدین سام المشهور بشهاب الدین غوری سلطان غیاث الدین چون بر مسند سلطنت غور نشست برادر
اعیانی خود معزالدین محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او از تکیناباد بر سر غزنین که بتصرف اولاد
۵۶۹ سبکتگین درآمده بود لشکر کشید و آن بلاد را از تصرف ایشان برآورد و در سنه تسع و ستین و خمسمایه سلطان غیاث الدین بعد فتح غزنین فرموده غزنین را از
۵۷۲ تصرف اولاد خسرو ملک برآورده آنرا بسلطان معزالدین محمد سپرده و او بموجب حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه لشکر بجانب ملتان برد
و آن ملک را از دست قرامطه که در آن حدود آمده بودند مسخر ساخت و از آنجا به اچه رفت و راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین در آن قلعه خیمه و خرگاه
زده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر مسلط بود فرستاده از روی
وعده داد که اگر بسعی تو این شهر مسخر شود ترا بعقد آورده ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست که
غلبه از جانب او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم بکمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند در حباله نکاح درآورد
لیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خاصه من طمع ننماید من راجه را دفع سازم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک
گردانیده شهر را تسلیم نمود اگر زن نکو بودی ورای زن زنان را زن نام بودی نه زن سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را
مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سلک ازدواج درآورده هر دو را بغزنین فرستاد تا آداب روزه و نماز
دیگر بیاموزند و مصحف بخوانند در همان زودی وفات یافت لیکن از غلبه شنیعه او در مدت نه بود و اعتماد بر ایشان نکرده و دختر هم از وصل سلطان متمتع
ناشده از غم و غصه بعد از دو سال در غزنین بساط حیات در نوشت سلطان اچه و ملتان را بعلی کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع
۵۷۴ و سبعین و خمسمایه باز باچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل برهمدیو بود حکومت آن ولایت داشت در
۵۷۵ مقابل آمده و بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری از مسلمانان کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه
بجانب پیشاور که در کتب سلف به بکرام و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر عزیمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست
جد ولی دیگر او و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل و رسایل خسرو ملک پسر خرد
سال خود موسوم بملک شاه را با یک زنجیر فیل که بهترین فیلان در سرکار او بود نزد او فرستاد و سلطان معزالدین محمد بن سام التماس او را قبول نموده مراجعت کرد
۵۸۰ سال دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را ضبط درآورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمایه باز

دوم

ولایت لاهور آمده خسرو ملک متحصن شد سلطان معزالدین محمد نواحی آنرا غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب راوی و

آب چناب است ساخته و حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخته و استحکام قلعه ارزانی داده مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق کهکران

و دیگر قبایل آمده حصار سیالکوت را محاصره نموده مدتی در کار محاصره برد چون دید که فتح نیابد معاودت کرد و سلطان معزالدین محمد بن سام در

کرت ثالث لشکر جمع آورده بجانب لاهور در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه آمد خسرو ملک متحصن شد و چند روز تلاش کرده آخرالامر از روی عجز بملاقات سلطان

شهاب الدین شتافت و او را در دست آورده سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماج که حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را

با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و اقربا همراه برده بود از آنجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در یکی از قلاع

غرجستان محبوس کرد. حادثه خوارزم شاه واقع شده همه را بکشت و دولت از سلسله ناصری گذشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه بهندوستان متوجه شد

کرده قلعه تبرهنده را که در آن زمان تحت تصرف راجهای عظیم الشان بود مسخر کرده ملک ضیاء الدین تولکی را با یک هزار و دویست سوار

که هر کدام چیده و انتخابی بودند در آن قلعه گذاشته می خواست مراجعت نماید که خبر رسید که پتهورا والی اجمیر برادرزاده کهاندی رای والی دهلی اتفاق کرده

چندین راجهای راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع و استرداد قلعه تبرهنده کوچ بر کوچ می آیند سلطان شهاب الدین

فسخ عزیمت مراجعت کرده استقبال نمود در موضع ترائن که بر کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال بتراوری اشتهار دارد جنگ

کردی الیت مقابله و مقاتله واقع شد میمنه و میسره سلطان شهاب الدین شکست شده در قلب هر چند از لشکر ماند در آن وقت یکی از مقربان سلطان گفت که

امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمه لشکر بودند پیوسته

لاف مردی و مردانگی میزدند و هرگز پیدا نیستند اکنون حالا وقت عنان مراجعت بسوی لاهور معطوف سازد مناسب می نماید سلطان بالای سخن

او التفات ننموده شمشیر از نیام کشید و باتفاق لشکر قلب بر سپاه هندو تاخته آغاز کارزار کرد بر آن بیت که جهت صحت کوشش در آن معرکه بای کرد

رو در هر سو که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد چنانچه دوست و دشمن در میان آن دو لشکر آفرین کرد. در این هنگام تحسین کنان

او با کاد چشم کهاندی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر را پیش راند و سلطان بی توقف دست برده کرد ضربتی

و چنان درست زد که اکثر دندانهایش ریخت و کهاندی رای نیز بیکبار تیر و حربه بدست سلطان رسانید از بالای فیل آنچنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک

بود که از اسب در افتد یکی از جوانان خلجی سلطان را دریافته از پشت اسب سلطان را در برگرفته بجانب کارزار ر ملک ایبک گریخته که بیست

کروهی بود مدرسانید چون که شکست لشکر اسلام پیدا شد و سلطان را لشکریان ندیدند سلطان شهاب الدین بمالک مید آمده در حصه سپرده

دشت

مقاله دوم
سنه ۵۸۲

رفت و بنابر مصلحت وقت بغلامان ترک نخست و امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مؤاخذ گردانیده و توبرهای پر جو بگردن ایشان در آویخته
گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هر که آنچه در توبره هست نخورد سرش از تن جدا کنند بینوایان از بیم جان جو را نوش جان کرده سلامتی را بهترین امور دانستند
و از خبر کلام متین الآثار چنان بوضوح می‌پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورده ضعف بر وی غالب گشته از اسپ بیفتاد و بنابر عدم معرفت
که او چه کس است هیچکس متوجه او نشد شب در میان آمد و بعد از آنکه پاسی از شب گذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در صدد تفحص شدند و معرکه
در آمده میان کشتگان می‌جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را بر حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او شکر بجا آوردند و او را نوبت
بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده و در محفه نشاندند و علی ای حال برای تبهور آمده قلعه تبهند در آمد که ضیاء الدین
تولکی در آنجا بود و یک سال و یک ماه محاصره نمود و آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته بغزنین خرامید و خواب و آرام بر خود حرام
گردانید و بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر یک لک و بیست هزار ترک و تاجیک و افغان که
اکثر کلاه خودهای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر داشتند از غزنین بر آمده بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید روانه هندوستان گردید
چون رایات نصرت آیات او ببلده پشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضه داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود
و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای فلان بتحقیق بدان که از آن زمان که از راجهای هند هزیمت یافته‌ام با زن خود در فراش عیش و عشرت نخوابیده
ام و جامه را که ملصق ببدنست تغییر نداده این سال را بغم و غصه و حزن گذرانیده و امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر
اختیار کرده‌اند درین مدت بسلام خود نگذاشته‌ام و روی ایشان ندیده اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای
قدیم خود که من المهد الی اللحد پرورده نعمت این خاندانند چشم داشت خدمات دارم پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از لوازم
رکاب پادشاه است انشاء الله تعالی درین نوبت از امرای تو موقع جان سپاری و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق شود و نام نیک
بر صحایف روزگار بماند اما امیدوارم که سلطان رقم عفو بر جریده جرایم آن جماعت کشیده بسلام خود راه دهد و بالطاف خسروانه بنوازد تا از کرده خویش
نادم گشته سیئات خود را بحسنات مبدل سازند سلطان را تقریر دلپذیر پیر پسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خوانده جشن طوی بزرگ نموده
هر یک از ایشان را علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و کمر خنجر مرصع بخشید و از خجالت بر آورده در باب کوشش بغزا سفارش بسیار نمود و روز
دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراشته بملتان رفت و امرائی که در آنجا و در ایام غیبت دولتخواهیها کرده بودند با سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی
خاطر نموده مانع شر راجهای اطراف شده بودند پایه دولت ایشان را برتر ساخته در جذب خواطر رعیت مهمل نگذاشت و چون سراپرده سلطان بظاهر

سال دوم ۵۸۳

لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه که از اعیان ملک و مشاهیر دولت بود در رسم حجابت با امیر فرستاده با سلام و اطاعت ترغیب
و تحریص نمود و پتهورا این جواب درشت کرد که در جمیع رایهای هندوستان امانت خواست و بروایت صحیح پاسی سیصد هزار سوار راجپوت و افغان و غیره
باستقبال ساخت سلطان تیز جلوی ایشان کرده با مجموع ترایین در سه تا این خسیسه غارت فرمتین و اهل شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود
آمدند و رایهای بی‌دین که یکصد و پنجاه عدد رای بودند بشجاعت بر حسین گشته جاعده و رسم خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که در قصر رایت ازسیف
خاصه محمد عارمه تا وقع جسم نمایند و مستارکان را برباید و چون در جنگ سابق شرکت شده بودند که کمال بحرت و غرور بار پرسیدید و تخویف بقلم آورده مضمون
انکه مدت و قدرت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و تواتر و توالی در بر ورش لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر رحم بر جوانی ناشی بر بیچاره جماعت
نامراد کرده و داری هم کی و او ان جو پشیمان شده عاجز معاودت مراد او را که ما را به تان خود سوگند است که تعاقب ننمائیم و مزاحمت هیچ جزئی نتمایم
والا آماده باشید که فیلان مست شکل ارسه هزار سوار و پیاده‌های ترکی و تیراندازان که از حساب افزونند بالشکری که در میدان دهم مستحکم فردا بر روی شما میرانیم
حریف را در سرسری کرده و او قاینات میسازیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که انچه پیغام برقیمه مات مروت و شفقت است اما معلوم بکمات فرست
که مراد لشکرکشیدن مار بیاری اختیاری نیست و بحکم برادر خود در این جهد و هی آیم بشفقت و محبت تو را تقویم اسم دولت و فرصت دهند که کس بجد این پیش
برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشان را معروض داریم و رخصت حاصل کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان از ما باشد و باقی ممالک
هندوستان از شما سرداران کفار این جواب نهایت زدنی در لشکر اسلام پی برده رجوع شکست شدند و سلطان شهاب الدین در شب تهیه اسباب جنگ شده پیش از
طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روی شستن بیرون رفته بودند ضعف افواج آراسته بمیان کفار کرد که گرچه سراسیمه شدند لیکن
هر نوع که بود جمعیت نمودند اما بر جگرفتار ندانند در حال آلات حرب ترتیب دادند و تبا به وقائع شناخته سلطان چون جلادت هندیان دید با
ایشان مبارزت لشکر خود را چهار قسمت کرد که بنوبت خود جنگ کنند و هر گاه پیادهان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعه پشت بر ایشان نا
نموده پای ثبات متزلزل سازند و چون ایشان بگمان فرار بوده تعاقب نمایند برگشته تیرباران کرده ابدان ابطال ایشان را از بار سر سبک کردانند این بیچ
جهت تا وقت عصر زمان محاربه امتداد یافت گرده انگاه سلطان شهاب الدین متوکل بر سر نهاده دوازده هزار سوار در برگستوان پوشیده
هزار سوار تیغ آن چنان شمشیرهای برنده و برکتی عقیده کافران آختند و ساقهای جانستان بر کوشش ایشان برست نهاده جماعه را بکنار برد و خاک معرکه گلگون
دلیران آمیخته در یک لحظه بقوة العین بی‌ترک در صف ایشان انداخت در اثنای خود پتهورا و دیگر امرا از اطراف بیکدیگر حمله آورده سپاه هند را منهزم
کردانیدند گهاندی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از رایان در جنگ علف گشته شدند و پتهورای در صدد سرمستی گرفتار گشته بحسب فرمان سلطان

مطالعه

بقتل رسید و غنایم بسیار بدست لشکر اسلام آمد قلعه سرستی و هانسی و سامانه و کهرام و غیره مسخر کرد و آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آن حدود را به
تصرف در آورد و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر کرده در کشتن تقصیری نکرد و بنابر صلاح باج و خراج در میان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورای تفویض نموده
روی بدهلی آورد چون رای آنجا از راه عجز و زاری در آمده از سر کوه تحفه و پیشکش فرستاد سلطان از ظاهر دهلی کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که
غلام و برگزیده او بود در قصبه کهرام که مشار کروهی دهلی است گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان است نهب و تاراج نموده بغزنین
مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای و کهندی رای بر آورده و در سنه تسع
۱ ثمانین و خمسمایه قلعه کول را مسخر کرده و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت اطراف و نواحی آن را در ضبط آورده شعایر اسلام ظاهر ساخت سلطان
شهاب الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان نموده متوجه بلده قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده
در نواحی قصبه چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم بر باخت سلطان بحصار اسنی که
مخزن رای جیچند بود رفته غنایم بسیار بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن مؤمنان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرمود و بعد از آن
ممالک هند را بدستور سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام
۹۱ داشت بر پسر پتهورای خروج کرده اجمیر را از دست او بر آورده با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد وی در سنه احدی وتسعین
خمسمایه بدان جانب لشکر برده هیمراج لشکر بسیار گرد آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر درین دفعه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان دو
ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده و انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنایم موفور بدست آورده بموجب فرمان
۱۲ بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی وتسعین وخمسمایه سلطان شهاب الدین دیگر هوس سفر هندوستان شد و از غزنین روانه گردید
قلعه تهنگر که در زمین بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن بهاء الدین طغرل عنایت فرمود و تسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین
معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سنه
۹۹ ثلث وتسعین وخمسمایه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداون در سنه تسع وتسعین وخمسمایه
مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد باشد و اسم پادشاهی برو
بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شد و دران مقام شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و ممالک خراسان را درین سال با آل سامان قسمت تمام کرد
برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بست و فره و اسفزار را

[illegible] دوم
۵۹۹

سلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرموده و حکومت هرات و توابع آن بناصر الدین خواهرزادهٔ خود مسلم داشت و بنفس نفیس کمر بسته از بامیان بغزنین
آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاد و بر تخت بلند پایهٔ پادشاهی تمکن گردید و در آن ایام خبر شهادت محمد خرنبک حاکم مرو شنیده باستعداد
تمام در بیست بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ خوارزم در آمد چون سلطان بخوارزم رسید کنار آبی که از جیحون
طرف شرقی خوارزم جدا گشته است فرود آمد چند روز جنگها واقع شد چندی از امرای غور بشهادت رسیدند در این اثنا خبر رسید که قرا اینک سپهسالار کور
خان پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر ایلخانان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال بادی تا
آتش زده روی بخراسان نهاد خوارزم شاه تعاقب نموده سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسب و فیل باخته سپرده پیش رفت
که تاینگو لشکر قرا اینک خطائی و سلطان عثمان پیش راه گرفتند و چون سلطان باندخود رسید با این هر دو لشکر محاربهٔ عظیم رفت و سلطان در آن
جنگ داد مردی و مردانگی داد و با آنکه صد سوار با او نمانده بود ترددها کرد چون تاب مقاومت نماند بقلعهٔ اندخود در آمده متحصن شد آخر بوسیلهٔ سلطان عثمان صلح کرد
و قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و در آن وقت که سلطان از میدان خوارزم شاه بگریخت ایبک نامک که از معتبران او بود از معرکه برون
رفته بگمان کرد که سلطان را آسیبی رسیده باشد سودای سلطنت در سر او راه یافت از راه غزنین مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و وقت رسیدن با میرداد حسن
که حاکم ملتان بود بشیوهٔ مکر آغاز نهاده گفت مثال سلطان همراه گذشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و بمجاری احوال آنچه بتازگی حادث شده در میان نهم امیرداد
حسن بی تامل از مقصوره آمده خلوت کرد و ایبک نامک از سر بیجان بر پیوست و در آن اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن با او داده بود اشارت کرده او بی محابا خنجر زد
او بنام سپاهی برآورده و سر امیرداد حسن را فی الفور از بدن جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان مزور نموده شهر قبة الاسلام ملتان را
بی منازعی متصرف شد و سردار کهکران کوه جود و غیره که سر کمر داشت از کشته شدن سلطان جزم نموده داعیهٔ سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت
ساخته میان آب جیلم و سودره آتش فتنه برافروخت و سلطان چون از قلعهٔ اندخود بغزنین رسید تلدیز که غلام او بود در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون ملکها
تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و ایبک نامک هم چون از طاعت تلدیز ملطان جنگ کرده او را گرفت و با لشکر حدهای هند و غزنین بجمع
شده و شجاعت کار بر غزنین است کنار آمد که گذشته بغزنین در آمد و در آن اوان ایلچی خوارزم شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده بعضی از
کفار کهکران هندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داده بلاهور رفت و قطب الدین ایبک را رخصت
دهلی فرموده در آن مدت که سلطان شهاب الدین در بلدهٔ لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک
است مسلمانان را آزار و اهانت بسیار نموده هر کس را که می یافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصا مسلمانان را که از جانب سلطان در بلده

پیشاور و آن نواحی می‌بودند و ایشان علی الدوام در تشویش و محنت بوده بغیر لغت پنجابی آشنائی نداشتند و کهکران را دینی و ملتی نبود و هرگاه دختر ایشان را
دختری بر در خانه خود ایستاده و دختر را بر دست گرفته ندا میکرد که آیا هیچکس هست که این دختر را بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد بوی میداد والا در ساعت آن دختر را
بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهری که پیش آن زن می‌آمد نشانه خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر
دیگر بیاید آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت برین وضع معیوب بودند و از مسلمانان صواب میشنیدند تا آنکه در اواخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی
اسیر ایشان شد و طرح و وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طایفه را شعار مسلمانان خوش آمد گفت اگر من پیش سلطان
شهاب الدین رشته قلاده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عرضه‌داشتی برین ماجرا عرضه داشت نوشته رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت
فاخره و کمربند مرصع برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمده بعنایات خسروانه سرافراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و با
فرامین حکومت آن کوهستان بازگشته اکثر کهکران را مسلمان ساخت مگر نادری از ایشان که در دوردست واقع شده بودند بشرف اسلام فایز گردیدند
و در همان سال کفار تیراهیه را که در کوهستان میان غزنین و پنجاب بودند و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق
و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و قریب سه چهار لک کفار زنار دار در آن یورش بحلقه ایمان در آوردند
و الی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر بعقیدت ایشان راه نیافته بعد ازین که خاطر اشرف ۱۸
شهاب الدین از مهم فتنه مذکور فراغ یافته شکار کنان در ماه رجب سنه اثنی و ستمایه از لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سام والی بامیان ۰۲
اصدار یافت که چون در خاطر همایون ما غزای کفار ترکستان مرکوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر آنحدود را جمع آورده بر کنار آب جیحون
نزول نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام در وقت عبور آزار نکشند و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسیده در منزلی که
برمهیک اشتهار داشت فرود آمد قضا را در آن چند روز بیست نفر از کفار کهکران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین
کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن بر خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین بر پا جستند و در وقت کوچ که فراشان
سراپرده را فرود می‌آوردند چنبر کاه خاصه سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او بحقیقت بخاطر آوردند و شب سیم ماه مذکور یکی از کهکران پیش آمده دربان
سلطان را زخمی کاری زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان بروی جمع آمدند در آن وقت آن جماعت فرصت
یافته یک شقه سراپرده را بکارد شکافته درون داخل شده با کاردها و دشنه‌های برهنه بخرگاه در آمدند دو سه غلام ترک خدمتکار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چو

مقاله دوم

جنگ حس حرکت کشته گکهران بما طستع اساس تاریخ حسن ترشا سر نجا بیت ده کارد زده شهادت رسانیدند

قطعه

شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم غره شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

مدت سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر سی و دو سال و چهار ماه بود و او یک دختر داشت گویند در پیش خواجه مؤید الملک سنجری احمد محمد سنجانی همی گکهران بما زر است آورده سیاست بیرون کرد گشت و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته و محافظت خزانه که چهار صد شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و جنازه سلطان شهید را که بیچاره ... خزانه تاراج نمایند ... آمده و حادثه آن شاه ... بحشمت و شوکت ... جامع خواجه مؤید الملک و امرای ترک سلطان غیاث الدین محمود امرای غور سر حال سلطنت بهاء الدین سام داشتند ... چون ... رسیدند میان ایشان مخالفت تمام ظهور رسید خواجه مؤید الملک ... کرمان ... تاج الدین یلدز که یکی از بندگان سلطان شهاب الدین بود حمایت اخلاص سلطان غیاث الدین محمود داشت ... و امرای غور اراده داشتند که ... خزانه را بهاء الدین سام ... کشمیر میان یکدیگر ... خواجه مؤید الملک پیش امرای ... دلایل و براهین ... گکهران ... تاج الدین یلدز استقبال محفه سلطان بیرون آمده چون ... محفه از اسپ فرود آمده ... محفه را بر داشته ... سلطان شهید و آمده دستار از سر برداشت ... القصه ... شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین را عزیزی رسانیده ... پادشاه عادل ... و خدمت میکرد

ذکر ... سلطان قطب الدین ایبک ...

سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود در روش شهریاری و قواعد جهانداری ... لشکرکشی ... قیام و اقدام می نمود ... از ترکستان بنیشاپور ... قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از ... امام اعظم ابو حنیفه بود ... سعادت ... احوال ... اولاً

حتی

قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانیده در کسب آداب و کمالات باقصی الغایه کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از
تاجران او را از فرزندان قاضی بقیمت بسیار خرید و برسبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین غوری آورد سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید و چون
انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص
تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و دران بزم انعام بسیار بجامی نزدیکان و خاصان
خود نمود سلطان قطب الدین ایبک را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک انچه بانعام یافته بود همه را
بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که این خبر بسلطان رسید این حرکت را از وی پسندیده او را بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضوری پیش تخت
سرافرازش. و دایم کار او در ترقی بود تا بشغل امیر آخوری ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان
لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی بسحر و آب مرو یعنی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی
شده داد جلادت و شهامت در داد و چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان شاه او را در بخجره آهن کشید و چون میان
سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بدرگاه سلطان معز الدین همچنان با تخته بند آهن بر شتر
نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه انتقام ٨٨
از رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سمانه و دیگر ممالک باو مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کماینبغی از عهده آن منصب
بیرون آمده آن نواحی را چنانکه باید منضبط نمود و قلعه میرت را بحوزه تسخیر در آورد و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد چون طرح جنگ انداخت راجهای
اطراف و جوانب آمده صفها آراسته شدند و بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند خون در معرکه بمثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر در آمدند
و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس امان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه جیتوان که از متعلقان رای بهرالو ٨٩
بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر پای قلعه هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین سالار حسن کیفیت خبر بدهلی فرستاد قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان
گریخته بنهرواله گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمایه از آب گذشته قلعه کول بجبر و قهر گرفت و بجهاز اسپ و غنایم بیشمار ٩٠
بدست آورد و دران اوقات چون خبر توجه سلطان معز الدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت سلطان قطب الدین ایبک از کول بپیشوایی رفت
و ملازمت او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت سرافراز گشت
و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش او روانه شد و افواج رای بنارس که بر سر راه آمده بود شکست داد و منهزم گردانید و در آخر جیچند رای بنارس

بنارس خود دچار قطب الدین ایبک آمد و در گرمی معرکه تیر جان‌گیر بچشمش رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر اسلام
تیغ در کشتن کس را بر کشیده تیر اطلاع نبود تا آخر الامر جثه او که دندانهای او را بواسطه ضعف پیری بسیمهای طلا استحکام داده بودند جسد او را
از میان کشتگان پیدا کردند و بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب با افواج بزرگ می‌آمد به بنارس در آمده تمامی آن دیار را تا اقصای بنگاله مسخر ساخت و
قریب یک هزار بتخانه را شکست و چهار هزار شتر از نفایس و جواهر و زر و نقره و غیر آن بار کرده و ناحیه کول بحسام الدین اغلبک سپرده بقصد الزام بجانب غزنین
مراجعت نمود و گویند چون فیلان بنارس را در روز بار عام بنظر بخت سلطان گذرانیدند جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام سلطان کردند مگر فیل
سفید که هرچند فیلبانان سعی کردند بر سلام اقدام ننمود و چنان شدت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبانان را هلاک سازد و سلطان خارج فیل سفید همه فیلان را
بسلطان قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فرمان فرزندی جهت قطب الدین
ایبک مرسول داشت و تا آخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در روز سیم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و از آن وقت
تا زمان تحریر این تاریخ جهان را هیچ یک از سلاطین بای فیل سفید نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشده که کسی فیل سفید داشته باشد بلی در آن مدت
که بخت مسعود مساعدی نمود و ملازم دارای جمجاه ابراهیم عادل شاه گشتم در دار السلطنه بیجاپور از تجار ثقه و معتبر القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیره
پیگو همیشه دو فیل سفید می‌باشد و تا آنها زنده‌اند هرچند مردم پادشاهی دیگر در جنگلها تجسس نمایند تا فیل سفید بنظر نمی‌آید همین که یکی از آن دو فیل بمیرد
در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتجسس هرچند تمام مردم پادشاهی بجنگل در آمده بجایگه او آن فیل را گرفته می‌آورند القصه سلطان قطب
الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین بغزنین در کول چند روزی مقام کرده و خاطر از آن جمع کرده متوجه دهلی گردید در راه
خبر رسید که هیمراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با گروه انبوه جنگ کرده اجمیر بجانب رنتهنبور دیورا گرفته و جهانداری برلشکر خود را
بقصد اخراج و استرداد بصوب دهلی روانه کرده و حال آنکه حوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج بافی الغایه میکوشید سلطان قطب الدین عزیمت
ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب جیتران آورد و هیمراج از آمدن سلطان قطب
الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک تعاقب از دست نداده باجمیر آمد
هیمراج با جمیع اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ صعب نموده منهزم گردید و اجمیر بار دیگر بدست مسلمانان
افتاد و دیگر کرت نشیمن حکام اسلام گردید و در سنه خمسمائه و تسعین سپاه لشکر بجانب نهرواله گجرات برده جیتوال سپه‌سالار بهیم دیو والی نهرواله
که در پای قلعه نهرواله نشسته بود بکر بخت چو سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود منصور گشته برگشت جنگ کرده کشته شد بهیم دیو این خبر

بانسی ولایت خود گریخت و سلطان قطب الدین ایبک از آن ممالک غنایم بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرده و کهرام را
تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار او الی رنتهنبور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعه
رنتهنبور کشیده گوله پسر پتهورای را محاصره کرده چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل یلغار نموده رفت برادر راجه اجمیر آن خبر شنیده بکوهستان گریخت
و گوله اموال بسیار و سه خربزه زرین پیشکش کرده بسلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده مشتمل است
بر تفصیل واقعات آن سلطان کامکار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی بتعیین تسخیر در آمد و فتح نهرواله و تهنگر روی نموده بنابر مصلحت کرد و عرضه
نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد سلطان معز الدین بموجب فرمان او در طلب سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد
و بعد از طی مسافت بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده بتوجه سلطان و یمن معالجت طبیب روشن رای که
جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از صحت رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان معز الدین
بعقد نکاح در آورد و چون بدهلی رسید با طراف شهرهای اسلام با تکلف آئین بندی کرده جشنها و طویها نمود و در همان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمایه مسجد جامع
قبل ازین بچند گاه در دهلی بنا نموده بود با تمام رسید و بقصد تسخیر قلعه تهنکر یعنی بیانه استعداد لشکر نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید
سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده ملازمت کرد و باسپ تازی و خلعت خاص سرافراز گشت و در رکاب بقلعه تهنکر یعنی بیانه
رفته فتح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض نمود و سلطان قطب الدین ایبک بسمت
گوالیار رفته رای آنجا سلکهن نام باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و پس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود و سلطان قطب الدین ایبک در دهلی
ماند و در آن سنوات خبر رسید که راجهای نتران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند و سلطان قطب
الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده ناگاه اسپش زخم برداشته از پا در آمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب
الدین ایبک را بجبر و قسر بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند و نتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا
فرود آمدند و چند ماه لاینقطع بجنگ مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین ارسلان
خلج و نصیر الدین حسین و اعز الدین بو بکر و شرف الدین محمد با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سر از تیغ انتقام از بام کشیده کفار جسور در
توقف ندیده بمنازل خود شتافتند و سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمالی رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه
ثلث و تسعین و خمسمایه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود و چون بحدود نهرواله و نرول رسید شهر و قلعه را بتصرف در آورد و درین وقت خبر رسید

که والی نهرواله باجیوت نام با رای خود اتفاق کرده در پای قلعه آبو که از مضافات بلده سروهی است نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده با سپاه
مصاف دهند سلطان قطب الدین ایبک از خبر جنگ ایشان شنوده آن در بانک سپاه آمده رستا میدان داری کرده صفوف راجپوتان از هم
و ترتیب سپاه بر ادر هم نیز بقتل رسانیده نزدیک شکست سالی نمود و زیاده از بیست هزار بدست لشکر اسلام افتاده و عساکر ظفر مآثر از غنائم بی حد توانگر گشتند سلطان قطب
الدین ایبک چون از قتل و اسر فارغ شد بجهت فراغت ولایت نهرواله گجرات در آمده زیر و زبر ساخت و بدین کرت نهرواله را بتصرف در آورده به
امرای بزرگ سپرده از اجمیر به دهلی مراجعت کرد و جواهر و هدایای قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت به سلطان معزالدین فرستاد و ملوک و خوانین را
بانواع لطف و احسان نواخته در مراتب ایشان افزود و دست بذل و کرم گشاده فقرا و ساکنین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین
و خمسمایه سلطان قطب الدین ایبک لشکر بمحاربت رمیان بسته بکالنجر رفت رای کالنجر پرمار با سپاه آراسته بمیدان آمد و در یک طرفة العین گریخته در ٥٩٩
قلعه متحصن شد و از جرأت و جسارت خویش پشیمان شد چنان که اسلاف او سلاطین محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین
ایبک را انقیاد نمود و در روز دیگر آماده فرستادن از سپار نمای اسب و فیل و جواهر بود که از اتفاقات آسمانی فوت شد و کیل او جهدیو با سلطان
جنگ کرده بالای آن قلعه مست سر بمخالفت برآورده اهل مصالحه و مجادله برافراشت قضا را چون زمان ادبار و نحوست و سعادت را آیات اقبال روی
گردانیده آب همه چشمه‌های آن قلعه خشک شد اهل قلعه بر امان خواسته بیرون آمدند و قلعه با جمیع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک
سپردند و از آنجا زیاده از پنجاه هزار اسیر و غلام بقید اسیری در آمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از آنجا بصوبه کهوبه که پای تخت باهو کالپی بود رفته آن را نیز
متصرف شده ولایات را متوجه بداون گردید و نصب حکام کرده و محمد بختیار خلجی والی ولایت ارجاع بنگاله فرستاد و بسی از انواع جواهر و اصناف نقود پیشکش
کرده نزد سلطان قطب الدین ایبک بعد از آن به دهلی آمد چون سلطان معزالدین بعد از شکست خوارزم شاهیه بهند آمد آن را سلطان قطب الدین ایبک و سلطان
شمس الدین التمش که غلام او بود در جنگهای مردانه با کوکران کردند و بعد از مراجعت آن طاعنه سلطان قطب الدین ایبک بموجب رخصت به دهلی آمد و
سلطان معزالدین در راه غزنین بمرتبه شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرده به جهت سلطان قطب الدین
ایبک که در آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک
بجهت استقبال بلاهور رفت و آنچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و در روز سه شنبه هجدهم
ماه ذی قعده سنه اثنی و ستمایه بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چند گاه به دهلی مراجعت کرد و تاج الدین یلدوز چنانچه باید بقصد تسخیر پنجاب ٦٠٢
شد و لاهور را تاخت و حاکم آنجا را بی سامان ساخته متفرق گشت سلطان قطب الدین ایبک بر این معامله آگاه شد با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در

قرب سمانه

ثلث وستمایه بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند بالاخره تاج الدین یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شیوران
گریخت و بکوهستان درآمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمده داد عیش و میخوردن داد و مردم غزنین غفلت او بخاطر آورده در خفیه نزد
سلطان یلدوز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدوز از خدا خواسته بالشکر خوب الیغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسید و مستعد قتال گشت سلطان
قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن مصلحت ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت   چه سلطان
مهر لنگر باشد زمی   فتد بیخبر از سر شاه کی   سلطان قطب الدین ایبک از آنکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور
توقف فرموده بعدل و داد و سخاوت روزگار گذرانید و خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشت که ناگاه در شهور سنه سبع وستمایه در لاهور وقت
چوگان بازی از اسب خطا شده بیفتاد و کوهه زین بر سینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود
از آن جمله چهار سال در پادشاهی گذشت داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان ضرب المثل است لکها انعام فرمودی و
بمستحقان زیاده از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید تا امروز از اهل هند کسی را که در جود و سخاوت ستایش کنند کل
قطب الدین گویند کل و کال بالکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهاء الدین اوشی که یکی از فضلای
عصر بود در مدحش گفته   **قطعه**   ای بخشش لک تو در جهان آورده   کان را کف تو کار بجان آورده   از رشک
کف تو خون گرفته دل کان   در لعل بهانه در میان آورده   چون خبر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای
سلطان معز الدین سام در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود   **ذکر سلطان تاج الدین ایلدوز**
ارباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنا بر آنکه او را بغیر از
یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را از بخت بلند پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول
واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزند چندی معدود می باشند مرا چندین هزار فرزند است
پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت و نیز همچنان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان معز الدین که مالک تاج
و نگین گشت تاج الدین یلدوز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خریده چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت
اختصاص داده مرتبه او را بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شیوران در وجه
جاگیر او داده هر گاه سلطان را بسفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ملک تاج الدین یلدوز جمیع امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا

مقالهٔ دوم

حسن تربیت داده در باب مهمات خود و احوال هر کس اهتمام فرمودی داده دو دختر داشت همراه سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان
قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصرالدین قباچه و ملک تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی معلمی سپرده بود که تعلیم مقصود نایب
آنها تعیین کرده بود روزی معلم ... وی پسر او و چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم وفات یافت و چون ملک تاج الدین یلدوز این خبر شنید معلم
خرج راه داده وداع فرموده گفت اولاً که پسر خبر شنود باید که زود متواری شوی ... خواست تمامی باین حکایت دلیلی واضح است بر حسن سیرت او ملک سلطان
معزالدین در اواخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را الکهٔ خاص مخصوص گردانیده او را نشان سیاه داده در خاطر آن بود
که بعد از قتل سلطان ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امراء ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث
الدین محمد سام از حدود گرمسیر طلبیده بر تخت شاهی جلوس دهند ... سلطان محمود در جواب نوشت که مرا
پیمخود فیروزه کوه اولی تر است سلطان تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده چتر عنایت و او را بتخت غزنین حواله فرموده بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز
آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط خود در آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشیده با سلطان قطب الدین
ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین ایبک در آمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز تاج الدین یلدوز
تغلب گرفت و یک بار دیگر سلطان محمود برسم هرات لشکر فرستاده بر ملک هرات نصرالدین حسین خرمیل غالب گشت و دیگر بطرف سیستان لشکر برده
سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیرالدین حسین امیر شکار مخالفت نموده محاربه کرده شکست یافت
و بعد از چندگاه چون غزنین بتصرف خوارزمشاه در آمد تاج الدین یلدوز بکرمان و شیوران آمده بآن قناعت کرده بقصد تمامی هندوستان لشکر کشیده در
حدود ترائن با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و چنین گذشت مدت حکومت او نه سال بود

ناصرالدین قباچه

احوال او در مقالهٔ حکام سند نوشته شده

اختیارالدین محمد خلجی

واقعات او در مقالهٔ سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت

ذکر بهاءالدین طغرل

ملک بهاءالدین طغرل

او از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معزالدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معزالدین
محمد سام قلعهٔ تهنکر را فتح کرده بملک بهاءالدین طغرل تفویض فرموده متوجه جانب گوالیار شد دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که در
محاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بگشاید رای گوالیار بر اندیشهٔ سلطان آگاهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را
از آن اراده باز آورد ولیکن طغرل بعد از قتل سلطان غزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نموده همیشه بجانب گوالیار

مقالهٔ دوم

فرموده آن نواحی را می تاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا تسلیم شود و چون
بران سوارها تاخت و تاراج نتیجه مترتب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا فرمود و با جمعیت خود همانجا علی الدوام بوده در
تاخت و تضییق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین برآمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین
ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند و همین معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین
لشکرکشی در میان آورند که هادم اللذات دو اسپه بر سر ملک بهاء الدین تاخت آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معامله عظیم فیصل یافت حصار سلطان
کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است.

آرام شاه

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک

ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیهٔ نا مرضیهٔ سلطان قطب الدین باتفاق امرای دهلی قدم
بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و سیوستان را
متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و بعض رایان نیز در سرحدها آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنا برین امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی
و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش که بنده و داماد و پسر خواندهٔ سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداون بود
فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند او با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که بر ارادهٔ امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین
التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بوده از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبیده تسلی نموده با جمعیت خوب بدهلی آمد ملک شمس الدین
التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرایی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید ایام مدت سلطنت
آرام شاه بسالی نرسیده.

سلطان شمس الدین

ذکر خاقان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده

کتاب طبقات ناصری ناطق است باینکه سلطان شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختائی است و پدر او که از قبیلهٔ البری است بایلم خان
اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود و برادرانش بعقوبی پدر در ادای شرح حسن کیاست و فراست او رشک حسد
بردند و بزبان حال مضمون آیهٔ کریمه قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ
بگوش ابوین رسانیدند و یوسف وارش بهانهٔ تفرج گلهٔ اسپان و شکار جانوران از حجر عطوفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجری فروختند
بازرگان او را ببخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چند گاه در خانهٔ او انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر

حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده بود از حاجی جمال الدین چست قبا بفروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در آن ایام ترک بچه بخوبی او در غزنین
از وی بغزنین نرسیده بود ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر
کدام را بهزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرموده بود و ایبک هزار دینار رکنی بخرید حاجی جمال الدین راضی نشد سلطان گفت کسی ایشان را نخرد حاجی جمال
الدین یکسال در غزنین ماند و بطرف بخارا رفت و بعد از سه سال او را همراه برده باز باتفاق غلامان بغزنین آمد یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان بحکم
سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت
خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده‌ام که کسی آنها را بخرد درین وقت که در غزنین خرید و فروخت ایشان نشود بعد از این بدهلی برده بخرد
سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در آنجا گذاشت فرمود که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه
آورد چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طمغاج نام کرده امیر تبرهنده
گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده قور
و بتربیت خود مخصوص ساخته میرشکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع او شد بحکومت بداون رسید
چون سلطان معز الدین محمد سام بجنگ کهکران آمد حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش بجانب
رفت التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوه دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار
بود مسلح با اسپ در آب زده با غنیم مصاف نمود و کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس را بقتل آورد سلطان معز الدین آنهمه جلادت
و کارپرداری از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی
او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجه امیرالامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر داشت یکی با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد
وفات دیگری با ناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور درگذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی اسمعیل امیر داد
دهلی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمد و آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه سبع و ستمایه بر تخت ۶۰۷
نشست اکثر ملوک و امرای قطبی را از رعایات کرد که آنها متابعت نمودند الا سپهسالاران یعنی جماعه خیل که مردم ترک بودند با بعضی از امرای معزی و قطبی جمع شده
در اطراف دهلی جمعیت نموده با فوجی از ترکان خونخوار در وقت کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور
الهی اقتباس پذیرفته بود از لشکر مخالف قستمر و فرخ شاه که سردار نامی ترکان بودند کشته شدند دیگر سپهسالاران ترک با بعضی از امرا بگریختند

مقاله دوم

مدت علیل شد آنها عاقبت تیغ بی‌دریغ شد، ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک گشت   میادین در مقبل نجحت
گرا افکندان مقبلان پست سخت   و در آن ایام حاکم قصبه جالور که اودیه نام داشت یاغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین التمش
بدان طرف لشکر کشید، و اودیه را مطیع گردانیده، و پیشکش گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود با چتر و دورباش
پادشاهی فرستاد و شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاه داشته قبول نمود اما بعد از چند گاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم
۶۱۲ شد، بکرمان و شیوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرده نخست ولایت پنجاب را با قصبه تهانیسر در سنه اثنی عشر و ستمایه متصرف گشت
و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموری که غرض سلطنت را خوار گرداند تبلیغ نمود، سلطان شمس الدین التمش برآشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان
ایشان محاربه عظیم روی داد، سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتأیید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش
۶۱۴ گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته به بداون آورد و به بداون فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی از سر درگذشت و در سنه اربع عشر و ستمایه
سلطان شمس الدین التمش با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود و به سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب چناب
۶۱۵ محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نمود، و در سنه خمس عشر و ستمایه سلطان ناصر الدین قباچه با ملوک خلج که در حوالی
غزنین بودند بر مضافات سند تاخت می‌آوردند جنگ واقع شده غالب آمد، خلجیان پناه بسلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بر سر
۶۱۸ ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست چون او باقصی مملکت خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمایه
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیزخان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین
تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده آنگاه از آنجا براه کیچ و مکران شده بدر رفت، و از
تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بوده
صحت ندارد و چنانکه باید و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین
خلج را که ذکر او علیحده خواهد آمد و تسلط تمام پیدا کرده بود در حلقه اطاعت آورده خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد
هزار تنکه نقره از او گرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض گردانید و چتر و
دورباش داده در بلده اوده گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ
کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده اکثر مردم روشناس دهلی را بانعام و تحفه یاد کرد و بروایت صحیح سلطان شمس الدین التمش بر سر

محکم ساخته تقلید لشکر کرده افتاد سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصرالدین قباچه تعیین ساخته خود

بمحاصره اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بحیطه تسخیر در آورد چون خبر تسخیر اوچه بناصرالدین قباچه رسید پسر خود علاءالدین

بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاده طالب صلح گشت و این حرف درمیان بود که خبر رسید که ناصرالدین قباچه در آب سند غرق گشته

۶۲۳ در آمده ملتان و ملحقات بعد و در سنه ثلث وعشرین وستمایه بر تنهنبور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع وعشرین وستمایه لشکر

بطرف قلعه مندور کشیده آن قلعه را با بلاد سوالک مسخر ساخت و در همین سال که از اصل آن در کار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در

تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از آن جمله این ابیات است

خبر بساکنان رسید جبرئیل امین | ز فتحنامه سلطان شمس دنیا و دین

که ای ملائکه قدس آسمانها را | بدین بشارت ببندید کله آذین | که از بلاد سوالک شه سپاه اسلام | گشاد بار دگر قلعه سپهر آئین

۶۲۶ شه مجاهد غازی که دست تیغش را | زمان حیدر کرار کرده تحسین || و در سنه ست وعشرین وستمایه رسولان عرب جامه خلافت جهت

سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود بجای آورده جامه عباسیان پوشید و بسی خوشحال گشته اکثر امرا و خواص را

داد و در شهر قبها بستند و کوس شادیانه زدند و هم درین سال خبر فوت سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین التمش مراسم تعزیت

۶۲۷ بجای آورده نام او را بر پسر خرد خود گذاشته با دو ولایت گرفت و در سنه سبع وعشرین وستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه را که بعد مرگ

سلطان ناصرالدین حادث شده بود تسکین داده لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاءالدین جانی تفویض نمود و بدارالملک دهلی مراجعت فرمود و در سنه

۶۲۹ تسع وعشرین وستمایه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بآن طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده

کار بر دیبال تنگ ساخت چنانکه دیبل که والی آن قلعه بود مانده گشته در شب بگریخت و قلعه بتصرف سلطان در آمده جمعی کثیر کشته

و از آن سال رسید که رایات گردند ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن قلعه رباعی گفته در سنگ دروازه قلعه کنده اند

رباعی — هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت | از عون خدا و نصرت دین بگرفت | آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین

۶۳۱ در ستمایه و سی بگرفت || و در سنه احدی وثلثین وستمایه بسبب ولایت مالوه روی همت فرموده قلعه بهیلسه را مسخر ساخته

اوجین را گرفت بتخانه مهاکال را که مثل بتخانه سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و از بیخ و بنیاد

کنده و برانداخت و مثال راجه بکرماجیت که پادشاه اوجین بود و از زمان او تا حال تاریخ هندوی می نویسند با سنگ ها

و چند مثال دیگر از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو بردند تا مردم پامال کنند و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید

[illegible]

همانا این سفر نامبارک اثنا که عارضه بروی طاری نشده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیست و پنجم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه
بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکر گنج است آورده که سلطان را هوای ساختن
حوضی در سر افتاد و جهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود و سلطان بهر سرزمین که میرسید
میگذشت تا بجائیکه حوض شمسی است رسیده همانجا را اختیار کرده و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که
که سرور انبیا علیه من الصلوات افضلها در میان آن سرزمین سوار ایستاده میفرمایند که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم
حوضی بسازم فرمودند که همین جا بساز و رخش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دران سرزمین دو چشمهٔ آبی بجوشید و سلطان از خواب درآمده
هنوز بقیهٔ از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره فرمودند که سلطان مرا بر سر آن زمین ببر درین شب
چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقالهٔ مشایخ مذکور گشته از آنجا بخاطر آورند و روایت است از سلطان
شمس الدین التمش که وقتی که در بخارا بودم صاحب من قراضه بدستم داد جهت انگور بازار فرستاد و در راه آن قراضه بیفتاد و گم شد از ترس گریان
شدم ناگاه درویشی براین حال مطلع شد و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نیکوئی کن و حق ایشان
نگاه دار دیگر نقل است در ایامی که سلطان شمس الدین بغداد در رقیت بود در خانهٔ صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعی که
اهل حال را باشد میکردند سلطان شمس الدین التمش دران مجلس همه شب بر سرپا خدمت میکرد و شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری هم دران
مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نظر او را
بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از سالها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد طالبان
مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین می گفتند
بر سماع انکار کرده سلطان را بران داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام نشاند و آن دو شخص از وی
سؤال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک
سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما با صاحب خود دران شب خدمت مجلس کرده شمع میگرفتید درویشان
نظر بر شما انداختند و ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت
و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و بنفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مولع بود

روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و ادای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرگروه ایشان نور نام داشت از تعصب بی‌تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز که خلایق بنماز مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه جمعی با سلاح بمسجد در آمده تیغها کشیدند و چندی را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلایق اتفاق شده بر بام و دیوار برآمده آن جماعت را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از لوث وجود ایشان پرداختند و در آخر عهد فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در آن دیار منصب وزارت اشتغال داشت و بفضایل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسبب اسباب دنیوی که مایهٔ تجسس و ملال خاطر ارباب دولت میباشد از آنجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته اعزاز و اکرام تمام بجا آورد و منصب وزارت داد و مراحم خسروانه در حق او بظهور رسانید و از جمله فضلای اهل اسلام نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی آمده است و کتاب جامع الحکایات بنام وزیر نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی برلوح بیان نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

فیروزشاه

ذکر رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش

متون کتب تواریخ معتبر است که در سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش پسر خود را باسم سلطان رکن الدین داده پرگنه بداون بوی عنایت فرموده و بعد از آنکه فتح گوالیار کرد و بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانی که از سفر سیوستان برگشته بدهلی رسید در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه بر تخت جلوس فرمود و ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بجا آوردند شعرا قصاید و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و صلات و انعام فراوان یافتند از آنجمله ملک تاج الدین دبیر قصیده طویل گفته انعام پادشاهانه یافت و این بیت از آنست

نظم

مبارک باد ملکا جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی
امین الدوله رکن الدین که آمد درش از بس جو رکن یمانی

اما سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترد و دست اسراف و اتلاف بر افراشت و خزاین وقتی که بود از صرف مطربان و مسخرگان نمود و نام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان که کنیزک ترکی بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد نکاح سلطان شمس الدین بودند بقتل رسانید و کنیزان ترک صاحب اعتبار بانواع رسوائی بکام رسانید و انتقام رشک که در دل داشت از آنها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنا برین خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروزشاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزاین لکهنوتی را

که بنسلی می آوردند، بازگرفت و ملک اعزالدین محمد سالاری که صاحب صوبه بداون بود و ملک علاء الدین شیرخانی حاکم لاهور و ملک مقاله دوم سنه ۶۳۳
اعزالدین کبیرخانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطه هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند سلطان رکن الدین
فیروزشاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده بکیلوکهری فرود آمد و در اثنای اینحال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت بیم هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و بملک اعزالدین محمد سالاری پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک
آن حدود رسیده متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد چون بحوالی منصورپور رسید از جمله
امرایی که همراه او بودند مثل تاج الدین و ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیرخانی و خواجه رشید و امیر
فخرالدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نموده بر سریر سلطنتش اجلاس دادند و کوشک
ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند این خبر بسلطان رکن الدین رسیده بجانب دهلی مراجعت کرد چون بکیلوکهری رسید سلطان رضیه
در هجدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمایه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت در آن زندان از ۶۳۴
جهان برفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود

گفتار در ذکر ملکه دوران ملقب بجهان رضیه سلطان بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بجمیع صفاتیکه پادشاهان عاقل و کامل رای را باید متحلّی و مزیّن بود و صاحب نظران کارآگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق
بود عیبی در وی نیافتند قرآن مجید را با داب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و بزمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانها نفیس
نمودی و سلطان از بسکه عقل و فراست او را مشاهده نمودی مانع نیامدی بلکه در آن سال که از فتح گوالیار برگشت چند نفری از امرا احضار آورد
او را ولی عهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل و رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام
مناهی و هواپرستی مبتلا می بینم و بار سلطنت را در خور بازوی ایشان نمی یابم رضیه اگرچه بصورت زنست اما بمعنی مرد است و در حقیقت بهتر از
پسر است القصه سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمایه از پرده بیرون آمده و لباس مردان پوشیده قبای در بر و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت ۶۳۴
سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی که در عهد سلطنت رکن الدین فیروزشاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت
و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعزالدین کبیرخانی که از اطراف
جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند درینحال

ملک نصیر جانی کیرواراپو و بعضی مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد و چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت سر راه بر او گرفته

اسیر نموده او را بدست آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت هم در ایام اسیری وفات یافت لیکن بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدابیر و رای صایب

موافق امرای بی حقوق را با هم زده پریشان ساخت و هر یک بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب کرده بعضی را فرمود ملک سیف الدین کوچی

و برادر او را بدست آورده بقتل رسانیدند و ملک علاءالدین شیرخانی در حدود پایل کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر بکوه

سرمور در آمده در آنجا فوت شد و چون سلطنت رضیه رونقی پیدا کرد و ملک انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب غزنوی که نایب نظام الملک جنیدی

وزیر بود قرار گرفت بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافته او را قتلغ خان خطاب کردند و ملک عزالدین

کبیرخانی که اطاعت کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض یافت و هم در آن ایام

سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاد و مسلمانانی که در آن قلعه بودند

و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره بر آورده و قلعه را ... شد و بعد از

رفتن او بجانب رنتهنبور ملک اختیارالدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا

کرده امیرالامرا گشت و بمرتبه صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی از این جهت بزرگان ملک

از او رنجیدند از آن جمله در سنه سبع و ثلثین و ستمایه ملک عزالدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت

ملک عزالدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک

عزالدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم تبرهنده که از ترکان چهل گانی است و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت

حبشی تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب تبرهنده نهضت فرموده در اثنای راه امرای ترک بر وی خروج کرده جمال

الدین یاقوت حبشی امیرالامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده بقلعه تبرهنده فرستادند و بدهلی رفته معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین

التمش را بپادشاهی برداشتند و درین وقت ملک التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در

اندک مدت جماعت گکهران و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید

سلطان معزالدین بهرام شاه ملک عزالدین بلبن را که در آخر خطاب الغ خان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل

سلطان رضیه فرستاد و هر دو لشکر و سپاه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته بتبرهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراکنده را جمع

و بار دیگر

و ترکان که سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه باز ملک اعزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله مقاتلهٔ دوم

۶۳۷ و مقاتلهٔ سلطان رضیه فرستاد و در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمایه تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده دیگر بار هزیمت بر لشکر سلطان

رضیه افتاد سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش سلطان

معزالدین بهرام شاه آوردند و معزالدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود و عقلای دوران دانسته اند

دانند که این باد ادبار از کام صحرا برخاست و کل دولت رضیه مرضیه را که امی تند باد از بیخ برکند آری غلام حبشی را امیرالامرا ساختن چه نسبت و مردود و

خسیس را بپیشوائی جهان ملکه تا جدار چکار **مصراع** این از ملک است آزنش نیست

ذکر معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

۶۳۷ چون سلطان رضیه در قلعه تبهنده محبوس گشت روز شنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه سلطان معزالدین بهرام شاه

باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معاملهٔ سلطان رضیه را چنانکه گذشت مفروغ ساخت هرآینه ملک اختیار الدین ایتگین

باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیرهٔ سلطان معزالدین را که سابقاً منکوحهٔ قاضی اختیار الدین

بود بنکاح خویش در آورده و دایم یک پیل بزرگ بر در خانه خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی موجب بدگمانی

سلطان معزالدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بوده بفرمود تا خود را از مستان ساخته آن دو کس را بقتل رسانند پس روز

۶۳۸ دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در قصر سفید آن دو ترک بفرموده عمل نموده بصورت مستان در آمدند و ادای مستانه نمودند

ملک اختیار الدین ایتگین که در صف امرا مقابل سلطان معزالدین بهرام شاه ایستاده بود توجه زجر و منع ایشان کرده بود آنها فرصت یافته دست

بخنجر جانستان بردند و حساره و جود وی را سوراخ کرده بکشتند و هزار ساله را برساختند و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و

درینوقت امرا و غیره هجوم آوردند نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معزالدین بهرام شاه جهت مغلطه هر دو ترک را در آن روز بزندان فرستاد

و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز در بستر رنجوری خوابید و چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک

بدرالدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود در بر نظام الملک تفوق میجست و زخمهای او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدرالدین سنقر باغوای

جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شده روز دوشنبه هفتم ماه صفر در خانه صدرالملک تاج الدین که مشرف ممالک بود در جمع شده اکابر

نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدرالملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز

مشورت داخل شود و در حال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد از سلطان معز الدین بهرامشاه فرستاده از این معنی اطلاع داد
و یک کس معتمد از سلطان در لباس مخنث با خود همراه در منزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب مجلس ایستاده کرد و شروع در
سخن نمود و حقیقت نظام الملک مهذب الدین از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و دیگر مردم و داعیه ایشان
اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیله خادم
سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک
بدر الدین سنقر رومی را حسب اقتضای وقت اقطاع بداون داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید
بعد از چند ماه که ملک بدر الدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبه مهر را
در پای فیل انداخت و ازین سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشته و لشکر او برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از ان زخم آزرده بود از جانب
سلطان متحاشی و متوحش گشته موجب نابی نفرت طباع میگردید درین حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه لشکر چنگیز
آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده و چون مردم موافقت ننمودند شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن
شهر از دست چنگیزیان خراب و نابود گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معز الدین بهرامشاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرد و نظام
الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل سلطنت را با امرای دیگر جهت دفع مغول بجانب لاهور فرستاد و چون که
لشکر بر لب آب بیاه که درین عصر قصبه سلطانپور بر قرب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان
بازگردانیده و بسیار مکر و حیله نموده عرضه داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه این کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد
یافت مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه دست دهد ایشان را از میان برداریم سلطان از روی
سادگی و اعتمادی که بر او داشت در جواب نوشت که آنجماعت کشتنی اند و سیاست کردنی تو تشویش مخور خواهد رسید و شما چند روز با ایشان مدارا
نمائید القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین با امرای لشکر نمود و در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان ازین حال اطلاع یافت سید
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را بتحلیف نزد امرا فرستاد اما بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشت بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین
و سایر امرا بقصد دفع سلطان معز الدین بهرامشاه بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کردند قریب سه ماه و نیم بر در قلعه جنگ می‌شد در ذی القعده چون
مردم شهر از محاصره بتنگ آمده بودند روز دوشنبه هشتم ماه ذی القعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین بهرامشاه را بدست آورده و چند روز در حبس نگاه داشتند

و آن امر قتل او ... مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک عز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی
فرمود امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشده فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه
پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را
۶۳۹ در ماه ذیقعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن بنیابت نظام الملک مهذب
الدین بوزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت
۶۴۰ امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمایه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند

بیت
برخوان دهر دست ارادت مکن دراز — کالوده کرده اند نمک این نواله را

و آنگاه وزارت بصدر الملک
نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خرد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون
بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام
و تسکین پدید آمد درین وقت اعز الدین طغاخان که ذکر او گذشت از جانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد
سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای اعز الدین طغاخان ارسال نموده و عمهای خود را از
قید حبس برآورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین حاکم قنوج گردید
۶۴۲ و ایشان در آن دیار آثار پسندیده بظهور آوردند و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بختیار خلجی
بجانب تبت و خطا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغاخان ملک قراییک تمورخان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران
بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان اعز الدین طغاخان و ملک قراییک تمورخان مخالفت بهم رسید سلطان
۶۴۳ لکهنوتی را بتمورخان داد و اعز الدین طغاخان در دهلی بخدمت سلطان رسید متعاقب این حال در سنه ثلث و اربعین و ستمایه خبر رسید که لشکر مغول از
جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کردند سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب
بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریق انصاف

[illegible] دوم

ا دولت بطرف ... رسانیده و قتل پیش گرفت و نقبای او حرکت بیداد و نصیحت ... ایشان گوش ننهاد پس ترک و امرا که ...

بجهان ... شده و ... شاهزاده ناصرالدین را که در بهرایچ بود ... التماس حضور نمودند شاهزاده ناصرالدین بی تعلل و توقف بسرعت تمام

تمام ... حرکت آمد بعد از وصول ... سلطان مسعود ... مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه

در ... آن ... بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز بود ۱۴

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه

مورخان ثقه روایت میکنند که بزرگ‌ترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصرالدین نام داشت و چون او در بنگاله لکهنوتی فوت شد این پسر که کوچک‌ترین فرزندان اوست متولد شد لاجرم نام او کرده ... در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاءالدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرد و آن خطه را معمور و آباد کرد ... عدالت و رعیت پروری او آشنا با طبع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم او نموده و در قصر سفید بر تخت ... پادشاهی بود شجاع متعهد کریم اکثر اوقات بخط خود کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود صرف نمی‌نمود و صلحا و علما را دوست داشتی اهل هنر را بنواختی ... و در جلوس شعرا قصاید ... صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات ناصری بنام او نوشته در بیوقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست

نظم

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت کوئی که فیروزه وش است

سکه القاب همایونش چه انداز است فخر
خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش است

منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که ... داماد او ... بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را برای او حواله کرد ... و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم سرفراز نموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول ... غزنین و قندهار ... نگاه داشت و حصار بتهنده عمارت کرده ... شیرخان است گویند که سلطان ناصرالدین در وقت تفویض مهمات به خان اعظم الغخان گفت من ترا نایب خود کردم و ... امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت بی‌نیاز جواب ... و مرا خجل و شرمسار گردانی ... خان اعظم الغخان آنچنان قواعد نیابت و ملکداری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی ... او ...

... تقریر

مقالهٔ دوم ۳۴

یارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید
و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سوده رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخت و بجانب کوه
جود و اطراف آب سند فرستاد و خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده و کهکران و متمردان آنجا را که در سال گذشته
مغولان را رهبری کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان
بواسطهٔ قلت علف در همان زودی بدهلی مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند چنانکه باید و شاید اطاعت نمیکردند و با استیلای مغول مقابله و مقاتله اختیار کرده نفاق میورزیدند سلطان باتفاق
رای خان اعظم الغخان همه را از منصب و وزارت معزول داشته همراه خود بدهلی برده و فرزندان و خویشان و صغیرسنان ایشان را بدان منصب
سرافراز گردانید از این سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانیده پادشاهی او نیز قدری استمداد یافت و در کتب
تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر ذو القرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندوستان رود بعضی
از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرومانده آخر الامر
پس از تامل بسیار ایلچی بروم پیش وزیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف نموده بود فرستاده در باب آن
جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمد
و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ برکندند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان بفرمودهٔ او عمل نمودند ارسطاطالیس
بمنزل خود مراجعت فرمود و چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید که پیغامی که داشتم بحکیم رسانیدم و هر چند سعی کردم من جواب نداده رخصت
مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لایق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام
از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برده باغبانان را
فرمود که درختان کلان را از بیخ برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و خود نیز بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمد
و رخصت معاودت فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب شافی گفته است غایتش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانید
و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده مهمی که داشت از پیش برد القصه در دوم ماه شعبان سنهٔ خمس و اربعین و ستمایه سلطان ناصر
الدین بار دیگر بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعهٔ نبرتهد را بعد از کوشش بسیار بدست آورد و هم در این سال در ماه ذیقعده بسوی کره عزیمت

کرده الغ خان اعظم الغخان را پیشرو لشکر ساخت و او مساعی و کوشش نمایان در خدمت نموده و چندین مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع
او را گرفت، و غنایم کثیر بدست سلطان افتاد و باتفاق بدهلی مراجعت نمودند و این کوشش که از وی در حوالی آب جون و در خدمت سابق تمامی
۶۴۰ پادشاه را بر او اعتماد بسیار گشت و لکهنوتی و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه اربعین و ستمایه خان اعظم الغخان را بنیابت سرفراز کرد
و کره را بنیابت تعیین کرد و او متوجه آن طرف گردید و از کوهپایه سوالک در ایام بسیار بدرگاه آمد و بار دیگر از ایشان در وقت امیر حاجب شد
و اقطاع هانسی و کلیان لسانی کرده و درهمین سال برادر سلطان که جلال الدین نام داشت از اقطاع خود بدهلی آمده متوهم شده بکوه چیتور گریخت
سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و تا هشت ماه در آنجا بود و چون دست نداد و مقصود نرسید لاچار بدهلی مراجعت
کرده هم درین سال قاضی عماد الدین شفورقانی را بجهت بعضی امور متهم نموده و از قضا معزول ساخته عماد الدین ریحانی را بقضا رسانید
۶۴۷ ۶۴۸ در سنه سبع و اربعین و ستمایه سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حباله نکاح در آورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه لشکر بطرف ملتان
کشید و بکنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار مستعد کار از بهر خدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین
سال بملتان رسیده و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ صاحب صوبه ناگور را ولایت بداون مرحمت نموده خود بدهلی مراجعت
۶۴۹ فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمایه ملک عز الدین بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه
او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک عز الدین بلبن بزرگ تاب نیاورده و چون امان خواست و بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت
و باز حکومت آنجا را باو ارزانی داشت و بر کاب تسخیر خطه اوچه و ملتان بر گشت و هم درین سال پنجم شعبان بالشکر بسیار بطرف قلعه نرور
روان شده و چاهرديو که در آن تاریخ حصار بالای کوه را بنا نموده با تمام رسانیده بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده مقابل
آمده بار دو و بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر
و مفتوح گردانید و از آنجا بچندیری و مالوه رفته و امرای صاحب اقتدار در آنجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود
و از جانب خان اعظم الغخان آثار مردانگی و جلادت درین سفر بسیار بظهور آمده بود از آنکه شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان است همیشه بکرم و
شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بوده عزیمت اوچه معمول گردیده تا خطبه و سکه در آنجا بنام سلطان ناصر الدین کرده و بموجب فرمان
سلطان از ملتان بعد آنکه همین اوچه لشکر کشیده و ملک عز الدین بلبن بزرگ که باره آثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیرخان هراسیده
ناچار از ناگور بدرگاه آمده و بحکومت ولایت آن قلعه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون بجاگیر یافت

سلطه

مقاله دوم سنه ۶۴۹

سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین وستمایه از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرمود و درین سفر قتلغخان از ولایت بیانه ۵۰
و ملک عز الدین بلبن بزرگ از بداون با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی وخمسین وستمایه ۵۱
عماد الدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغخان بود در آن وقت فرجه یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد هلاک خان
اعظم الغخان گردید و چون آن کاوش اتفاق نمود بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در آنست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که
هانسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم بهانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخان اعظم نسبتی
داشت تغیر و تبدیل کرد و ایبک کشلیخان را اقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف رخصت کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی مدت اقامت داشت
وزیر کل ممالک گردانید و عز الدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت چون بدبختی دست دراز کرده خاطر سلطان را مشوش گردانید
سلطان در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیر خان ریحانی از سندیان متمرد و هزیمت خورده بود
باغوای عماد الدین لشکر با فرستاده قلعه تبهنده و اوچه و ملتان از دست مردم شیر خان برآورده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان
روزی چون ملک عز الدین رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهة انتقام
چون بانجا رفته متمردان را سزا داد بعد از آن ببداون رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت در نوبت امرای اطراف و جوانب خصوصاً
کره مانکپور و اوده و بداون و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که
نظام مملکت از هم پاشیده و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی شده بر نهج
سابق مهمات را متمشی ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول این معنی کرده همگی در نواحی کهرام بیکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی
سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک تهانسیر رسید خان اعظم الغخان و امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر
عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپایبوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداون فرستاد
و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین جانی که از ترکان خواجه تاش بود حکومت
لاهور یافت و شیر خان بر نهج سابق با ایالت دیپالپور و ملتان و بهکر و تبهنده و مضافات آن مقرر گشت سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آمدن
خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای مراد شگفت و در سنه ثلث وخمسین وستمایه مزاج سلطان با والده خویش ۵۵۳
ملکه جهان که در نکاح قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آن صوب فرمودند و در اندک مدت

مقاله دوم
سنه ۶۵۳

از آنجا تغییر داده به بهرایچ فرستاد قتلغ‌خان باغی شده عماد الدین ریحان نیز با او یکی شد و ملک عز الدین کشلی خان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر با او متفق
بودند و سلطان خان اعظم الغ‌خان را بر سر قتلغ‌خان و ملک تاج الدین ترک را بر سر عماد الدین ریحانی نامزد فرمود و عماد الدین بعد از جنگ
اسیر و قتیل گردید و قتلغ‌خان چون آوازهٔ خان اعظم الغ‌خان که به جانب سنتور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده به دهلی مراجعت
نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمائه راجهٔ سنتور با قتلغ‌خان یار گشته مردم بسیار با او جمع گردیدند و کشلی خان حاکم سند رفته
هر دو باتفاق به حوالی سامانه و کهرام آمده خیال داشتند سلطان بار دیگر الغ‌خان و کشلی خان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین
نمود چون فریقین به هم رسیدند از دهلی شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی نامه‌ها نوشته فرستاده قتلغ‌خان و کشلی خان را
ترغیب آمدن دهلی کردند و گفتند مردم دهلی را در جهت ایشان تحریک می‌کنند الغ‌خان بر کید ایشان اطلاع یافته عرضه داشتی مشتمل
بر کیفیت حال به جانب دهلی ارسال کرد حسب سلطان فرمان داد تا آن جماعت به جاگیرهای خود رفتند و تعویق به هم رسانیده گردد در این حال قتلغ‌خان و
کشلی خان حال از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سامانه به دهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان متفرق
شدند کشلی خان به سند رفته و بعد از آن خان اعظم الغ‌خان بار حکومت آنجا یافت و احوال قتلغ‌خان معلوم نشد که به کجا رسید و در اواخر آن سال لشکر مغول
به بلاد سند و نواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شد سراپرده به شکوه بیرون زده و بعد از چهار ماه که لشکر جمع شده کوچ
کوچ روانه گردیدند لشکر مغول چون این خبر شنیدند برگشت سلطان در سنه ست مراجعت فرمود و جانب [illegible] را به شیرخان تفویض نموده ملک جلال الدین
خانی را به حکومت لکهنوتی نوشت و در سنه ست و خمسین و ستمائه سلطان طرف کره و مانکپور سواری فرمود و ارسلان خان و قلیج خان
که در آن جانب حاکم بودند از آن جهت با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند توبه و استغفار کرده به خدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک
لکهنوتی و قلیج خان کره یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه کشلی خان برادر خان اعظم الغ‌خان به حکومت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار
مهم در این سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و در این سال ملک عز الدین کشلی خان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین
و ستمائه خان اعظم الغ‌خان حسب الحکم سلطان به جانب کوه پایه [illegible] لشکر کشید و راجهای راجپوت و میوات و سواد آن ملک
که در آن تازگی سرکشی بنیاد نهاده و سوار و پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود آمده الغ‌خان آتش قهر و غضب در مصالح ایشان زده
دقیقه از خرابی فرو نگذاشت و شکست‌ها در [illegible] ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوقات صرف جنگ با ایشان نموده چون کفار
در جاهایی خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمی‌توانستند در آمد آخر خان اعظم الغ‌خان را رو دی خود [illegible] فرمود که گرد

ارزو

از مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد و دو تنکه نقره و پیاده واگر سر کشته بیاورد یک تنکه نقره خواهد یافت پس تا اندک روز هجوم آورده زنده و مرده بروز نسیته
چهار صد کس از آنها بدرگاه الغ خان آمده زنده و مرده مخالفان را از نظر میگذرانیدند و در بار آخر آنکه فتنه باز دنبال کار خود رفتند راجها از این معامله
دلگیر و مضطر گردیده و از آن شکست بهار آمده فوجها آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغ خان نیز بر ترتیب سپاه نگاهداشته میمنه و میسره و
قلب و مقدمه را راست کرده جنگ در داد و از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت و با آنکه چندی از امرای ترک در آن معرکه شهادت یافتند آخر
فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغ خان گردیده و دویست و پنجاه سردار کفار و منصبدار ایشان زنده دستگیر شدند و قلعه رنتهبور را که محاصره
کرده بودند نیز مستخلص کرده با هیبت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت بنظر سلطان
گذرانید و سلطان باشاره بقتل آنجماعت کرده و در راه سته و بازار شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر معرض هلاکت در آمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از جانب
هلاکو خان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغ خان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و
سه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای عرض اسباب سلطنت ایستاده کرده و از آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعره پیلان و شیهه اسپان
و درخشیدن اسلحه بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت پس خان اعظم الغ خان از یک تیر انداز راه از افواج جدا شده باستقبال ایلچی
رفت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلان و بهادران نموده بقصر سفید نزد سلطان ناصر الدین آورده و در آن روز قصر سلطنت بتجملات شاهی
از زرینه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماوراء النهر که در فترات
چنگیز خان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین رای و رای زادهای هندوستان دست بسته در پای تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج
السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته

نظم

زهی جشنی که زان اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی کزان اکناف عدن راستین گشته
ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التمش
ملک گردش ز عاجز اندر پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم ز فیض فضل ربانی
سزای چتر شاهی لایق تخت و نگین گشته
ز ترتیب و نهاد و رسم و آئین نشاط او
تو گوئی عرصه دهلی بهشت هشتمین گشته
مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم
که زین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته

در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف
داشتی گویند چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا ببهای زیاده بخرید چون سلطان از این معنی آگاه شد او را خوش نیامده امر
فرمود که بعد از این نوشته مرا خفیه ببهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه برای مشکوی خود نداشت

رنتهبور

داد برای سلطان طعام می‌پخت روزی به سلطان گفت که از چه زمان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که از آن بخوری باشد
ضرری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمی‌رسد که از آنجا درمی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی
ترا در آخرت جزای خیر دهد   بیت   جهان خواب است پیش چشم بیدار   بخوابی دل نبندد مرد هشیار
روزی شخصی با شاه قرآن خواندن مشغول بود وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه فیه مکرر نوشته بود سلطان گفت یکی زیاده است
سلطان فی الحال دوات و قلم طلبید و در یک فیه را حلقه کشید و پس حاجت آن شخص را روا کرده و بخوشی باز گردانید بعد از رفتن او آن حرف را
که حلقه در او کشیده بود آن وقت علامی حاضر بود که حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در آن دم
اگر میگفتم غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنا بر آن حاجت کشیدم را دل او نشکسته و دوم که حک کردم که مانند آسمان راست است حک کرد
که بر جا اطراف نشسته و نیز مشهور است که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را به اسم محمد بانگ کردی تا
یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا و فلان کار کن ندیم غیب بود عمل نمود بعد از فراغ و انصرام از مجلس به خانه خویش رفته تا سه روز به ملازمت
سلطان نرسید سلطان کس طلب وی فرستاد و در مجلس حاضر گردانید و سبب ناآمدن از وی استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند
جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز خلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی در خاطر کردم که نسبت بدای تغیری در مزاج سلطان
پیدا آمده که بیگانه وار به لقب خوانده است از این معنی بی طاقت شده سه روز در خانه ماندم بودم سلطان قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ
گرانی در خاطر ندارم لیکن آن وقت بی وضو بودم و بر من حرام آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا به لقب تاج الدین خواندم در سنه
ثلث و ستین و ستمایه سلطان ناصر الدین مریض گشت در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستمایه از دار دنیا به دار الآخرت انتقال نمود ۶۶۴

مدت سلطنت سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشین سلطان غیاث الدین بلبن

او که بود فرخنده آثار پادشاهی معدلت شعار و مجامع صفات و محاسن شمایل متحلی   بیت
طالع و بخت پادشاهی او   فرخ آمد نیک خواهی او   سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراختائیست و از قبیله
البری سوداگری او را از دست مغلان که بر آن دیار استیلا یافته اسیر کرده بود خریده به بغداد آورده بود و برادر حقیقی او که ...
بود و تمام ... بعد از خواجه جمال الدین بصری که به تقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنه ثلثین و ستمایه او را بخرید و به بندگی سلطان

شمس الدین

شمس الدین التمش بغزنین قبیله بود و امیدوار و در همان سال متوجه دار الملک دهلی شد ، سلطان غیاث الدین بلبن با چند غلام
ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان آثار نجابت احوالی خریده چندان انعام داد و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری عنقریب الایام
صاحب دولت و سعادت شد و سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی از سلطان غیاث الدین مشاهده نموده او را بخاصه گردانید و از
قضای آسمانی برادر خود کشلیخان را که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت ، بدین تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته
اول امیر شکار گشت ، در عهد سلطان رکن الدین با سایر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب قدم یاغی گری کرده ، در عهد سلطان رضیه چون ترکان
بجانب دهلی آمده سنگ تفرقه در میان ایشان افتاد پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و حکمت در آن بود تا در محنت زندان
بشناسد ، و هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر شکار گشت اشارت بآنکه عالم صید او خواهد شد ، و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه
بعهده امیر آخوری یافت ایمایی بآنکه مرکب دولت زیر ران خواهد کشید ، پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت
و پرگنه هانسی و ریواری در اقطاع یافته کفار میوات را که سرکش بوده بشهار دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرده بدین سبب آوازه
شجاعت و مردانگی او منتشر گشت ، روز بروز دولت او در ترقی بود تا در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه در عهد سلطان علاء الدین ۴۲
مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از و بظهور پیوست ، و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب امور ملکی و مالی باو مفوض
گشته بنوعی صاحب جاه شد که از و تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین از پادشاهی همین نامی باقی مانده بود ، و بعد از فوت او
بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام بسلطنت او راضی گشتند ، چون در تواریخ چند کس الملقب بلبن ذکر کرده دیده شد
بود که بلبن طایفه از ترکان باشند والعلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت بی شناس و صاحب اعتبار ایشان را
چهلگانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در یک مجلس جمع شده هم عهد و هم سوگند گشتند و ممالک هند را در میان خود قسمت
نمودند ، و بترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را سر فرو نیاورده همه لاف انا ولاغیری میزدند ، چون سلطان
غیاث الدین بلبن که از جمله ایشان بود پادشاه شد اول هر یکی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از آنها می اندیشید بر انداخت
حتی پسر عم خود شیرخان را که در میان سایر ترکان خواجه تاش از و بزرگتری نبود در قصاع زهر داده بکشت ، و در اندک مدتی ممالک هند را ضبط کرده از اعدای
مخالفان اثری نگذاشت ، و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریق دوستی می پیمودند ، و
دانا و صاحب وقار و صاحب تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد

نظم

مقاله دوم

چنانکه رعیت کار آگهی   مبادا ازین نقد خالی تهی   کسی سر برآرد بعالم الغیب   که در کار عالم

بد ببیند   کار ملکت را جز با کاردان مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و بصلاح و تقوی و دیانت کسی شخص شدی شغل و عمل

فرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی نگاه بردی فی الحال معزول ساختی

و بکفاره آن گناه رجوع کرده که مبادا بسلطانان طریق تساهل پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال است باراذل و لئام

هم‌زبانی نکرد و هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر بانی نام رئیسی که سالها خدمت درگاه کرده بود بیکی از مقربان درگاه التجا آورده تقبل مال بسیار

نمود که اگر سلطان یکبار با او هم‌زبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود که او رئیس و امید بازارست و از

هم‌زبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری که تصنیف

شیخ صدرالدین ... رقم کرده دیده که سلطان غیاث الدین بلبن را بهمین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاه زادگان که در زمان

سلاطین ماضیه بهند تشریف آورده بودند پانزده پادشاه زاده از ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و

روم و شام از آسیب سپاه چنگیز از مرکز دولت خود پراکنده شده در عهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته

در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می‌ایستادند مگر دو پادشاه زاده که در پای تخت می‌نشستند آن هر دو از اولاد خلفای

عباسی بودند و هر کدام از پادشاه زادهای ولایات بزرگان وقت در عهد او بهند می‌آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی تقدیم رسانیده

و هر یک را محله علیحده تعیین میکرد چنانکه در آن سال پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محله عباسی   دوم محله سنجری   سیم

محله خوارزمشاهی   چهارم محله دیلمی   پنجم محله علوی   ششم محله اتابکی   هفتم محله غوری

هشتم محله چنگیزی   نهم محله رومی   دهم محله سنقری   یازدهم محله یمینی   دوازدهم محله موصلی

سیزدهم محله سمرقندی   چهاردهم محله کاشغری   پانزدهم محله ختائی   و از انجا که زبده و نخبه و خلاصه عالم از اصحاب

سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون نظیر و عدیل نداشتند در درگاه او جمع شده بودند هر آینه درگاه

او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او مشهور بخان شهید مجتمع میشدند

و ارباب ساز و عشرت و قصه‌خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و خنداک در مجلس پسر دیگرش بغراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه

می‌آراستند و نکته‌سنجان ... خاطر میربودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن

خویش

مقاله دوم

خویش شنیده بوده‌ام آن دو برادر عمل نمیشد و سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس لوازم عظمت و شوکت و کوکبهٔ پادشاهی مبالغه
مینمود و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه بندگان را از دیدن او زهره گداختی و از شکوه و عظمت و جلال او متمردان دور و نزدیک را لرزه
بر اندام افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی و غوری و تیمر قندی و کرد و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع و هیبت پیاده‌ها میدوی در
رکاب او میرفتند و مجلس جشن را بر تکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز بمجلس نشستی و
پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایستهٔ او را معروض
میداشتند و در گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پرده‌های زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول مبالغه نمودی و بارها گفتی
من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین التتمش اعتبار تمام داشتند شنیده‌ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و دبدبه و شوکت و رسوم و آداب
سلطنت مرعی ندارد از هیبت پادشاهی بهشاید بشنود و هیبت او در دل رعایای مملکت نشیند و خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و
داد مبالغه نمودی و باقصی الغایه کوشیدی گویند ملک بقبق پسر جانه دار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت
بداون باقطاع او مقرر بود در حال مستی فراشی را زیر دره کشت و بعد از چند گاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداون رفت زن فراش بدربار
عام آمد و تظلم نمود سلطان فرمود که ملک بقبق را زیر دره کشتند و آن ستم رسیده چنان در روزنامه که شوهرش بود و جسد او را بدروازه بداون
آویختند و همچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع اوده داشت شخصی را در حالت مستی کشت زوجهٔ او
داد خواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من بود حالا از آن تو باشد
اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تنگه نقره بآن ضعیفه داده خود را خلاص ساخت
و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التتمش میفرمود که من
دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن سام شنیده‌ام که میگفت که اگر آنچه پادشاهان میکنند همه اشراک
نجاست و خلاف سنت مصطفی صلعم و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان
کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه را باید که فر و سلطنت خود را در تحصیل خویش مصروف دارد و غیرت اهتمام خلق و ترس حق در نظر او باشد دوم آنکه
نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سعی در دین بافراغ و اهتمام بلیغ نماید و بی‌باکان را بایام منکوب و مخذول دارد سیم آنکه شغل و عمل مردم
دانا و شایسته و دیانت دار و خدا ترس تفویض نماید و مردم بی‌عاقبت را در مملکت خود جا ندهد که سبب اختلال عقیدهٔ حسنتی شوند چهارم آنکه در عدالت

مقالهٔ دوم

داد و دهی مردم است مسافر نماید و بشنید که آثار ظلم و تعدی در بلاد نماند **بیت** پایداری بعمل و داد بود
ظلم پیش شاهی چراغ و باد بود پس شاه که فرزندان و حسب گوشه کشان شنید یقین باشد که اگر به وجه از ستم و تعدی ناشنیده
آن قضیه خواهم رسانید وقتی که پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا پلی یا حلیمی یا منابی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت
را کماشتی که پیچ باد درست کرده آن اهتمام نمودند و اول مریضان و پیادگان و عورات و اطفال و بیماران و پایان لاغر را بی مزاحمت اقویا
بگذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را بگذرانیدن خلایق مشغول داشتی و در چنین جاها یا چند روز توقف کردی تا همه خلایق بسهولت بگذشتندی
سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی بشرب خوردن و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان کردن و قمار باختن و زینت آرایش مجالس ساز
کردن رغبت تمام داشت و دایم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد توبه کرد و از همه
ملک و نام شراب و سایر مناهی را از مملکت برانداخت و به صیام و نوافل و قیام شب و مواظبت جماعت و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و همه وقت با وضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام بردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما
تحقیق نمودی و بخانهای امرا و بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه وقت ما لعبت بخانه مشایخ و علما از قبیل شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری
و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و بزیارت مقابر رفتی و بر جنازه اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان
میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی و گریه کردی و با چندین حشمت و دبدبه اگر در حین سواری
خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکره شنیدی گریه کردی **نظم**

ز کیخسروی از اینجا خاست | که جهان را بعدل و نظم آراست
روز خلوت کلیم پوشیدی | بنماز و نیاز کوشیدی
روی بر ریک و دل چو ریک بتیز | دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش بدیده راز | دیدنیهای این نشیب و فراز

گویند هیچ یکی از خدمتکاران قدیم که محرم مجلس خاص او بود او را هیچگاه بی کلاه و بی موزه ندیدندی و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیدی و بیگفت
اند در رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق نیز و بیداری سیاست نیز و بعدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد
پادشاه این چنین بکند چند گاهی بر تخت نماند و الا بسیار که طلاب ابر خیز و فتنه و فساد پیدا آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح
گردد و با وجود آنهمه اعمال و افعال حسنه در تمهید سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلاً محابا نکردی و بکشتن و زدن و بستن آنچه صلاح
ملک داری بود خواه مشروع و خواه غیر مشروع در آن تقصیری نمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسیه که سابقاً داران سلطنت خود میدانست بسزا

و خوانده گشت و بسیار بوده است که برای مصالح ملک بواسطهٔ نانی گری یک کس لشکری و شهری بر انداخت مصراع
یار با این دارد و آن نیز هم بنا بر آن بسی پاس قدم از جادهٔ شرع بیرون نهاده و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که در ایام
پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التتمش مختل و مندرس گشته بود دیگر باره استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن بشکار میل تمام داشت از جمله
در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شگرف دانسته تفصیل آن
با رزّ و مطلبیه نواحی شهر دهلی تا بیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر بیرون بودی
و همیشه در شکار هزار کس از سوار و پیاده تیرانداز همراه می‌بودند و طعام و اشربه با ایشان از سرکار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان
در بغداد رسید گفت پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است پخته و صاحب تجربه ظاهرا بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید
لشکر خود را پاس میدارد و سلطان آنرا شنیده بر کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته
باشد گویند چون در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه ما بدرجهٔ اعلی است ممالک گجرات
و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التتمش بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لایق بود پادشاه جواب داد
که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام مستولی شده اند و اکثر ممالک هند تاخت می آورند از دهلی حرکت نمودن و ولایت دوردست رفتن شرط حزم و دور
اندیشی نیست بلکه ملک خود را محفوظ و ایمن داشتن بهتر که ملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن و هم درین سال جلوس که اربع وستین
و ستمایه باشد محمد تاتارخان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد شصت و سه فیل و دیگر تحف از لکهنوتی فرستاد پادشاه آنرا ۶۶۴
بفال نیک گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوترهٔ ناصری که بیرون دروازهٔ
بداون است بار عام داده امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و باین کار تاتارخان را
مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التتمش بواسطهٔ جنگلهای
انبوه دست بغارت و تاراج دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند و شبها درون شهر دهلی آمده خانها می شکافتند و مال مردم میبردند و سراهای
حوالی شهر را بقهر و غلبه غارت نموده سوداگران را مجال تردد نبود و بار بر حوض شمسی سقایان و کنیزان آبکش را زحمت میرسانیدند و دروازهای شهر را
از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنابراین سلطان دفع ایشان را بر مهمات دیگر
مقدم داشته در آخر سال جلوس بدان طرف سواری کرد و یک لک آدمی را طعمهٔ تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را مقطوع

و محروق ساخته کشت و زراعت امر فرمود و چند تهانها نشانید و بسرا بال نزدیک رجوع کرده بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر
بر قلع و تنبیه مفسدان و سرکشانیکه درمیان دوآب بودند حشم ها میگرید بگذاشت آن ولایت را بادم زیردست تفویض فرمود تا
لوازم قتل بجای آورده دمار از نهاد ایشان بر آورند بعد از آن سلطان در حدود جانب کپنل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان
بود سواری فرمود و بجرأت چندین هزار مفسدان را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده و راه هندوستان که باصطلاح هند چون پوره
جهار [illegible] باشد از سر متقاع الطف تیر مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کپنل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته بر حصارها
با فغانان جهانگیر و سپهسالاری با عمارت فرمود و بسلطانان تفویض نمود و بدار السلطنت مراجعت کرده در همان زودی خبر رسید که کتهر و بانی حاکم بداون
دامروهه بعرض رسید سلطان جهانگشای لشکر زیان را اعلام فرمود که بجانب کوه پایه خواهد رفت تا هنوز سراپرده سرخ بیرون نیامده بود
که سلطان با پنج هزار سوار انتخابی ایلغار کرده و دو شب درمیان از گنگ عبور نمود و به ولایت کیتهر در آمده بجز از زنان و اطفال حکم قتل عام فرموده
کسی را زنده نگذاشت و [illegible] آن ولایت را پاک ساخته که تا [illegible] سنبل از شمشیر [illegible] کسی نام مفسدی نشنید
و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوهپایه جود عنان عزیمت منعطف داشت و مدت دو سال در قلع و استیصال
سالکین آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسب خوب از سی و چهل تنکه بالاتر نمیرفت و چون از
قتل و غارت و تادیب سالکان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید. قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن
از لشکر مراجعت نمودی صدر و اکابر شهر و [illegible] منزل پیش از [illegible] ترتیب [illegible] گردیدی و آنچه نثار و خیر [illegible] با اطراف
ولایات فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نمود حصار شهر که در عهد اولاد شمس الدین از تاراج
کرده بود از سر نو عمارت فرمود و نواحی لاهور را که از صدمه سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد درین ایام
بعضی از ندیمان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد و سواری افتاده اند و بجای ایشان چیزی
داده بلشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند ازیشان چند [illegible] آید از سپاهیگری معاف داشته [illegible]
مقرر کنند و [illegible] را باز یافت نمایند ازین سبب [illegible] در لشکر پدید آمده بر جماعه مردم [illegible] بخانه ملک فخرالدین کوتوال رفتند و [illegible]
گریه کنان گفتند که امیدوار نیستیم که در پیری [illegible] خواهد آمد [illegible] بچنین روز گرفتار خواهیم شد [illegible] که در جوانی بکار [illegible] مشغول بودیم که در پیری بجا
می آید ملک فخرالدین کوتوال [illegible] ایشان را [illegible] گرفت و گفت اگر [illegible] بگویم سخن [illegible] اثر کند [illegible] بدان وقت

و در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهره او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده‌ام که در دیوان
عرض پیران را در مکث میدهم که اگر در قیامت پیران را در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمیده متنبه شده زار
زار بگریست و فرمود که تا خواهم مرا از نهج سابق مقرر دارند و تغییر و تبدیل در آن راه ندهند **بیت** قرب سلطان مبارک کسی راست
که کند کار مستمندان راست و در سال چهارم از جلوس خان معظم شیرخان خواجه تاش که عم‌زاده سلطان غیاث الدین بود و از
زمان سلطان ناصرالدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بتهنده و سنام و دیپالپور و سایر اقطاعات که در جهت در آمد مغل بود داشت
وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در فقاع او را زهر داد و در بتهنده در گنبدی عالی که جهت خود ساخته بود مدفون گشت و سلطان
غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایت دیگر را به امرای دیگر تفویض نمود و چون
مغل در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی‌توانست گشت باز سر جرأت زحمت میرسانید سلطان غیاث الدین بلبن لاعلاج گشته
پسر بزرگ خود محمد سلطان را که قاآن الملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی
عنایت فرمود و ملتان و سند و دیپالپور و لاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم دانا باستعداد تمام
بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان شمسی که بخانی و ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را بجا نام کردند
و آنها همین تربیت پدران و ادیبان مهربان قابل و صاحب حیثیت برآمده هر کدام بصفتی از صفات حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر
و عدیل نداشتند از آنجمله یکی ایبک محمد کشلیخان به تیراندازی و نیزه‌بازی و شجاعت و مردانگی و صف‌شکنی و فیروزجنگی نظیر و همتای خود نداشت
و پادشاه زاده‌های مغل حالات او بخط آورده راغب و مایل حضور او بودند و دیگر علاء الدین محمد بن اعزالدین کشلیخان که برادرزاده سلطان
غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرایی و بخشش و بذل بسیج حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان
و غیره مردم فاضل و شاعر بامید نوال او بهندوستان می‌آمدند و هر یک از خوان احسانش ذخیره برداشته مقضی المرام بوطن خود مراجعت می‌نمودند
و چون بار و رواج کلاه سخاوت او را شهرت شد ملک بکک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته منصب
پدرش باو رجوع فرمود و باربک ساخته چوگان زر و خطاب خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده و فرمان شهبا فرمود و خواجه شمس الدین ولد
خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری باشعاری در مدح علاء الدین محمد بن اعزالدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان کار
بلبنی داده تا در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بکشف عمل نموده آن غزل را که یک بیت از آن اینست در مجلس

مقالهٔ دوم

سلطان محمود **بیت** عزّ الدین الوقت معظم — در دار ملک سلیمان اعظم — جای رایت

کسانی که بدان محفل حاضر بودند هیچ جوهر ایشان تعیین رسید ایشان گفت که مولانا خواجه شمس الدین است چون متروک تمام حویش

ما آمده خواجه شمس الدین را رسیده تمام است محمد و دری که کلکت تمام سیب داده و کلک محمد مطربان و هزار سکه اسلام

و الهام بعدل عاما ... با پایان و اساس محل امانت ... و ادماع ... که روایت چیزی گرگلد تا حاکم

اسلام خان سمت شجاعت و ناکرامی مشهور جهان گشت دلکشوتی چیره که بهمه نام خود در دیگر شاه عالم و عالمیان محمد سلطان

شد که گردید سلطان عیب امینان عزیز ترازو بدان نکرد و مکارم اخلاق و محامد اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات

خوب که پادشاه زاده های نامدار ... وقت را ماکرامت فرموده بود در فضیلت دانش و هنر ... و مدیل اهلیت و حشمت

مجلس ملوک خود را اصحاب ... قرین شاعران خراسان آئین آراسته در حکمای انواع الطاف و اعطاف مصروف داشتی چنانچه

او ... حویش ... قرین ... امیر خسرو و امیر حسن چهار ... ملازم او بودند و ... که

کمال و استعلام ... ایشان ... دیگر داشتی و علم شعر را خوش کردی چنان همت و مروت که در مجلس

و ... کردم ... و حوالاکردی ... بلطف حقایق ... و مجلس ... و اوقات ... مستی

ماالام ... **بیت** ادب ... کند مرد ما ... طبع — محلّه ادب آرای ... شما

و مجلس لطیف او ساخته ... در آن ... و ... اعطای و اشعار امیر خسرو و خواجه حسن ... خوشنود ... شعر

نمی داد و ... امیر خسرو مقبول است که ... طبع ... و فن سخن شناسی یاد داشت ... متقدمین و متاخرین

... محمد سلطان کم کسی یاد دیده ام ... که ... سلیقه عالی خویش ... قدما انتخاب کرده و بخط خود

نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و تحسین کرده ... ادراک ... آفرین ... شاه و

از سلطان غیاث الدین ... آن ... امیر علی ... عنایت ... امیر خسرو رسیده ... صاحب ... آن

... اصحاب ... خود نوشته ... است ... و ... در ...

است شیخ عثمان ... که در ... بود و ... کرده ... کرد ... و ... که در ...

کرد ... بیار و ... گذشت ... شیخ عثمان ... شیخ صدر الدین ... شیخ بهاء الدین

بابا

ذکریا در مجالس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که دران مجمع بودند در وجد شده برقص در آمدند و شاهزاده
محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیاناً کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ
و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گوش بآواز داشتی و رقت نمودی و دلیل بزرگی و دانش و بینش او همین بس است که دران ایام که خطهٔ ملتان از یمن
قدوم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم
نموده خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریها وقف کند چون شیخ پیر ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار نسخهٔ اشعار
خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت
پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیدی و بعد از چند روز باز مراجعت کردی و دران سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغرا خان را که ناصر الدین
خطاب داشت سامانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بآن طرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود که در انجا رعیت و لشکر قدیم خود را موجب زیاده کند و آنقدر که لشکر جدید
درکار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکالی
و اضطرابی روی نماید حقیقت آن را بعرضه داشت کند تا آنچه امر رود بعمل آورد و او را از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمایی ترا
ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود و بغرا خان نصایحی که از پدر شنیده در گوش هوش
جای داده راست روی شعار خود ساخته ترک ملاهی نموده و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغرا خان از
سامانه و ملکخان باربک برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که در آن وقت قصبهٔ سلطان پور در قریب آن واقع است بروند و دفع شر مغل نمایند
و بعد از آنکه مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیهٔ طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود
و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آن چنانست که در سنهٔ ثمان و سبعین و ستمایه طغرل که بسخاوت و شجاعت و جلدی و چالاکی
اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده رای آن ناحیه را شکست داده فیل و مال فراوان بدست آورده چون سلطان پیر شده بود و پسران
او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنایم برای سلطان حصه نفرستاد و درین اثنا سلطان
در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و اراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل یکباره از پوست برآمده جمعیت
فراوان بهم رسانید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر کرده خطبهٔ آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن
اینحال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحت مزاج رسید طغرل بحکم الشروع ملزم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید

و سلطان غیاث الدین بلبن مطلع گشت ملک ایتکین موی دراز را که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود سرلشکر ساخته و صاحب
صوبه لکهنوتی کرده با امرای دیگر مثل ترمتی و ملک تاج الدین پسر ملچان و جمال الدین قندهاری به سرکوبی طغرل روانه ساخت چون
ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و به جهت لکهنوتی روان شد طغرل به برابر آمده به واسطه بسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان
ترک رفاقت امین خان کرده به طغرل پیوستند و رعیت تمام یافتند یاران بعد از محاربه امین خان را منهزم ساختند سلطان از شنیدن این خبر
برآشفته دست خود به دندان گزیدن گرفت و فرمود که امین خان را بر در اوده آویختند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار به دفع طغرل تعیین فرمود
طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان به دست آورد بیت به نیروی اقبال آن تیره بخت دو بار سپاه عدو را شکست
سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و بی آرام شد همت عالی و عزم ملوکانه بر رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و
گنگ مهیا سازند و خود به رسم شکار جانب سنام و سامانه بیرون آمد ملک سراج سپهسالار را نیابت سامانه تفویض فرموده بغراخان را با لشکر جرار
همراه گرفت و از سامانه گذشته میان دوآب درآمد و ملک فخرالدین کوتوال را به نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ عبور کرده با رعایت
اهتمامی که داشت تا لکهنوتی رسانیده نموده به کوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را به واسطه کثرت باران و صعوبت راه فوج
به طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با اموال و اثقال و جمعیت از جاجنگر پیش گرفت که آن را متصرف درآورد و چندگاه در جاجنگر
بماند و بعد از آنکه سلطان به دهلی معاودت نماید باز به لکهنوتی درآید تا وقتی که سلطان به لکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار
حسام الدین وکیل‌دار ملک باربک برلاس را که جد مؤلف تاریخ فیروزشاهی بود به ضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل به جانب جاجنگر
روان شد در نواحی حدود سنارگانو رسید بهوج رای که صاحب آنجا بود به خدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گردید و تعهد نمود که
طغرل را اگر به این طرف دریا عبور نماید نگذارد که برود و سلطان به تعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت و هیچ
کس از نشانی نمی‌داد ناچار ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار اختیاری همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشد
هر چند ترکان پیش می‌رفتند و تتبع طغرل می‌نمودند نشانی و اثری از وی نمی‌یافتند روزی از منقلای لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول
و برادر او ملک مقدر که طغرل کش داشت از راه با سی چهل سوار از شتاب پیش می‌رفتند ناگاه بقالی چند و جمعی پیدا آمدند و آنها را
گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون یکی را گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و
اسباب است هرچه داریم گرفته ما را امان دهید ملک محمد شیرانداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم و غیر از آن هیچ نداریم اگر شما دانید

ندادید

هادی و دلیل کردید بجان و مال امان یابید و الا هر چه ببینید از خود ببینید مقبلان بالاتفاق گفتند که ما قلعه‌بار و روی طغرل برده بودیم و بالفعل از انجا می‌آییم از همشاه تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد درآمد ملک محمد شیرانداز مقبلان را با دو سوار پیش ملک باربک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از مقبلان بخاطر آورده بتعجیل برانند مبادا که طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است درآید و با مردم آن حدود ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک پیشتر برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر از غفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغول‌اند فرصت را غنیمت شمرده از پشته فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل‌اند چون نزدیک رسیدند شمشیر کشیده هر که را در یافتند بکشتند و فریاد برداشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخیال آنکه سلطان رسید سراسیمه شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین سوار شد از کمال اضطراب بیاران خویش نپیوست و خواست که خویش را بآبی که نزدیک لشکر بود زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجاجنگر شتابد قضا را از ناپیدا شدن طغرل اهل او و سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسیده و تیر شکاری به پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا کرده چون مردم او در طلبش متردد بودند سر او را کنار آب در زیر گل پنهان ساخته جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را برکنده بجامه شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند

نظم

مرا و را یکی تیر زد بر جگر | فرود آمد از اسپ و ببرید سر
چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف | برآمد یکی شور از هر طرف
شکستند یاران طغرل تمام | هم از بی‌سری جمله گشتند رام

هم درین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک باربک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنایم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او آفرین گفت و گفت خطا کرده بودید لیکن آتش اقبال و دولت من کار خود ساخته و بخیر گذشت و آخر ایشان را بنواخت ملک باربک برلاس و ملک محمد شیرانداز را تربیه برتری بخشیده و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن ساخت و حکم کرد که آن متمرد را بعد ازان طغرل نمک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافرنعمت میگویند و پس ازان بلکهنوتی آمده سیاستگاه سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته بازار شهر را دار با نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر لکهنوتی

مقالهٔ دوم

سیاست خود بزرگ گشتند و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دهلی آن مردم کشی را که گذشته بود و گویند قلندری که شاه قلندر یس یکشنبه
در خدمت طغرل نهایت حرمت داشت بدست آورده سر طغرل که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت چون نگاه بلبن بر او بود
فرمود تا آن سیاه را از پوست برهنه کردند و او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانیدند و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که بسر او دهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم
لکهنوتی را بخود بغرا خان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هر چه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر به پسر کرد و خطبه و سکه آن ولایت
بنام او کرد و اسب و در حین وداع چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لایق نیست
و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که بطرف دیگر برود و بجای دور دست برود و چون پادشاه دهلی مراجعت کند باز لکهنوتی در اید و کار خود
سازد دوم آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی با کار برد باید نه آنقدر بستاند که متمولان مرتاب شوند و نه آنقدر رعایت کند که متمردان زبون گردند و
سپاه آن مقدار مواجب و وجه که ایشان را سال بسال کفایت کند و از جمعیت عسرت نکشند سیم آنکه در پرداخت امور ملکی مشورت
اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید **نظم** ز صد شمشیرزن رای قوی به ز صد افسر کلاه جنگجو
برای لشکری را شکند بشکست بشمشیری یکی ناده توان کشت و در احسانی احکام از هوا پرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاف حق نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که از زمانه دیت نزول نمانند نگاه داشت ملک ایشان بلاد
مهور نیست تمرد و عمل و اهمال را در باب ایشان کار نفرماید و هر کس که نزد او بهین داده و بحضور ایشان نماید در او بشمن خود دانسته اصغا نکند
ازین حکمی پنجم آنکه البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی **بیت**
حمایت آنکه بین دانای درویش ز صد شهسوار کنند خوش بیش سلطان گوش بر اندرز نصایح کرد آنها برساخته و داع نمود
و کوچ بکوچ متواتر بدهلی رسید ملک فخر الدین کوتوال که در غیبت او مکارهای سلطان بظهور رسانیده بود حرمت بسیار کرد و قباچی که در برداشت بوی داد
ثانی اثنین چه پیش کرد آنکه ارباب استحقاق بنوشتن ساختهای نمای حلوا و ادویات رفت بتوجه نموده گذرانید و در تعظیم ایشان کوشید و
زندانیان را که تواضع بنیان محبوس بودند رها کرده تقاضای عایاکه مدد بر او خیرات بخشید و بعد از آن لعنبر موجب دربار زرم دهلی دارها نصب کنند
و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی لکهنوتی نشده پیوسته بودند بران دارها بر کشند و اهل شهر بنابر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند
ایشان بودند مغموم و محزون گشته و گریه و زاری در گرفتند قاضی لشکر که از متقیان عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورده
دل پادشاه را نرم ساخت پس ایشان در باب جماعت گرفتاران شفاعت نمود پادشاه بسمع قبول اصغا نموده نستعلیم عفو بر جرایم ایشان کشید
ذلک

مقاله دوم و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر رحلت پدر والا گهر شنیده با تحف و نفایس بسیار از ملتان به تسلی آمد پادشاه از آمدن او خوشحال گشت انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمی شدند اما چون خبر تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبید و گفت عمر من در ملکی و پادشاهی درگذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند که از لوازم جهانداریست کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بر تخت پادشاهی جلوس نمایی امر جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و حرمت این امر اکبر بزرگ بست باز نگاه قبایح اعمال و رذایل اوصاف مبدل گردانی و مردم اراذل و لئام را درین کار شریک و انباز نسازی

بیت

سفینه فطرت را ره ده بساحت قرب   لئام را سوی منصب کرمان داد

دوم آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده از اغراض نفسانی خود مجتنب نمایی و حسبه برای خدا کار ملکی و خزاین و دفاین را که از عطایای حضرت جل است در مرضیات حق و رفاهیت خلق صرف نمایی و دیگر اعدای دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری سیم آنکه از افعال و احوال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بمحاسن افعال و فضایل اخلاق تحریص فرمایی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلایق نصب فرمایی تا رواج دین و رونق عدل میان خلایق پدید آید پنجم آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده هیچ وقتی از اوقات بمطایبه و سایر لایعنی اشتغال ننمایی

بیت

لوازم حشمت را بجا صیانت کن   که هزل با همه کس کم کند مهابت را

ششم آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده نگاهداشت خاطر ایشان مساعی نمایی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت است سعی نمایی و از لئیمان و خاطر ناراستان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طایفه دانی

نظم

گوهر نیک را ز عقده مریز   آنکه بدگوهر است از وی بپرهیز
بدگهر با کسی وفا نکند   اصل بد از خطا خطا نکند

هفتم آنکه همت در پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توام نسبت داده و گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه همت ها باشد چه که اگر همت پادشاه مانند همت دیگران باشد میان او و سایر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود هشتم آنکه هر گاه ببزرگی دانی یا مدرک زلتی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوست را از دشمن بگردانی

بیت

هر سری را که خود برافرازی   تا توانی زپا نیندازی

مقاله دوم

و اگر کسی باعث حدوث شکست و دین محمدی باشد آن را در تعجیل مرا بکر که راحت ... ایشان بود
مدبر و تدارک آن شوار ... هم اکنون هیچ ... صلاح کلی را آمد و ... ایشان بر خود ... کردانی که طغیان حسرت
و محصلان دولت ... شود ملکهای ... و امور ملک پدید آید و دیگر ... شروع در آن ... کرد نام که استقلال
مال ... ایشان ... نیست ... که جای قدم استوار ... هیچ کار ... و ...
اگر ... هیچ کار ... که او دیگری را ... است اما ... امور ... ما ... حرکت
و ... در ... است ... قوم ... در سعی ... را ... نمود ... قدم ... وقت
و مصلحت ... که مستلزم صلاح عام است ... و ... مجلس معتمد ... و ... برادر خود ...
شیخ ... هیچ کس ... پادشاه ... واجب
داده ... سلطان محمد خان ... که ... شده بود ... مملکت خود ... ایشان
آورد چون ... کار ایران ... عبور ... سلطان ... که امرای ... لشکری ... بود ... هرات
و ... عزم ... ملک ... و ... قتل ... امیر ... تمام ... از خراسان ... اوکه ...
سالی ... ملک محمد سلطان ... میان لاهور ... آمد ... و ...
و ... کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان ... وصول ایشان آگاهی یافته ... ملتان ... دیهم ...
آب لاهور که در نواحی ملتان ... مسافت اختیار کرده ... که آن طرف آب ... آمده ... صف ... از
بعد از جنگ ... تیمور خان ... امرای ... از دست ... سال ... کرد ...
خان ... ملک ... که ... و ... کس ... ملک ...
... امرای ... که ... کس ... ملک محمد سلطان ... خود ...
اگر ... آدم ... داده ... آمده ... بسیاری ...
و ... ملک ... ملک ... شاه ... آمده ...
... مردم ... اسب ... ایشان ... سپاه ...
در

کیفر پیش گرفتند چنانچه امیر خسرو دران معرکه حاضر بود و اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضرخانی و دیولدی رانی ثبت افتاده رهایی یافت و بدهلی
شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرد و چند روز
تعزیت داشته کیخسرو پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قایم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانهٔ ملتان
ساخت و کیخسرو بملتان رسیده بسنت پدر آنجا اقامت کرده مرهم لطف و احسان بر جراحت رعیت و سپاه نهاده در محافظت سرحد
بآیین و نهج کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود شکسته دل و خمیده پشت گشته اگرچه بمردم آنچنان مینمود
که من رضا بقضا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متأثر نیستم لیکن در شبها در خلوتهای اختیار شده زار زار میگریست
و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت

قطعه

زگلهای بچیده گلبرگ خندان　　چرا ابر من نگرید باغ زندان
پریده از چمن کبک بهاری　　چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرو مرده چراغ عالم افروز　　چرا روزم نگردد شب بدین روز

چون روز بروز اثر ضعف و شکستگی بر وی ظاهر میشد و سپاه غم بر خطهٔ مملکت وجودش استیلا یافته پایمال جفا میساخت کس بطلب بغراخان بلکهنوتی فرستاد
در هنگامی که بغراخان در راه بود که ضعف منجر ببیماری شده صاحب بستر گردید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر بدهلی رسیده مراسم تعزیت برادر
بزرگ بجای آورده در تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک
رسیده است درین وقت جدایی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر تو کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خردند و از تجارب
دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبهٔ جوانی و هواپرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد و هر که بر تخت دهلی نشیند ترا
باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمایی بغراخان اطاعت کرده
در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله اثر صحت در بشرهٔ پدر مشاهده کرد از رفتن او مایوس گشته و تعجیل نموده ببهانهٔ شکار برآمده بی رخصت
پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را ازین معنی شورشی بر شور مرگ سلطان محمد خان شهید آمده و از شدت اعراض شکسته تر گشت
و بغراخان هنوز بلکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که ازان عارضه جان بردنی نیست پس در ساعت کسان بطلب
کیخسرو بملتان روان نمود و ولیعهدی بدو تفویض کرده و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخرالدین کوتوال
و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان آزرده خاطر بوده ام و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که
سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد می ورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان که اکثر اوقات بسخن

مقالهٔ دوم

من که می‌کردم اگر میکردم درین ... بوده آن همه قلب داشتی لطیف و من با رموز ... شفقت پدری و ارکان ... طلبید

و لشکر ساخته بودم اکنون ارو کاری ... سپرده یکبار اعمالش سنجیده ... سر شدم ... اعدا رسیده ... تخت ... ساده ... را

که ... است ... تا زوال ... گاه ... دولت ... سال ... چون سلطان غیاث الدین

بلبن ... رو ... ساختی ... در دارالامان ... گشت ملک

... الدین کوتوال ... سلطان ... اشت ... هر ... سیاسی ... تخت پادشاهی ملک

... شود ... اصلاح ملک ... صلاح ملک ... سلیم ... و طارت پادشاه ...

... ساختی ... مر ... ساختی ... باعث ... اول ... احتیاج ...

کرده ... و ... سلطان غیاث الدین بلبن ... که ... مشایخ عظیم الشان ... گشته بود

... الدین مسعود شکر گنج و ... الشیوخ ... بهاء الدین زکریا ... شیخ صدرالدین ... شیخ بدرالدین عزنوی ...

... و ... حالات ایشان ... بیان ... مدت پادشاهی سلطان غیاث

الدین بلبن بیست و دو سال بود

ذکر پادشاهی سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن

... سلطان غیاث الدین بلبن بر تخت ... کیقباد بن ناصرالدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معزالدین ...

... پادشاهی ... خلق ... و ... مکارم اخلاق ... سلطنت ... که ...

... شمس الدین ... جدش ... ناصرالدین محمود ... شمس الدین التتمش ... ناصرالدین محمود ...

... غیاث الدین ... که **نظم** شمس ...

... ناصر ... شاه ... شمس ... غیاث الانام

حاکم ... مالم ... سکندر

... پادشاه ... هر ... الدین ... شهوات ... از ...

... سلطنت ... العالمی ... اهوای ... داده ...

...

هواپرستی شده که در مباشرت گلعذاران سیمین اندام و مخالطت پری پیکران مشکین دام از خود بتقصیری راضی نشد و بازار مطربان و مسخرگان و نشاط انگیزان و عیش جویان رواج یافته در هر کویی پری پیکری و در هر گوشه جامی غزلخوانی و مسخره و گویی پدید آمد و بنابر آنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک و خوانین بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست در کوچه و بازار غزلخوان گشتند و قلم تکلیف از میان مرتفع گردید و قاضی و محتسب شیوه و رسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند و لولی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فراوان یافتند از اطراف و جوانب روی بدهلی نهادند و سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دار السلطنت ساخت و مجالس خود را از خوب رویان خوشخوی و نازنیان نازک کیسه معمور داشت

نظم

قصر نگویم که بهشتی فراخ
روضهٔ طوبی بدر او را شاخ — طاق بلندش بفلک گشت جفت
حامل او شد فلک اندر نهفت — چون کره گرد جهان شد عیان
قصر فرود از زر آب روان — آسیچه و آیینه مقابل بتاب
آب در و عکس نماید در آب — شه چو در آن خلد برین جای کرد
خرم و خوش دل بطرب رای کرد

و لحظه‌ای بی عیش و کامرانی نمی‌گذرانید و روز و شب به بذل و ایثار و انعام می‌گذرانید ملک نظام الدین که داماد و برادرزادهٔ ملک فخر الدین کوتوال بود نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرداخت امور شهریاری و جهانداری همگی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود نایب وکیل در گردید بسیار امرا و نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصر خانها ساختند ایشان هم استیفای لذت بر وجه اتم می‌کردند و قیمت شراب یکی بده رسیده ارباب طرب را دست کسی نمی‌افتادند و مساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور و آبادان شد و چون عیش و طرب کیقباد جمشیدمنش و بیخبری او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا مناسبت بحال او نداشت در سر افتاده و در آن باب فکرها اندیشید و با خود همی گفت که ناصر الدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معز الدین کیقباد در عین بیخبریست کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد و بعد از آن سلطان معز الدین کیقباد را بسهل وجهی از میان بر گرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد پس از غایت پرکاری و مکاری با ملوک و خوانین سلطان معز الدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت و ایشان از انبساط و تقرب او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب مطیع و منقاد خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال سلاطین و ملوک دهلی را نظم کرده مذکور است که کیخسرو در ملتان خبر جلوس معز الدین و استیلای ملک نظام الدین و ارادهٔ او را شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین میبود رابطهٔ آشنایی درستی

مقالۀ دوم

در میان آمد و بعد ملک کابل دانا امامت نیز رسید و او هر کس که در نیند دهان چاپ بر آن شنو کرده و تخاص مقرر داده و پیش نهاده و از ملک

و اکرام نموده و کفش کیخسرو کلک است به عداچپه کار و عزم عازم مراجعت گشت کتاب پیش ظل معزالدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مراد از اطاعت

و انقیاد او رعایت حمیت و نقض حسن و حیثیت کو محکم شفقت محبت میان پدری و ابوی اصل و همین مقام فرستاده و عناد در سلطنت

انتشرف این حرف چنانکه او را بمعنای پیغمونی نموده که اگر آن دیار عالم مروت دو دست و پای ببیند شاهد خود می بینی

سلطان معزالدین کیقباد الغ که از عزیزی پدر بدین منصب رسید رحیم و عاطفت و مهربانی آن زبان مذکوره بگوش شده و پدر و مادر را

نعیم که همه دادشان شادی به کمی و متوجه بالکل به سبب و عمرو سلطان سلیمان الدین که بسیار و مرد شهمر مقام استقبال کارها جلوه دیگر شاه

حسامت سلطان معزالدین کیقباد که دایم بدگمان سرنگشت و از خصم پادشاهی باعث قلب نمی آید و ملک دلال و سلامت

را اسوت و اوده وسیم الد خواستند و کر و او ارنجه تمام سلطان معزالدین کیقباد او در دولت تزیین بی المعمور قول همین که ده مردان و از خسرو کیخسرو

دارد و ملک نظام الدین در سلطنت جمیع احوال و کارها خود را فرستاده و او را در آن مدتی انگیخته و در آن شده جنگ جمیع اعیان دولتخواهان ترتیب و نهایت

حساسیت همچین خواجه خطیر را که در سلطان بر نظم ساخته بر سر سوار ساخت و بدینوجه تهمت و بدعوای تمام صلح کرده و جماعتی از ملوکان

ملوک که اتفاق کیخسرو متهم ساختند و بقتل رسانید انداخت ایشان را و در آن میان الهامات امرا و ملک را حرکا ارتکاب نظام الدین و مخطر مکرر شده

موسی کام گشت و جمیع ملوک شمشیر تدبیر و دولت آمد بر سر شکر مثل مواحی اطهر بسیار ملک امیر یک سراس و حال جهان مدح و ترتیب یافت

نقل شده و هم در نواحی لاهور و ملتان مقصد دست داده از کبر معزالدین قتل رسید و جمعی از دستگیر ساخته دهلی آورده و ملک سلطان نار رمضان حیله

بود و صدری سلطان گفت که امرای مغل که در ملک سلطنت سلطان ملک هندوستان آمده اند لشکر همه بحبس اند حتم شایر ارد اکبر متفق شده اند تو

مگر عددی حیله کسی صلاح دشوار تر بود و امثال این کلمات بر حرف سلطان رعایت آورده جهت قتل امرای مغل حاصل کرده همه را در یک روز در دست

آورده بقتل رسانید و خانمان بسیار از ایشان دست برده و بعضی ملوک که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند محبوس ساخته بهمان از ده ریختانها

و از خانمان او ای فرستادیم تا ملک اشرف و ملک نظام الدین بیک امیر خان ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین

بلبن بود و مهر کرد و بسیار که دست در میان مرد را اشتند سلطان رعیان شهر حوالگی که از روی ملک و دولتخواهی بیشتر از دیگری بود و حرمت سلطان را

سلطان رمان آن سخن ملک نظام الدین گوش کرده آنکس را کرفته با سپر بیدی در ملک سلطان آنچه کرده مثل الامرا ملک فخرالدین کوتوال بود

داماد بود و در آن سر هم سلطان استیلای تمام سد اکرده او حواله سلطان است و امرا اشارت ملک اطوار یا انواع تدبیر جود دادن حیات و الحقه المقاله الحیل

مرتبی را هم

مقاله دوم

مرتبه انخوند منع ساخت . تا بدان غایت هرج جا خاص و عام گشته رواج و رونق در کار و معتبری یافت و ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال که عمر او بنود و پنج سال رسیده بود چون بر خیالات باطل نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبید و هر چند خواست که بدلایل و براهین عقلی خیال فاسد او را مسلوب کند فایده نداد و آن کوته اندیش خام طمع تنبیه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه اولیست و خلاف آن خطا اما چون حسن ظن او را نسبت بخود دگرگون کرده ام ترسیده ام که اگر از این اندیشه باز آیم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال نفرین کرده او را رشد ... با مردم عارف رسیده تحسینها کرد و عاقبت اندیشی و سلامت جویی ملک الامرا فخرالدین کوتوال بحکمت ... ناصرالدین بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده بمکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برموز و اشارت بر اندیشه حریف غلبه کرد لیکن سودمند نیفتاد و چون دانست که کار باصلاح پذیر نیست و احوال او بر وضع جهانداری نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید چنانکه در مثنوی قران السعدین امیرخسرو میفرماید

نظم

یافت خبر خسرو مشرق پناه — ناصر حق وارث این تختگاه
کافسر او را پسر آن زگشت — وین شرف از وی به پسر بازگشت
خشم بسر کرد و علم بر کشید — ساخته کین شد و لشکر کشید
تند چو باد آمد از آن خارخار — از پی گلگشت بسوی بهار

سلطان معزالدین کیقباد چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بر لب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصرالدین از استماع این خبر از بهار بکنار آب سرو رسیده نزول نمود

نظم

شب شد اعلام شهنشاه دهر — بر لب گهگر بحوالی شهر
گهگر از این سو و سرو زان طرف — از لب شکر لب آورده کف
تیغ زن مشرق از آنسوی آب — گشت چو روشن که رسید آفتاب
بر لب آب آمد و آراست صف — تافت دو خورشید ز هر دو طرف

الغرض بعد از حصول قرب جوار ناصرالدین بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معزالدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین از آن معنی ابا نموده عازم جنگ گشت و بعد از آنکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصرالدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیار است و بیش ازین طاقت شکیبایی در فراق تو مرا نمانده است اگر دعوی نمایی که این سوخته آتش حرمان بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمدیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی و عیش و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود

بیت

گرچه که فردوس مقامی خوش است — هیچ به از لذت دیدار نیست

سلطان معزالدین کیقباد از خواندن مکتوب پدر متأثر گردیده و از سر اراده خود برخاسته بمقام مصالحه

سنه ... و هشتاد و دوم

شده تو است که حسب بدیهیات پدر و ملک نظام الدین را فتح آمده و در روی شهر ساخت بگوکهره و بدیهه یاد پیش هیچ سبب مروت تا کنار آب گهگر
کوچ کرد صحبت پدر و پسر آن که آنجا نیست سپرده و آمد و چتر و ستر کشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاه دهلی ناصر الدین بغراخان از آب سرو گذشته
بعد از آن پادشاه معزالدین کیقباد آمد یاد شاه معزالدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان در کار برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود خوش کردند و ناصرالدین
بغراخان در آن ساعت بکشتی نشسته از آب بگذشت و شوخی یار که و ساسال معزالدین کیقباد آمد و چون تماشا شروع آمد و سجاه شرطی نیز بوس کج
آورد چون ناصرالدین بغراخان نزدیک گشت سلطان معزالدین کیقباد طاقت نشد از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن
حرب بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و گریه بسیار کردند حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح کردانیدند بعد از آن دست پسر را گرفته بر بالای
تخت نشاند خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمد و پدر را بر تخت نشاند و خود با ادب پیش او بست و نثارهای بدره و نقره در کار شد و سرود
خواندن مدایح و مطربان و سرود گفتن و داستان و لعبت بازان بغدادگران در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرایط مجلس پادشاهی بکار است
آن زمان بود همه بجای آوردند و آن مجالس و مجادله یکدیگر محفوظ گشته بعد از زمانی ناصرالدین بغراخان برخاست و از آب گذشته به لشکرگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای مرتب و تعلقات عجیب و اطعمه و اشربه لطیفه از طرفین بکار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بخانه‌های یکدیگر آمده و شدها
وا روی یکجا شکسته سلوک کنند و چند روز متواتر ناصرالدین بغراخان بخانه پسر آمده با یکدیگر صحبت‌ها داشتند مجلس ساخته شراب میخوردند و داد عیش
و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بغراخان با پسر گفت
که حیف کمتر است که پادشاهی که او را آن قدر مال و ملک و حشم نباشد گرد و در خزانه آن لشکر خود را بال هر ناید و در بلای قحط رعایا را دستگیری کند
آن پادشاه را پادشاه جهانبان تو آن گفت و نصیحتی چند که لایق پیش حال باشد میخواهم که بگویم پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون خواب غفلت و سستی
کار خواب غفلت مرا بیدار سازد فرمای پادشاه هر چه صواب پند مرا بآن تنبیه کرده اند آن روز اقدام ناصرالدین بغراخان
دریای محبت پدری بجوش آمد گفت که من بچندین راه که از دهلی کشیده آمده ام مقصود من همین بود که تو را موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب
غفلت که از جوانی و دولت است بیدار سازم من حسرت ساخته فرزند که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمده ملک تو اند حاضر
شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بغراخان از روی شفقت
و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر پیش که شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک دهلی
بتو رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که امروز که زنده مانده و من خود دو سال است که تعزیت ترا خود را

میدارم و ملک دهلی که مهوی ما در معرض زوال می بینم خصوص از آن روز که شنیده ام که بندگان پدرم را که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه تو بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع و رجایی مرا در ملک نمانده ای پسر انچه من می بینم و می شنوم تو نمی شنوی اینقدر بیندیش که برادر مهین من که شایسته جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پدر او که شایسته سلطنت و وارثی تو بود بکشته نا دولتخواهان کشتی همین که برادر است اسم از میان بردار و ملک دهلی بدست قوم با تعلی خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را بباد مده و غم خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بر جان خود رحم کن و در معالجه نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از رنگ زرد چوب زرد تر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و کروان نگر که چون جان در جلسال افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید نظم

نشاید پادشه را مست بودن   نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست   خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از باده ناب   رمه در معده گرگان گشت بخواب
در آیینی که رسم ملکداریست   ثبات کارها در هوشیاریست

نصیحت دوم   انکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمایی تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربه روزگار اند و دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان برگزینی و بسر انجام رسانی یکی را دیوان وزارت   دومی را دیوان رسالت   سیمی را دیوان عرض   چهارمی را دیوان انشا حواله نمایی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچ یک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی بار آرد   بیت

مگر بخت جسپیده بیدار نیست   وگرنه چنین کار دشوار نیست

نصیحت سیم   آنکه مهر سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرور و مصلحت باشد بحضور هر چهار کس بگشایی و یکی را با اسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو دلگیر شوند

نصیحت چهارم   آنکه با این نماز نگذاری و روزه رمضان نداری تا ترک این دو کار مخذولان دنیا و آخرت دامن گیر تو گردد و شیطانی حیله گری از علمای وقت برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر بنده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل امثال این علما خود را دور دار و مسئله دین از علمای طامع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمایی که روی از دنیا گردانیده باشند و متاع دنیای دون در نظر همت ایشان از ذره حقیر تر باشد این نصایح گفته بهایهای

مقاله دوم
سنه ...

دولت و سپاه و کار کرده وداع کرده و وقت کنار گرفتن گوش او آن بیت گفت که کلاه شاه ملک الدین بیاید و تا زمیان برداشتی که اگر چیست آن

بایکدیگر ملاقات کنند این بخت و گریه کنان منزل خود رفت و آن روز طعام نخورده به پسر ملاقات رفت و گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کردم و این

حال او چنانست که سلامتی چند در ماحصر و جماعت پادشاهان دهلی دیده و با پادشاه جلال الدین و پادشاه علاء الدین و سلطان قطب الدین الهام الله ملاقات کرد

و چتر و خطبه از خود دور کرده به سپه سالاری امرا سلوک نمود سلطان تغلق شاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله رفت ناصر الدین بغراخان استقبال کرده لوازم

پیشکش تقدیم رسانید تغلق شاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باضافه گور و بنگاله باو عنایت فرمود و دیگر باره چتر و دورباش داده در تعظیم او کوشید

القصه بعد از آنکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شد و در ولایت او و جانب دهلی نهضت نمود و چند روز پاس نصایح پدر نموده جانب حزم و حیای مردم رعایت

کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجلس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طایفه لطایف لولیان شیرین کار و ظریفان بذله گو

روزگار بر کار می آمدند و روز بروز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در کنار و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و داعیه ملازمت می‌کشیدند سلطان چون جوان بود

مادهٔ صحبت استیناف و حال ساخته بود این جماعت بود شوق میلان نمود و بی اختیار در دیده نگاهی بر رخسار آن شاهدان میکرد و گوشهٔ چشم التفات بحال ایشان

می‌نمود ناگاه لولی بچه ماه پیکر مشکین که سرآمد نازنینان در حلیت پریرویان بود که از تنگی پیرهن و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع در میان در رکاب عراقی

بر اسب سوار آهسته آهسته خرامان با صد کرشمه و ناز برابر چتر سلطان آمده و حرکات عجیب و اطوار غریب که نوعی از ساحری باشد بود بکار آورده این بیت با آواز حزین

خواند **بیت** گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد   دیده در ره می‌نهم تا میروی و بعد از آن معروض داشت

که مطلع این غزل با در حالت مناسب ترحم بسیم الا از حضور و ادب پیش لولی خواندن اشارت فرمود بخوان و در ترنم او بخواند **بیت**

سرو بستان ملاحت قامت   سایهٔ ظل خدا بر ما افکن   نیک بد عهدی که تا میروی   سایه از فرق سر ما افکن و از حرکات

دلفریب آن شکر لب شیرین رود که ناگاه دل حیران بماند و طالبان عشق بر دو قسمت و آیات صبر بیستون گردید و افراشته نصایح پدر فراموش کرد و ...

در راه ایستاده و آن ترک شکر بار بر چشم سرزنان گشت **بیت** فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را   دنبال وی همی از اسب فرود آمده هم در آنجا منزل کرده مجلس ساخته تماشای رقاصی

و بازی آن شکر لب خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند **بیت** شب رمی تو به کنم از بیم نازنین شاهدان

باده ادل بر روی ماست سپس باز در کار آورد   وان شوخ چشم بر بهر از دین چون این بیت از زبان پادشاه شنید در بدیهه این بیت بخواند

بیت غمزه زاهد فریب عابد صد ساله را   موی پیشانی گرفته پیش خمار آورده

سلطان از مشاهدهٔ فهم و جودت طبع و کلام نمکین او واله و حیران گشته او را ساقی خاص ساخت و او نیز چنانچه شاید تواضع بجای آورد و این بیت خواند

بیت
ما گرچه که خسرو زمانیم — هم بندهٔ بندگان شاهیم

پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند

نظم
قدح چون دور من آید بزیرکان مجلس ده — مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را
اگر ساقی تو خواهی بود ما را — کم افتد یاد کو می خوردن حرام است

این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن پادشاه شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیفتهٔ نازنینان عالم جوانی و هواپرستی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلعذاران اوقات بسر میبرد و مردم بی باکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و صحبت میداشتند و عمر و امرا و اهل خلایق بر خاست پادشاه غفلت ملک عقل را تسخیر کرده و چون چندی بر این بر آمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید و درین اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از پیش خویش ملک نظام الدین از میان بردارد و چون شکر صایب نتوانست نمود بکار پیش آمد گفت ترا بملتان باید رفت و مهمات آنجا را سرانجام باید داد و ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد در رفتن تعلل نموده عذر آورد و مقربان چون بانحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را بزهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نایب سامانه و میر جاندار درگاه بود از سامانه طلبیده خطاب شایسته خانی داده عارض ممالک کرده اسپ و اقطاع برن حواله نمودند درین وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و صاحب فراش گشته بیکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سری سودایی و در هر دلی تمنایی پیدا آمد و بعجالة الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر پادشاه معز الدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقهٔ خلج و ایشان بالتمام همراه ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور رفته داخل شدند و دیگر فرقهٔ اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوترهٔ ناصری نزول نمودند و پادشاه معز الدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بی تاب با جمعی از اطبا بود و از آنجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید و اتفاق و اتحاد در گوشهٔ منزوی گشته عزیز الوجود میگردد امرا و خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سایر امرای خلج و غیره که از اصل ترکان نیستند مستاصل کرده مهمات سلطنت را ما که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشته و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود

مقاله دوم

و چون ملک جلال الدین را عیش آنجا دست خود دریافت امرا و ملوک خلجی را بخود یکدل کرد و بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و به جمال ملک ایتمر کچن
سوار شد ملک جلال الدین را قریب داد و ابواب مودت باز کشاد و بکنایات رسانید ملک جلال الدین خلجی را برین اندیشه آگاه و در همین گاه ملک
کچن بدین سرای دارالسلطنت فرود آمد او را پایمال کرد هم سر ایتمر چون حسد اند رتن آخر بخشید

نظم

بدامادان اجل بلی هر که چه بی پای کس کند هم او را عاقبت اندر دل چنین کند و پسران ملک جلال الدین فیروز خلجی
به شجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بر دولتخانه رسیدند و برادر ترک هجوم آوردند و در غایت چستی و چالاکی پسر پادشاه سلطان زاده
و پادشاه شمس الدین را بر تخت برداشتند با پسران ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بهادر پور رسیدند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نمود
در دروازه بکشتند و خواص و عوام شهر چون بزرگی خلجیان دیدند تا دروازه هجوم نمودند و پادشاه شمس الدین را پسران آمدند و پیش درآمدند
مادران بجمعیت تمام رفت و در آمدند و کسی بر ملک جلال الدین فیروز خلجی برد ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال به طلب پسران خود کرد دست ملک جلال
الدین فیروز خلجی بود و مدد کرد و پسر ایشان را متفرق ساخت و همان روز اکثر امرا و ملوک با ملک جلال الدین فیروز خلجی پیوستند و با او بیعت کردند
و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسر آنکه پدر بهار پادشاه معزالدین کیقباد کشته بود و در قصر کیلوکهری فرستاد و آنجا پادشاه معزالدین کیقباد
را که معلول و نیم جان افتاده بود در جامه خانه نمدی پیچید و لگدی چند زده در آب جون انداختند

نظم

با کاه و قصر ستاره آمدند چون بدین کینه خواه آمدند
یک جامه خانه تن شاه را به پیچید انجم و جست گرا
نگردند شرم آنکه دامان زود نمک طعمه را زینجهر ربود
چنین بازی آن کبند نیلگون ندانید درین بیش رفتن درون
کنار از شاهزاده بستند شان کسانی که کند مرحبا کمال
سر تاجداران بخاک افگند تن سرکشان در مغاک افگند
امان زود درین عالم پر فنا نبستند دل اهل آگاه و لا
سراز تاج شاهی گردکشی بگشتند با صد زمانه خوشی
نه امید از عالم خاک شان همی ز دوران افلاک شان
آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدنیا
والدین خواند و ملک چهجو را که برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع داد و روانه آنجانب ساخت
و در ساعتی که تعبیان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت تمام به قصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال نمود و کیلوکهری را
از غبار برداشته به انواع تجملات بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که غلامان سلاطین بودند بسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات
در اواخر سنه تسع و ثمانین و ستمایه بوقوع پیوست مدت سلطنت معزالدین کیقباد سه سال و کسری بود البقاء للملک المعبود ۲۸۰

ازان

سلطنت پادشاه سلطان جلال الدین فیروز شاه
مقاله دوم سنه ۶۸۸

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش درآمده که طائفه خلج از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان می‌باشند و قصه او چنانست که او را از خاتون خود که دختر چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه مفری و ملاذی میجست و بدست نمی‌آمد تا زمانی که چنگیز خان بر کنار آب سند رسید و سلطان جلال الدین خوارزمی را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر از جهات ایران و توران جمع کرده بیورت اصلی خویش بازگشت قالیج خان در آن اوان بکوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آن را نظر امعان درآورد و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بودند در آن کوهستان مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرد و او هم آنجا توطن اختیار کرد و نسلش در آنجا بسیار شدند و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می‌آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار می‌شدند پدر پادشاه جلال الدین فیروز خلجی دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از نبایر قالیج خان‌اند اما تحریف یافته خالج شده و بکثرت استعمال الف متروک گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از آنجمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیکتر است چه که بتقریبات در کتب تاریخ غزنویه مذکور گشته که بسیاری از امرای امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده‌اند و یقین است که عهد ایشان بر عهد چنگیز خان مقدم بوده پس نمی‌تواند شد که قالیج خان از قوم خلج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه از بهادر پور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را هیولای سلطنت داشته بنیابت او قیام نموده در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمایه او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغییر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته تمکین حلم و لطف شده هرگز موری نیازرده و از آنکه بمردم دهلی اعتمادی نداشت ملاحظه ایمنی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانید و باغ نو بر کنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرمود مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت اما رفته رفته چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصار گفته **بیت**

شها در شهر نو کردی حصاری — که رفت از کنگره‌ها تا قمر سنگ — و در اول جلوس بضبط ولایت و ترقی و فتوحات

مقالهٔ دوم

مملکت بر وی تمکن داد و پادشاه غیاث الدین بلبن الغ خان بسیار از بندگان شمس الدین التتمش بود ولایت کرده و داد و دهش کرد [illegible] برادر خود را

منصب [illegible] ملک و خطاب شیر خان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را خطاب [illegible] سلطان محمد خان خانان خوانده و پسر دوم را بغرا خان

[illegible] در حال [illegible] و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشت و در کاهی [illegible] ایشان [illegible] و همچنین برادرزاده‌ای خود

علاء الدین [illegible] باربک را که آخر خطاب [illegible] یافت و پسر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرد و علاء الدین را از امرای کبار

[illegible] را امیر [illegible] ساخت و ملک [illegible] خواهرزاده خود را باربک و ملک [illegible] را امیر [illegible] و خواجه [illegible] ملک الامرا ملک

فخر الدین [illegible] کوتوال کرد [illegible] چون حکایت خداپرستی و علم و حیا و عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی [illegible] اعیان و معارف ملی

[illegible] سال [illegible] سلاطین [illegible] از خدمت خلجیه [illegible] دولت و سلطنت [illegible] بیعت کرده [illegible]

او [illegible] بعد از آن [illegible] خاص و عام [illegible] آرامی [illegible] پادشاه [illegible] پادشاهی و لشکر آراست [illegible]

و [illegible] گفت [illegible] سلاطین [illegible] شکر الهی [illegible] تمام [illegible]

[illegible] سال سر بر زمین نهاده‌ام اکنون [illegible] گذاشته [illegible] سلطنت قیام می‌نمایم [illegible] پیش

[illegible] غیاث الدین بلبن بود [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] عرضداشت که چون [illegible] از سلطان [illegible] سلطان [illegible] حالی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان جواب داد که این [illegible] پادشاه غیاث الدین

بلبن را ایام [illegible] اکنون ملک [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] خلاف نفس الامر کاری کنم   بیت

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] پادشاه

غیاث الدین بلبن می‌نشست [illegible] و اسپ [illegible] آن [illegible] که مخصوص [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible] گشتیم [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] اکنون [illegible] پادشاه غیاث الدین

بلبن [illegible] احوال [illegible] فرزندان [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

مقالهٔ دوم

بدولت بعضی از امرای حضرت که عاقل و صاحب تجربه بودند از نقصان او متاثر گشتند و تدبیرها می نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند مناسب

وقت نیکو ندیدند و مصلحت نمی دیدند. این مرد که پادشاه باشد در اندیشهٔ زوال ملک و مال افتاده است و قوهٔ سیاست که لازمهٔ جهانداریست از وی نیکو

بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در آخر سن پیری بر زاده پیشوا بازگشت جشن و طوی پادشاهانه کرد و یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و همتا

نداشت   قطعه   زلفش خلاف قامت و قامت خلاف زلفش   خنده میان شکرش شکر شیرین میانی

نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد   از حرف او لیلی و خنده ترجمانی   با ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد

و دختر دیگر را با الماس بیگ الغ خان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدرشناسی

و راستی موصوف بود هرگز اکابر را ادای هرگز تغیر نداده و جباری که از دیگران بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی   بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر   بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر   و محاربه و تعذیب و تشدد و طمع در مال مردم که شعار جباران است هرگز در مدت پادشاهی

بجا نیاورده و در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلف اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک

تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیک بن بغیق مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین

ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش

عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار الدین باغی

و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و اهل مجلس پادشاه از نغز خوانان چنان نواز مثل امیر

خاصه و حمید راجه و از ساقیان دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه دار و از مطربان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آزاد

و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه آوردی و بانعام و التفات بهره‌مند شدی و در ان ایام که پادشاه جلال الدین فیروز خلجی امیر جاندار

بود و عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را از شعرا فرموده نوکر گرفت و مواجب خوب بجهة او مقرر کرد و جامه خاص خود را با

داد و چون پادشاه شد از جمله مقربان خود کرده بشغل مصحف داری و منصب امارت داد و جامه و کمر سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص

بخشید در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن با استظهار امیر علی سرجاندار حاکم اوده که او را حاتم خان می گفتند

در ولایت کیر خطبه و سکه بنام خود کرده چتر بر سر گرفته خویشتن را سلطان مغیث الدین خوانده چنانچه سایر ملوک بلبنی که در اطراف جاگیر داشتند و زمینداران

آن دیار و راجهای نامدار موافقت با وی نمودند و با لشکر بسیار از سواره و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید

مقالهٔ دوم

و الغ خان کلیخان با قومی از خلجیان که در شب آرمیده بودند با پیکان آبدار میدوختند مردان اختیار بیشتر فرستاد و خود عقب نشسته ماند و بگرد
آهسته آهسته میرفت تا الغ کلیخان و ملک چهجو بیکدیگر رسیدند جنگ اتفاق افتاد و نصرت و فیروزی شامل حال کلیخان شد و ملک چهجو روی بوادی هزیمت
نهاد و الغ کلیخان تعاقب نموده امیر علی میرجاندار و جمعی دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته دوشاخها بگردن انداخته بر شتران نشانده بها
پدر فرستاد چون که نظر پادشاه جلال الدین بر شتر سواران افتاد چشم پوشیده فرمود که این چه قباحت است که کرده اید و مردم عزیز را باین وضع
آورده اید پس فرمود که آنها را از شتر فرود آورده دوشاخها بر داشتند چند کس را که در پادشاهی غیاث الدین بلبن قدر و منزلت و استقلال تمام
بحمام فرستاده بعد از شستن خلعتهای خاص پوشانیده و عطرها مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته و ایشان را بعزت و تواضع تمام
خوانده بسم پیاله ساخت و ملاطفت بسیار و ملاطفت پیدا کرده بسخن الفت آمیز گفت بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

و هر قدر که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی کرمی و مهربانی بیشتر کرد
ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان گفت شما نمک حرامی کرده اید من پادشاه شما نبوده ام که مخالفت با من حرام
نمی باشد که شما در نیکخواهی ولی نعمت خود کرده اید و شمشیر کشیده اید که دولت از خاندان پادشاه غیاث الدین بلبن بیرون نرود خاطرش که چون ایام ازل
نعمتی که مقدر بود که از جانب خسته و دوران ذلیل گشته در آخر عمر بسلطنت رسید کوشش شما چه بخشید شما چنان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین
بلبن اگر اندک التفات بمن میفرمود و یا تازه افتخار و اعتبار خود دانسته تیغ و سپر میکشیدم ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه برده
بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را باسم تعظیم و تکریم نموده در عقب میانه ملتان فرستاد و بجاگیر ملتان فرمان صادر نمود که ملک
چهجو را با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق پادشاهان باشد مهیا دارد و در مخاصمه
خوبی در عطا خسیسی و تقصیر نکنند و ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را این نوازش که سلطان در باب وارث مملکت و سایر ارباب فتنه
گران آمده عرضه داشتند که سلطانان این لطفی که با آن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانیست خصوص
که پادشاه غیاث الدین بلبن در باب مفسدان هر طایفه که بوقوع آمده خطا و غدر اعلام معاینه فرموده مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی
اینها تعجیل نموده در اسعاف مفاسد ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم کشند تا دیگران عبرت گیرند هر گاه سلطان این نوع کسان را حیات و امان
فرماید هر کس اراده مخالفت و یاغیگری خواهد شد و فتنها پدید خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین
نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگویید بصواب و مراقب تدبیر جهانداریست اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود را در مسلمانی

از نظمی

گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است نمی‌خواهم که خون مسلمانان بریزیم و صفت قهاری و جباری
بر خود ثابت کنیم اگر ما بدست ایشان می‌افتادیم و ایشان خون ما می‌ریختند عهدهٔ جواب آن فردای قیامت بر ایشان بود نه بر ما چون سالها
نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار
او را نیز بکشیم یکباره خاک در دیدهٔ مردمی ریخته باشیم و امثال ذلک دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی
خورده خود را کشتهٔ تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر و هر گاه که در یکی از آنها خلل شد
پادشاهی زوال پذیرد **بیت** تحمل دلکش است اما چندان　　شکیبایی خوش است اما چنان

سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بعد از واقعهٔ ملک چهجو چون از بداون بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بعلاء الدین خلجی داد
بدانجانب گسیل فرمود و در مقام ترتیب سپاه و آبادانی ولایت گشت صفت قهر را که لازمهٔ پادشاهی است یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی
آزاری را به کمال رسانید و چون این خبر بهر جا و بهر کس رسید دزدان گراس و مواس و قطاع الطریق جمیع ممالک سر بر آوردند و شروع در فتنه و
فساد نمودند اگر احیاناً دزدان و رهزنان و طاغیان را گرفته می‌آوردند مانند قضات و مشایخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده
در حال سر میداد و نیز از این سبب خلجیان که معتمدان درگاه بودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین زبان طعن دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش مذکور
می‌ساختند و حریفان و رندان اگر چه تقریبات انگیخته آن را بسلطان می‌رسانیدند اما او تغافل کرده می‌گفت که مستان گر فراوان میخورند بر ایشان نتوان
گرفت تا کار بجایی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صف شکن است و با مغل
چند مصاف داده اما الحال که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی‌آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده
او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک
تاج الدین کوچی جمع گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایستهٔ این امر ملک تاج الدین
کوچی است و همه بخرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین شمشیر کار پادشاه جلال الدین را تمام میکنیم دیگری دست بشمشیر زده گفت که
من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنیم چون آن روز در مجلس شراب بیهوده گوییها از حد بردند یکی از آن جمله برخاسته بیرون رفت و خود را بی
توقف بخدمت سلطان رسانید صورت حال بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگر چه از دشنام و هرزه گویی آن مدعیان رنجید لیکن از
ارادهٔ ایشان آزرده گشته بیطاقت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف بر آورده

پیش ایشان آمده گفت اینک تیغ هرکدام را بستانید که دعوی مردی و مردانگی دارد بکشید و با من درآویزید که بی تیغ و سلاح نشسته‌ام تا معلوم شود که
مرد کار داد و از دست شما چه می‌آید آن بیدولتان سر خجالت پیش افکنده مانند گنگان خاموش شدند سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون از روی خشم
و شدت پیرا گفت و شعر غضب از وی بشت یکبار بندهای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و هرزه گوییهای بسیار زده
بود درین وقت از راه ظرافت در راه گفت خداوند عالم نیک میداند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر بسبب پادشاهی که ما را مانند
و بهادری و پروری کشیم مثل تو دیگر پادشاهی کجا پیدا کنیم اگر ترا هم درین مستی ... ساعتی بکشیم پس از آن نخواهی یافت سلطان بجواب
ملک نصرت متبسم شده از غضب ساکت گردید آنگاه بدست خود پیاله‌ای چند از شراب تصفیه بیاران دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه
بودی و ما را در کار شما بودی درین ... جاری ... لازم و لزوم ... و شما را بایست بخود قرار نمیتوانم داد ... سزای
شما میتوانم آورد اما این چیز از شرب خوردن ... و ... کشتن ... بازی کردن ... آنچه امید ... اگر شمشیر ...
کجا کشته ... ما ... سر ... شما باشید **بیت** خشنود اگر چه از آن ... نخواهم
که آزرده گردد کسی **کویند** وقتی که سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی ... پادشاهی ... و ... نیابت ... شهرت
مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود و هجوها ... در ... و ... خود داشت ... جلال الدین ...
داران دیگر مولانا ... طلب فرمود مولانا ... تجدید ... در مدح ... گوشه گرفته بود ...
راسته گشته ... مولانا ... مجلس ... مثنوی دیگر ... سلطان جلال الدین فیروزشاه کفته آن ...
بسیار ... آن ایام که سلطان جلال الدین فیروزشاه نیابت ... منصب ... که ... چه ... سلطان ...
سراج الدین ... که سلطان ... خواهد بود ترک ... وطن ... کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروزشاه ... از
... مینمود ... و ... آمده ... سلطان ... تا آخر ... باقی بود چون سلطان بسلطنت رسید مولانا
سراج الدین و آن ... حیران کار خویش شده ... خود ... که ... گردن ... حاضر آمد سلطان ...
خبر شده در زمان ایشان را طلبید مولانا را در بر گرفت و با انعام و خلعت زرین نوازش فرموده موجب ... ایشان شد تا مانند معارف دیگر پیش
تخت بسلام می‌آمده باشند ... آتش ... عجیب ... سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی ... میکند ...
... در ... چون ... گناه ... کرده ام اگر ... بعقب ... فی سبیل الله ... نخواهد ...

مقاله دوم

بنابرین روزی بزن خود ملکه جهان گفت چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیت بدر حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوی که ما از
سلطان درخواست کنید تا او را روز جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقا در همان پنجشنبه که دختر پادشاه معز الدین
کیقباد با قدرخان بمیان آمده علما و صدور و قضات جهة مبارکباد بدر حرم حاضر گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از خفیه معهود
پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن جایز بلکه واجب باشد و چون
اکابر علما و فضلا و صدور در غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخر الدین ناقله که سرآمد علمای آن عصر بود بعرض رسانید
که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغل جهاد کرده است نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله
بر سر منبرها یاد کرده باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من
بشما پیغام داده است اما بعد از آن که من با وی این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در نهایت این همه جنگ که با مغل کردم هرگز محض از برای حسبة
عز و جل و طمع شهادت دست و قصد بلند کردن اعلام دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود و نام پیش صاحب
من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و با آنکه علما و صدور و قضات از برای دفع دغدغه سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی
وجوه و تاویلات پیدا کردند و مبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس روی نمود کشته شدن
سیدی موله نام درویش بود ضیاء برنی و صدر جهان گجراتی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال که بتقریبات
پیش از این در موضع معدوده اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که ملازم گشته
بوده در پناه دولت او زندگانی میکردند سرگردان و حیران شدند و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین هزار
سپاهی و سرهنگان که نوکر او بودند بعد از فوت آنجناب پریشان حال گشته و بالتمام روی بخانقاه سیدی موله آوردند و در ملحقات شیخ حسین الدین
پنجاپوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده و از ایشان بنظر
یافته بجرجان مراجعت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین شکر گنج بهندوستان شتافت و در اجودهن بملاقات او رسیده و چندگاه
با او صحبت داشته مجلسها میکرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن بهوس سیر دهلی کرده برخصت شیخ روی توجه بجانب دهلی آورد
روزی در اثنای صحبت وقت رخصت شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آمد و شد خلق بر خود گشایی و مساوات هر طرف را طعام دهی در این باب
با تو چیزی بسیار گویم و مانع نمیگردم اما از من یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنایی ایشان محترز باش که مصاحبت

مقتل سیدی موله

و اشرف های [illegible] امثال متقیان مستلزم آن است سیدی موله چون در [illegible] سیدی موله خانقاه عظیم ساخت و در لنگر او فقرا

و مساکین بسیار بودند هر روز آن مقدار مردم [illegible] از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمی ساخت اگرچه در مسجد جامع نماز جمعه نرفتی و در خانه

تنها نماز گزاردی و شرایط نماز جماعت [illegible] چنانچه [illegible] نمی داشت [illegible] بسیار کشیدی و جامه [illegible]

پوشیدی و نان برنج خوردی [illegible] و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استغنای لذت نمی گشت و از هیچ آفریده چیزی نمی گرفت و چندان

خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم سیمیا میداند چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی که زمان غفلت و بیخبری بود

رسید سیدی موله را بسیار [illegible] و نیاز پیش [illegible] و با خوانین و ملوک [illegible] پیش شیخ فرید الدین عطار [illegible] ساخت بیت

[illegible] کو وقت آید که [illegible] بیت [illegible] چنانکه [illegible] اکابر و اعیان [illegible]

[illegible] زر سرخ انعام فرمودی و برای ایشان [illegible] چنانکه سلاطین روزگار [illegible]

که هزار من میده [illegible] هندوستان دو بیست من نبات و دو بیست من شکر و پانصد من [illegible] و چندین من روغن و حوایج دیگر [illegible]

خانقاه او [illegible] و قاعده او این بود که هر کار [illegible] قیمت اشیا [illegible] فلان [illegible]

[illegible] در زیر آن [illegible] زر و طلا است بردارید [illegible] چون [illegible] یافتند و خیال میکردند که [illegible]

[illegible] آورده اند و چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بر سریر سلطنت متمکن گشت [illegible]

خلایق سیدی از حد گذشت و خان خانان ولد پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و امیران [illegible]

و خوانین و ملوک کبار [illegible] در خلوت [illegible] که ایشان را در خانه های خود [illegible]

چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال برحمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست [illegible] در دامن سیدی موله زدند

و [illegible] از عطا [illegible] خشت ها [illegible] تنگهای زر و نقره [illegible] روزگار بعیش و عشرت میگذرانیدند [illegible] قاضی جلال الدین کاشانی

که مردی فتنه انگیز از اعیان پادشاه بود و بخدمت او [illegible] زبانی که [illegible] سحر است [illegible] در دل او [illegible] جا کرد که سیدی موله

او را مرید خود [illegible] و خصوصیت و اتحاد [illegible] چهار روز در خانقاه او بوده او را سلطنت ترغیب

و تحریص مینمود و میگفت [illegible] قدرت [illegible] این [illegible] کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] بعدل و داد [illegible]

جها

نماید فردای قیامت چه جواب گفت از انجا که لوازم بشریت لاحق هر بشر است آن بیچاره فریب خورده بتمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک
از مریدان از امانی خطابی و منصبی نامزد کرده است و بیچنین کوتوال و نهای پهلوان که از جانب سیدی مولا احسان بسیار دیده بودند متعهد آن
شدند که روز جمعه در وقت سواری غدایی او خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و دو هزار کس که مخفی با سیدی مولا بیعت
کرده اند خود را ظاهر ساخته بار رسانند و او را بپادشاهی بردارند قضا را یکی از اهل مجلس رنجشی بهم رسانیده کیفیت حال را مفصلاً
بسمع پادشاه جلال الدین رسانید سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی سیدی مولا را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان
حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق منکر شدند و گفتند ما اصلاً ازین معنی خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد
گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه امر فرمود تا در صحرای بهادرپور آتشی عظیم برافروختند که شعلهٔ آن تا آسمان رسید
و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سیدی مولا و قاضی جلال الدین و نخرنیا
کوتوال و نهای پهلوان جمعی دیگر از اتباع او بیایند و در آتش بگذرند تا راست گو از دروغ گو ظاهر شود و وقتی که ایشان آواز بلند بکلمهٔ
شهادت گفته خواستند که بآتش در آیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود و ایشان فتوی دادند و گفتند
که آتش بالطبع سوزنده است دروغگو و راستگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ وجه درست
نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند پادشاه ازین اراده بازآمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد و
مرای البسنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج فرمود و هر دو کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام مقتول
رسانید و از انجا متوجه کوشک خود گردیده مقابل کوشک سیدی مولا دست بسته پایین ایستاده کردند سلطان جلال الدین فرزند
ناو خلجی با وی همزبانی کرد و او جوابها داد و با انکه شعرا و عرفا برا او گناهی ثابت نشده بود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان داد
ببینید که این مرد در حق من چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید و حیف من ازو بستانید بحری
ام قلندری بی باک که غریق احسان او بود حقوق احسانها را در ده بی تأمل بر جست و تن او با استره و جوالدوز مجروح ساخت
سیدی مولا سر بالا برآورده و گفت از انکه مرا زود تر بسیار خود میرسانید از کشتن خود خوشحالم و آزرده نیستم فاما آزار طایفهٔ درویشان
شوم است و میمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشت

سیدی موله

دیر آتش سلامت دو واکنون آنکه از مرتبه خواندن خان خانان با معاونت بخت تعجیل نموده از بالای کوشک بقیلبان اشارت
کرد تا او را بلحظه پیل بیرون درانید و کارش باتمام رسانید بیت دی که کسی سرا سربرین نیزه گشتی جهت پر تیز
ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را معاصر آن قول است میگوید که من دران روز در دهلی بودم و یاد دارم که بعد از
کشتن سیدی موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی چند کسی کسی را نمیدید و دران سال که سنه تسعین و ستمایه ۹۰
باشد در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه مردم آن وقت جماعت جماعت از گرسنگی بجان آمده خود را در آب جون انداخته
غرق میشدند نظم بدانسان نباشد که در هر زمین نباتی بروید خوش و چنین دروغ شمرده
میزد هوا نروید در دشت سبزه برگ و گیا تمامی گیا گرد رستنی از زمین گشت آسمان جای تخم آوری
شنیدم که خلقی دران خشک سال چنان گشت عاجز ز تنگی حال دو بیت از مردم معتبر
که در شهر بس بیکدگر سبب تنگی کشته در آب جون فسادی چنین گشت پیدا کنون بمعنی جهان تنگ بر اهل
روزگار بر آمد در کوچها زار زار و چون واقعه سیدی موله روی داده بود و اساس دولت سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی سائره شروع بخلل نهاده روز بروز ضعیف نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او ظاهر می گشت تا آنکه در آن روزها پسر
بزرگ او خان خانان که از شاهزادگان به بزرگی و اصلح و صلاح بود و جمیع امرا دوست و دشمن از وی ملاحظه
او مراعات بوده قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نمیگذاشت مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بیمار شد و معالجه و درمان اطبای حاذق
سودمند نیفتاد و بسیاری بر دیر و ریاضت تا آنکه فوت شد پادشاه در سال قتل سیدی موله بجانب رنتهنبور لشکر کشیده کارها
ما لا یعنی گردانیده چیزی بر نیاورده بار پادشاهی دار بشهر گذاشت و چون این بار به رنتهنبور رسید و منجنیق آورده بکمال استحکام بیفکند
کرتی آن بنا را بجانب جاین رفت و آنرا که منعمت بسیار بدست آورده بتخانهای مالوه را شکسته و خراب کرده و دانشنامه عمارت
باز بسبب رنتهنبور شتافت و در آن رای انجا دعا قام ملاحت ورزان بر داری نیامد پادشاه جلال الدین پسر اخص سلطان ناصب
حکم نمود لیکن از روی مسلح عزیمت نموده کوچ نمود و یاران دولت خود گفت میخواستم در کتیمن تا سه تا ایام چون دیدیم که کردن
آن مدون آنکه چند بی اسباب مال ضایع شود ممکن نیست از سر آن در گذشتم لشکر مقرب چون بعرض رسانید
که پادشاه در وقت جهانگیری دلخسته شدن مردم نباید کرد عنقریب که رای این نیسا احیای کار بجا رسید و پای

آید و مقدمه پرواز خواهد شد پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی ازین سخن آزرده شده جواب گفت که کلمات تو آنست که من میدانم که پادشاهان
گذشته شان مردم پروایی نیست اما این کار را پادشاهانی که مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرت‌اند کمتر مرتکب میشوند
و من بآن رسیده‌ام که من پیر شده‌ام مناسب نیست که افعال جباران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران زن و فرزند ایشان
بیوه و یتیم کرده امثال این چنین باب یاد کرده به بساتی آمد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه یکی از نواده‌های هلاکو خان با ده تومن مغل ۶۹۱
متوجه هندوستان شد و تومن عبارت است از ده هزار سوار پادشاه بر آن آگاهی یافته با لشکر قاهر بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود
برام نقار بست خلیق روی داده و در جانب آب که در آن ناحیه واقعست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع
انداز لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه
عظیم صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری بقتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امیران صده
مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل صلاح در میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سردار ایشان را که خویش نزدیک هلاکو
خان بود پسر خوانده و او پادشاه را پدر گفت و بموجب دوری و دوستی هر دو از دور سواره یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایا
رفتن لشکر مغل باز گشت و الغو خان نواسه چنگیزخان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند به سلطان جلال الدین فیروزشاه پیوست
مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند
ساخته بدار السلطنت شهر نو مراجعت فرمود و الغو خان و سایر امرای مغل را که نو مسلمان شده بودند باقی بودند در حوالی غیاث
پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آنجاست مسکن تعیین شد و آن طایفه سراها و عمارتها ساخته آنرا مغلپوره می نامیدند و در سنه
اثنین و تسعین و ستمایه پادشاه بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود ۶۹۲
که بسر بهلسه رود و آنجا رفته و را غارت کند حسب الحکم رفته بهلسه را غارت نمود و غنایم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دو بت
برنجین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلایق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن
افتاده او را بنوازشات خسروانه و اضافه اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت
عرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چند ولایت است صاحب خزاین و جمعیت اگر حکم شود از وجه مواضع اقطاع
نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنایم بسیار بدست آورم و داخل خزانه عامره گردانم

مقاله دوم

سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی ملتمس او را مبذول داشت و خالی الذهن از فکر عزیمت ملک علاء الدین مدت
بهم آنست که خود را از تبعات ملکه جهان که کمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نتوانست رسانید علاء الدین حسب الخواهش
۶۹۲ در سفر و در [illegible] بیاست ملکیه اگر واقع شود [illegible] و اتحاف [illegible] الغرض در سنه ثلث و تسعین و ستمائه
ملک علاء الدین از دهلی حرکت کرده بجانب کره رفت و نفران باب [illegible] ملک جهجو و دیگر امرای [illegible] که سرگردان بودند
نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینه موروثی چندین قرن دارد و هیچ یک از سلاطین دهلی با چنان خزانه
۶۹۳ بیشتر نبوده هرآینه با هشت هزار سوار به بهانه شکار چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمائه از راه جنگل [illegible] باست
روانه شد وقتی که بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد با این امید که چون شهر دیوگیر حصار و برج ندارد شاید که بامداد طالع [illegible]
رام دیو با یکی از فرزندان و اقربا و خویشان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده
[illegible] بدلالت اقبال بلند [illegible] از خطه [illegible] ایلچپور [illegible] و در نواحی آنجا آسایش نموده بجانب دیوگیر تعجیل [illegible]
گردید و رام دیو با پسر خود [illegible] بود چون شنید که ملک علاء الدین بحد دیوگیر آمده با لشکر گران از رایان در برابر آمد
و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگیر را مسخر نمود و در روایت مؤلف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود
چنین است که چون ملک علاء الدین از کره برآمد راه پیش گرفت و بشکار مشغول گشته در جاهائیکه بسر راه واقع شده بود اعلام [illegible]
نرسانند [illegible] حاصلان [illegible] کسی را از اراده او اطلاع نداشت و بعد از دو ماه بایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن است بیک ناگاه رسید چنین
آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی است با برخی از مقربان ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه [illegible]
که از [illegible] ممالک تلنگانه است رفته ملازمت کند و در نیم شب از ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگیر شتافت در آن وقت
زن رام دیو و پسر بزرگ او بزیارت یکی از بتخانه‌ها رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگیر بود و از [illegible]
خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید رام دیو بهمت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله [illegible]
فرستاد و این جماعت در دو کروهی دیوگیر با ملک علاء الدین رسیده جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده
بودند و ضرب شمشیر و تیر [illegible] بچشم خویش مشاهده نمودند [illegible] تاب [illegible] نیاوردند [illegible]
بازگشتند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران [illegible] دیوگیر که در آن وقت خندق و استحکام نداشت در آمده متحصن گشت

و علاء

و متعلقان او و در وقت سفر کوچ فی الحال از ملک ... انبار از جانب کوکن آورده بودند و با این قلعه و شهر انداخته کر ... رفته بود و خیال قلعه
کردن بسته گشته بودند را داخل بالتمام نکرده بود و ملک علاء الدین ... و تجار و رعیت را ... در شهر دیوگیر و براهمه و مهاجنان و
برهمنان و بزرگان انجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسب از طویله خاصه رام دیو بدست
آورده شهرت داد که بیست هزار سوار سلطان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج انشهر که چندین هزار سال از آفت سم اسب بیگانه
محفوظ بود بجانب قلعه رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر اصل کرده و داخل مملکت شده اند مناسب آنست که
تا امرای دیگر از عقب برسند و شریک او شوند ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که اکثر
برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دور اندیشی بسیار دور است و از آنکه شهر از لشکر
خالی بود شما بر و مسلط شده هر چه خواستید کردید مغرور نباشید نزدیک است که از اطراف و جوانب لشکر دکن که از حد و حساب بیرون است
روی باینجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیری که از دکن بسلامت بیرون روید راجه مالوه که صاحب
چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوندواره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما اطلاع کردند سر راه گرفته یکی از آنجماعت
را در قید حیات نخواهند گذارد بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند فعل
بهایی گرفته شما دست ... نمایید ملک علاء الدین از راه دور بینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشه نفیسه
از مردمانی که اسیر شده بود مذکر قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران را رها کند و بعد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو
بر قضیه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتیکه ملک علاء الدین کوچ کرده بر جناح رفتن بود به سه کروهی دیوگیر رسید
رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد الحمد لله که ملک را نقصانی و آسیبی نرسیده اگر بما
جفایی دیده باشند تدارک و تلافی آن باحسن وجهی میتوانم نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
طایفه عجیب می فهمم و ایشان ستیزه و آدمی خصلت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند
در حرب اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید که ازین ورطه صعب و هولناک بسلامت
بگذرید هر چه از رعیت شهر تصرف شما در آمده واپس داده راه دیار خویش پیش گیرید بسلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر
و خشم برافروخته روی کسان پسر رام دیو را سیاه کرده در لشکر گردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصره قلعه باز داشته فی الوقت

معامله دوم

و در یک نوبت جاها را آراسته و استقبال لشکر رای کرده مصاف داده و نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه هزیمت

سپرد در این وقت ملک نصرت که بحکم دست از محاصره باز داشته بجانب معرکه شتافت و لشکر رای کن را چون چشم بر فوج ملک نصرت

افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود در رسید یکبار به این توهم پشت بر معرکه داده روی بگریز نهادند ملک علاء الدین

مظفر و منصور همان ساعت برگشته و بر وجه سابق قلعه را محاصره نموده آن را سخت و خشونت متعدد بهم رسانید و جمعی از برهمنان و مهاجنان

اسیر و بقتل رسانید و جمعی از خویشان رام دیو و دستیاران رام دیو که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعه ایستاده کرده و هم

از کمال استیصال و عجز رای رام دیو و راه کشت و خواست که از راجهای کلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید در این اثنا ظاهر شد که ذخیره که

قلعه معلوم شد که کیسه‌ها و جوالها که بالا کشیده و انبار کرده‌اند نمک است نه غله چرا که از سطوت و صلابت لشکر اسلام احدی از مردم رای کن به تعهد ابواب

رسیده جای آنکه غله باشد واصل شود رام دیو در دریای حیرت غوطه خورد و حکایت فقدان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک علاء الدین

ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته چنین به عرض رسانید که ... که دولتخواه را در این قضیه دخلی نبوده و پسر من در

جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا معذور دارند ... ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز دیگر

بنوعی که بعد از ملک علاء الدین از اینجا بگذرد و ... مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت به دست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنند

تا صلح ملحق شده لشکر اسلام مراجعت نماید تا ملک علاء الدین از اضطراب رام دیو و ... سرمایه معاش ... چنان

صلاح صلح نموده با ایلچیان بعد الحاح و به الف تمام قرار داد که رام دیو ... ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس

و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار ... اسب بجز اجناس دیگر که تفصیل آن موجب تطویل می‌گردد و عقل ... از تصدیق آن ابا دارد و داخل مرکز

ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات آن ... تصرف متعلقان او بگذارد ... خود داشته هر سال محصول آن ولایت را

بکره ... فرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده ... لشکری که ... بسوی کره ... شد

و ... در میان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و رام دیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد ملک علاء الدین

جمیع اشیا مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را اطلاق کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفوره و فیلان

و اسبان که تا آن زمان هرگز به دست پادشاهان دهلی آن مقدار اموال و جواهر جمع نشده بود ... [illegible] ... کیفیت

حال عالم اطلاع دارند و بر کتب تواریخ اولین و آخرین اطلاع کرده‌اند امیدوارند که در جهان لطایف غیبی بسیار است و در این

دیوگیر

دیر شد رسید و بهای غیر مکرر مقبلان را بسیار روی نموده و نماید لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده مقاله دوم ۹۲
هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از کره تا دیوگر مسافت بسیار است و در یوقت که چنین راجه قوی دست صاحب حشم
مالوه و گونده واره و خاندیس وغیره که بر سر راه واقع شده بودند از میان ایشان گذشتن و بدیوگر رسیدن و از جانب غنیم نمک بیجای
غله بانبار درون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل سلامت برآمدن چندین
هزار عقبات پس سر کردن و در همان سال بپادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین
برتبه بلند پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگر سواری فرموده چندگاه خبر او منقطع گشت اما نایب ملک علاء الدین
که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی سلطان عرایض می نوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری مشغول است و امروز فردا
عرضه داشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از آن مستلی میشد تا آنکه شش ماه عرایض او نرسید و از زبان اراجیف سخن یاغیگری او که
مقدمه وقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون بر رنجش ملکه جهان اطلاع داشت اصلا بدگمانی را نسبت باو
۹۵ بخاطر راه نمیداد و در اواخر خمس و تسعین و ستمایه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرمود چندگاه در انجا توقف نموده گنبدی بس
بلند عمارت فرموده چبوتره بست و این رباعی که زاده طبع اقدس او بود بفرمود تا بر پیش گاه گنبد نوشتند رباعی

ما را که قدم بر سر گردون ساید — از توده سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم درست — باشد که شکسته در دل آساید

و در این اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگر استیلا یافته
چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسپ وغیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است بعظمت
هر چه تمامتر عازم کره است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه
که مردم دانای کارآگاه بودند از آنکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود و از رنجش او با حرم پادشاه
ملکه جهان اطلاع داشتند بدیده بصیرت یاغیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از جمعی معتمدی
آگاهی با چند از ایشان خلوت ساخت و قرعه کنگاش در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگر با اینهمه فیل و اسپ غنیمت
می آید ما را چه باید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم ملک احمد چپ که براستی و درستی رای و استقامت فکر
مشهور بود بعرض رسانید که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد و مفسدان مفتنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند

مقاله دوم

دیگر او جمع شده و ارای فرمان سلطان بولایت دیوگیر برده کسی چه داند که او بجانب سر چه دارد و پس تخت پادشاه بجدی
کمر یاد علاء الدین است موافق وقت است و متضمن فواید محصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر محقق گردد بنا
بر آنکه سپاهیان او شور و درد [?] معاودت نموده اند و از زر و ریزه گران بار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آن
جستند و سرعت سیر و توقف در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال و اثقال و افیال او در احتمال نیست بالضروره بدرگاه آمده پیرامن
خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود و دیگر اسباب غنیمت است از بیت المال
و باقی با برو مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک جهجو و ملک فخر الدین کوچی را که بعد از قتل سیدی مولد بر جمع شده اند مد
کمان را بطرفی انداخته خاطر ایشان را زیادتی اطلاع خورسند و شادمان سازد و بعد از آن او را خواه بگرد خصت کرده خواه بهم ملی
بیاورد اختیار پادشاه راست دیگر بخشش خاطر ملک علاء الدین و ملکه جهان الحق مادر اصل است درین وقت کسی از ترس نگه جان
بعرض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و در جایی دور دست باشد و آنچنان
خاطر آزرده ایمن بودن از حزم بغایت دور است اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته باصلاح این نپرداخته
بهلی نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و مال و خزاین که سرمایهٔ پادشاهی است برده و خود را در بادیه پا
در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب کرده و بر انداخته باشد — بیت

جسی بکام دل دشمنان بود آنکس — که نشنود سخن دوستان خیراندیش

ملک فخر الدین کوچی بالکمه [?] میدانست
که رای ملک احمد چپ صواب است اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین
و آوردن مال و اسباب را عرضه داشت او یا از مردم معتبر بتحقیق نپیوسته تا مداری بران نهاده در خور آن فکر توان کرد
و بر تقدیر یکه خبر راست باشد لشکر برنشیم و پیش او گیریم چون پیش فرمان رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پدید
آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود و ما را درین طور که بمسافت نزدیک رسید دست
تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل
و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک سه مه [?] پادشاهی
کار او کفایت توان کرد ملک احمد چپ را بواسطه اطلاع ملک فخر الدین کوچی بر حقیقت حال چشم پوشی کردن او از معا

ملهٔ در

مقاله دوم

آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد چرا مداهنه مینمایی هر گاه که ملک علاء الدین با فیل و اسپ و مال
بکره رود و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهده آن بیرون خواهی آمد پادشاه ازین سخن برآشفت و نسبت
صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانست او را من در کنار
خود پرورده ام و بفرزندی برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک
احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست و تاسف کنان بیرون رفت و دست بر دست زده میگفت که این
مرد سرزده دولت خود را لگد میزند نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده
بطرف دهلی مراجعت فرموده هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت ملک علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل
وسایر اسپ و جواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام همه پیشکش است لیکن چون مدتی غیبت کرده ام و بواسطه دوری
مسافت و سد طرق عرضداشتی در خدمت بدرگاه نرسیده بنده خایف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز
در خوف همه شریک اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیری
نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول
این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شد یکباره بر اخلاص و موافقت ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین
خود استعداد رفتن لکهنوتی نموده ظفر خان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید که هرگاه
سلطان بسمت کره راهی شود معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قایم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی
موشح بانواع عنایت و دلجویی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاد چون
ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنابر
آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمیشد که حقیقت حال بدرگاه نویسند
هر آینه سلطان بحقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم داماد
و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت می یافت میگفت که در زبانها خبر بیعاقبتی پادشاه

مقالهٔ دوم

سبب برادرم بغایت مشوش است میترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام
نماید چه که پیغامیان بدو کردن رفتن و عرضه داشت ناوشتن با کسی که میخواهم نمیداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک محمد الماس
بیک رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده از آنست که توانم نوشت که هم پدر است و هم عم و هم صاحب ولی نعمت
بر من بود اما بسبب بخت بد خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که رضای پادشاه در قتل من است
اعلام کن که قدری زهر که در همیان دارم خورده فانی شوم یا آنکه سر خود گرفته سر بصحرا نهم الماس بیک العجب
این کتابت بنظر سلطان در آورده و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از خود بتفصیل آورده و چون خفیه ملک
برادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه بدان طمع در مال فراوان بیدره جریده متوجه کره گردد کار برادر است ازین سبب
در وقت گذرانیدن کتابت گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را
قرار آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آوارهٔ عالم سازد و دریا دلی به منتهای سابق و حتی بر حقوق تقدیم
افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره

نظم

چو لوح خرد بشر از نقش باد است
مرد کارش بجا دو سه پی فتاده است
که صد ره بتر چشمش در شکر خواب
کتاب سحر ابن العنبا

این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت با الماس بیک گفت که بتعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده نگذار
که بر قتل خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیک همان ساعت
بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روانه شد و روز ششم بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بهدف مقصود
رسانید ملک علاء الدین شادیانه عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب شد و گفت اکنون
عزیمت لکهنوتی باید کرد یا فی الحال جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که عالارض لکهنوتی مناسب نیست با وجود
بواسطهٔ جمع مال و افیال و رسیدن بر سلطنت جریده پیش باز خواند آمد اول کار او بسازیم و بعد از آن تا کلیان بادشاه
شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و لکهنوتی و بنگاله بتصرف در آورده اعلام استقلال بر افرازیم ملک
علاء الدین این رای مستصوب داشته از جای بجنبید پادشاه جلال الدین را اجل دامنگیر شده و چون حرص مجسم گردیده
بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سود مند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین کرده بود که اگر ملک

علاء الدین

علاء الدین لکهنوتی رود و بدست افتادن جواهر و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن از آن مشکل تر پس با یکهزار سوار بکشتی
درآمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد — بیت

نیوشنده چون گوش ننهد به پند — خورد گوشمال از سپهر بلند

ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین
خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانک پور را لشکرگاه ساخت و چون هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانه عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح بر خود و اسپان و فیلان مرتب ساختند
و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را از این اندک مایه که از
مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز بنده دیر
نمیرسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه داده اگر پادشاه را
با چندین سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته
فرمود تا سوارانی که در کشتی همراه اند همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون پاره
راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر گشاده گفت برادر من نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت
پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی مایوس گردد پادشاه فرمود تا
سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد
دیده بر غدر و مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم وکیلدر
بالماس بیگ گفت که ما بر حسب التماس شما لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم و شما مستعد جنگ می نمایید الماس
بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر در آورد و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم
اذا جاء القدر عمی البصر در این وقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر خورد و بزرگ روشن شده بود
پی نبرده اینقدر بالماس گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نمیکند
که در زورق نشیند و باستقبال شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی پادشاه را
ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و اموال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده

مقالهٔ دوم

امید داداست که پادشاه در خانه او افطار کند تا این شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر نزدیک بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود
و در پای پادشاه افتاد پادشاه علیه الرحمه از روی شفقت و محبت بر رخساره او بوسه داد و اظهار مرحمت فرموده که من با همه لطف ترا
تربیت کرده بپدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامه من
بر طرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک علاء الدین را گرفته بجانب کشتی خواهد
روان شد ملک علاء الدین بجانبی که ایستاده و متکفل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که از اجلاف سامانه بود
بشمشیری سلطان را زخمی ساخت سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی و اختیار الدین
که پرورده نعمت پادشاه بود از عقب درآمد و سلطان را که هنوز به کشتی نرسیده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام
غروب آفتاب سرش بریده پیش ملک علاء الدین آورد و چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم وکیلدر
با آنکه پا از کشتی بر زمین ننهاده بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر سر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند
و از آنجا باوده بردند و بزبان حال میگفتند که اینست سزای کسی که دل برین دنیای مکار نهد و مغرور شود و پیوند ستمگر
گسسته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را در حجره عطوفت بپرورد آری هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین
شوره زار هوا و هوس نشاند و بسرشک چشم و خونابه دل پرورش نماید بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکی از
بوستان دهر پر فریب طمع دارد دیده جهان بینش از زر و نیش جفا کرد و لیکن کسی که در شیر بختیور و لطف تقدیرات
بیغنوده فتنه خفته بیدار کرده دنیا و آخرت در سر آن کار

نظم

سرای آفرینش سرسری نیست — زمین و آسمان بی داوری نیست
در اندیشم ای حکیم از کار ایام — که باداش عملها است سرانجام

اژدهای اره اگر چه جمشید خوار است هر موی بر تن ضحاک از بیم فریدون ماری گردد ار سر ایرج اگر در پا فتاده است تیغ منوچهر
سر سلم و تور را آماده سر سیاوش اگرچه در طشت است خون افراسیاب بخم لاله دشت جگر دارا اگرچه بتیغ زبونیان
پرشکاف است داد سیاست اسکندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون است حال شیرویه دانی که چون است سلطان
معزالدین اگر غریق بحر خون است شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بچه لون است احوال

کشنده‌های

کشندگان پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم نیازی کرمانی تمام عیار است نظم

صبح چو خورشید علم بر فراشت   نقش دگر گردش اختر نگاشت
تاخت چو بر سطح زمین و زمان   فیض رسان گشت بحر و بکان
تا که ز اطوار قضا و قدر   مور ضعیفی بیکی رهگذر
بود ز ناسازی نفس لئیم   از پی یکدانه دران ره مقیم
سعی کنان هر طرفی میشتافت   تا ز قضا دانه مقصود یافت
دانه کش از ره چو برون پا نهاد   چشم یکی مرغ بر او اوفتاد
حمله پی داد بران مور کرد   روز بر او چون شب دیجور کرد
کرد تقاضای فرو بردنش   برد چو منقار بخون خوردنش
ناشده آن مور بحلقش فرو   مرغ دگر حمله ور آمد برو
کرد ورا بال بچنگال بند   تا سرش از کزلک منقار کند
مرغ اگر کرد دل مور ریش   یافت همان لحظه مکافات خویش
تا بتوانی بکسی بد مکن   نیک زی و دشمنی خود مکن
پند نیازی بشنو زینهار   تا نخوری خون ز بد روزگار

از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نمود مجذوب سر بر آورده گفت

هر کس که بکند با تو جنگ   سر در کشتی تن در گنگ

القصه بساعت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات اسفل السافلین هبوط نمودند از انجمله محمود پسر سالم بعد یکسال مجذوم گشت و اندامش چپ شده لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین مستور دیوانه شد و بفقد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست آورده سر من میبرد و الماس بیک و دیگران که باعث فساد آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال چنان مستاصل و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آن جماعت نماند و ملک علاء الدین اگرچه چندی ان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه که برادر و فرزندان را اند کرده و مقربان معتبر خود را بکشتن داد و غلام و پرورده و بر آورده اش انچه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده او آورده در هیچ کبرستان و گلستان واقع نشده انّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار چون خبر

معز الدین [illegible]

شهادت پادشاه معز الدین کیقباد بموجب بیماری که مرگ در لشکر بود و ازانجا بگذشت و به دهلی آمد و ملکه جهان حرم [illegible]
از تنگ عیش تعجیل نمود و چون شهادت جلال الدین در بدو هفت روز [illegible] بود رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و
عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بیشتر دولت را به تخت بنشاند و از کیلوکهری به دهلی آمده در
کوشک سبز نزول کرد و اشتغال به اقطاع و میان امرا و ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که ملک [illegible] پادشاه بود و مستعد
پادشاهی داشت استعداد این خبر کوفته خاطر گشت در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که اراده مملکت لکهنوتی داشت [illegible]
خاطر ارکلیخان و جلوس طفلی بی تمیز بی تجربه بر تخت دهلی بخاطر آورده و فکر پادشاهی در دل افتاده و در همین برسات
از کره متوجه دهلی شده و در دهلی رسیده رسید تا آنجا که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی هفت سال

و چند ماه بود والبقاء لله الملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از قی مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سر برزد و علاء الدین در دریای حیرت افتاده از غرابت
نتایج طلب که این دو امر که لکهنوتی رفتن و خرج کردن و تقاضای مملکت بحکم گرفتن و پا بودن در کره [illegible]
بدار داشتن کدام یک اختیار باید کرد بکلی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاه زاده شجاع و صاحب سخاوت و آداب
لشکرکشی و ملک رانی است پیدا نماید و مادر او [illegible] در مقام انتقام خواهند شد و اول کسی که پیش نهاد همت خواهند کرد
همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره [illegible] بود ملک نصیر الدین را با خلاصه لشکر در همین برسات روانه لکهنوتی
سازند تا آنجا را مسخر ساخته ضبط کرده و هر گاه شاهزاده ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه این جانب کرده و پیاده نماند بعد از
طلوع سهیل که آب دریاهای هندوی نقصان آورده باشد تا نیز از آب سر و گذشته بلکهنوتی و بنگاله در آییم
و علم معاودت برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده و قصد استعداد فرستادن ملک نصیر الدین بود که
اما خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت شهزاده خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم
نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از بعضی اندوه خاطر گشته آثار خلاف پدید آوردند ملک [illegible]

[illegible] دوم

بکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فتح عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آن طرف را متصرف
گشته نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت
جالیسری را نصرتخان و ملک هزبرالدین را ظفرخان و سنجر خسرپوره یعنی برادر زن را که امیر مجلس او بود
الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مرتبت و جاگیر شان
فزود و بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزاین دیوگیر در عین برسات از کره مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت
و دست جواهر بخشش مانند ابر نیسان بدر افشانی درآمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان خاص و عام را
صلا میداد و زر بخروارها و شترها بار و قسمت بقطار مردم را بخشیده در بذل و کرم تقصیری نمیکرد بیت

بزر میتوان لشکر آراستن | بلشکر توان کینها خواستن
همه کار دنیا بزر بسته اند | بزر رخنهای خطر بسته اند

گویند جائیکه سراپرده او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج
من زر سرخ و سفید بران نهاده صبح و شام بر خلایق میپاشیدند و این خبر بگوش جهانیان رسیده از اطراف
و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند نظم

خزانه ریز شد منزل بمنزل | بزر کرده کلید کار مشکل
بهر منزل ز پیش تخت تا دور | فشاندی گنجها بی منع گنجور
چو با دهلی فتاد از فتح کارش | گرفت از منجنیق زر حصارش

سلطان علاء الدین چون بیداون رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی
و بیخبری خود بر نیامده امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله او فرستاد و چون بپادشاهی او راضی نبودند بسلطان علاء الدین
ملحق شده بانعام و نوازش پیاپی یافتند و چون شصت هزار سوار مستعد و امرا از بداون قدم پیش نهاد ملکه جهان
ازین خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان را مع الغوخان طلبید او
جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و در خزانه شما هم مواجب نمانده آمدن من چه نفع خواهد بخشید

بیت

سر چشمه شاید گرفتن بمیل | چو پر شد نشاید گذشتن بپیل

سلطان علاء الدین این خبر شنیده
در طی مسافت تعجیل نمود و بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود در ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم
رکن الدین را حرکت المذبوحی بخاطر رسید با جمعیت خود بیرون آمده صف آرایی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را

مقاله دوم
سنه ۶۹۵

مردمیدان او شدند برگشته بدو آمدند بعد از شب اکثر امرای جلالی از وی جدا گشته پیش سلطان علاء الدین پیوستند پادشاه هر کرا آمد
سلامتی یاد و زر نثار دید قدری زر انعام این بر داشت و داد و چهار صد سواره کرفته باتفاق ملک رجب و ملک احمد حبیب
و ملک قطب الدین علوی و امیر جمال قتلغ خانی را از ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیری فرود آمد لشکرگاه ساخت
و بعد از آنکه وضیع و شریف شهر بیعت او رسید و خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانید ذالک که روز بیست و یکم
در اواخر سنه خمس و تسعین و ستمایه داخل دهلی شده بر تخت پادشاهی نشست و از آنجا بکوشک لعل آمد و آن را دار السلطنت ۶۹۵
ساخت و سه روز جشنها کردند و قبها بستند و شراب در کوچها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفت و پادشاه از غرور
دولت و مستی جوانی بعیش و طرب کوشید و خلایق با احسان و نعمت که بمراغب دیدند گشته هیچ قتل پادشاه جلال الدین
فیروز شاه خلجی از دلها محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست
و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را بتشریف خطابی نوازش فرموده برکات و ولایات تقسیم نمود چنانچه
خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت وزارت و قاضی صدر الدین عارف را که ملقب بود
بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده
عمدة الملک ملک حمید الدین و ملک عز الدین مفوض شد و از آنکه ملک عز الدین بفضایل صوری و معنوی آراسته بود
بتربیت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نایب ملک بود کوتوال شهر کردانید و ملک فخر الدین کوچی داد بکی مقرر
گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین آخوربیک و ملک برن نایب باربک گردید
و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نایب وکیلدر و مؤید الملک
پدر ضیاء برنی بنیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت
و تمام حشم را ورای مواجب شش ماهه انعام داده آنگاه بموجب این نظم زخمه کرم ملک سر افکنده نیز
لشکر دیده پراکنده به هر که شد شاخ نوازش درو بن تا نزنی گردن شاخ کهن
استیصال اولاد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیک الغ خان و
ملک هزبر الدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل هزار سوار بجانب ملتان روان کرد

ارکلی

ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه
رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیک الغخان و ملک هزبرالدین ظفرخان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیلهٔ
شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان بملاقات الماس بیک نمودند و او شرایط تعظیم بجای آورده نزدیک
سراپرده خود جای داد و فتح نامه مصحوب مسرعان فرستاد و چون فتح نامه را در دهلی بر منابر خواندند
قبها بستند طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیک الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروزشاه
خلجی بجانب دهلی برگشت و در اثناء راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعین شده بود بالماس بیک
الغخان رسیده در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی و الغوخان نبیره چنگیزخان که
داماد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نایب امیرحاجب شده بود
میل کشیده چشم و اموال ایشان را متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس
ساخته دو پسران ارکلیخان را شهید کردانید ملک احمد حبیب مکحول و حرمهای سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم
از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس
در اثنای راه بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در بازیافت آن کرده مبالغ
کلی از این وجوه در خزانه آورد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین انجا آمده بود بخطاب علاء الملکی
فایز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراء النهر بقصد تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند
قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج
و خرابی دقیقه فرو گذاشت نکردند چون این خبر بپادشاه علاء الدین رسید الماس بیک الغخان و ملک
هزبرالدین ظفرخان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده
حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری از امرا
معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیک الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان

مقالهٔ دوم

که اسیر شده بودند بسیاست رسانید و این دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح ملتان است شوکت و حشمت
پادشاه علاء الدین در خاطرها افزا گردانید حکام و ملوک اطراف از وی بحساب شده و لشکرش بهر جانب که
رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیگ الغخان
بدفع امرایی که با اولاد پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بیوفایی کرده و بنیاد حرمت
خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را بگرفت بعضی را میل در چشم کشید و برخی را بقلعها فرستاده محبوس
گردانید و اموال و اسباب خویشان قریب یک کرور در خزانه آورده خانمان ایشان را برانداخت
مگر ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او
روی گردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند بسلامت ماندند و تا دام الحیات بمسند عزت و امارت
تمکن داشتند در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمایه الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان را با بسیاری از
امرای تختگاه و لشکر ولایت بسرحد جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ممالک گجرات را نهب و غارت
کرده مسخر ساختند و رای کرن نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگر دکن پناه برده و بعد از چند روز بتوابع
بگلانه که متعلق بگجرات است و در سرحد دکن واقع شده رفته باستظهار رام دیو آنجا متوطن شده و امرای پادشاهی
زنان رای کرن را که سرآمد ایشان کولادی بود با خزانه و فیل وغیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان معبود ساخته
که سلطان محمود غزنوی شکسته بود بدستور ساخته معبود خود کرده بودند و سومناتش گفتندی از آنجا بدهلی فرستاد
تا بسر خلایق گردانیدند و ملک نصرت خان بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گرفت و کافور
هزار دیناری را که بالاخر پادشاه علاء الدین او را نایب ملک گردانید و ملک نایب خطاب داده بود از خواجه او بستم
بگرفت و الغ و الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان گجرات را که نهب و تاراج کرده بحوزهٔ دیوان دهلی در آورده بودند
بمردم معتبر و امین سپرده با غنایم موفوره مراجعت فرمودند و چون بحوالی جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنایم
غیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی بنیاد کردند بنابران بعضی مغل که ایشان را نومسلم گفتندی
مقدم ایشان محمد شاه نام داشت و دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه بتنگ آمده بودند متفق شده و جمعیت بهم رسانیده

برسر

مقاله دوم

پسر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرت خان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمده او را کشته متوجه بارگاه
الماس بیگ الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اجلش نرسیده بود از طرف دیگر برفته خود را پیاده پیش بارگاه
ملک نصرت خان رسانید و باغیان خواهرزاده سلطان را بجای الماس بیگ الغخان دانسته بکشتند و
ملک نصرت خان فی الفور نقاره جنگ فرو کوفت و مردم لشکریکه گرد بارگاه جالور یا قسم دیگر رسیده در
ساعتی مستعد جنگ شدند و فوج فوج بیارگاه ملک نصرتخان شتافته مفسدان گریختند و ایشان متفرق شده باطراف و
جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان بتنگ آمده بالتمام بهمیر دیو راجه
رنتهنبور که از جنسا و دستورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس الغخان و ملک نصرتخان ترک تعاقب نموده باغنایم و
اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلم نمکین شهره
هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود درآورده کاوز هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش بر میان
جان بست و طیلسان عشق او بر دوش عقل و خرد افکنده زمام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی
را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب فرمان سلطان ملک نصرتخان بواسطه انتقام زنان و
طفلان شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا طفلان شیرخواره را بطریق کرزدنک
بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبه محلوج پاش پاش شده هلاک شدند و در چارسوی بازار رسوائی
تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست
نمایند و درین سال وقتی که لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون چلدی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را
متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفرخان را با حشم بسیار بدان صوب تعین نمود و او سیوستان را
محاصره نموده در اندک مدت و قلیل مهلت فتح کرد و چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات و عیال
و اطفال یکهزار نفر مفصل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمده حکایت صفدری و دلاوری
ملک هزبر الدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه
پسر دواخان با بیست تمن مغل تعیینی دو لک سوار بقصد تسخیر هندوستان دریا و ماوراء النهر آمده از آب سند.

کرسته وقصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند و بعد از طی مسافت
کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصره دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه نواحی از ترس نقل بشهر
درآمده بود جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نماند و خلایق از انبوهی به تنگ
آمدند و اسباب آمد و شد غله و آذوقه مسدود گشت و گرانی طرفه در هم پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امرا و
ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا از جنگ منع میکردند و از بودن لشکر هندوستان ابا
بدلایل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند که کار جنگ خطرناکست و جنگ با دو سراست پادشاه قبول آن نکرده گفت
پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لایق بحال سلطنت نیست بیت کسی کو کلاه کیان می نهد
سر خویش را در میان مینهد پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهده علاء الملک کوتوال مقرر شد و خود از دروازه
بداون همه را است باکوکبه و دبدبه پادشاهی بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کارزار از شهر بیرون آمد
در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و صفها آراستند و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام هیچ عهدی
و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده است این قسم دو سپاه کینه خواه
دربرابر یکدیگر صف آرایی نکرده اند الغرض پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین
ظفرخان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و باقطاع سامانه و پنجاب و ملتان داشت بیاراست و میسره را بوجود
برادران الماس بیگ الغ خان و رکن خان که اعتماد و استظهار او بودند مستحکم گردانید و خود با ملک نصرت خان و دوازده
هزار سوار که همه جوان خوب و یکه بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای
لایق بازداشت ملک هزبر الدین ظفرخان افواجی که مقابل او بودند بحمله پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای
دیگر که مواجه دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز برداشته چندان از لشکر مغل بقتل رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته

نظم
هر مصافی که اندرو دو نفس — تیغ را با کفت قران باشد
صد قران وحش و طیر را ز آن — فلک از کشته میزبان باشد

بالاخره مغلان بمسابقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبر الدین ظفرخان تا هژده
کروه تعاقب نمود و الماس بیگ الغ خان برادر میسره بنابر عداوتی که با ملک هزبر الدین ظفرخان داشت همراهی نکرد

اورا تنها گذاشت تا کاه ترکی که سردار میسره مغلان بود و در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبرالدین ظفرخان تنها پیش
رفت و ازعقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید از پس او درآمد و اورا در میان گرفته اسب اورا پی کردند ملک هزبرالدین ظفرخان پیاده
شده تیر از ترکش بر زمین ریخته به تیراندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگ
تر از آن گردانم که هستی ملک هزبرالدین ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیرانداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه
قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج گشته فرمود تا تیرباران کرده اورا شهید کردند و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او
بودند هلاک شدند و قتلغ خواجه آن روز از بیم ستیز هندیان تا سی کروه جلو کشیده و از انجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت
و ملک هزبرالدین ظفرخان میان ایشان بدلاوری و صف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن
اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبرالدین ظفرخان را دیدی پادشاه علاء الدین که از جلادت و مردانگی هزبرالدین ظفرخان
در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت مشغول شده مردمی را
که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند بخلاع فاخره و اصناف منصب نواخت و یکی از امرا که از معسکر گریخته بدهلی درآمده بود
برخر سوار کرده گرد شهر بگردانید گویند که در سه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی بر طبق دلخواه پادشاه صورت یافت و ممالک
گجرات و ملکی در تصرف درآمده بواسطه کثرت حرم و کثرت اولاد که بهم رسیده و اهمی و تشویشی در ملک نماند پادشاه را
بحکم اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَن رَّآهُ استَغنیٰ امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر راه یافت از آن جمله یکی آن بود که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیک الغ خان و ملک هزبرالدین ظفرخان و ملک نصرت خان
و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت نام من بر صفحه روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این
گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد
دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو اسکندر
رومی بعالمگیری و اقلیم گشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را اطاعت
خود در آورده رایات جهان گشائی پیشتر برم و فارس و عراق عرب و عجم و شام و فرنگستان و حبش را بتیغ جهانگشا

مسخر گردانم و اهالی انجا را نیز بشریعت خود درآورده همچو اسکندر مشهور جهان گردم و چون از خواص مجلس و ارکان مقاله دوم
دولت استفسار میکرد آنها از بدخویی و سخت گیری او اندیشه کرده برطبق مزاج او جواب میدادند تا آنکه بندگان پادشاه
را فتح عظیم روی داد و دویست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان تهمتن روزگار قتلغ خواجه بود شکست یافتند از حد
عجب و نخوت و غرور در مزاج بیش از تصور بهم رسانید و خود را در خطبه اسکندر ثانی خواند و در سکه و طغراها آن لقب را حسب الحکم
نوشته در بهم رسانیدن دین علاحده و تسخیر ربع مسکون بیشتر از پیشتر ساعی گشت و بنابر آنکه پادشاه در آن وقت مروج
و خط و سواد و اطلاق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع بسر برده و قرین طبیعت سعی بود و ساعیان مجالس در مقام نصیحت
نا شده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ و خطا بودند با وجود علم به بطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین میگفتند
و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات
آزرده خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد
و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال دهلی بود و از غایت فربهی غره هر ماه بسلام رفتی و در مجالس شراب داخل
شدی نوبتی برسم معهود نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه در باب این دو مهم از وی پرسید
ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چند روزه زندگی عاریتی جهت خوش آمد پادشاه عصر دین خود را بباد دادن معنی ندارد و آنچه راست است درین
مجلس باید گفت و از سطوت غضب پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نزد آخر عمر خالی از مزه نیست مصرع
زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد پس بعرض رسانید که اگر فرمان شود که شراب از پیش بردارند و مجلس از اغیار
خالی سازند بنده درگاه که پرورده نعمت این خاندانست فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول و پسندیده خاطر
پادشاه افتد زهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را
مبذول داشته صراحی و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیک الغخان و ملک نصرت خان
و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قایم مقام ملک هزبر الدین ظفر خان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین
علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق با انبیا صلوات الله علیهم دارد و نبوت ایشان وابسته
بوحی آسمانی

وحی آسمانی نیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص و عام و خرد و بزرگ و نزدیک و دور بر این امر مطلع شده از خداوند جهان منت بزرگ دانند و مسلسل و فساد عظیم بهم رسد سزاوار دولت آنست که من بعد رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون بگزلک فکر حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر و مصدور بیشتر نیست چه که چنگیزخان و اولاد او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی بر طرف کرده و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم شایع کرده باشند و بهمین سبب چندین هزار آدمها بقتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی آنجا طرف آورده احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزاها نمودند بیت هر دو من آنکس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است انشاء الله تعالی از من بعد از این این سخن صادر نخواهد شد اما در مقدم دوم چه میگویی ایهم خطا یا صواب تاکید علاء الدین علاء الملک گفت آن صوابست چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتی که خداوند جهان از فکر همت کرده و کرده اند و سلاطین هم میتوانند که بقوت و جلادت خود و بزور لشکر و خزاین و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزه تصرف در آورد اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه در آمده و مدتها آنجا باند کیست که از عهده نیابت غیبت پادشاه برآید و بعد از آنکه بدهلی یا باقالیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را نصفا دو مطیع و آن اقلیم را سالم بازیابد زیرا که این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آن عهد اکثر نهاد که شکستی از عهدی که بسته بودندی بواسطه بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت که ببرکت تدبیر صایب او عوام و خواص مملکت روم را با آنهمه سعی که داشت راضی و منقاد کردانیده بود و بقوت فکر و رای صایب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم بتدبیر صواب آن حکیم یونانی انقیاد هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه سکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه برامرا و رعایای خود آنقدر اعتماد دارد که اسکندر داشت این عزیمت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سداد بود

مقاله دوم

بعد از تأمل بسیار گفت اگر من این موانع که تو گفتی بنظر در آورده دست در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این
خدم و حشم و خزاین و دفاین که از بهر چه کار آید و نام جهانگیری که در آن حاصل نیست چگونه بر آید ملک علاء الدین علاء
الملک جواب داد که پادشاه را با افضل و متعهد اینچنان در پیش است که اگر تمام خزاین در پرداختن آن بکار رود گنجایش دارد اول
تسخیر ممالک جنوبی هندوستان مثل رنتهنبور و جالور و چندیری و طرف مشرقی تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که
اگر این دیار که بنا بر تمرد اهل کفر در دست متمرد گردد هر آینه هندوستان از حسب مفاسد و خللها پاک شود و تمام شد تا مغلان
باید که بعضی حصارها که در سمت راه ایشان واقع است مانند ملتان و دیبالپور مستحکم سازد و بسر انجام آن پردازد دوم
پادشاه را میسر است که بمجلس جمیع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف
تعیین فرماید تا ایشان اقالیم دور دست را بقبضه تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند
جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد که پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش
دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صایب و حسن تدبیر او تحسین نمود
و آفرینها گفت و جامه زردوزی که بصورت شیرها مصور بود مع ده هزار تنکه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و دو ده
بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه در آن مجلس بودند از تحسین او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چندین هزار
تنکه و دو اسپ بملک علاء الدین علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق
او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه موجب نصیحت ملک علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و زمینداران
هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیک الغ خان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کره
را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از نبیره راجه قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت
فرستاد و ایشان اول قلعه جهاین را گرفتند و بعد از آن بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک
نصرت خان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید
اما چندان آزار یافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو راجه رنتهنبور فرصت یافته با
دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه بر آمد و الماس بیک الغ خان صلاح در حرب ندیده دست

از محاربه

از محاصره باز داشت و بجای این رقعه حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بعجب رقعه خود بنفس نفیس
با کوکبه پادشاهی از بلده دهلی متوجه آن صوب گشت و چون به تلپت رسید چند روز در انجا مقام
کرده و هر روز بصحرا رفته بشکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شب بانجا شد بلشکرگاه نیامده همانجا
ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با چند کنار گرفته بر سر تل
بلندی نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان که اکتخان خطاب داشت
و وکیل در بود بهمان قضیه سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علاء الدین را بخاطر آورده با صد سوار
نو مسلمان که نوکر قدیم او بودند سیرکنان در آمد و چون نزدیک رسید او و مردمانش کرد و پیش پادشاه را
به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم ببازوی او رسید خود را مدرک انداخت سلیمان شاه
اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد پادشاه بودند پیش دویده
خود را بلباس موافقت و بیعت وانمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان الکتفا بقول
ایشان کرده و سوار دوان ببارگاه پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم
است پنداشته هر کس بمحل و مرتبه خود آمده ایستاده تهنیت و بیعت در کار شد و نقیبان فریاد کردن گرفتند
قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که جوان بیحوصله بود اراده نمود
همانساعت بحرم سرا درآید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد گفت
سر پادشاه را ننمایی نگذارم که بحرم درآیی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و بگمان آنکه
سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهان
دالماس ببابک الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین وکیل در پسر عمدة الملک که از
نامیان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت و چون
هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید
عبث او بهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه

در ساعت سوار و چتر سفید خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت آشفتگی و آهستگی بجانب سراپرده
خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید باو می‌پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه
جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید برشته بر امده چتر زر را نمودار ساخت و مجلس سلیمانشاه الغخان برهم خورده
مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و چارپاداران که فیلان و اسبان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند
بالتمام نزدیک وی بردند سلیمانشاه الغخان شهامانده مضطرب گشت و سراسیمه سوار شده و راه افغانان
پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامیده و بر تخت
نشسته بار عام داد و جمعی را بتعاقب سلیمانشاه الغخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده
سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده درشکر گردانیدند و جمیع نامها بالغخان و دیگر امرا
فرستاد بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی
همه آماده کنی پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و
پس از بستن زخمها از تلپت به رنتهور آمد و الماس بیک الغخان بملازمت رسید حسب الحکم
سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشید و راجپوتان از بالای حصار سنگ و آتش افکنده
هر روز جمع کثیر را ضایع میکردند و اهالی اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان
تنگ میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایت راجپوتان رفته قتل و غارت می‌کردند و حشم
و سرکشان را بسیج موم نرم میکردانیدند و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکو خان که هر دو
خواهرزاده سلطان بودند در بداون و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت تمام
بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان باوجود
آنکه در فرمان نوشت که متفرق گشته رفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بیکبار
هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و مفسدان آنصوب که با ایشان
موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان بهاء رجوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهور

بر بالای برج

برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هرده خواهر زاده را کندند وانگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود
چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو نشسته بود که ماده فتنه دیگر بزاد و آن چنان بود که حاجی
مولی غلام زاده ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی منصب
سر شحنگی دهلی بدو بود چون دید که پادشاه بقلعه گیری مشغول است و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه است
و مردم دهلی از کوتوال خود یا یزید نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا مهمات خلایق میپرداخت آزرده
خاطر شده اند دست خواهست کرد و هر آینه در نیمروز که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود
بودند آغاز فتنه نمود و بشهر در آمد و راست بخانه یا یزید رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است یا یزید
بی توقف بیرون دوید حاجی مولی بجماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال پاره پاره کردند
و بمردم وا نمود که بحکم پادشاه کشتیم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز
که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز
که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای حصار نو را بست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل
در آمده و زندانیان را خلاص کرده و اسب و اسلحه و خزاین که در آنجا بود همه را بایشان قسمت نموده و آنها را همراه خود
گرفت و علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نسب او بسلطان شمس الدین التمش میرسید بزور از خانه برآورد
و در کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر شهر را بعنف حاضر نمود تا او بیعت نمایند پادشاه در پای قلعه رنتهنبور این خبر
شنیده و از جای در نیامده و فاش نکرد و در گرفتن حصار بیشتر سعی فرمود و هفته بر این نگذشته بود که ملک حمید الدین امیر کوه
که مرد آزموده با پسران خود که شجاع بودند در دروازه بداون را گشاده و از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم
جمع کرده و جمعی از سواران ملک هزبر الدین ظفرخان را که از امروهه جهت عرض بداون آمده بودند همراه
گرفت و از دروازه غزنین بشهر در آمد و نزدیک دروازه بهند در میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک
حمید الدین امیر کوه که از اسب فرود آمد و بحاجی مولی در آویخته او را از اسب فرو کشید و زیر خود گرفته با
وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تبر بر او انداختند و او را زخمی کردند بآن التفات نشد تا مدعی انگشت

سنه [illegible] و دوم

نگاه داشت و بعد از آن بکوشک لعل در آمد و سر آن موی را از تن جدا کرد و بر نیزه کرده در شهر گردانید و سر را
با فتح نامه بخدمت پادشاه ارسال نمود سلطان الماس بیگ الغ خان را بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست
رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی
مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانید خانمان آن بیگناهان را برانداخت و پادشاه بعد از یکسال و بقولی
پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خزانها قسمت کرده و هر کس حسب لیاقه خود را پر یکب کرده در رنک
آن را از من سنگ و بید انداختند تا سرکوب بهم رسید و مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با بسیاری
خود بقتل رسید گویند میر محمد شاه و جماعت یاغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهنبور پناه برده بودند گوی در فتح قلعه بقتل
رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان بر وا فتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم
و ازین مهلکه نجات دهم بعد ازین چه سلوک نمایی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر همیر دیو را پادشاهی بردارم
سلطان در غضب شده او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بتجهیز و
دفن او اشارت فرمود و جماعتی را که از رای مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیره همه را بقتل رسانید گفت
که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که با ما کنند و آنگاه قلعه با مده بعد فتح بوده و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر
بیرون بود ضبط نمود و ولایت با الماس بیگ الغ خان بخشیده بدهلی شتافت و الماس بیگ الغ خان بعد از پنج شش ماه بیمار
شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود
اول بیخبری پادشاه از معاملات نیک و بد خلق   دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب
خوبهای زشت در حرکت آمده با ظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون مردمان بر خبث یکدیگر اطلاع می یابند
اتفاق پیدا کرده فتنها می انگیزند   سیم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چرا که اجتماع
چون با یکدیگر پیوند میکنند هر گاه یکی را حادثه می افتد جمله خویشان بالضروره با او رفیق میشوند   چهارم
کثرت زر و مال چه هر گاه مردم بد اصل و دون اسباب بزرگی بهم رسانند در ایشان خیالات فاسد پدید می آید

[illegible]

مقالهٔ دوم

و داعیهٔ پادشاهی نماید سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاده در دفع این چهار چیز کوشید و برای
دفع بیخبری جاسوسان بنوعی بگماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر وی ظاهر شده کار بجایی رسید که آنچه شب
امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش میگفتند و میشنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور
می آمد نوشته که مشتمل بر حکایات شب بود بدستش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت
آنچنان تنگ شد که بآواز بلند کسی در نصف شب بخانهٔ خود سخن نمیکرد و در سر دیوان مدار سخن بر رمز و اشاره بود و سر
گوشی بالمره برافتاده ضبط ممالک بنهجی بجای آورد که راههای تمام ممالک امن شده تجار شبها بی رفیق و قافله تردد
میکردند و راههای سمت بنگاله تا سواحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا اتک و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر حکم
راه سیری و دهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را بهر صحرا و کوه که میرسیدند خانهٔ خود حصاربند انگاشته می انداختند
و بفراغت تمام میغنودند و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر دهی که فرود می آمدند مقدم و رعیت آن ده علوفه داده
بکمال عزت نگاهمیداشتند و بجهت دفع مفسدهٔ دوم تحت شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را برطرف کرده عیش خانهٔ
خود را برهم زده نزدیک دروازهٔ بداون آنچه شکستنی بود شکست و آنچه ریختنی بود بریخت و ظروف و اوانی
طلا و نقره که ساخته بود مسکوک گردانید و در شهر منادیان ندا دردادند که پادشاه از شراب توبه کرده است هر کس که شراب
خورد یا بفروشد خون او بر گردنش باشد و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم میخواره
حسب الحکم پادشاه شراب از خانها برآورده چندان در کوچها میریختند که راهها بطریق ایام برسات
پرگل و لای میشد و رندان میخواره بزبان حال یَالَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا می گفتند و منهیان تفحص شراب را
بحدی رسانیدند که اگر احیاناً از طرف ولایتی ظرف شراب در میان بار خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش که میخواستند
بشهر در آرند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند و شراب را بفیل خانه فرستاده بفیلان میدادند خوشا حال
فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی لوند و بی قید که بشرب خمر عادت داشتند و از سر آن
نمیگذشتند بهر حیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانهای خود مخفی میکشیدند و اهانت و حبس ممنوع
نمیشدند سلطان را چون برین خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازهٔ بداون که ممر خلائق بود

ضابطهٔ دوم

کنند تا زنده‌اند این مردم باشند و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند زنده نمی‌ماندند و بعضی که زنده می‌ماندند بعد مدتها

بمعالجات و تداوی بحال می‌آمدند و پس از آن که رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه

استقامت یافت پادشاه رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان و اکابر در خانهٔ خود تنها شراب خورد او را

مواخذه ننمایند و دیگر برای سد مفسدهٔ سیم حکم فرمود که امرا و مردم روشناس بغیر حکم و رخصت پادشاه وصلت

و خویشی ننمایند و بخانهٔ یکدیگر ضیافت نروند از این سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنایی با بیگانگان

و اگر احیاناً مهمانی برکسی وارد میشد یا کسی میخواست که پیوند نماید رقعه بسید خان وزیر که مردم آن عصر

او را افسانه انگیز جهان میگفتند نوشته و تملق بسیار کرده التماس مینمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان گذرانیده

رخصت حاصل نماید جهت دفع مفسدهٔ چهارم هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را خالصه کرد

و با عمال شهر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بعنف و تعدی

بگرفت تا مردم بینوا گشته بتحصیل قوت درماندند و نام فتنه و فساد بر زبان نیاوردند و بعد از استحکام ضوابط مذکور

خواست که در ولایت نیز چند ضابطهٔ معتبر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم

و چودهری که بر رعیت زیر دست میباشد برطرف کرده پس بعزیمه و تا نصف محصول را بحکم مساحت بلاقصور

بازیافت نمایند و مقدم و چودهری و سایر رعایا را برابر اعتبار نمایند و بار اقویا بر ضعفا نیندازند و آنچه

از وجوه معهود می‌باشد تحصیل نموده داخل خزانه نمایند و خود مقدم و سایر رعیت از چهار گاو برای کشت و کار و دو

گاومیش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند و وجه چرایی را نیز بحساب گاومیش و گوسفند

بستانند و درین کار عمال و اهل قلم آنچنان مبالغه و احتیاط بکار بردند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر

نشود و اگر ورای علوفهٔ عمال چیزی متصرف شدندی بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده آنچه بنام هر کس برآمدی

در ساعت بشدت هر چه تمامتر بازیافت کردندی و بسیاری از نویسندگان صرفه در عمالی ندیده ترک پیشهٔ خود

نمودند و کار چودهریان و مقدمان که دایم سواره می‌گشتند و اسلحه می‌بستند و جامهای فاخر می‌پوشیدند و

بطریق امرا شکار میکردند بجایی رسید که زنان ایشان در خانهٔ مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می‌یافتند

مردم چنین

صرف اوقات خود میساختند و پادشاه علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی برای پادشاهان مقالهٔ دوم
متعلق و مقرر است و شریعت را در آن دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات است
لهذا او با استشاره اصلاح امور بهمانها نباشنی آنچه در ذهن او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و برآنکه مشروعست
یا نامشروع نظر نرسیدی و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ و مرشد کهرامی
بدیوانخانه آمد و شد میکردند و با امرا در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان
وقت بود اگرچه فی الجمله قرب داشت و در مجالس پادشاه حاضر میشد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمی شد
زیرا که پادشاه خط و سواد مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان بمرتبهٔ سوادش
روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت میخواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل
فضل همزبان گشت و از اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما و قضات و ارباب فتاوی را صفای نیت
و نفس الامر منظور است و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا نمی کنند برخلاف عادت گاه گاه با فضلا
و علما نشستی و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی بقاضی مغیث الدین بیانوی کرده گفت میخواهم [illegible]
از تو مسئله چند پرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نمیکرد قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم
و پادشاه جواب و سؤال بخند بهتر است پادشاه سبب ترس پرسید قاضی جواب داد که آنچه آنحضرت
خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا موافق مزاج پادشاه نیاید موجب قتل بنده گردد و اگر خوش
آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است
پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب دهی که از راستی به تو ضرری نرسد و چند سؤال کرد   سؤال اوّل   کدام هندو را
در شریعت منظور ذمی و خراج گذار توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از وی مال و خراج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل او ابی صادر شود که موجب اهانت او باشد

مقوله دوم

آن را بی انکار رشته ببر دارد که در شان کفار آمد حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون
و علمای اسلام در باب ایشان اِمّا القتل و اِمّا الاسلام گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بدان ناطق است
مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قایم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده و پس جزیه
و خراج بآن شدت مطالبه باید نمود که قایم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از
روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد خویش دریافته موافق آن با هندوان سلوک مینمایم -

سؤال دوم انچه عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزدان بر ایشان
توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال بهم رسیده باشد انچه زیاده بر ان بعنوان
رشوت و غیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما قطع
دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که
تو گفتی نسبت بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند بااهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا
راه خیانت بسته شده دست ظالمان و طامعان کوتاه گشته است

سؤال سیم
انچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعه دیوگیر بدست آورده ام حق من است یا بیت المال مسلمانانرا
ازان نصیبی است یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سایر مسلمانان است که ممد و معاون بوده اند
پادشاه برآشفت و گفت انچه در ایام ملکی خود بمحنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما انچه
بامداد و اعانت لشکریان بدست آمده همه دران شریک اند

سؤال چهارم حق من و فرزندان
من ازان چه مقدار است قاضی گفت الکنون بتحقیق اجلم رسید و چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شده
و این جواب خوبسخت تر ازانست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان است قاضی بعرض رسانید که درین
امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور است پادشاه بهمان قدر
که یکی از چاکران خود را حق تعین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد بمقدار وظیفه

امرا بزرگ

یکی از امرای معارف که زیاده از آن بدیگری نرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دنیا
که درچنین وقت بروایات ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامکار سخن بانی مینمایند کار کند از آنچه به بزرگترین امرا
داده میشود اندکی زیاده ترکه باین بهیت یا پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده بر این مجوز
نیست و فرزندان عظام موافق سایر الناس یا بطریق امرای میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت وگفت این مال
که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت
چون پادشاه از من مسئلهٔ شرعی پرسید واجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر
از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صوابست و مطابق قواعد و قوانین جهانداری است
بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و همین متضمن انتظام قواعد ملکی است بعد از آن
پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله مواجب باز یافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز را با اولاد
و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هرجا باشد در خزانه آورده از خانمان بر می اندازم و سیاستهای دیگر
که درباب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخواست
و از آنجا در رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم
سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل بخانهٔ خود جهت وداع اهل بیت رفته مترصد اشارهٔ قتل نشسته بهاش
بمقتضای این بیت چون سخن راست تو آری بجای ناصر گفتار تو باشد خدای
روز دیگر بخلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامهٔ زر دوزی خاصه و هزار تنکه
انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان
زاده ام و میدانم که آنچه تو میگویی حق است لیکن مهمات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق
نمی یابد و تا سیاستهای عظیم بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتعزیرات شرعی مردم این زمان براه مستقیم
نمی آیند از آنجمله چون فجار و فساق و دزدان حریص اند بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمی شوند و بواسطهٔ غمز
چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و از اینکه قصد و نیت من رفاهیت عامهٔ خلق الله است امیدوارم

مقاله دوم

که حق سبحانه و تعالی کار مهم بخشید و در قوت بیگر گشاده است و بعد از چند گاه لشکر اردو را ینگال بعد فتح قلعه گلبر
که متعلق براجه لرنک داشت فرستاده و خود لشکر بجانب چتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود کشید بعد
شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائه حصار آنرا مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضرخان داده آنرا خضرآباد ۷۰۳
نام نهاد و دورباش و چتر و شامیانه و ولیعهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ماوراءالنهر خبر رفت که
پادشاه علاء الدین بحصار چتور رفته ماند سفر دور و مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج
هندوستان متوجه شد سلطان از استماع این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ به کوچ خود را به دهلی رسانید
و طرغی مغل بعد از یک ماه با دوازده تومن مغل که یکصد و بیست هزار سوار باشند کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون
عمده لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنکل که باقصای دکن است رفته بود و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه
متحیر گشته بر فوج که بود از دهلی برآمده در سیری نزول نموده لشکر را بخندق و خاربندی امر فرموده و انتظار امرا
که از اطراف طلبیده بود می کشید چون مغل حدود دهلی را فرو گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند امرا
بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده به پادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل بجایی رسید که چندین کرت بدرون
شهر درآمده غلها را از انبارها برآورده بردند و چندین کرت برابر دو تاخته خرابی بسیار رسانیدند و خلایق از آنجا
باضطراب افتادند پادشاه از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم
ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده
معاودت نموده مردم دهلی آنرا از توجه نظام الدین اولیا قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند و
بعد از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که هیچ اسکندر ثانی در عالم نتواند شد و در جهان حریفان زبردست
بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرف است پس سیری را دارالملک ساخته عمارت هزار ستون در آنجا
ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارهای طرف راه مغل را بتجدید مستحکم گردانید و مردم هوشیار
مبر و دارا ده گروه گروه لشکر انتقد نگاه دارد که هم از عهده مغل برآید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت
بانفاق لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمی کرد پس درین باب با ارباب رأی که سرآمد ایشان ملک فخرالدین بود

مشورت نمود و گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه در میان
چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان در غایت قلت است مقرر کرده انم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سایر
آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را رجوع بدانست ارزان شود اراده که پادشاه کرده است
میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطهٔ ارزانی اشیاء از عهدهٔ معونت خود برآید پادشاه این رای پسندید
باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
و ضوابط همه اسباب معاش روی بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت   قاعدهٔ اول در باب نرخ غله
موافق حکم پادشاه مقرر شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود
و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند   گندم در منی هفت و نیم جیتل   جو در منی چهار جیتل
نخود در منی پنج جیتل   شالی در منی پنج جیتل   ماش فی منی پنج جیتل   موته
در منی سه جیتل   و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطهٔ امساک باران
و سایر اسباب قحط دران تفاوت راه یافت و این از عجایب و غرایب امور است که قبل ازان نشده بود
و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد   ضابطهٔ اول
آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار عادلی بود شحنهٔ بازار غله که بزبان هندی مندوی گویند ساخت که همیشه خبردار
بود و نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه یابد   ضابطهٔ دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی
آنچه حصه و دیوانی باشد غله بازیافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاه دارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای پادشاهی
را موافق نرخ بفروشند   ضابطهٔ سیم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را طلب نموده
در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفروخته باشند و درین
باب از ایشان خط جهت گیرد   ضابطهٔ چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که یکی از سپاهیان
احتکار کرده است آن غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره مینمودند
ضابطهٔ پنجم آنکه رعایا بعمال خود نوشته دادند که غله را سر کشت بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان شد

مقاله دوم

که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نماید که ایشان بر سر کشت اوای مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند
برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر معاملات که تعلق بمندوی داشته باشد
مفصل بعرض میرسانیدند و اگر اندک قصوری در ضوابط مقرره راه می یافت متصدیان و محصل مندوی بسیاست میرسیدند
و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از مندوی خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه
اگر گرفتی معاتب گشتی و سوکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی و جاسوسان
پادشاه نیز جنبه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ پادشاهی
تفاوت نماید قاعده دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و
کرباس باختیار اسراف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرده جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی در قلم
چیره دهلی شمار ده تنکه چیره کوکه شش تنکه سری صاف اعلی پنج تنکه سری صاف میانه سه تنکه
سری صاف ادنی دو تنکه سلاهتی اعلی چهار تنکه سلاهتی میانه سه تنکه سلاهتی ادنی
دو تنکه کرباس اعلی بیست گز یک تنکه کرباس میانه سی گز یک تنکه کرباس ادنی چهل
گز یک تنکه کرباس ساده ده جیتل و از برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کردند
ضابطه اول قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود که آن را سرای عدل نامیده حکم کرد که از اطراف و
جوانب هر قماشی که بیاورند در اینجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای
عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی کسی از بازاریان پیش از نماز پیشین دوکان را بسته و یا بعد از گذشتن
وقت بامداد گشاده آنکس بسیاست میرسید ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و
اطراف ممالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را بشهر آورده بنرخ پادشاهی
بسرای عدل میفروخته باشند ضابطه سیوم هر کس از امرا و معارف وغیره که پارچه نفیس احتیاج داشته باشد
پروانه از رئیس بازار حاصل کنند و این ضابطه بهر آن بود که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی
خریده بممالک دیگر نفروشند ضابطه چهارم فرمود تا از خزانه بیست لک تنکه بسوداگران ملتانی بدهند

۵ قسمه ۱۲۱۲

مقاله دوم

که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل میفروخته باشند

قاعدهٔ سیوم در باب قیمت اسپ — در حضور خویش تعیین جنس و تشخیص قیمت اسپ نموده و بتمثیل قیمت دهلی را

که محل ازدحام سلاطین است مرقوم میکرده اند — اسپ از قسم اول از صد تنکه تا صد و بیست تنکه

اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنکه — اسپ از قسم سیوم از شصت و پنج تا هفتاد تنکه

و قیمت تاتو از دوازده تنکه تا بیست تنکه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند معتبر ساخت

ضابطهٔ اول فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در
بازار ابتیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تعهد گرفت و چون دید که کیسه داران لذت از زیان خسری و گران
فروشی یافته بتهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج نموده متفرق ساخت

ضابطهٔ دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ بادشاهی
فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و فرقی میان مجرم و غیر مجرم نمیبود

ضابطهٔ سیوم بعد از سه ماه بتفحص اجناس اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف
ظاهر شدی جملهٔ دلالان بسیاست رسیدندی — قاعدهٔ چهارم در باب کنیز و غلام

اعلی را از صد تا دویست تنکه مقرر کرده و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده — قاعدهٔ پنجم در باب ستور

از گاو و گاومیش و شتر و بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی
که در باب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی داشت و هرچه در بازار واقع شدی بقلم درآمده هر روز در روز
نامچه گذشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی بتفاوت
بعرض رسانیده اند بسیاست رسانیدی و هرچه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار دادی
و نظر بر اینکه این چیز محقر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه کلی نشناختی و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوای
صابونی تا ریوری و از پودینه تا تنبول بحضور خود مشخص ساختی و تذکرهٔ نرخ به متصدیان دادی و جهت قیاس دیگر
چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم دهلی نوشته میشود — نبات مصری در سیری دو جیتل — شکر تری

مقاله دوم

ده سیر نان یک چیتیل   شکر سرخ در سیری نیم چیتیل   روغن کنجد سیری یک چیتیل

و گوشت در سیری نیم چیتیل   نمک پنج سیر یک چیتیل   سیر که کاسف

و اهتمام پادشاه در تتبع احوال رعایا و تفحص قیمت اشیا مرتبه بود که هر روز از سه جا خبر می‌رسید از آنجمله

مندوی و ... از رئیس بازار سیوم از میهمان مخفی و آن هم اکتفا کرده چند کاه اطفال مجهول را که هیچ دستار را

موقوف ... استعدی تنگه چند دادی و اشیا را از بازار فرستادی تا چه ... اطفال را حب آن ... حرید

در پادشاهی ... اگر ... فرستادی که در نرخ یا در وزن تفاوتی ... است فروختند و بسیاست رسیدی

و دیگر سیاستی که واقع شدی که کسی ... بریدی و در ... مسوات کردی یکی از ... مجلس پادشاهی

کم ... احساس ... معین و مشخص کرده

الا نرخ یک چیز که صرف و تزیین و بهترین چیزهاست محل تعقل مانده پادشاه دیده که آن کدام است آن کس ... حد

و سید و گفت قیمت ... که جوانان و لشکریان ... پادشاه پرسیده و گفت برای ... تو

نرخ ... هم ... بازار ... کوتوال را علیحده حکم فرمود که ... خواسته ... واحد

که ... پادشاهی طرح ... سیم قسم اول قسم دوم قسم سیم مقرر ساخته اجرت قرار ... داد

چند کاه که حکم او ... اشیا ... ... اگر آن ... کرده ... ساحت که ایشان ... خرید

فروشند ... حالا ... مخالف باید ... اگر ... ان ... پا اسلام ... خطایی و ... کس ... که او

مالک ... آن ... آن ... مرچه ... و ... یک ... حکم ... نقره

و ... یک تول ... سکه ... گفت ... نقره ... پول ... که ... سید او ... ا

آن معلوم نیست که چه ... و بعضی برآمد که یک توله ... و بعضی گویند که ... پول ... رمال ... توله ربع کم بوده ... آن

... و ... سیر ... چهار توله ... در این کتاب ... هر جا که سکه مذکور است ... نقره است و بعد از ... اساس

معاش و آلات ... ارزان شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهی را بر این نهج مقرر ساخت   اول ... دویست

سی و چهار تنگه   دوم یکصد و پنجاه و شش تنگه   سیم هفتاد و هشت تنگه   و چون ... دستور

...

چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم درآمده از کثرت سپاه ابواب فتنهٔ مغل و تطاول ایشان مسدود گشت
که اهالی هند در مهد امان آسوده‌اند و اگر احیاناً طایفهٔ مغل بهند درآمدی اسیر و قتیل گردیدی چنانچه یک نوبت
در سنه اربع و سبعمایه علی بیگ نبیرهٔ چنگیز خان و ترتاق خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته تا ولایت امروهه ۲۰۲
آمده و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقه فرو نگذاشتند پادشاه علاءالدین ملک نایب و غازی
ملک تغلق را که امیر پیک بود با لشکر گران برایشان نامزد کرده حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود رسیده
و در لشکر خرابی از مغل فرا گیرند و در کشتن و بستن فروگذاشت ننمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده بولایت خود
باز رسد و ایشان در جنگ ... و دامروهه بلشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را
علف شمشیر گردانیده علی بیگ و ترتاق را زنده دستگیر کرده و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که
بغنیمت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو برآمده در چبوترهٔ سبحانی بار عام داده و
از انجا تا اندرپت لشکر دو رویه ایستاده کرده و درین وقت علی بیگ و ترتاق خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان
در آوردند پادشاه هر دو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زد و دران روز از ازدحام
خلایق بحدی رسیده بود که کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنکه بدست نمی افتاد و اسپان را علی السویه بامرا قسمت کرده
بفرمود که هشت هزار سر مغل را که آورده بودند در برجهای شهر سیری که تازه راست میکردند بجای سنگ و گل
بکار بردند و غازی ملک تغلق را بیش از پیش نوازش فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغ خان را
امیرالامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدان صوب گسیل نمود و عین الملک ملتانی را که از امرای کبار بود با
لشکر بسیار بتسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعیین فرمود و عین الملک بمالوه درآمده کوکا راجه آنجا
با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده حرب صعب در میان هر دو سپاه اتفاق افتاد و عین
الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلاد اوجین و مندو و دهار انگری و چندیری را بتاریخ پنجم جمادی الاول مفتوح
ساخته فتح نامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در روی نقاره شادی زدند و شکر بر کرده دنا
بار کرده بهر درم شهر قسمت نمودند و کانردیو والی قلعه جالور از استماع فتح مالوه خایف گشته بوسیله عین الملک ملتانی

مقاله دوم

زمان نامه حاصل کرده و بخدمت پادشاه رسیده و بسلک بندگان منسلک شده در خلال این احوال راجه رتن سین راجه چیتور
که آن وقت در حبس بود بتدبیر شدید نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید قلعه
پادشاه بماند بعرض رسانیدند که در میان زنان او زنی است پدمنی نام سهی قد سیه چشم آراسته بجمیع صفات محبت و پادشاه
بوی پیغام داد که خلاصی تو بسته در اختیار آن پدمنی است رای قبول نمود و کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستان محکم
پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته
سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خوردنی کرده نزد او بفرستند که تناول کرده رخت بعالم
نیستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشد دختر رای که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن رای را نپسندیده گفت بخاطر
من رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن این است که پالکی بسیار بیارند و مردان کارآزموده با چندی
از پیاده و سوار روانه دهلی گشته آوازه افکنند که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور شده اند و چون بحوالی شهر رسند
وقت نیم شب بدهلی در آمده راه خانه راجه پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم
کرده بدرون وثاق درآیند و سر سرکشانی که قدم جانفشانی پیش نهند جدا کرده پدر مرا بر اسپ بادرفتار سوار سازند و برق
سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانه
دهلی شدند وقتی که پاسی از شب گذشته بود بشهر در آمدند و آوازه انداختند که پدمنی را با سایر متعلقان رای آورده ایم چون
بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها برون آمده دویدند و بقتل محافظان اقدام نموده
زنجیرهای رای را شکستند و او را سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند جماعتی از راجپوتان که موجود بودند
پیوسته راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع با ایشان
رسیده دعوا کردند و جمعی کثیر از راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار
خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و بیمن دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه
نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعه چیتور را شروع در تاخت و تاراج نمود و پادشاه بمقتضای
صلح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهرزاده رای که نیز پای که در ملازمت پادشاه بوده لوازم اخلاص

بجا آورده بود

بطور رعیت سیاست حمایت فرموده و در اندک زمانی در انجا نهایت اقتدار بهم رسانید و جمیع راجپوتان بحکومت او
راضی و با او متفق شدند و تا آخر حیات با پادشاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایای آن ولایت
بآستان بوسی شهریار کامکار مشرف میگردید و باسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته بمقر خود مراجعت مینمود
و هرگاه بجایی مامور میشد حاشیهٔ عبودیت بردوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده در ان سفر حاضر
میگردید و جان سپاریها میکرد و در سنه خمس و سبعمایه کنک نام شخصی که عمدهٔ امرای دوانخان بود بقصد انتقام علی ۲۰۵
و خواجه تر تابال بالشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک درامد غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد
و آمادهٔ جنگ شد و در کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از انکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین
گرمی هوا برگشتند و بحوالی نیلاب رسیده از راه دور و بقصد کنار آب کرده بودند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و نفیده جگر
وارد دریا شدند و چون چشمهٔ حیات را متصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت
مذبوحی نموده و اکثر بقتل رسیدند و کنک گرفتار گشت و کسانیکه از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردید
و زن و فرزند ایشان اسیر گشته تصحبت عجیبی روی نمود چنانچه از پنجاه شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند
و غازی ملک تغلق ازین فتح بلند آوازه گشته کنک را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه
نزدیک کوشک هزارستون او را با یاران وی در پای فیل انداخته هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین
دفعه اسیر کرده بود در صحرایی مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز آثاری از ان باقیست و در اسال
زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی براین
بگذشت اقبال مند نام مغل با سپاه گران بهندوستان درامد و فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برده
کشیده و بقتل رسانید و مغل بسیار زنده بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف
و هراس ضمایر مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین
مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیبالپور بود هر سال تا کابل و غزنین وقت باز و کرمسیرات
رفته تاخت و تاراج مینمود و از ایشان باج و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک

مقدمه دوم

منتهی آمد و محافظت سرحد خود توانسته نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و ملجا
مفسدان و متمردان بود بحیطه ضبط درآمد و مملکت مالوه خیالکه بآیین تصرف درآمد و راههای آمد و رفت تجار و سایر اهل
سیاحت صورت امنیت پذیرفت و کثرت حشم بر حصول اسباب پادشاهی سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی تکیه زد
شروع در تسخیر بلاد دوردست نمود و تسخیر مراتبی که بهمت کفایت آن را بی محنت و مشقت مسخر ساخت

نظم
چو دولت پیش مقبل آید غرض پیش از تمنا حاصل آید
بسان نوش آرزو باشد بسینه که قفل از خواسته پیش آید خزینه
بمشرق گر بود کشت مرادش ز مغرب در رسد باران و بادش

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد
سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده دوراهی و آرای او را بالکشف والالهام نسبت میدادند و برخی
استدراج نام کرده از کرامت الهی میدانستند و اکثر فاتحه را از برکت وجود شیخ نظام الدین اولیا قدس
سره مکان میسر شد القصه چون رای دیوگیر در مدت سه سال باج و خراج نفرستاد و تمرد ورزید ملک نایب کافور هزار
دیناری را با امرای نامدار بتسخیر بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آنکه شیفته او بود
خواست که بنوعی میان خلایق او را بنوازد که از سایر امرا امتیاز یابد لاکلام بهر ساند جمیع امرای کبار که همراه
او مامور شده بودند از و در حساب باشند و اطاعت نمایند پس سایه بان سرخ را پرده لعل که خاصه پادشاه
دهلی بود بوی عنایت فرمود و حکم کرد که جمله امرا و اعیان دولت هر روز بسلام ملک رفته جهات راتب الحکم
سرکشند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را که بمردانگی و تیس
نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق بر دوراه داع کرده و بقول
قاضی احمد غفاری صاحب نسخه جهان آرا با یک لک سوار در اوایل شهور سنه سبع و سبعمایه ملک نایب و خواجه حاجی ۲۰
را روانه دکن ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم مالوه و الپ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله کومکیان
ملک نایب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که
آثار شکایت بظهور نرسد در این وقت کنولادی که پیش صورت او صورت چین خوی خجالت بر جبین بلا می ساخت زنک

بر چهره می شکست در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم سحرگاهی آن دو گل می پروردم و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر در کنف رای مذکور ماند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نماست اگر ملک نایب و الغخان حکم شود که آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود

نظم

شبی خوش دید دارای زمین را   بعرض آورد راز خویشتن را
که از شاخ جوانی بر درختم   دو غنچه ناشکفته داشت بختم
چو زانجا باد اقبال این طرف تاخت   مرا زانجا ربود و اینجا انداخت
شدم من خوش بخت روشن خویش   ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش
یکی زان دو سپرد اندر جوانی   پرستاران شه را زندگانی
دوم ماندست چون پیوند خونست   دل من بهر آن خون بی سکونست
دمی گر مهر شه بر بنده تابد   بگرمی خون بخون پیوند یابد

چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه راه یافت فرمان بنام ملک نایب و الغخان صادر شد که رای کرن در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا و خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه درگاه سازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاده از فحوای عبارات ملحقات چنان استفاده میکرد که قصبه سلطان پور و ندربار در آن وقت متمرد گشته بچه حال چون رحیسادم از اطاعت نزد ملک نایب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن برآورد والغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن جای خویش محکم کرده پای ثبات افشرده چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقایی جدا شد و سنکلدیو پسر رامدیو که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه دو هفته دیولدی را برج وصال درآورد و رای کرن از اینکه از قوم راجپوت بود و رامدیو از طایفه مرهته یکایک وصلت قبول ناکرده در تاخیر میداشت درین وقت فرصت منتصیه

مقاله دوم

پس از ان پسر برادر خود بهیم دیو را با تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران
تباین مذهب بسیار است دختر را که باعث نزاع است بعقد من دراور و به تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو برداشته
مراجعت نمایند و رای کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار قبول این معنی نموده دیولدی را با دیو عقد بسته خواست
که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگیر سازد الغخان از استماع آن مضطرب شده و از تشویر سیاست علائی نا
بیدلرزان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت درمیان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی
اینجاست روز آورده که هم مقصود بکف آوریم یا درین بادیه کشته شده روی خود بپادشاه ننماییم امرا انجم
این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان درآمدند و دل برکشته شدن نهاده متوجه جنگ با کفار گردیدند
درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده هر سو بجانب دیوگیر شتافت الغخان
تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت برق سان میرفت تا در یک روزه راه دیوگیر ماند اندیشه ضیر از
چشم ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود بالذات بود بدست
آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند دراز شد تفصیل این اجمال آنکه
چون الغخان از رای کرن و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کناری فرود آمده دو روز مقام کرد
جمعی از جوانان تعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگیر است شنیده سیصد چهارصد کس رخصت الغخان بسیر و
تماشا بدانجا رفتند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردم دکن بنظر درآمد ایشان را گمان آنکه فوج رامدیو است
که بر سر ایشان تاخت آورده خود را جمع ساخته و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای
کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود میبرد الغرض هر دو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان
تاب تیر سندان و زخم و خنجر و غیره نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ دیولدی رسیده از
رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف او میکرد یکی از پرستاران دیولدی فریاد برآورد
که این دیولدیست عزت او نگاه داشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند شتاب بسیار اورا
بالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی بجای آورده بی توقف راه گجرات

مقالهٔ دوم ۲۰۶

پیموده از آنجا دریا کلی روانهٔ دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنهٔ ست و سبعمایه بخدمت پادشاه رسید

نظم

کنولادی را چشم روشن گشت — بیا مطرب بساز ابریشم چنگ
بدین شادی که آمد دوست در چنگ — چه رویست اینکه چشم کرد روشن — چه بویست این
که مجلس کرد گلشن — نه ماه آسمان را باشد این روی — نه فردوس برین دارد چنین بوی

وچون پادشاه از اطوار خضرخان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده در عشق او بیتابست از راه انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضرخانی و دیولدی رانی امیر خسرو که هشت بهشت ثانی است بخاطر آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نایب چون بدکن در آمد سکنه آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده آزار موری نپسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع کرده ولایت مرهت را بامرا قسمت نمود و خود به تسخیر قلعهٔ دیوگر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رامدیو صرفه در ستیز و آویز ندیده پسر بزرگ خود سنکل دیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا بملاقات ملک نایب شد و ملک نایب فتحنامه بدهلی فرستاده و متعاقب آن رامدیو را با پیشکش لایق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورده و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت که خلایق درگاه فرقی میان او و پادشاه نمی نهادند و بنابر آنکه رامدیو دل ملک نایب را بدست آورده بود او همیشه اخلاص و بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از برکت خزانهٔ دیوگر میدانست هر آینه در مقام تربیت رامدیو گشته او را بچتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبهٔ نوساری را که در تحت گجرات است بانعامش مقرر کرده و یک لک تنکه نقد داده باعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگر رفته آنقدر ولایت که از جانب پادشاه عنایت شده بود متصرف گشته ما دام الحیات قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشت و در اوقات که ملک نایب بدکن رفته بود پادشاه بجانب قلعهٔ سیوانه که جنوب رویهٔ دهلی است و چند سال لشکر دهلی

مقاله دوم

محاصره آن پرداخته کار بر سیتل ساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکزوار در میان کرده تا به ابابیل
تنگ ساخت سیتل دیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته
با صد فیل و دیگر تحف و نفایس نزد پادشاه فرستاده التماس عفو نمود پادشاه خوش طبعانه انگاره پیغام
داد که تا خود بخدمت نیاید نفعی ندارد سیتل دیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هر چه در قلعه بود جز
کارد و سوزن تاراج ساخت شده آنچه لایق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و تابین
داد و آن ولایت را با امرا قسمت کرده جهت ضبط قلعه خالی بسیتل دیو رجوع نمود **بیت**

زمینداریش را کرد مستحکم   زحل را برج خالی شد مسلم
و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت
و گویند راجه قلعه جالور کانیر دیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی می بود روزی پادشاه گفت امروز
در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید کانیر دیو که در آن
مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برد کشته شوم
پادشاه ازین سخن درهم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داد و چون دو سه ماه
بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت نام را مامور کرد اینکه بجانب قلعه جالور رفته تیراد
قلعه آن را مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و آنچنان آثار جلادت و نجابت
بظهور رسانید که کانیر دیو را مقابله و مقاتله او بخاطر خطور نمیکرد و قلعگیان باضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه
مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام خیل حشم را کار فرموده بسیچ ادرور
تضییق محصوران کوشید و کانیر دیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت جهات را لگد کوب کرده اعوان و انصار
جمع نموده از قلعه برآمده مصاف داده بحسب اتفاق کانیر دیو شاهین را بدست خود کشته شاهین کشته شده امرای دیگر
تاب مجادله نیاورده چند منزل پس رفتند پادشاه از این خبر برآشفته کمال الدین نام شخصی را با لشکر تازه بیاری
بدان صوب گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجای آورده قلعه را گشاده کانیر دیو و فرزندانش
و اتباع او را بقتل رسانیده خزاین او را بقبض درآورده و چون فتح نامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بازار آئین

بستند

از این پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنگل فرستاده بود و آنها کاری نساخته خراب و بدحال برگشته بودند
در سنهٔ تسع و سبعمایه دیگر باره ملک نایب را با سپاه موفور از راه دیوگیر بر سر ورنگل فرستاد و گفت ۲۰۹
که اگر لدر دیو ضابط ورنگل خزانه و جواهر و فیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید
بگرفتن حصار ورنگل و مملکت تلنگ نشود و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری
بامرا آزار نرساند و اگر اسپ سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوضش به ازان دهد
ملک نایب و خواجه حاجی کوچ بکوچ متواتر بدیوگیر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه
لازمهٔ مهمانداری بود بتقدیم رسانیده اردو و بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس
را بنرخ پادشاهی فروشند و خود هر روز پیش سایه بان لعل حاضر شده شرایط خدمت بجای می آورد و ملک
نایب چون از آنجا کوچ کرده روانهٔ تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیادهٔ بسیاری برای محافظت
اردو و سرکردن راه تلنگ بخدمت ملک نایب بازداشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت
و عمال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج بارد و میبرده باشند و نگذارند که در هیچ باب
لشکریان تصدیع کشند و ملک نایب وقتی که به پرگنهٔ اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت
و قتل و اسر فرموده خوف و هراس بقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول
لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعهٔ درونی
ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعهٔ برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و
ملک نایب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع
کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعهٔ بیرونی مفتوح شد و اکثر رایان و زمینداران با زن و فرزند و
خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شد و لدر دیو حاضر شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود
و جواهر بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید
در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب

مقاله دوم

پادشاه از شهر برآمد بر چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون واقع است نشست و ملک نایب
غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورد و در مراسم خسروی پیش ایشان گشت گویند هرگاه پادشاه علاءالدین
لشکر بطرفی معین ساختی از دهلی تا آنجا که مقصود بود داک چوکی که بزبان سلف آن را ... نصب کردندی و در هر کروه دو
پیاده جلد که دونده باشند می‌ماندند و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میشد که واقعات
اخبار روز بروز ... معلوم باشد اتفاقاً در آن ایام که ملک نایب حصار ارنگل را محاصره داشت از هجوم پیادگان
تلنگ راهها چنان مخوف شد که تا چند روز خبر آن حدود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر پادشاه
پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرا بیک را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بباطن نورانی حقیقی
کیفیتی معلوم شده باشد اشارت نمائید که خاطر از نرسیدن خبر لشکر نگران است و بدیشان گفت هرچه در جواب بزبان
شیخ جاری شود آن را بی زیاده و نقصان بمن باز گویید چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ حکایت
پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح فتحهای دیگر متوقع
است قاضی مغیث الدین بیانوی و قرا بیک بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شد
دانست که البته ارنگل فتح شده است از قضای الهی باز روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ارنگل آوردند پادشاه را
نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسایل
اظهار محبت و اخلاص کرده از باطن او استمداد مینمود و بنابر آنکه از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد بنگاله و گجرات
و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاءالدین گردید و مساکن و مناهج جمیع را بجا متصرف در آمده تمام
معموره هندوستان و دیگر زمین نماند که خطبه ملاهی در آنجا خوانده شده باشد بفکر سواحل و نهایات ... ملا
... افتاده دیگر باره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمایه بالشکر عظیم متوجه معبر و دهور سمند ساخت که ... آنجا ... ۲۱۰
... بود و ... رایان آنجا ... شهرت عظیم داشت امور ساخت ایشان چون بدیوگیر رسیدند دانستند که
رام دیو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد ... بنابر احتیاط سرداری از ...

مقاله دوم

جالندهر که بر لب آب گنگ واقع است نگاه داشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کوشیده و بدین عزم و سیاست
میرفتند تا بعد از سه ماه به بنادر مذکوره رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نموده
و بتخانها را در هم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در انجا گفته خطبه بپادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه عنبرین شمامه در تحریر
این وقایع است آن مسجد در نواحی سیت بندر امیسر موجود است و بمسجد علایی مشهور است و از اینجا معلوم میتوان کرد
که بندر دهورسمند که در کنار دریای عمان بود و درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه
خدا را نگاه داشته آن مسجد را نشکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد با جمیع معموره
روی زمین عاقبت الامر متعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای ایشان فتوی بشکستن آن نمیدهند
و بهر تقدیر چون ملک نایب خزاین و دفاین رایان آنجا و را متصرف شده اراده برگشتن نمود و در شبی که فردا
قرار کوچ کردن بود میان جمعی از برهمنان که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در اردو بسر میبردند بر سر دفینه که در زیر آن بتخانها
بود و مبلغی از آن برداشته قسمت مینمودند نزاع شده آواز بلند ساختند و یکی از مسلمانان بر آن مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر
کرد او همه آنها را گرفته پیش ملک نایب برد برهمنان از واهمه شکنجه و تعذیب هر چه گرفته بودند داده آن دفینه و شش
دفینه دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال از آن موضع متصرف گشته بر فیلان بار کرده
روانه معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز در هم شکسته و نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آن صوب را بچنگ آورده سالماً
غانماً علم مراجعت افراشت و در سنه احدی عشر و سبعمایه بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسب و ۲۱۱
نود و شش من زر سرخ که قریب ده کرور تنکه میشود و صندوقهای زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیش
کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج که گنج باد آورد پرویز در جنب آن بسی سهل بود مسرور
گردیده برخلاف عادت در گنج گشود و بهر یک از امرا ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علما و مشایخ و مستحقین
هر یک یک و نیم من و کمتر علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی طلای مسکوک را در حضور خود داخل خزانه علایی ساخت
و چون در فتوحات که در مملکت کرناتک ملک نایب را روی نمود کسی حرف نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که در آن ولایت

نقره چه

مقاله دوم ۲۱۱

نقره چندان اعتباری نداشته باشد رایج نموده و اکنون در اکثر بلاد اکثر مردم بر طلاست و فقرای اینجا دارند که زیور نقره می‌پوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم اوسط در ظروف طلا طعام میخورند و از غرایب احوال که در اواخر عهد علائی واقع شده قتل نومسلمانان است و آن چنانست که بخاطر پادشاه چنان خطور کرد که مردم نومسلم را که عبارت از مغلان نومسلمان باشند از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نومسلمانان را گویند که پادشاه شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امرا خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختار است بهر جانب که خواهد برود اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان بنوکری امرا فرو نمی‌آمد در دهلی ماندند و هر روز خود را در سلک نوکران پادشاه باندک مواجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده ایشان را نوازد قضا را چون مدتی برین گذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی از آن میان که جاهل و بی فکر و سفله بودند از غلبهٔ افلاس و پریشانی با هم قرار دادند که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده از آنجا که در مصالح جهانداری پدری و پسری منظور نداشت و رحم و شفقت بر یک سو میگذاشت و گناهکار و بیگناه را فرق نمی‌نهاد و بی شرع کاری میکرد حکم کرد که از جنس نومسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در ممالک بقتل رسانند و قاتل مال مقتول را متصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع در قتل نومسلمانان نموده دمار از نهاد ایشان بر آوردند و قریب چهارده هزار یا پانزده هزار نومسلمان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجهٔ شهادت رسیدند و مال و زن و فرزند ایشان بباد غارت و نسل ایشان برافتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید در همان سال که فلک کجرو در آن اثنا برساخیان ظلم در حق نومسلمانان بیگناه کرده بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم ایشان در دهلی جمع گشته اند و در سرای کتب چنانکه داب ایشانست مجمعی ساخته با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می‌آیند سلطان گویا که کفارت گناه سابق را بر فرق ایشان کشیده اثری از آن جماعت نگذاشت و سلطان علاء الدین چون درشت و تندخوی بود هیچ کس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوایل حال اکثر با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت امور ایشان را دخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوحی که

مقاله دوم

بدو روی نمود و نوعی صاحب نخوت شد که با هیچ احدی مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که پادشاه علاء الدین را
روی نمود هیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت از مسجد و خانقاه
و حوض و مناره و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت
در هیچ عهدی نبوده و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت بود و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمان
محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد
عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر سجاده ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمایی خلایق کردی و از پنجم تا نهم محرم
که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلایق در آن
ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهده وجد و حال اهل الله که در آن مجلس حاضر گشتندی دیده دلها
بفریاد آمدندی دیگر شیخ علاء الدین نبیره شیخ فرید الدین شکرگنج که در اجودهن بر سجاده ارشاد متمکن بود و بطاعت
ظاهری آنقدر اشتغال داشت که او را از جنس ملایکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر
الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه طلب را بقضای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان و اچه
و سایر دیار روی بدرگاه او آورده بودی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و شیخ صدر
الدین با وجود آنکه بحلیه کمال و پیرایه تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از
پدر میراث رسیده بود و آنقدر نذور و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید واصل میشد اکثر اوقات
او بقرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم و علم و دیگر کمالات انسانی نظیر وقت
خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از آن قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته دیگر از سادات کهل سید مغیث الدین و برادر او سید منتخب
الدین که این دو برادر در زهد و تقوی و سایر کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند
و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است من جمله آن قاضی

مقاله دوم

صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از و قاضی جلال الدین ولوالجی قاضی ممالک
شد و مولانا ضیاء الدین بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای
ممالک بملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند و بتدریس و افاده
اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله و قاضی فخر الدین کرمانی و مولانا نصیر الدین غنی
و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا نجیب الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی
زین الدین ناقله و مولانا شرکتی و مولانا نصیر الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر شریف و مولانا میران
ماریکله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین تیمم و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین گازرونی و مولانا شمس الدین بخشی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین یاوه و مولانا معین
الدین لونوی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معتبر الدین اندرپتی و مولانا نجم الدین انتشار و مولانا حمید الدین کهوری
و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین سرخ و محیی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین کولی و مولانا وجیه الدین
پایلی و مولانا منهاج الدین و مولانا نظام الدین کلاسی و مولانا نصیر الدین کرهی و مولانا نصیر الدین صابونی و مولانا
علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین
بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا کمال محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخه
و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین شقاقلی و در اواخر سلطنت
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافاده علم
عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرأت مولانا شاطبی که رساله قرأت او مشهور آفاق است و مولانا
علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزاده شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند و از اهل وعظ مانند مولانا
حسام الدین درویش و برادر او مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر
روزگار بودند و سپهسالار تاج الدین عراقی و جد او ندرزاده چاشنی گیر خلیفه ملک بزرگ و ملک رکن الدین
و ملک اعز الدین قتال خان و نصیر الدین نور خان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت پادشاه علاء الدین

که دار الملک دهلی

که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان
عالم را فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سرآمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا
داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده واضح و لایح است مع هذا صوفی صاحب وجد و حال بود
و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشاط تمام داشت و انچنین یار در روزگار بیت
بجا اگر بزیر چرخ کبود کسی چو او نیست و نبود و نخواهد بود سلطان علاء الدین در سالی یکبار تنکه مواجب دادی
و دیگر امیر حسن سنجری که بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی او را
سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرید یگانه وقت بود و خلافت از
خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده
فواید الفواد نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین
راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای وقت بودند بعنوان شاعری مواجب یافتندی
و هر یکی در شیوه شاعری طرزی خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنر ایشان شاهد است
و از مورخان نیز چند کس بی بدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی چنان بود که
که اگر در شیشه بول چند جانور را امتزاج کرده نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان و فلان جانور درین
شیشه کرده اند و مولف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود این حکم
از و بدیع نباشد و اگر نه بمحض دانستن علم طب این حکم بسیار دشوار و عجیب است و از منجمان و رمالان چند کس در اظهار
ضمایر و کشف مغیبات ساحری میکردند و از مطربان و غزل خوانان و سایر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر چندان
بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او
بانجام انجامید بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم است کارهایی که سبب زوال ملک و منافی
بقای دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از انجمله چنان شیفته جمال ملک نایب گشت که عنان اختیار با تمام بوی
سپرد و چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی و از گفته او اگر چه ناصواب باشد انحراف نمودی

مقالهٔ دوم

دیگر پسران خود را نیز از آنکه در محافظت موکلان تادیب شده تا بآن مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال
ایشان نپرداخت و خضر خان را بی آنکه رشدی در او احساس کند چتر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و
صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت تا ایشان را از خبث و هواپرستی مانع آیند و در ان اثنا رای تلنگ
بر سبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه آنچه پیش ملک نایب تعهد
شده ام و بملک نایب در ان باب خطی نوشته داده ام حاضر است هر کس که حکم شود بسپارم ملک نایب که از
خضر خان و والده اش دلگیر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله
از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رامدیو را که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک
دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نایب را نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمایه روانه دکن
ساخت و او بدیوگیر رسیده پسر رامدیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهت را تا کلبرگه و سگر و رایچور و مدگل
تلنگ و دابل و جیول و دهور سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرف راجها بر آورده و قلعها را
مفتوح گردانید و نوعی صاف ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیوگیر رحل اقامت
افکند و از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت و بدرو بلال راجه کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان
ساخت و در ان سنه پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانید و چون خضر خان و ملکه جهان در ان ایام بشهوات
و طویهای غیر مکرر مشغول بودند و بمعالجه و مداوای او نمیپرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروایی ایشان دانسته از
ته دل رنجید و اما ایشان هر روز ادایی جدید سر میزد که رنجش پادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن
و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از
جشن نمودن و عروسی فرزندزادها کردن و سر آراستن و خفتن بهیچ امری نمیپرداخت و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید
پادشاه علاء الدین و بیماری او بود از جهت پادشاه ملک نایب را از دکن و الپخان را از گجرات طلب داشت چون ایشان
بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نایب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نایب که هوای
ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده گفت ایشان و الپخان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آنحضرت را

بآرزو میخواهند دران اثنا مادر خضرخان و شادیخان رخصت طوی شادیخان با دختر الغخان خواستند ملک نایب
راه سخن یافته با سخنان موحش کفت سلطان بدکمان شده از روی حزم و احتیاط خضرخان را بجانب امرو تیم
جهت سیر و شکار رخصت فرمود و کفت هرکاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضرخان دران وقت نذر کرده که اکر
خدای تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت مشایخ دهلی آید بنابران چون فی الجمله خبر صحت پدر
شنید پیش از انکه حکم طلب رسد از امروهه با لشکر خاصه خود تا دهلی پیاده و پا برهنه بزیارت آمد ملک نایب باز
فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضرخان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از وی حذر باید بود
مبادا که با امرا ساخته قصدی دیکر کند پادشاه در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خوانده شفقت پدری ظاهر ساخته
در کنار کرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرکان را به بیند لیکن بعد از چند روز
چون خضرخان غافل شده ضبط دربار ننمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفاپیشه ملک نایب
وقت دیده چیزهای طرفه خاطرنشان پادشاه کرده و کفت که خضرخان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان
فلان بتخصیص شادیخان قصد جان پادشاه کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را کواه کذرانید
و بهر حیله و تلبیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برادر خضرخان و شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعهٔ
کوالیار فرستاد و مادر خضرخان را نیز از محل خود بر آورده در دهلی کهنه محبوس ساخت **قطعه**

خطرهاست در کار شاهان بسی | که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینه بر جنبد و زند چو | بفرزند خود بر نیارند مهر
همانا که پیوند شه آتش است | با تش در از دور دیدن خوشست

و همچنین حکم قتل الغخان خالوی خضرخان و شادیخان که دران زودی از کجرات آمده بود حاصل کرده او را
بقتل رسانید و سید کمال الدین کرک را بفرموده پادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم
آنجا بود بکشت و معنی تخربون بیوتهم بایدیهم بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان و برادرش حبس
خضرخان و شادیخان از هر سو فتنه خفته بیدار کشت چنانچه لشکر کجرات یاغی شده فتنهٔ عظیم انگیختند پادشاه
جهت اصلاح آن سید کمال الدین کرک را باستصواب ملک نایب بگجرات فرستاد و مردم الغخان او را کرفته بکشتند

ترین عقوبتی بکشتند و عالمی حیثیت بزور رزیدند و متعلقان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا بزیر
انداخت و مرتبال... بود اما برداد بود و در ملک خروج نموده اکثر ناخات را برداشت و پادشاه از استماع
این اخبار هیچ با برخود پیچیده پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و داروی هیچ طبیبی مؤثر نشد
تا در پایان شب ششم شوال سنه ست عشر و سبعمایه ازین جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و ۷۱۶
چندین در و مال و پیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خواری جمع ساخته برای دیگران گذاشت

بیت
جهان را چنین است آیین و داد که جز مرگ کس را ندارد نژاد

و بعضی برآنند که ملک نایب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ شد و در همه فتح
شد و بخواست کردگار روی هزیمت ندید کار کس او در ماهیت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان را
و لشکر او را بود و حشمت و شوکت او ازین تصور باید که هفتاد هزار بناکر پیشه داشت از انجمله هفت هزار
معمار و بیلدار که کار او بود و عمارتی که از آن بزرگتر باشد چون طرح میکرد در دو هفته باتمام میرسانیدند و عمارت
دیگر خود در سه روز باتمام میرسید و از آن موجه که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشت که تجاوز کند و اول
کسی است که سواری بر پشت فیل نهاد و سواری فیل بود چنانکه امیر خسرو میفرماید

بیت
کسی در شاهی و اگه سواری جز او ننهاد بر فیلان عماری

مدت سلطنت او بیست سال چند ماه بود

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نایب امرا
و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته پادشاه را بدین مضمون که شهاب الدین عمر را ولیعهد گردانیده و
خضرخان را معزول ساخته ام بود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانید و خود بنیابت مشغول شد و امرای علائی
را هواخواه خود دانسته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیده پادشاه
علاء الدین خضرخان و شادیخان بقلعه گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت حسب اشاره میل در چشم هر دو برادر کشید

[illegible]

وملکه جهان را معتقد ساخته با وجود محجوبیت و بی خاکی مادر شهاب الدین بعقد خود در آورده خواست که در چشم مبارکخان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد مادر مبارکخان بی بی ماهک کس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاده این معنی را اظهار نمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش

مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

پس کلاه از فرق برداشته وبا گونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه درست نگردانم تا آنکه مبارکخان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک نایب هر روز یکبار و ساعت سلطان شهاب الدین عمر خردسال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده بیستادندی وچون بار شکستی طفل را بحرم سرا نزد مادرش فرستادی و خود در حجره گاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان که محرم او بودند در آمده بچوپه باختن که از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان پادشاه علاء الدین مشورت نمودی اتفاقاً شبی جمعی از پایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود مخفی روانه مجلس مبارکخان گردانید که او را بکشند چون چشم مبارکخان برایشان افتاد قلادهٔ مرصع که در گردن داشت بایشان بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آنجماعت منفعل شده بازگشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سرداران پایکان بودند گفتند و قلاده را نزد ایشان گذاشتند چون قلم تقدیر بر پادشاهی مبارکخان رفته بود بسرود متاثر گشته و درهمان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و مقفل شدن درها بحجره گاه در آمدند و ملک نایب و خاصان او را پس از وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند

نظم

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی بوقت درو

و شاهزاده مبارکخان را از قید بر آورده به نیابت پادشاه شهاب الدین عمر باز داشتند مبارکخان به نیابت برادر کوچک چندگاه بپرداخت و با مور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت پادشاهی جلوس نموده پادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت و میل در چشم پادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعه گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود گویند در ایامیکه خاندان سلطان

مقاله دوم ۲۱۱ علاء الدین بر مملک افتاد و نسل او در دهلی بانقطاع انجامید و از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که چرا چنین شد گفت چون علاء الدین خاندان غیاث الدین که ولی نعمت او بود بر انداخت با او نیز همین معامله میرود بیت

نکو را نیک و بد را بد مکافات است　　بپاداش عمل گیتی بکار است

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارکشاه خلجی

۷۱۶ بتاریخ هشتم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین مبارکشاه قدم بر تخت پادشاهی دهلی نهاد و مبشر و بشیر که سرداران پایکان بودند و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور میرسید بقتل رسانید و باقی پایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته خاطر از مر ایشان جمع کرد و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را اقطاعهای قدیم و اقطاع بزرگ داد و ملک دینار شحنه پیل را ظفرخان و محمد مولای عم خود را شیر شاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیک را تقرب خود اختصاص داد و حسن نام پرواریچه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که پادشاه علاء الدین او را پرورده بود بالتفات خویش سرافراز ساخته خسروخان خطاب داد و از فرط محبتی که با وی پیدا کرد تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حواله او نمود و از بس که واله و شیفته او گشت منصب وزارت هم با کمی در و استعداد آن شغل احساس کند بعهده او گردانید بیت

گنجینه مده بهر گدایی　　ترسم که کند جهان خطایی

چون پادشاه قطب الدین مبارکشاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود و فرمان داد تا هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلالیان را از اطراف طلبیده دست بذل کشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام نمود و مناصب و اقطاع امراء و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانده دست لشکریان خالی بود چون تمام دل جوانمردان پرستد مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی درم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج کرده

مقالهٔ دوم

مدتی مندرس گشته بود بعرض رسید به رونق اراده و التماس جوابها یافتند علما و صلحا و ارباب استحقاق
را تعظیم و اعزاز زیاده نموده قریات مردم که در عهد پادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که معمول پیشین بود بر طرف ساخته آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت ملک
عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد و بلکه جمیع قواعد و ضوابط عهد علائی را که هر یک متضمن
مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را هم برهم زد و اگرچه بظاهر در منع شراب میکوشید اما چه
پادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع
نشده در فسق و فجور میکوشیدند و قضای چندین سالهٔ عهد علائی میکردند و چون حادثهٔ گجرات قوی شده بود
پادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و
همیشه بمهمات بزرگ تعین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنهٔ گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته با آن مردم
که مایهٔ فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست داد و نهرواله و سایر بلاد گجرات را تجدید در ضبط آورده
زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفرخان را در حبالهٔ نکاح
خود در آورده او را صاحب صوبهٔ گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات را آنچنان از خس و خاشاک اهل
بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
و چون بعد از فوت پادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رامدیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف
شده مردم پادشاهی را از دکن بدر کرده قلعه دیوگیر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس
لشکر گران بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام را وفا ملک خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت
و چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعه دیوگیر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده
متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعین کرد تا بشرط تعاقب بجای آورده هرپال دیو را دستگیر
ساختند پادشاه فرمود تا پوستش کنده سر او را بر دروازهٔ دیوگیر آویختند و سلطان بواسطه بارندگی چندگاهی آنجا

سال دوم

نصب کرده و در بیت مرمت آن تشریف داده و در شهر دیوگر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در تکبیره و ساغر و نوار
سمند و دیگر ممالک تمام باشانید و ملک نایک لکی را که از بندگان علائی بود سرلشکر دکن کرده مرمت را در جا کم
ام تقسیم نمود و سپه پدید در مقام ترتیب مشغول شد خسرو خان را چتر و دورباش داده امرای قبیح همراه کرده
روانه معبر ساخت و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت مردم ملک اسدالدین برادرزاده
پادشاه علاءالدین را داعیه سروری در سر افتاده با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داده که چون سلطان از ربا
ساکون بگذرد و در حرم رود در آن وقت از سلاحداران و نایکان و سایر محافظان کسی نزد او نخواهد ماند بحرم درآییم و کار او
بکفایت رسانیم اتفاقا همان شب که سلطان خواست از گاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسدالدین خدمت
سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید پادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسدالدین را
گرفته بقتل آوردند و بیست و اند نفر که بعضی در اصل بوده و در مصلحت ایشان داخل بوده و بعضی درین عرض بودند بحکم
سیاست رسیدند و چون بدهلی رسید شادی کهنه سردار سلاحداران را بگوالیار فرستاد تا خضرخان و شادی خان
و ملک شهاب‌الدین را که قبل از این میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد سلطان
قطب‌الدین منکوحه خضرخان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سایر ممالک هندوستان
را مسخر خود دید امرا و ملوک را فرمان بردار و منقاد و مطیع خود یافت و منع در ملک نماند از روی مستی و بی
و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام بکس مشورت کردی و امعانی قول هیچ
مخلص و دولتخواه ننمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان
بدشنام و اهانت گشادی و هیچکس را مجال آن نماند که بر مردانه‌وار آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید
و اخلاق کریمه باوصاف ذمیمه تبدیل یافته و بر سیاست پیش گرفته و مانند پدر بجزئیات ناحق بخشین ارتکاب
نمود از آنجمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بوده بی آنکه تقصیری از وصادر شود بقتل رسانید و بعد
از آن ملک شاهین را که وفا ملک خطاب داشت بسخن ارباب غرض بجه گشت و کارها که موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود از تهیه سب نمودن گرفت و با حضرت نظام‌الدین اولیا از برای خضرخان

مقاله دوم سنه ۷۱۸

مرید او بود عداوت کرده زبان طعن ایشان کشاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود
بتقرب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را بتعصب شیخ زاده از ملتان طلبیده در عزت و احترام او کوشید
واکثر اوقات بزیور ولباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک هزار
ستون می طلبید و میفرمود که بامرای کبار مثل عین الملک ملتانی و قرابیک که چهار ده شغل داشت وامثال ایشان
بطریق هزل و مطایبه اهانت میرسانیدند و حرکات زشت بجای می آوردند چنانچه عریان مادرزاد شده در برابر
مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر مینمودند و اسباب بر افتادن
سلطنت او بلکه خانواده علایی مهیا و آماده میساختند بعد از کشتن ظفرخان حکومت گجرات بحسام الدین برادر
مادری خسرو خان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود هرگاه خسرو خان حاضر نبودی بدل او حسام الدین
قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید و خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی میبودند بدو پیوسته
از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای گجرات که هنوز بحال خود بودند اتفاق کرده
او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که نظر سلطان بر او افتاد دیگر باره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص
ساخته بنزدیک خود راه داد لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند
و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک وجیه الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده
حسام الدین بود بانتظام و التیام آورد و درینوقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برافراشته
بغی و رزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفته چون
ملک یک لکهی را با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک
یک لکهی را بریده دیگران را بانواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بجست دیوگیر و ملک تاج الدین
پسر خواجه علاء الدین دبیر را مشرف آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک وجیه الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب خود فرار نمودند
لیکن از خواجه سیتی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام باو آزار نخواهد رسانید بگریخته بود

زر بسیار بظلم و تعدی گرفته آن بیچاره را کشت و از آنجا به تلنگ رفته چون رای آنجا حصاری گشت تعینی محصوران مقاله دوم
کشید و بعد از آنکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و دیگر تحف و نفایس گرفته امان داد و از آنجا به کنبی رفته بیست
زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده باز به معاودت کرده موسم برسات در آنجا گذرانید و چون
سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت دم از استقلال زند ملک تلبغه عالم
حریره کرده و ملک تیمور حاکم چندیری و ملک [illegible] کل افغان که از امرای عمده و نامزد او بودند بر آن اراده مطلع گشته
اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال محال از سر بدر
کرده پیش از آنکه پرده از روی کار برافتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسرو خان دانست که کار از پیش نخواهد رفت
ناله [illegible] بامرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین
و چشم داشت سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسرو خان
و وصال او عقل خود را باد داده بود حکم فرستاد که هرجا که خسرو خان رسیده باشد در پالکی نشانیده مع منزل حمالان گرفته
سرعت تمام دست بدست به حضور رسانند امرا بموجب فرموده عمل نموده در هفت روز او را از دیوگیر به دهلی
رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود در وقتی که پادشاه در مقام نیاز بود آغاز گریه ساختگی نمود و گفت
که امرا از بسر اینکه من سنگ میداشتند بدان جهت تهمت بزرگ بر من گفته مرا متهم بنکی منسوب ساختند پادشاه که عاشق
و دیوانه او بود در غمهای او از راست پنداشته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد از آنکه امرای دولتخواه از عقب رسیدند
هرچه اندیشهای فاسد خسرو خان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه بطریق مکافات پیش
گرفته ایشان را از منصب و جاگیر بر کنده و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغیر داده به پسرش ارزانی داشت
و ملک تلبغه را بر دهن زده و جاگیر او را گرفته بزندان فرستاد و کدام را ازیر چوب آورده بعبرت ساخت و بر تمام
عالمیان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز پشیمانی سود نمیدهد همگی صم بکم شده دم نزدند و هر یک حیله جویند
بعضی خود را بسر حد کشیدند و بعضی خویش را بخسرو خان وابسته کرده علت بیعت گذاشتند و پس از آن

مقاله دوم

روز بروز عشق و محبت آلوده بعشرت زیاده میگشت و خسرو خان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد هتک حرمت و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان عزم ملوکانه دربست و شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه آرزوی بنده فوا زهیا مراجعت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میسر نشد و چون امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طایفه از قوم برواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ارزانی داشت خسرو خان باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نتوانستند بهرگونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق ایشانرا آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار از اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابرین در پی داعیه خود بجد گشته باتفاق پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان و سپاهی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد خسرو خان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطانرا اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزار ستون که آنجا خلوت میسر است ناگاه در آمده او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاهداریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشانرا نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد

نظم

بحشم و بلی زان طرف بازگشت   سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت

ولی غافل از کینهٔ روزگار   که خواهد شدن چون سرانجام کار

خسرو خان در حصول مطلب گرم تر شده وقتیکه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم بخانه نمیتوانم رفت و در همین جا در فرود خانه یعنی شبخانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهة دیدن من

مقالهٔ دوم

نزل خانان کرده از گجرات آمده اندرون را میگذرد که مرا مستوانند اگر حکم شود وقت شب دربانان ایجابت را مانع نشوند محض مرحمت است تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقد را موجب زیادتی اسباب وصال میدانسته کلید دروازها را بخسرو خان سپرد و گفت از تو و برادرانت تو اعتمادی اعتباری ترکیب و در معنی اهتمام دولتخانه در عهده تست خسرو خان کلیدها را بفال برخود مبارک دانسته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت

نظم

چو فیروز دید آنچنان حال را | دلیل ظفر یافت آن فال را
ازان فال فرخ دل خسروی | چو کوه قوی یافت پشت قوی

در کار سلطان چون بالتمام متصرف برادران و را مدد آن جماعت بی باک سفاک فرقه فرقه با یراق و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسرو خان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسرو خان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی را یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط بر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید دروازهای حرم و بیرون بدو سپرده بود دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت ببوسید و گفت ای پادشاه خسرو خان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسرو خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذاً بالله راست باشد پادشاه هوشیار شود که جان جوهری لطیف است و معامله پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هرچند که قاضی ازین مقال گفت پادشاه از آنجا که خسرو خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و بدعای دل سلطان سلوک میکرد شیفته‌تر شده بود بقاضی درشت گفت و همان لحظه که خسرو خان خود را بسپر زبان هرجهت کرده و آراسته از در درآمد سلطان بزبان حال گفت

بیت

اگر هزار جفا سرو قامتی بکند | چو خود بیاید عذرش نباید آوردن

و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود مذکور ساخت

چون

بیت اشک بر رخساره همیشه گریه اندر آستینش مهیا داشت طبع نازنینش

روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیارست و زیاده از حد و نهایت تمامی مردم بتعصب قتل من برخاسته اند و تا مرا کشتن نه بینند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریه او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمعدار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغه بدگویان باشد **بیت** سر سودای تو هر گز ز سر ما نرود برود این سودایی و سودا نرود بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد شب دیگر ازین ما حرام خواران بالتمام بهبانه اهتمام در بار پادشاهی بهزارستون در آمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بخانه خود رفت و غیر از امراکه نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران بهزارستون در آمد عموی خسرو خان مندل نام بقاضی ملاقات نموده بسخن مشغول ساخت و بیره پان بدست خود او را داد و قاضی را از اجل غفلت در ربود درینوقت جاهریک نام برادر ازین که قبول قتل قاضی خان کرده بود از عقب در آمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای در آمد و همین مقدار فرصت نمود که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد بر داشتند که قاضی خان را کشتند نوبتیان برای تحقیق مبحث برخاستند مردم خسرو خان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزارستون در آمدند و غلغله عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسرو خان را همچو جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسرو خان برخاسته بر لب بام آن لحظه درنگ کرد و بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا جاهریه و دیگر برادران او بدر هزارستون در راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین وان در گذشته هراسیده متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسرو خان دید که اگر پادشاه بحرم در آید خداوند بدست آید پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست تمام از موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه بر گشته بعد از تلاش

بسیار رسید و سیل عادت او را زیر خود کشید اما آن بی حیا دست از موی سر پادشاه بر نداشت تا آنکه [illegible]
داد و فریاد کرد که زینهار هوشیار باشید جاهریا یک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را از
دست خسرو خان فرود آورد و سرش که شایستهٔ افسر بود از تن جدا ساخته از بام هزار ستون بزیر انداخت

نظم

نهنگان خونخوار چون پیل مست　　بدان پیلتن برگشادند دست
زدندش یکی زخم پهلوگذار　　که از خون زمین گشت چون لاله زار

مردم نوبت و تماشاییان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسرو خان و جاهریا دیگر هندوان بدرون حرم در آمده مادر خضر خان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فرید خان و علیخان و عمر خان را بقتل رسانیده و با اهل حرم آنچه خواستند کردند

مصراع

هر کس که چنان کند چنین آیدش پیش

و خسرو خان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد عین الملک ملتانی که دران ایام از دیوگیر آمده بود و ملک فخر الدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و [illegible] قرابیک و دیگر امرا را که غافل بودند از خانه های خود برآورده بر بالای بام هزار ستون نزد خود نگاه داشت و شامت کفران نعمت سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد آن سلسله بهیچ طریقی بر افتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه روی ۷۲۱
نمود و چون صبح شد جمعی کثیر از طایفه براوان و دیگر متابعان خسرو خان جمع گشته و خسرو خان امرا را بحضور خود بار داشته خود را سلطان ناصر الدین نام نهاد و قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی با عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت باز داشت

بیت

چو از سرو بن جای گردد تهی　　بگیرد گیا جای سرو سهی

و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علایی و قطبی که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را خود متصرف شد و باقی حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام کشنده و قاضی خان و

پادشاه را بزر و جواهر آراسته بکمال نوازش کرد و مندل آرای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را باو مقرر
داشت و خزانه علایی و قطبی باز کرده بتمام مردم یکساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و جوانان
که بحرص و طمع زر بر وجمع شده بودند و خارشه از انها در خاطر داشت بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک
نصرت خواهرزاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته دوازده دودمان علائی براورد و هندوان
بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن هم می نشستند و از امرای علائی پسر قره قمار اعظم
الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک
وحید الدین تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع گردید و ملک فخر الدین جونا را خسرو خان
رعایت بسیار کرده بمنصب اخوربیگی امتیاز داد و زر بسیار داده در اختراعش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک
حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه بسی چون مار بر خود می پیچید و پدرش
نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت غیرت در کارش شد جهت انتقام خون ولی نعمت
زادها کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا نیم شبی فرصت یافته با دو سه کس معتمد راه دیپالپور
پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قره قمار شایسته
خان را با دیگر امرای نامدار بتعاقب او نامزد کرد اما بگردش نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشت و غازی ملک که
اندیشه این روز نموده قبل ازین بچند روز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود ملک فخر الدین جونا سواری چند از آن
همراه گرفته بدیپالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیه اسباب انتقام شروع
نموده با امرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی که شیوه حلال نمکی منظور داشته با او
اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیپالپور با پادشاه دهلی درافتادن
صرفه نیست غازی ملک تغلق بهرام ایبه که یکی از معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان برداشته با
لشکر آنطرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیه اسباب سفر گشت و ملک بیک لکهی حاکم سمانه با وجود
آنکه برای خسرو خان شمله شده بود کتابت غازی ملک را بجنسها نزد خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی

مصاف دوم

ملک کشته شد. مقدمهٔ اول شکست خورده بسامانه آمد و خواست که از خسروخان روی برتابد آنها از سپهداران تخار
هجوم آورده پاره پاره‌اش کردند خسروخان خان خانان برادر خود را چتر و دورباش داده و یوسف صوفی
که صوفی خان خطاب کرده بود با لشکر مردم فدایی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرمود و درینجا
ملک بهرام ایبه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسیده و در حدود سرستی پرده و لشکر ترتیب
شده صفها آراستند و چون غازی ملک و مردمش اکثر کارها دیده بودند و آن کافرنعمتان از رسوم جنگ و
معرکهٔ نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش یافتند و آبرو ریخته
دستهاء هلاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیده و اسب و فیل و خزانه بالتمام باخته خایب و خاسر
بخسروخان پیوستند و غازی ملک بعد از تقدیم مراسم شکر الهی بجای آورده و آنچه از غنیمت بدست افتاده بود
بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد خسروخان مضطرب شده از دهلی
بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد بلکه در پهلوی حوض علایی خیمه و طناب زده حصار بر اسپ پشت و باغات
پیش رو قرار داده نشست و غازی ملک بکمال تجمل و استعداد می‌آمد و تا نه در حوالی او مکث کرد.

بیت مسیحا را حضرتش سپاه احسان دید فنا فی آفتاب از این اعزاز می‌آید

و آن حرام‌نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را گشوده و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و
بعضی دو و نیم ساله از آینده علوفه داده و مشایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر
بمردم قسمت کرده و در شبی که صباحش جنگ بود عین الملک ملتانی از وی جدا شده و راه منده پیش گرفت و این معنی
سبب دل شکستگی خسروخان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل غازی ملک صف آراسته
مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که سر و عمدهٔ لشکر آن بی‌دولت بودند جنگ مردانه کرده
بقتل رسیدند و خسروخان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از پیروان
بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها گذاشته برفتند **بیت**

حسد یار بود با تو شکی نیست چون کار رسد بجان یکی نیست آخرالامر بر تربت دشمن قبل ثم

خسروخان بدست غازی ملک افتاد و خسروخان اجل رسیده از غایت دهشت و سراسیمگی در آن شب تنها حیران
گشته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک آورده
بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند

بیت
در بزم عشق یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصال دوام را

۷۲۱ روز دیگر که غره شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود وضیع و شریف شهر بخدمت رسیده تهنیت و مبارکباد
گفتند و کلید دروازه‌ها را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزارستون رسید گریه‌ها کرده و تاسفها
خورده تعزیت سلطان قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت باواز بلند که من یکی از شما هستم و بجهة
انتقام ولی نعمت خود کشیده‌ام اکنون از نسل ولی نعمتان اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت
کمر بندیم و اگر از ایشان کسی نمانده هر کرا شما لایق میدانید من نیز بطوع و رغبت مطیعم همه باتفاق گفتند که از فرزندان آن
دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که تو برابر مغل نشسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت
کرده و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگر است که بر خاص
و عام ثابت کردی درینصورت لایق پادشاهی و قابل اولو الامری غیر از تو دیگری نیست این گفتند و دست
غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و بسلطان غیاث الدین مخاطب گردانیدند مدت سلطنت سلطان
قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسروخان پنج ماه چند روز کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاهیه مرقوم قلم
تحقیق نگردانیده اند و مسود این اوراق محمد قاسم فرشته چون در اوایل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از
جانب سلطان عصر ابراهیم عادلشاه ببلده لاهور رسیده از بعض مردم آنجا که ایشان را رغبتی بخواندن
تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلقشاهی

مقاله دوم

بود. آنچه گفته‌اند که ما در هیچ جا در هیچ کتاب ندیده‌ایم اما در این ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث
الدین تغلقشاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند
وصلت کرده دختر از ایشان گرفت. پادشاه غیاث الدین تغلقشاه از و بوجود آمد و در طبقات مسطور است که
تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظی است ترکی و مردم هند بوقت استعمال غلط کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را
قلو کرده اند. پادشاه غیاث الدین تغلقشاه چون بعد از قتل خسروخان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت
پادشاهی گذاشت احوال مملکت را که روی بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مستمال دلهای خاص و عام
گردیده بجانب اصلاح رعیت رغبت نمود

نظم

برومند باد آن همایون درخت — که در سایهٔ او توان برد رخت
که از میوه آرایش خوان دهد — که از سایه آسایش جان دهد

و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود و اوقات خمسه نماز را
با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی میپرداخت و نسبت بازماندگان
علائی در کمال ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت بخسروخان
عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانید و ملک فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را باعطای چتر
باسمان رسانید و الغخان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفرخان و محمودخان و نصرتخان
مخاطب گردانید و بهرام ایه را که برادرخوانده اش بود کشلوخان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند باو تفویض
فرمود و ملک اسد الدین برادرزادهٔ خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهرزادهٔ خود را عارض مملکت ساخت و سمانه بوجه
اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادر داماد او بود کارفرمایی دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسرخالهٔ
خود را تاتارخان خطاب داد و اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگر
و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک
گجرات بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و استحقاق کاردار
تحقیق و مشاهده نمودی آن کار حواله نکردی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و هرگاه شنیدی که از جایی رسیدی یا گدایی

مقاله دوم ۲۱

یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا درخانه او پسری شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه مال و انعام
دادی و از گوشه‌نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هرکس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی احوالش پرسیدی
و تیمار آن پرداختی و ابواب در آمد مغل را القدر مسدود کرد که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان
بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و ذکر مسکرات نگشتی
و در منع شراب مبالغه نمودی و از سلوکی که با اهل صحبت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی می‌نمود
انحراف نورزید و ملوک علایی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را معتبر داشت و ملک اختیار الدین که بساتین الانس
تصنیف اوست و مؤلف این کتاب آن را مخصص ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و ملک آخور بیکی
و خواجه مهذب بزرگ که دایم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند نواخت و بمواجب و انعام سرافراز کرده
رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال
خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق باشد احتراز
کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی
زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
نمودی و خزانه علایی را که خسرو خان از روی اضطرار بر خلایق قسمت کرده بود برخی بتدبیر و تدریج و بعضی بعقوبت و شکنجه
تحصیل کرده خزانه سبحان معمور و ملو ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده و از لک بهزار و از صد بده اختصار
کرد و عاملان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت ورزند و در سال دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنکل از ادای
باج گردن پیچیده و ولایت دیوگیر نیز در ضبط شده بود الغخان را با بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر چندیری و بداون و
مالوه و غیره با کوکبه و دبدبه پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد الغخان چون آنجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدر دیو در
مقام تمرد گشته جنگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود اما
آخر زبون گشته بحصار ورنکل متحصن شد و چون دران زودی برج و باره را مستحکم گردانیده بود بعد از محاصره نمودن
اظهار عجز نا کرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور می‌رسانید و جمعی کثیر از طرفین کشته می‌شدند اما الغخان چون بساط

مقاله دوم
سنه ۷۲۱

مرکوب و نقب اشتغال نمودند تا بیک رسید که حصار ارنگل فتح شود و لدر دیو عاجز گشته نزد الغخان رسولان
فرستاده و دادن مال و افیال و جواهر و نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده پیشکش بدستوری که
بسلطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد الغخان صلح را قبول ننموده در گرفتن حصار ارنگل اهتمام نمود درین اثنا از دوام
ممتد شدن و ناسازی آب و هوای آن دیار بیماریهای گوناگون بهم رسید و خلق بسیار بحساب و اسپ و فیل بیشمار بمعرض
تلف می آمد و مردم از دو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند مقارن این حال بواسطه بند طریق ترتیب
یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از داک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زاده دمشقی و عبید شاعر
که در آن جیش هندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازه دروغ
انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه فوت شده و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته و دیگری بر تخت نشسته و تیت
و الکشا ابن نکرده هر دو باتفاق نیز ملک … ملک تیمور و ملک کل افغان و ملک کافور مهردار و ملک تکین که عمده امرای
لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوع است و الغخان چون شما را از کبار ملوک علایی و شریک ملک خود میداند
قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاد
و هر کس سر خود گرفته روی بگریز نهادند و الغخان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود براه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار
بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و جمعی را بقتل آوردند در اثنای این حال داک چوکی که باصطلاح آن مردم الاغ
می گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و متیقن گشت الغخان بصحت و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق
شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که با هم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده حشم هم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست گنوارها افتاد و ملک تیمور با چندکس درمیان زمینداران تلنگ رفته بجا
در گذشت و ملک تکین را هندوان … گشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک کل افغان و عبید شاعر
و ملک کافور و همنشینان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند و الغخان آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاد و پادشاه …
در شهر سیری همه را زنده درگور کرده خوش طبعی بر اهل فرموده اولاد و احفاد ایشان را که در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای
فیل انداخت و چون الغخان با دو سه سوار … از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه -

باز لشکر

باز با لشکر فراوان از راه دیوگر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که در سرحد تلنگ بود و تعلق براجهٔ ورنگل داشت با
بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط را بهما بعهدهٔ ایشان نموده بورنگل
رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آن را مسخر ساخته از راه انتقام هنودی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان
اسیر کرده با فیلان و خزانهٔ تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدرخان و خواجه حاجی نایب عرض ممالک باستحضار
روانهٔ دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آیین بستند و شادیها کردند الغخان مملکت تلنگ را بامرای معتبر خود سپرد و
ورنگل را سلطانپور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد
و خود باز بورنگل رفته حسب المدعا سامان و سربراهی آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه
اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی و ستارکانو رسید که امرا و حکام آنجا دست تظلم دراز کرده بیداد بسیار ۷۲۴
می‌کنند پادشاه غیاث الدین تغلقشاه لشکرها جمع نموده الغخان را به نیابت خود در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان
نهضت فرموده چون بترهت رسید سلطان ناصرالدین ولد پادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه بسلامت
نفس تغییر اقطاع او نشده بود و در گوشهٔ لکهنوتی می‌بود تاب مقاومت تغلقشاه نیاورده رضا بقضا داده در ترهت ملازمت
نموده تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تاتارخان که پسرخواندهٔ سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود و نامزد ستارکانو شده
حاکم آنجا بهادرشاه را که از امرای علائیه بود و داعیهٔ سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلقشاه ناصرالدین را چتر
داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و نیز محافظت ستارکانو و گور بنگاله باو رجوع کرده عازم مراجعت
گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت پادشاه غیاث الدین سایهٔ وصول بترهت انداخت
رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلقشاه از عقب او بدرهای جنگل درآمده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند
درخت انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا
کردند که گویا هرگز در آنجا گیاهی نرسته بود و پادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پرآب
دور آن قلعه بود و دروازه از یک راه باریک نداشت با وجود آن همت ملوکانه مصروف داشته در دو هفته
مسخر و مفتوح ساخت و راجهٔ آنجا را دستگیر کرده ترهت را باحمدخان پسر ملک تلبغه داده روانهٔ دهلی شد

مقاله دوم

و چون چند منزل طی نمود در لشکر سبقت کرده بطریق سرعت متوجه دهلی گشت و غافل ازانکه اجل گریبان او گرفته
می‌کشد الغخان چون شنید که پدر بالغار متوجه است قریب افغانپور کوشکی احداث نموده در سه روز با تمام رسانید
که هرگاه پدر بدانجا رسد شب درانجا توقف نموده صباح بعد ازانکه شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب تجمل
آماده شده باشد بکوکبه تمام بشهر در آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده دران مقام
نزول نموده و بتعجیل آماده و مهیا کرده بودند بامراء الغخان و سایر امراء اعتبار انها باوشاه سر افرازشد ند و بلوازم
ماحضر که باستقبال آمده بودند دران قصر شسته بخوردن ماحضر مشغول شدند چون طعام خورده شدند و مردم برخاستند
که پادشاه هم سوار خواهد شد و دستها بشسته برآمدند و الغخان که احتیاط را برسیده بود و او نیز خدمت گذرانیدن آب
و فیل و سایر پیشکش که بحضور آورده بود بیرون آمده دران اثنا سقف خانه افتاد و پادشاه با پنج نفر دیگر زیر آن بخوابگاه ابدی
خوابیده شدند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نو ساخته بودند و تازه بود از صدمه دویدن پیلان فرو نشست
و بعضی مورخین نوشته‌اند که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرورت نبود دلیل آن می‌آید که الغخان قصد پدر نموده باشد
مسامره برنی که در عصر پادشاه فیروز بوده و پادشاه فیروز را بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او نتوانسته
ما به‌همای ارباب بصیرت نوشته و بخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغخان باید پدر خود را مامور
این کرامات از کجا داشت که مجبور در آمدن او سقف فرود آید و از هر زمین تا آنکه صدر جهان گجراتی در
تاریخ خود نوشته که الغخان این عمارت را بطلسم برپا داشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری
در تاریخ خویش نوشته که دران ساعت که سلطان دست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد سقف شکافته بر
سرش بخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب می‌نماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی شهر ربیع
الاول سنه خمس و عشرین و سبعمایه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر
خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین بسیار رتبه می‌یافت در زمان پادشاه غیاث الدین از محرمان مجالس و مصاحبان قربت
داشت و تغلق نامه که نسخه آن کتابیست نام نامی او نوشته

ذکر تغلق

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت بآخر رسید اندوه بخوشحالی و محنت بعیش
مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ بجای پدر قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان
محمد شاه نامید و بعد از چهل روز اختیار ساعت نمود و از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازارها و کوچها آراستند و در انزو رنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و
پس در کوچه و بازار و پشت بامها بر مردم پاشیدند چنانچه اکثر فقرای دهلی از انروز از گدایی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت
گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت بپادشاهی هفت اقلیم سر فرو نمی آورد و میخواست که عالم او برجن و انس فتح
کرده و ربع مسکون را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی
سخاوتی داشت که گنج بدرویشی دادی و آنرا حقیر پنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کمترین عطای یکروزه او بودی و
هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همتش یکسان نمودی تاتارخان را که پادشاه غیاث الدین تغلقشاه
والی ستارگانو کرده بود و برادر خوانده او می شد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار اسپ
و یک کرور تنکه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرمود و ولایت بنگاله و ستارگانو باو مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام
روانه الصوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و مولانا عضد
الدین استاد خود را چهل لک تنکه در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی که ملک الندما بود هر سال لکها تنکه میداد
و ملک غزنی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنکه میداد و قاضی غزنین را
نیز آنقدر دادی که در حوصله هیچ کس نگنجیدی چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد ازین تنکه نقره است
که پاره مس هم داشت و یکی از ان تنکها را شانزده پول مس میدادند و در پادشاهی او من اوله الی آخره عطاء کبرا
و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
بهندوستان می آمدند و زیاده از انچه تصور کرده بودند نوازشها می یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و
ضعیف را که از اطراف بخدمتش میرسیدند زرها میداد و هرکه میل توطن مینمود وظایف مقرر میکرد و در تقریر فصیح

و تیرین کار مردی امیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران و منشیان در آن حیران
ماندندی و در نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط و معانی بدیع نداشت
و در جودت فهم و حدت ذهن و علم استیلائی داشت چنانچه در بدیهه نظم و نثر مجانس بود و در تشخیص حکم کردی و
قبل از آنکه کسی تکلم نماید بیان القضیه از مضامین گفتی و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه بجائی داشت که در مدت العمر
آنچه شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصه ابومسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و در جمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و بیماران را مداوا نمودی و در تشخیص مرض
و غیره با اطبای عصر بحث های مدلل عالمانه کردی و از اعضاء ادبی و در ایام پادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف
معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا علم الدین تبریزی و دیگر علمای حکیم طبیعت
مولت بود و حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید عبید شاعر مشهور است نه اینکه عبید هزال و شاید
بی باک و ناکالی بود و سلطان با عقلیات چنان صفایی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه
از نقلیات آنچه تطبیق آن با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر تازی را خوب فهمیدی
و در شجاعت بی نظیر است و همیشه همت والا همتش مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطه تصرف درآورد و
اکثر ایام پادشاهی لشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجایب مخلوقات نشان میدهند چه جامع اضداد بوده هم
مشای آن باشد که سلطنت را مسلمیان و اربا... بجمیع ساخته احکام شرعی و ملکی را بپیش خود بعباد رساند و هم
پیروی دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نمازگذاری و نوافل و مستحبات قیام نمودی و هیچ مسکری
نخوردی و ار... و لواطه و هیچ چیزی که اسم حرمت بر آن جاری شود اجتناب نمودی و در قهر و سیاست و خونریزی حتی
تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بی باک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع بسیار میخواست که جهان را
از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که جمعی از مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی
و خونریزی نکردی و در اوایل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متعلق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را
القاب و اقطاع تعیین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نایب باربک ساخت و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرد

چون شاه ناصرالدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و قتلغ خان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب
فارسی خوانده بود و خط ازو آموخته شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک مقبول را ملقب بعماد الملکی سربلند گردانیده
وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان خطاب داده سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده
وزیر گجرات ساخت و خواهرزاده قتلغ خان را الپخان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین
را ملک التجار خوانده نوساری را بجاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا
نکرده بود که ترمشرین خان بن داود خان حاکم الوس جغتای که شجاعت رستم و عدالت کسری در وی جمع بود و پادشاه مسلمانان
بود با سپاه افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار قاصد تسخیر هندوستان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائة
داخل آن مملکت شده از لمغان و ملتان تا دروازه دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را مقبول و ایمان
متصرف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلقشاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده از راه عجز و نیاز درآ
و جمعی از اهل اعتبار را واسطه ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشرین خان شود پیشکش کرده
و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خریده نوعی نمود که ترمشرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرد لیکن بجانب گجرات رفته
آن ولایت را که سر راه بود نهب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان
سالماً غانماً بوطن خود مراجعت فرمود و ضیاء برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و پادشاه
محمد تغلقشاه بعد ازین در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت دور دست را مانند دهور سمند و معبر و کنپله
و درنکل و لکهنوتی و جیب کانو و ستارکانو و مواضع قریبه دهلی مضبوط ساخت و ولایت کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار
دریای عمان بعضی بتصرف درآمد و بعضی راجایان انجا متعهد خراج شده سال بسال داخل خزانه میساختند و هیچ یک
از مفسدان و سرکشان را اقتدار آن نبود که یک درم از مال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و هیچ مقدمان
و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیه خدمتش بر دوش گرفته ادای مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف
اورا میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ وجه در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط دولت آن سلطان چنین
استقامت چنان متزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود

مقاله دوم

اول خراج میان دو آب زیاده کردن دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن

سیوم سه لک و هشتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النهر ترتیب نمودن و خزانه علایی صرف کردن

چهارم یک لک سوار آراسته کردن و ما حوالی سرحد چین و ملک کوه قراجل که آن را هماچل میگویند فرستادن

پنجم کشتن مسلمانان و کافران بی شرط اما حکایت زیادتی خراج بدین نهجست که بعضی امور مخالف شرع آورده خراج

ملک میان دو آب را ده بیست و ده چهل کرده رسانید و این امر باعث استیصال رعایا و تمرد رعایا شده کارزار عرصه

معطل ماند و امساک باران نیز بدست و در سال بالتحالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد و چنانچه اکثر خانها

مستاصل گشته جمعیتها مختل شده در کار پادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون پادشاه

میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و حشم و خزاین باین وفا نمیکرد پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرد

و در موضعی که در ملک چین زر چاو رایج است در هندوستان نیز زر مس را در دارالضرب سکه زدند و بجای تنکه سرخ و سفید

رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و چاو کاغذ پاره بود که نام و لقب پادشاهان چین بر آن نقش میکردند و در

حال آنها را بجای تنکه طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نبسته بود و زرگران ممالک کافر ملکها از مس

بدارالضرب می آوردند و سکه زده لکها و کروها بهم میرسانیدند و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و تنکهها

زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکه پادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنا برین بعد از چند گاه آنچنان شد

که این حکم را در ممالک دوردست قبول نکرده زر مس و در رفته رفته چنانکه در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از

اعتبار افتاد و پادشاه از مشاهده اختلال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هر کس سکه مس داشته باشد

بخزانه رسانیده عوض آن تنکه زر و نقره بستاند باین امید که شاید بدین تقریب تنکه مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد

رواجی بهم رساند اما خلق که تنکهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه آورده در عوض

تنکهای زر و نقره بردند و بدین تقریب خزانه خالی شد و تنکه مسی همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد

و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاهزاده

جغتای بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد از عراق و خراسان

نیز با

مطلب دوم

نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران بسهولت وانمودند هرآینه سلطان
محمد عزیمت جهان گیری نموده و مردمی که از اطراف می آمدند جهت تألیف قلوب نگاه میداشت و زرها میداد و خارج سپاه
سرحدها که جهت حفظ مملکت ضرور است سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت و اسپ بداغ رسانیده در سال اول
مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون فرصت آن نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفه حشم
از آنجا برسد یا غنیمتی بدست آمده نسلی سپاه کرده هرآینه خزانه خالی شده و لشکر در سال دوم متفرق شد و بی رونقی
تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و
هماچل که مابین ولایت چین و هند است افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی
۲۳۸ همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه گسیل فرمود که اول کوهستان هماچل را تصرف
درآورند و هر جا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده در آن سرحد قلعه
در غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماچل را چنانچه باید بضبط درآورده عریضه بدرگاه
فرستند و چون از حضور دیگر لشکر بکومک رسد بتدریج پیش شده در صدد گرفتن چین گردند هرچند ارکان دولت بکنایه و تصریح
معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان یک گز زمین از آن ممالک بتصرف درآورد
قبول نکرد و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور درآمدند جاهای
مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سوار سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماچل را طی کرده بحوالی شهرهای
سرحد چین رسیدند و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند
خوف و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها
که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها گرفته میرفتند
و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از کلفت اسلامیان بمشقت فراوان
بصحرای وسیعی رسیدند که از آنجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم
شده و در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که باسپ و شتر عبور متعذر گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت

[illegible]

پانزده روز از جهت آن آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند جماعتی که از آن لشکر اندک دور تر فرسوده آمده بودند
راه هندوستان پیش گرفتند و مردم حاصل بران قصبه متعلع تاراکشته‌ها نشستند و بدان مکان ستاقه امتعه و اسلحه
فراوان بدست آورده مستغنی گشتند و مردمانی را که در سر جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود چنان به قتل آوردند که
اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار حیله و تقلب بسلامت باز گشتند بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه شدک
پادشاه و کشتن سپاه و رعیت و بعضی واقعات سابق و لاحق به وضوح می پیوندد علیحده ذکر آن نموده داستان شکستن بلی
تحریر می‌نماید و آن چنین بود که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود در ولایت ساغر
که از جمله ممالک دکن است اقطاع داشت سر و نقش مهمات سلطنت بخاطر آورده و اندیشه سروری فتاد و بسبب تمام قلعه
ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خزانه
معمور دکن را بقبض خویش در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشده بودند تاب مقاومت نیاورده
مخذول و منکوب گریخته شدند و بساوی آمده رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پایتخت
و تمامی لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته استعداد
نموده استقبال کرده در دیوگیر صورت تقارب فریقین دست داده قدم در میدان مجادله نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام
که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود از او روگردان شده به خواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته خواجه جهان قوی
گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان بر تافت و تا ساغر هیچ جا نایستاد و بعد از چند روز از بیم
تعاقب لشکر خصم در آنجا نیز توقف نکرده با زن و فرزند به کنبیله که از ممالک کرناتک است و راجه آنجا دوست و یکجهت
او بود پناه برده و آن پادشاه نیز از دهلی به دولت‌آباد آمده خواجه جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعیین کرد خواجه
جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر تازه سر مجدداً از دیوگیر مدد او رسید در سیم مرتبه غالب آمده
رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ به کنبیل بلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطرب گشته گرشاسپ
را بگرفت و نزد خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جمله دولتخواهان پادشاه شمرد خواجه جهان گرشاسپ مقید
و مغلول بدرگاه فرستاد و سلطان بعد از آن فرمود تا پوستش کنده پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند

بیت هر آنکو بباید سزا از شهریار سرانجامش همین است انجام کار درینوقت رای مقاله دوم

سلطان تقاضای آن کرد که ممالک بسیار در سایه علم آسمان سای من درآمده است دارالملک در جایی مقرر باید کرد
که نسبت آن باطراف مملکت هیچو نسبت مرکز باشد با دایره تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک
محروسه بدارالملک علی السویه باشد و اگر در دیاری حادثه زاید یا در عرصه مرضی پیش آید زودتر تدارک و علاج آن قیام
توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اجین را جهت تختگاه اختیار کردند و گفتند
چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده بکرماجیت کهتری برای همین آنرا دارالملک خود ساخته بود و بعضی از مردم
حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند دیوگر وسط هند است پادشاه اینمعنی را از حد خواسته از همسایگی دشمنان
قوی مثل پادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود خراب کرده خلق آنجا را از
صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر و از مونث و مذکر کوچانیده بدیوگر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه
از خزانه دهند و در هر منزل مابین دولت آباد و دهلی سرایی ساخته دو طرف راه درختان سایه دار نشانند تا مترددین
آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگر را دولت آباد نام کرده عمارات عالیه طرح افکند و گرد قلعه دیوگر خندق کنده و در بالا
کوهات و دولت آباد نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و ازین تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت
تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیه الذی لم یخلق مثلها فی البلاد
در شان اوست فرود شده همانجا مدفون گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوشی هوا نقصی ندارد ولیکن عیبش همین است
که از ایران و توران دور افتاده و بعد از آنکه پادشاه خاطر از مرکز سابق جمع ساخت و خرد و بزرگ دهلی آمده در
دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد نهضت نمود بتوجه تسخیر قلعه کندهانه که در نواحی جنیر است گردید و ناک نایک که
سردار کولیان بود بمدافعه قیام نمود و جنگهای مردانه کرده ندای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلعه ایست بر قله
کوه بلند که در استواری با فلک البروج دم مساوات میزند و کمند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش
اظهار عجز میکند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در ساباط ساختن و مغربی نصب کردن سعی و کوشش
فراوان بتقدیم رسانید ناک نایک مضطرب گشته امان خواست و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت

پادشاه مظفر و منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم
ملتان کوس مخالفت زده مملکت پنجاب را تاخت و تاراج مینماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیه ملک گیری دارد و بیان
این واقعه چنین است که پادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمیع امرا و منصبداران فرامین فرستاد که
زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند بنابراین علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان
رفت و چنانچه رسم محصلانست درشتی بسیار کرده سخنان موحش از قسم تهدید و وعید مذکور ساخت و داماد بهرام
ابیه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیوانخانه بهرام ابیه بود که علی محصل باو رسیده گفت چرا کوچهای خود بدولت آباد
نمیفرستید مگر در سر خیال دیگر دارید او گفت هر امرا که میگویی گفت آنکه درون خانه نشسته و اطاعت حکم
پادشاهی نمیکند بر سر این معنی در میان ایشان سخن بلند شد بجایی رسید که علی موی سر داماد بهرام ابیه را گرفته
مشتی چند برو انداخت و او نیز دست در موی سر خود زده خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سر او را
جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام ابیه چون حال برین منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بغی و طغیان
ندید پادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته از دولت آباد نهضت فرمود و لشکرها جمع کرده بملتان رفت و بهرام هم
بر لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر پادشاه صف آرایی نمود و بعد از حرب صعب که خلقی بسیار از جانبین
بر خاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال آن کافر نعمت گشته پادشاه مظفر گردید و خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ رکن
الدین بدیدن سلطان آمده شفاعت مردم نمود حسب الشفاعه سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت
آنجا منصوب گردانید و چون جماعتی که بتعاقب بهرام ابیه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند
پادشاه بجانب دهلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف ساکن شده بودند پراکنده گشتند
پادشاه مدت دو سال در آنجا مانده جهت تعمیر دولت آباد گماشت و مادر خود مخدومه جهان را با سایر حرمهای امرا و
سپاهی روانه دولت آباد گردانید و احدی از مردم دهلی را که بآب و هوای آنجا خو کرده بودند بجای خود نگذاشته قرا
بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت که آواز هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرایی بگوش
نمیرسید و درین سنوات چون مال و جهات میان دوآب را بشدت طلب میداشت رعایا و مقدمان آتش در

مقاله دوم سنه ۷۳۸

خانها و خرمنها را زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت
دراز کرده هر کرا یابند بقتل رسانند یا زنده در گور کنند ازین سبب ولایتها مندرس و خراب و ویران گشته متردد
بجهة خوف و ناامنی را وا زبرد و بازماندند و لشکریان که زن و فرزند ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان
شدند القصه چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دوران هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین تر آنکه خود برسم شکار بیرون
رفت و چندین هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند
و همچنین بعضی قنوج رفته از آنجا تا مهوبه عالم عالم قتل ساخت درینوقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی
بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و سنارگانو را
بتصرف خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم
خریطه دار در معبر یاغی شده و امرا را بقتل آورده و آن ولایت را متصرف شده است سلطان معاودت فخرالدین را موقوف داشته
پسر او سید ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه ۷۲
بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از رسیدن بدیوگیر بشمال و مقاطعان آنجا مطالبه ی سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت
مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خرجهای گران نهاده محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن خواجه جهان را
بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنگل رسید در آنجا وبا بوده اکثر
مردم مریض گشته چند سردار نامی بتقدیر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب عماد الملک وزیر را
در آنجا گذاشته خود بجانب دولت آباد علم مراجعت افراشت و وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانیده یک
دندان او شکسته بود در همانجا دفن کرده گنبدی بران ساخت چنانچه هنوز آن گنبد هست و گنبد دندان سلطان تغلق
شهرت دارد و پادشاه چون به پتن رسید چند روز در آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرت خان خطاب داده
ولایت بیدر حوالهٔ او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه باو داده و دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغ خان
استاد تفویض کرده و بنابر آنکه صرف حرامخوری شاهوی افغان مذکور بود و سلطان مریض در پالکی نشسته عازم
مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در دولت آباد ساکن است اگر خواهد بدهلی بیاید

مقاله دوم

در دولت آباد خوش کند آنجا باشد پس اکثری از مردم بی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را
خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود بواسطه امساک باران
قحط و خراب و پریشان دید و پایگاهی که در راه بدهلی منسوب بود همه را برخاسته یافت و چون بدهلی رسید آنجا
نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یکسیر غله بشانزده درم یافت نمی شد و بیشتر مواشی و مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از
خرابی بصره تا آبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داده و کندن چاه و کشت
و زراعت تحریص نمود اما مردم از بس که خراب و مضطر بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود
نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند اما بواسطه امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست
رسیدند درین اثنا شاهو افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد نایب ملتان را بقتل رسانیده قوم
ملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرموده و کمترک پیش نرفته بود
که والده او مخدومه جهان که زمام الست تمام خاندان تغلقشاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان ازین الم
و محزون شده دفن نمود و در شهر بروح او طعام و صدقات داده و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهو
افغان عریضه مشتمل بر ندامت و بازگشت فرستاد و خود ملتان را گذاشته با افغانستان رفت پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی
آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان باز زر داده تا چاه کنده و بامر زراعت پردازند اما مردم بنابر پریشانی و بی آبی
و کمی باران تقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینوقت طایفه مندهران و جوهان و میانه و بهتیان
که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده و جنگلهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مال گذاری کشیدند پادشاه دفع
ایشان لشکر کشیده جنگلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم کرد و جمعیتهای ایشان را پریشان ساخته و سرداران
ایشان را همراه آورده در شهر جای داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک حیدر که سردار کهکران بود علم مخالفت
بلند ساخته حاکم لاهور ملک تاتارخان را بقتل رسانید سلطان خواجه جهان را بدفع او فرستاده و او کهکران را مخذول و منکوب
ساخت چون در خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی جایز نیست و پیوسته درین اندیشه
بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که بحکام مصر بنابر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده اند پس

مقاله دوم سنه ۷۴۴ در ساعت باتفاق کمال الملک غایبانه بیعت بآن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و
عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات صرف عریضه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه
حاجی سعید حرمزی بسر ایلچی پادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد پادشاه با جمیع امرا و علما و مشایخ
قریب پنج منزل کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسها بر قدم حاجی سعید حرمزی زده قدمی چند پیاده
در جلو او رفت و در شهر قبها بسته زرها نثار منشور کرده و باد ای نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داده خطبه بنام
خلیفه خوانده اسامی پادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه بینداخت حتی نام پدر و در طراز جامهای زربفت
و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده و عریضه مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود و بقلم در آورده گوهری نفیس که مثل آن در خزانه نبود
جهة خلیفه جدا ساخت مصحوب حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و ملک کبیر سر جاندار را که در حسن اخلاق و سخاوت
و تقوی و عبادت نظیر نداشت و از و مقرب تری نبود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول
خطا کرده و عریضه ایکه متضمن اقرار بعبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب برقعی مرسول کرده بود رسید درینوقت کنا نایک پسر لدر دیو
که در نواحی ورنگل میبود خریده نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ و کرناتک
داخل شده و اراده دارند که یکبارگی ما را مستاصل سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را
حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از تفکر و امعان نظر قرار یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته
خود در سر حد راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهورسمند و کنبله را از تصرف مسلمانان در آورده و کنا نایک
تصرف نموده ارنگل را نیز درین ایام که فرصت است از حوزه دیوان دهلی در آورده و بلال دیو در کوهستان سرحد خود
در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن رای بنا کرد که مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد
و پیاده و سوار بسیار همراه کنا نایک کرده بحنت ورنگل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته بدولت
آباد آمد بعده بلال دیو کنا نایک را کومک داده از دو طرف رایان معبر و دهورسمند را که از قدیم الایام باجگذار
حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان برآوردند و از هر طرف فتنه خفته بیدار گشته از ممالک دور دست بجز گجرات
و دیوگیر در تصرف پادشاه دهلی نماند پادشاه ازین ممر برآشفته جناق را سیاست میفرمود و از استماع سیاست

مقاله دوم

پادشاه متعلق شده همین سال [illegible] حوادث عجیب چون و [illegible] است که باران باد در
می دگرگون شد [illegible] و باران زراعت برنیامد ناچار [illegible] گردد که دروازه های شهر را بکشاده و مردم از گرسنگی
و خرد سپرها [illegible] شده بودند [illegible] آنجاها کرده بماند [illegible] بودند مردمان و حالی [illegible] شدند
پادشاه هم [illegible] علاج شده از شهر [illegible] و دیار [illegible] کسی که شهر [illegible] آب [illegible] آمد
مردم آنجا چیز [illegible] و آن موضع [illegible] کردواری نامیدند [illegible] آنجا میرسید [illegible]
شهر [illegible] حاصل شد و عین الملک که اقطاع [illegible] داشت و امراء [illegible] آنجا میرسید
[illegible] و [illegible] و [illegible] و سایر [illegible] روان میداشت چنانچه [illegible] که
پادشاه آنجا [illegible] خدمت سلطان فرستاد و سلطان [illegible]
[illegible] که [illegible] او [illegible] زمان که پادشاه در سرکردواری بود چنانچه
[illegible] اول [illegible] نظام الدین [illegible] ظاهر شد [illegible] مردکی بود [illegible]
[illegible] کارها از [illegible] عهد و معاهده [illegible] و [illegible] پایه [illegible] خود را
سلطان علاء الدین نامید [illegible] لیکن پیش از آنکه سلطان [illegible] عین الملک امرا [illegible]
[illegible] لشکر کشید و او را دستگیر نمود [illegible] پادشاه فرستاد و شیخ زاده نظامی که
خواهرزاده سلطان [illegible] بود [illegible] که در [illegible] شریک نظام الدین بود به دست
آورده [illegible] دیگر که در همین سال [illegible] حادثه شد آنست که [illegible] که تمام [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible] چون از عهد و معاهده آن [illegible] شده [illegible]
[illegible] کشته [illegible] امرای دیگر [illegible] کومک او تعین کرده [illegible] حصار
[illegible] محاصره کرده [illegible] از حصار بیرون آورده به خدمت پادشاه فرستاد [illegible]
[illegible] شاه [illegible] زاده [illegible] امرای [illegible] تحصیل [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] چون [illegible] اعمال [illegible] دید [illegible] خود [illegible] کاکوی [illegible]

مقاله دوم

ست و اربعین و سبعمایه بمدین ضابطه کلبرگه را که از نوکران معتمد سلطان بود بغدر کشت و اموال او را غارت
کرده به بیدر رفت و نایب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز متصرف درآورد و سلطان نیز
درین کرت لشکر مالوه را کومک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور گردانید. و چون قتلغخان بحوالی
بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داده شکست یافته در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغخان قول
داده او را با برادران از حصار بیرون آورده در سرکدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه
و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون گرفتگان بحکم از غزنین باز آمدند
در ساعت بیاسا رسیدند چنانکه گذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده
خواست که او را مع خیل و متابعان بدولتاباد فرستاده مهم دکن نیز باو رجوع نماید و قتلغخان را بخود طلبد
عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان استاد خود را که تمام مملکت
دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت حدود را مطیع و منقاد گردانیده است بی تقصیری او را از
دکن عزل نمودن و مرا بجای او بدانجانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بخطری
مرا ازین حدود دور کند. و ضایع سازد و اتفاقا دران اثنا جمعی از نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند
و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گرانی از دهلی برآمده باوده و ظفرآباد رفته خود را در
حمایت عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین جهت که بر خود متغیر می یافت در بی وقت
بجز تمرد و عصیان چاره ندید و علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر بموجب حکم سلطان لشکر و برادران
خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرکدواری برآمده
بلشکر و برادران پیوست و دران زودی برادرانش اعلام جسارت برافراشته با چهار هزار سوار
بحوالی سرکدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که در صحرا میچریدند پیش انداخته با لشکر
گاه خود بردند پادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن طلبداشته خواجه جهان نیز خود را با
لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه ترتیب افواج نموده و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابلت

مقالهٔ دوم

پادشاه فرموده آمد بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفراند شاید بدیشان پیوندند روز دیگر فوجها آراسته
در صحرای شنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف سیوف
گرداند خود سوار شد و عین الملک و برادران او از تحیر دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش
روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهاب الدین برادرش زخم دار در آب گنگ فرو رفت
و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب
گنگ خود را بیرون بردند بدست گراس و مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک
هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسپ و خلعت داد و عملهای بزرگ
حواله نمود و پادشاه از انجا ببهراج روضهٔ عمارت فرسالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود
و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایه بدست کفار مقتول گردید نموده مبالغ
کلی به مجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهراج پیش فرستاد تا مردم را از لکهنوتی
بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست
پادشاه در اوده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهراج بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از هر کسی که حواله دار
گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید درینولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت
و خلعت خاص و لوای امیر المؤمنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید
پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاد و از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق
و حدیث با منشور خلیفه دایم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می
انجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المؤمنین چنین حکم کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام
و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و اموال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و در سال
اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از اولاد عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبهٔ پالم استقبال کرده دو لک
تنکه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار [illegible] با انعام او مقرر فرموده هرگاه که

مقالهٔ دوم

مخدوم‌زاده محترم ملاقات کرد، سلطان از تخت فرود آمده گامی چند پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت متمکن ساخته
با ادب تمام پیش او نشستی، و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از ظلم و ستم کارکنان
قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر آینه پادشاه سخنان معترضان را باور کرده قتلغخان را که در
عدالت و حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلغخان مولانا نظام الدین الملقب
بعالم الملک که در بروچ میبود بدولت آباد رفته تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات
میکرده باشد و قتلغخان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض قتلو مشهور است به تبدیل غین بواو
و اتمام آن حوض را باو حواله کرد و خزانهٔ پادشاهی را که خود جمع کرده بود از اندیشهٔ خوف راه به دهلی بردن ممکن نبود
در قلعه دهاراگیر نگاه داشت و بسرعت روانه دهلی شد، و دهاراگیر عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه
از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ کشیده اند و قلعه دولت آباد مراد از ان حصار است که برکوه کشیده
شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلغخان به دهلی خود را از وصول منشور خلیفهٔ عباسی مستحق پادشاهی دانسته
مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نموده و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار
حواله کرده و عماد الملک مشیر پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف
بغرا را که از امرای کبار بود نیز همراه ساخته روانه دولت آباد فرموده و خالصات دکن را بهفت کرور تنکه
سفید مقاطعه کرده بعهدهٔ ایشان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند اما رعایای
دکن از تغیر قتلغخان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از
انتظام افتاد و همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و در هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه
که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده اند مملکت شیخ باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی و پادشاه
بعد از فراغ ازین مهم دکن و مالوه باز بسرکرد داری آمده در کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت کوشیده و درین باب
اختراع چند وضع نموده اختراع را استلوب نامیده و درین باب دیوانی علحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیر کوهی گردید
و از جمله مخترعات ایشان این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دایره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران

مقالهٔ دوم

مسافت است اگر زر در وجه باشد مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا حاصل به ... رسد و ترتیب ... از
جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از کسانی که مضطر بودند و بعضی دیگر که از فاقهٔ حصر ... نظر باقی
کار نی اند ... متکفل زراعت ... بعنوان تقاوی را انعام میگرفتند و آن را صرف حوایج ... و ... وجود
مورد ... سیاست پادشاهی میشدند و در مدت دو سال ... و ... لک تنکه از خزانه خرج آن کار شده ... سلطان
از هم ... و باز گشتن یک کس از ... و ... آن امر ... و در عهد آن پادشاه دو ...
امساک باران شد و در هر کرت ... سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند ... چون ... رسید و ...
پرداخت روزی طرح ضیافی ... امیران صده که عبارت از یوزباشی باشند طلبید و قریب ... امیر صده
را در آن مجلس ... گشت و ... آن کرد که امیران صده ... گجرات و غیره ... شده و ... خواهند
و عریضه خدمت پادشاه نوشت که مدتی ... کرده ام پادشاه آن را ... بزرگ ... کرده اسپ ... خلعت
مع تحسین نامه ... فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه ... نوشته ... و خلعت ...
خود ... ارادل که از ... و ... و چند کس را که از اسافل روزگار بودند ... خود ساخته
داده مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر کرده است چنانچه ... مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون ...
نمود و باغبانی که ... ترین مردم بود دیوان وزارت به عهدهٔ او ... و ... و ... باغبان
و ... بابو با یک جولاهه بچه تقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حوالهٔ ایشان ... و ... نام غلام
... را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت غافل گشت

نظم

سر ناکسان را برافراشتن — وز ایشان امید بهی داشتن

سر رشتهٔ خویش گم کردن است — بجیب اندرون مار پروردن است

سبب ... ارادل آن بود
که چون پادشاه در باب قتل ... و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرای ... عاقل میدانستند که صلاح
پادشاهی در آن نیست سر از حکم ... بتغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر ...
میبست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و حکم مرا ... باید

باید که جمعی را بزرگ ساخت که ارذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف جوانب
هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت
گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برووده بدهلی می آمد امیران
صده آنجا وی همه را تاراج کردند و خان جهان غارت خورده به نهرواله رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب
شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنه امیران
صده دیوی و برووده از ان قبیل نیست که پادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آنقدر
لشکر و استعداد هست که بتعهد تسکین آن فتنه نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود بحتمل فتنهای دیگر متولد گردد
پادشاه قبول ملتمس او ننموده استعداد سپاه فرموده و ملک فیروز عمزاده خود را بنیابت غیبت مع خان جهان و ملک
کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان واربعین وسبعمایه از دهلی برآمده در قصبه سلطانپور که پانزده کروهی شهر است
نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا عرضه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پرورده فتنه انگیز اند
ومن با ایشان نزدیکتر بودم حشم دهار را ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شد و گفت عزیز خمار
ناکرده کار است و روش جنگ نمیداند و زنیت کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز خمار روبروی
باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان
پور روان شد در اثنای راه روزی ضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست پادشا
حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد از ان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در
در چند محل مناسب است بعرض رسانید که در تاریخ کسروی مذکور است که پادشاه را در هفت محل سیاست لازم است
اول کسی که از دین حق برگردد برو سیاست لازم آید دوم آنکه عمدا خون ناحق کند سیم آنکه مرد زن دار
با زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مبادرت نماید
ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه
حکم پادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید بازپرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است

مقاله دوم

گفت درین سیاست که نکاه نه جا حدیث وارد است و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست
دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهانست پادشاه فرمود که در ازمنه سابقه خلایق راستکردار و صدق
گفتار بودند و دین روزگار از فساد زمانه مرا چنین سیاست ضرورتست تا آنکه خلق راست ایستاده ترک بغی و فساد نمایند
من از میان برخیزم و مرا چنان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و چون
بکوه آبو که سرحد گجراتست رسید شیخ معزالدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان تعیین کرد داد چون بحوالی دبوی رسید
خان جهان نیز بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نواحی دبوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته
و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبو برگشته بهروچ آمده آنجا قرار گرفت و ملک مقبول عماد
الملک وزیر ممالک را با امیران صده بهروچ متعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده بایشان رسید
اکثر ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورد و بعضی که زنده ماندند بماندیو ضابط بکلانه پناه بردند
و ماندیو از خطه سلطان آنها را تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک
چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانیده جماعتی که از زیر شمشیر جسته
بودند باطراف آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت و سایر بلاد
گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده و در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند
بقتل رسانیده و در مقام تدارک ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین رندرا که مجدالدین خطاب داشت و پسر رکن الدین
تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده وغیره بدست آورند
و سیاست نمایند و بعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشد
پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر
قتلغخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستد و هزار و پانصد سوار همراه
ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گردانند و عالم الملک امیران صده رایچور و مدکل و گلبرگه و بیجاپور و کنجوتی و
ایباغ و کلهر و دیگری دبرار و راکیسه وغیره را بدولت آباد طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده

مقالهٔ دوم
سنه ۷۴۸

ورزودتر نرسیدند ملک علی جامدار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی روانهٔ آن حدود ساخت ایشان کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلچی و قزلباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانگو و نور الدین را در کلبرگه جمع ساخته روانهٔ دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانهٔ خدمت پادشاه کرد امیران چون بدره مانک دون که ما بین قصبهٔ کچ و دون واقع است رسیدند امیران صده از سیاست سلطانی خایف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بی رحم نسپاریم می باید که باز گردیم و علم مخالفت بر افرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای محصل زدند و ملک احمد لاچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داده دیگر عاملان پادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانهٔ دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صدهٔ گجرات نیز که در گوشه و کنار میان گراس و مواس پنهان بودند همگی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر کل افغان که او نیز از امیران صده بود و بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی برداشته نصیر الدین خطاب کردند

بیت

سمعیل مخ را در آن دار و گیر
بشاهی بخواندند شاه نصیر

چون خبر آن فتنه در بهروج بپادشاه رسید کوچ بر کوچ در پی هم در سال مذکور از بهروج بدولت آباد آمد امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره پادشاه از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمهٔ ایشان بقتل رسید و قریب چهار هزار سوار ایشان بیکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب در میان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده قرعهٔ مشورت در میان افکنده صلاح در آن دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعهٔ دولت آباد درآیند و امیران دیگر بکلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون پادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس

[illegible]

اسمعیل فتح نموده با اکثر مواضعه و سایر مایحتاج بوده برآمده دیگر امیران که حسن نگو نیز از آن جمله بود حسب
واجب جاگیرهای خود شتافتند سلطان علاء الملک مشیر پادشاهی را که قبل ازین در ایلچپور میبود و تاب مقاومت امیران
صده نیاورده بقلعه بسلطان پور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گالنه که در سرحد خود دور کوشک ظفر
دولت آباد نشسته اکثر مواضعات آنجا را به سرداران امیر فیروز و زرگین بجانب ولایت روان ساخت و فتح نامه نوشت
که آن را در دو ساعت در شهر خوانده طبل شادیانه زنند و عازم تسخیر قلعه بارالکه شد سوار و پیاده و مشمار بجاسوسی آن نامور
گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیده
ناگاه از گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفدر الملک که از غلامان احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را
که در کوهستان بتجویز زمینداران بود همه مطیع و منقاد ساخت و بنهروالی آمده ملک مظفر را که نایب شیخ معز الدین حاکم گجرات
بود بقتل رسانیده و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت کرده الکای قلعه پیر
را محاصره کرده است پادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوند زاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل
ملک جوهر و شیخ برهان الدین طلکرامی و ظهیر الجیش را با لشکر بسیار به محاصره دولت آباد بازداشته خود بتعجیل تمام بجانب
گجرات روان شد و از سالکان دولت آباد هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه تفصیل مذکور خواهد شد و کبسیان
تعاقب لشکر پادشاه کرده چند فیل و جمعی را گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان به بروچ رسید بکنار آب نزده نزول
نموده طغی ترک بروچ کرده بکنبایت رفت پادشاه ملک یوسف تقرار را بتعاقبش تعیین فرموده در حوالی کنبایت حرب
واقع شده یوسف تقرار با اکثر مردم معتبر بقتل رسید و باقی گریخته نزد پادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معز الدین
و دیگر کارکنان را که در حبس داشت بقتل آورد و پادشاه خشمناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است
باحمدآباد رفت پادشاه نیز برابر او راهی شد طغی بنهروالا گریخت و پادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در آنجا
توقف نمود درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهروالا بسمت اساول رانده دیگری فرود آمده است
و سر جنگ دارد و کثرت جنگ مخالف نماید پادشاه نیز در عین بارندگی از اساول روان شده به کری آمده در کر
تقارب فریقین دست داده طغی در همان دم از شرب خمر نموده برسم فداییان بر فوج خاص پادشاه تاختند چون

[illegible]

فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه که در ان نزدیکی بود درامدند و از انجا بهر طرف رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه سپر یوسف بقرا با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد سپر ملک یوسف چون شب در راه در راه توقف نمود طغی فرصت یافته اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله براورده از آب رن گذشته از راه ولایت کچهه بجانب کتنته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهنک نزول نمود و بپرداخت ولایت گجرات مشغول شده مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند بخلعت و انعام نوازش میفرمود و از سعی و اهتمام سلطان پریشانی گجرات باصلاح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رای مندل آمده بودند ایشان را گشته سرهای ایشان را بخدمت پادشاه فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون کجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک مشیر را کشتند و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی را از ان مملکت بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل فتح بیرون از قلعه دولت اباد برامده بایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان درامد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جست جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تامل وافی چون دانست که این همه فتنه که از پی هم میخیزد از کثرت سیاست چند روز که در نهرواله بود بهر باستدعا الحکام دست از سیاست بازکشید و ملک فیروز و خواجه جهان و ملک غزنین و صدر جهان و امیر قبعه را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که حسن جمعیت بی نهایت کرده امد از فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که بجونه گده اشتهار دارد خاطر جمع ساخته خود بدفع حسن کانکو پردازد بنابران دو سال در گجرات گذرانید و سال اول بسرانجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچهه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین مستفاد

مقاله دوم

میکرد که هنگام کرنال سنجر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از خسرو شاه گجراتی کسی را
میسر نشد و سلطان تغلق باطاعت رای آنجا اکتفا کرد الغرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه در خیال این گفت که
مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرض دیگر غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده در آیا
ترا بخاطر میرسد عرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلایق تنفر گردند و فتنها ظاهر شود
گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود کنج گیرد و اگر آنکار نخواهد
ترک اعمالی که موجب تنفر خلایق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قایم مقام تواند شد
نیست و ترک سیاست کردنی نیم هر چه شدنی است گو بشو مصراع شو شو نشود گو شو هر چه خواهد شد
پادشاه در گوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته و پیش از آنکه بگوندل رسید بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی
وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر الممالک را بدهلی فرستاده و خداوند زاده و مخدوم زاده
و معارف دیگر را از دهلی بگوندل طلب فرمود و چون سلطان بگوندل رسید همه آن مردم با حرمها و بیتهای
ملوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکرها آراسته گشت و از مرض نیز صحت یافته بعد از آن از دیبالپور و ملتان
و اچه و سیوستان کشتیها بجانب تته طلبیده از گوندل روان شد بکنار آب رسیده جهت دفع طغی بالشکر و پیلان
از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن نایب سلطان
محمد تغلق شاه بود بمدد پادشاه رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و الطاف خسروانه مبذول داشته از آنجا
بقصد استیصال طایفه سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تته نهضت فرمود و چون سی کروهی
تته رسید روز عاشورا بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورده مرض تب که قبل ازین داشت عود
کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر بچهارده کروهی تته رسیده مقام کرد و مرض لحظه بلحظه زیاده می شد
و اضطراب و تشویش عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه در کنار آب سند
رسیده و در همان منزل روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و آنچنان جباری و قهاری اسیر خاک

نظم

دریغا که گر کام خویش برداری
بر آفتاب اگر نام خویشتن نگاریست

اگر بثروت ساسانیان رسی وکیان وگر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری وبسپاری

دریغ کآخر ازان بگذری وبگذاری و این مرثیه در فوت او گفته شده مرثیه

مایه زهر است شرب عالم را ای حریف عدم قدم درنه

کم زن این عالم کم ازکم را صبح محشر دمید و در خواب

بانگ زن خفتگان عالم را هان که فرش فنا بگسترند

درنوردد این بساط خرم را رستخیز است خیز و باز شکاف

سقف ایوان طاق طارم را شه محمد بخفت در دل خاک

نیلگون کن لباس ماتم را پس بدست خروش برتن هر

چاک زن این قبای معلم را و این ابیات را سلطان محمد در حالت

نزع گفته نظم

بسیار درین جهان چمیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم

اسپان بلند برنشستیم ترکان گران بها خریدیم

کردیم بسی نشاط و آخر چون قامت ماه نو خمیدیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود و سلطان محمد در باب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری و تداوی و معالجه پادشاه شرط حق گذاری و خدمت بجای آورد در آنحال عنایت و شفقت پادشاه درباره او یکی دو سه شد و بهنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشد و این بیت بخواند بیت تو سرسبز باشی بشاهنشهی که من کرده ام سر ز بالین تهی

بعد از وفات سلطان محمد تغلقشاه برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاد و ملک فیروز باربک و بعضی از اعیان ارد و همت بر ضبط خلایق گماشته متکفل مهمات شدند و بنابر صلاح وقت اول التون بهادر و امرایی که از پیش امیر قزغن مدد آمده بودند باندازه و مرتبه هر یک را خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون وقت مناسب نیست مبادا میان شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بفساد منجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما شما از

مقاله دوم

کرده برآمده روانه شوید التون بهادر این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکنده کوچ کرده بتواتر
پنجکوه فرود آمد و امیر نوروز کرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلقشاه بهند آمده در سلک امرای
کبار انتظام یافته بود و کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفته و آمد و گفت پادشاه
هندوستان فوت شده و لشکر بی سر و سامان است و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند بهتر
راه سپاهیگری آنست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بچپاول رسانیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت
شتابیم پس بدین قرار داده روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان میرفت بر اردو زده چندین صندوق خزانه
که بر سر بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار مشقت
هم اردو را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده منزل نمودند و آن شب تا صباح بشرایط هوشیاری پرداخته
خواب و آرام بر خود حرام ساختند آنگاه دیگر مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ
دهلی و دیگر علما و مشایخ و امرای کبار و ارباب حل و عقد همگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه
مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شایسته این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه بیش ازین مهمات سلطنت
را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نمود
هر چند عذر آورد مسموع نگردید آخر ناچار شده در بیست و سیم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر
شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود

نظم

مخالف شکن شاه فیروز بخت
بفیروز فالی برآمد بتخت
ز فیروزی دولت کامکار
نشاط نو انگیخت در روزگار

روز اول جلوس
چندین هزار نفس که در بند مفسدان تته و مغل افتاده بودند باز خرید و در رسم از جلوس ترتیب و تورنگی سوار شده
که از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان تته جهت دست اندازی در می آمدند دستگیر شده یا کشته می گشتند چنانچه چندین
کس از سرداران مغل گرفتار شده بقتل رسیدند

نظم

همای چتر همایون چو بال کشاد
ازین سپس بکشت جغد دعوی بازی
چنان بساخت جهان را هوای معدلتش
که از طبیعت اضداد رفت ناسازی

امیر نوروز کرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بملک خویش شتافتند و مردم تته که

بدیم

تحریک طبع فرستند و فساد تقصیر نکردند ایشان هم حد خود دانسته پا از اندازه بیرون ننهادند و بر حقایق جلوس سلطان
فیروزشاه مبارک آمد و منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت و بعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعهٔ بهکر آمده امرا و ملوک
و مشایخ و علما را بانعام اسب و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را نواخته انعام فرموده و
و استمالت پادشاهان ناحیه را مقرر داشته باقتضای آنها فرامین صادر فرموده مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان
و عراق و مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده و منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرموده رخصت
مراجعت اوطان داد و خداوندزاده و عماد الملک و امیر علی غوری را بر سر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچه گردید
و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظایف مقرر داشت درین وقت خبر رسید که احمد ایاز الملقب بخواجه جهان
که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلقی را دعوت باطاعت کرده
معرکه بهم رسانیده سلطان فیروز این معنی را حمل بر خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنهٔ پیل را با فرمان عفو
و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدیپالپور آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف فرمود و از آنجا
نیز بآهستگی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فرید الدین قدس سره سرافراز گشت و خانوادهٔ او را بتعظیم
بسیار کرده مجاوران و مستحقان آن بقعه را نوازش نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیر
الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی
یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون پادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید جلال الدین ترمذی
و ملک حمید الدین کچهی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه‌زاد خود را برسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد
که پادشاهی هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی بر پسر سلطان مرحوم رجوع نموده
خود برسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه
را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر از وی پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت
نشانیده اطاعت نماییم همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث و وصیت

حالت دوم

سلطنت و پادشاهی تغلق آباد نهاده و آورده‌اند چون از مشایخ معاملی شیخ نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین و مولانا شمس الدین باخرزی که در آن مجلس حاضر بودند استفسار فرمود مولانا کمال الدین گفت هرکه در این کار اول شروع کرده است اولی تر است پس در صورت مؤلف گوید که از این جواب چنین معلوم شد که آن قتل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی سلب ولادت کردند و دانشمندان ساکت شدند مسئله دیگر در میان آوردند علاء الدین حال پادشاه و مولانا احمد ایاز را نگاه داشت و در اوده خانه زاده و مولانا زاده را که از قبیله مولانا بود نزد او فرستاده به سخنان نصیحت آمیز ادا فرموده و بعد از رسیدن داود خانزاده چون اکثر امرا مثل ملک شمو حاجب و ملک حسن ملتانی و غیره که موافقت احمد ایاز نموده بودند از کرده بودند استقبال پادشاه شتافتند به لشکر پادشاهی پیوستند و هم در این وقت خبر کشته شدن ملک علی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند روز شهزاده شیخ خان در بلند شهر آباد متولد و از همه طرف آثار اقبال و فر دولت ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس از روی تحیر و اضطرار اراده ملازمت نموده از شرف الملک علی و ملک حسین میر میران جهت درخواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاد و پادشاه بجان او امان داد و احمد ایاز با تابعان خود سرهای خلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرد و ملک خطاب را که از اعوان او بود بسرهند فرستاد و شیخ زاده بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمایه خوبترین و بلندترین و سعادت قدم بر تخت پادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد چنانچه کافه انام بمرحمت و عنایت خود رسیده رفاهیت در که و مه پیدا است

نظم

چه پرواست که اقبال در جهان افکند — چه حاصل است که دولت در آسمان فکند

غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت — که بوی امن و امان در مشام جان افکند

امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داد و خداوندزاده قوام الدین را خطاب خداوند جهانی و عهده وکیلدری تفویض فرمود و ملک تاتارخان را نایب وکیلدر گردانید و سیف الملک را شکاربکی و خداوندزاده عماد الملک را سرسلاحداران کرده و در آن عصر هر که از دودمان سلاطین بود بخطاب خداوندزاده می‌یافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی بود بنجیب و مخدوم زاده

ملقب میگشت و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میرمیران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه
ثلث و خمسین و سبعمایه پادشاه بطریق سیر و شکار جانب کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود
به ملازمت رسیده حلقهٔ خدمتگاری در گوش کردند و غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سیم جمادی الاولی سنه
مذکور شهزاده محمدخان در دهلی متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلایق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید
و در سنه اربع و خمسین و سبعمایه در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه بر لب آب سرستی بنا
فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع
حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید و وقتی که نزدیک گورکهپور رسید اودی سنگ
مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانید و مورد مراحم سلطانی شد و رای کهورسیم خراج چند ساله گذارده
هر دو در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود پندوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته
باکداله که موضعیست در غایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دارد در قلعه پناه برد و پادشاه مردم فرستاده او را مضرت
رسانیده از آنجا گذشت و در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر
مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده و در پنجم ماه ربیع الاخر از عفونت اردو میخواست که
تغیر منزل کند پس بنفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد حاجی الیاس المخاطب به شمس الدین شاه بخیال آنکه
سلطان بعزم معاودت سوار شده است بنابرین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز
بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر
گشتند و سلطان روز دوم در آنجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند و چون برشکال رسیده
بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که در آن فصل تردد نهایت متعذر میگردد پادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب
سلطنتش گرفتیم سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه در میان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم
مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنیاد ۵۵
نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمایه جانب دیپالپور بشکار رفت و جوی بر رسکی ۵۶

از آب ستلج کنده تا جهجر که چهل و هشت کروه است آورد و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوی
جدا کرده و هفت نهر دیگر با وی جمع ساخته بجانب هانسی رسانیدند و از آنجا به ابیسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه
موسوم گردانید و در پیش آن حصار نزدیک کوشک تالابی کلان ساخته از آب نهر پر کرد و جویی دیگر از آب گگر کشیده و
از حصار سرستی گذرانیده به سرکهره رسانیدند و شهری در آنجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد و جویی دیگر از جون کشیده و آن را
آن شهر انداخت و در ماه ذی حجه سنه مذکور خلعت و منشور خلیفه عباسی مصر الحاکم بامر الله ابوالفتح ابوبکر بن ابی ربیع سلیمان
متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش پادشاهان همنشینان دکن آمده بهم در این ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بسلطان شمس الدین
شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفایس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند پادشاه نیز آن ملتمس را
سند ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از آن تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته پیشکش انکار نمودند
۲۰۵ و در سنه ثمان و خمسین و سبعمایه ظفرخان فارسی از سنارگانو آمده ملازمت دریافت. و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه شمس الدین
شاه از بنگاله چند نفر امرا را برسم رسالت با منسوقات و تحفهای شایسته بدرگاه پادشاهی فرستاد و بدرجه قبول افتاد
و پادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشه نفیسه برای او ارسال داشت فاما بدو نرسیده چه هنوز
اسپان مرسوله به بهار رسیده خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندرخان قائم مقام وی گشته پادشاه حکم فرمود
که تحف و نفایس را بدرگاه فرستند و اسپان را در عوض مواجب سپاهیان بهار و حشم سلطان بدهند و در سنه مذکوره
طرف سامانه شکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده اند سلطان ملک قبول را با لشکر بسیار بدفع آنها
فرستاد و مغلان تا رسیدن او کار خود کرده و ولایت را تاراج نموده با ملک خویش مراجعت کرده بودند و در سنه
ستین و سبعمایه پادشاه عزیمت لکهنوتی کرد و روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین
شقدار ساخت و چون به ظفرآباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد و در سیوقیت شیخ زاده بسطامی که قبل از این
اخراج نموده بود آمده از خلیفه مصر خلعت آورد و اعظم الملک خطاب یافت و در همان اوان ایلچی از جانب پادشاه
نزد سکندرخان رفت و در همان زودی همراه حاجب سکندرخان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد تا اثری بر آن
مترتب نشد و پادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن اوان شهزاده فتح خان را [illegible]

نامی داد خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زدند و درگاه او را اعلی ساخته فراشخانه و چتر لعل و سایر اثاث سلطنت داده امرا و
منصبداران بسیار تابع او گردانیدند و اتالیغ و اتابکان و مردمان آداب دان بر وی گماشت و آن شاهزاده
با وجود صغر سن از لهو و لعب و سایر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن
و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب
دخل بخدمت او معروض میداشتند باحسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی
غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید دران وقت پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد
که شوهر و پسرم از سنارگانو جزئی متاعی خریده برسم تجارت باردوی سلطان می آمدند قطاع الطریق با ایشان
برخوردند از قتل کالا و اسباب کردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی
بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساخته
شاهزاده بمحبت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر در مقول صادقی دو شخص معتبر بیار تا گواهی دهند
که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیارند اما تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده
رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد
رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه فلان درخت که نزدیک است میتوان نشستن
شاهزاده جواب داد که من با آن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون
توان کرد پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمد و گواهان مقبول الشهاده گذرانید انگاه پیرزال را همراه گرفته
بدربار پدر برد گفتند پادشاه در خوابست در دیوانخانه چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از خواب برخاست ماجرای
تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانید و شوهر و پسر او را آزاد گردانید پس از ان بمنزل
خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرموده و چون سلطان فیروزشاه از ظفرآباد به پندوه رسید
سکندرشاه بطریق پدر در اکداله حصاری شد و بعد از انکه کار براو تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفایس بسیار
پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجه قبول افتاده پادشاه بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده طرف

مقاله دوم

جاجنگر و ان شهر چون لشکر رسید ان ولایت را تاخت و تاراج نمود والی آن ملک رای سدهن دو دست گریخته
دختر شکر خاتون نام گرفتار شد پادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود وقتی که از آب مهندری که نسبت شهر بنارس که
مسکن رای جاجنگر بود رسید رای ابچ حصار ستانک گریخت پادشاه علم معاودت افراشته رای سرهان دیو که
که برگنه خافه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال داشته امان خواست پادشاه ازان طرف
برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمد کشت
و ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی گفت   رباعی

شاهی که رخ دولت پاینده گرفت   اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر   دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت

پادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بدهلی
رسید شنید که نزدیک سیور کوهی است که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند
والطرف آب سرستی جوییست که آن را سلیم خوانند اگر پشته عظیم که در میان آن دو آب فاصله است بکاوند
آب سرستی در آب جوی افتد و از آنجا به سرهند و منصورپور و از آنجا به سنام آید و پیوسته جاری باشد پس
بدان طرف سواری فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه در
میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست آدمی سه گز بوده و پاره سنگ شده
و پاره هنوز استخوان بود و درهمین وقت سرهند را که داخل احل سامانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سامانه داخل
سرهند کردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد
و از آنجا بالطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند پادشاه فرمود که در نیکی
خداوند من سلطان محمد تغلقشاه مرحوم بدانجا رسید و شربت برف جهه او آوردند چون من حاضر نبودم خود میل
نکرد و حکم کرد که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلقشاه بتمام لشکر تقسیم
کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و جنگ ولی با اتباع بخدمت آمده غاشیه خدمت بردوش گرفت پادشاه او را نوازش
فرموده نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلقشاه مرحوم بمحمدآباد موسوم گردانید و درینوقت بعرض پادشاه رسانیدند

که سکندر ذو القرنین وقتی که باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را ساخته در خانه خود داشته اند و آن حالا معبود مردم این دیار است و یکی از وصیت کتاب ابراهمه درین بتخانه است که بجالامکهی اشتهار دارد پادشاه علمای آن طایفه را طلب کرده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از انجمله اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شکون و تفاولات در سلک نظم کشیده دلایل فیروزشاهی نام کرده است و اسحق آن کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطوراست که سلطان فیروزشاه باریک بتهای نگرکوت را بشکست و با گوشت ماده گاو در توبره کرده بگردن برهمنان بست و در اردو بگردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنکه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده تا آنصورت را در شارع زایران زیر زمین کردند و زر را بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تتهه شد و جام بابی بن جام عفره که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود یاغی شد و قلعه را مضبوط کرد و پادشاه چند گاه محاصره فرمود چون غله و علف قیمت گران پیدا کرد و موسم برسات نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا گذرانید و ظفر خان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتر به تتهه آمد جام مذکور درین کرت امان خواسته ملازمت نمود پادشاه او را با تمامی مقدمان تتهه بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز به تتهه فرستاد و در سنه اربع وسبعین وسبعمایه ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس وسبعین وسبعمایه ظفر خان در گجرات فوت شد و پسر بزرگ او دریا خان خطاب ظفر خانی یافت و جانشین پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست وسبعین وسبعمایه فلک بیمهری و عناد خود ظاهر ساخته سلطان ملک فیروز باربک را از پسر بزرگ دلبندش فتح خان که شهزاده بیمثال بود قرین حزن نموده و ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا گردانید و چون علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب زیادتی ملال سایه التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند که جز رضا بقضا درینواقعه علاجی نیست و بیش ازین بی التفاتی با مور پادشاهی مناسب نمی بینیم و آن پادشاه دانا التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود

مقاله دوم

در حوالی دهلی ترتیب داده و سه حوض سنگ و در طرف دیوارها کشیده درختان سایه‌دار نشانیده و آن را شکارگاه
ساخت و تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و ستین و سبعمایه خواجه شمس الدین دمغانی بعرض رسانید
که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بکارکنان دیوان جواب نمیگویند در صورتیکه صد فیل و چهل
لک تنکه و چهار صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات تعهد نمایم که بخزانه
واصل سازم پادشاه فرمود که اگر شمس الدین بورجا که نایب ظفرخان است این اضافه را قبول کند گجرات باو
مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دمغانی را کمر زر و چوبدورباش نقره نوازش فرموده بجای ظفرخان حکومت گجرات
داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف نمود عمال گجرات که ازو خونین دل بودند با امیران صده
اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و سر او را بدرگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروزشاه باربک هیچکس از حکام غیر
شمس الدین دمغانی باغی نشده و بعد از کشته شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت
بود مقرر شده فرحت الملک خطاب یافت و پادشاه و بعد ازین قضیه سرحدها را با امرای معتبر سپرده خاطر جمع ساخت
چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داد و اقطاع بدوده و سندیله و کول
را بحسام الملک کرد و اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای و تربیت نصیر الملک
ولد ملک مروان دولت مفوض ساخت العرض تا آخر عهد او احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه
تسع و ستین و سبعمایه مقدمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس آنجا ۲۲۹
رفت و ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری از انجماعت حرامخوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال
خویش یافتند و پادشاه در اتاوه و اکهل و تیلای هر جا که فرود آمد حصاری محکم ساخته و آن را بمردمان کارگذار حواله
نموده بسعادت و فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بطرف سامانه عزیمت نمود
و چون جونا شاه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لایق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت پادشاه
از انباله و شاه آباد گذشته بدامن کوه سهارن پور درآمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لایق گرفته بدولت معاودت
نمود و شنیده که مقدم کهر سوم مکهر کو حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بخانه خود بمهمانی شبی

طلبیده بوقت غفلت بشمشیر غدر کشت پادشاه غضبناک شده استعداد سفر آنطرف نمود و در ابتدای سنه
اثنی وثمانین وسبعمایه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان آتش نهب ۷۸۲
وغارت در منازل متوطنان آندیار زدند و در قتل کفار اشرار آنقدر کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت
در آمدند و بنابر آنکه کهرکو گریخته بود و بکوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست
سه هزار کس گرفتار حلقه عبودیت شدند و چون کهرکو مانند سیماب در شکاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بود
و هیچکس از و نشان حیّاً و میّتاً نداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش در آمده بمرکز اصلی معاودت نمود و ملک
داود افغان را بنغایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کتهر در آمده
دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع وثمانین وسبعمایه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داؤد ۷۸۷
خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در آن سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانه خود نغنود و
عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بنغایت مستحکم در موضع بیسولی که هفت کروهی
بداون است ساخته آنرا فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده وظریفان آنرا آخرین پور میگفتند و در آخر چنان شد که بر
زبان مردم جاری شده بود که پادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و انحصار بآخرین پور
مشهور گشت و در همین سال ضعف پیری بر پادشاه غالب شد و خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هرچه
او میگفت پادشاه بیفکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع وثمانین وسبعمایه خان جهان بعرض پادشاه رسانید ۸۹
که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفر خان بن ظفر خان و ملک سماء الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق
کرده اراده خلاف دارد چون در عقل پادشاه خلل راه یافته بود بتحقیق ناکرده قبول آن معنی نمود و در ساعت بگرفتن آنها
رخصت داد و ظفر خان را ببهانه حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد
و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شرایط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خان جهان
وسیلها انگیخته اورا بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه
نشسته مقرر نمود که اطراف را بپوشند و ببهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم پادشاه میرود بدربار آمده درون

مقاله دوم — محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح بدیدند جانب پادشاه دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شهزاده
بقصد عمه اینک در رسید اما شاهزاده والا گهر که مذکور شد عذری بخاطرش راه نیافته بود راست بعضی پادشاهی
درشد و همچنان مسلح پدر را ملازمت نمود و سر بر پای او نهاد و گفت خان جهان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد پادشا
دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر می بود درین وقت بظهور میرسانیدم
و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود پادشاه شود پادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوش
گرفت و گفت برو و خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان پادشاهی را
مستعد ساخته با اتفاق غلامان فیروزشاهی که ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته محصور نمود
داد واقعه شد ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمد بجنگ مشغول گشت
و چون زخم خورده طاقت نماند بخانه در آمد و از دروازه دیگر برآمده در میوات پیش کوکای چوهان رفت شاهزاده
خانه او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت پادشاه شتافت پادشا
چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب پادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داد
خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائة ۲۰
بر تخت جهانبانی نشسته بامور پادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه میخوانده باشند
و در باب دخل برابد ستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخر بیگ را که از امرای معتبر بود سکندر خان
خطاب کرده حکومت گجرات باو مقرر ساخت و روانه آن طرف کرد و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را مفتی
الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان
جهان بدو پناه برده بود ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و
ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه
در سنه تسع و ثمانین و سبعمائة بکوه پایه سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکارگاه ماند و در آنجا شنید که فرحة الملک ۲۸۰
و امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او را متصرف
گردیده

مقالهٔ دوم (margin)

کشته اند ناصر الدین محمد شاه این خبر شنید و بدهلی آمد و چون کرم و سرد روزگار چشیده بود متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرا و مقربان پدر را او جودی ننهاده نزدیکان خود را صاحب حشمت و جاه گردانید و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروزشاه آنچه نسبی بر تغیران حشمتی می شود آن را عجب دارد و ملک یعقوب سکندر خان با ملک بهاء الدین و کمال الدین که پسران عم پادشاه ناصر الدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت یکجهت کردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان یک لک بود با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصر الدین محمد شاه روی گردان شدند ناصر الدین محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین آن فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصر الدین محمد شاه آمد پادشاه ناصر الدین بجمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فایق آمد و انها کریخته پناه بفیروزشاه بردند و دیار او را بدست آورده دیگر بار بجنگ ناصر الدین محمد شاه قیام نمودند و در دار الملک فتنه عظیم قایم شده دو روز غالب از مغلوب تمیز نشد روز سیم غلامان مذکور خواه مخواه پادشاه را از حرم بر آورده و در پالکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان پادشاهی چون چتر و آثار فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود بجنگ ناصر الدین محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده بر گشته بپادشاه پیوستند ناصر الدین محمد شاه چون احوال بدینمنوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او بالتمام بتاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلقشاه ولد شهزاده فتح خان را که نبیرهٔ او میشد بپادشاهی نامزد فرمود و امیر حسن داماد خود را که بسلطان ناصر الدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان کشت و تغلقشاه در حین حیات جد کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصر الدین محمد شاه را یابند بقتل رسانند مردم ملک سلطان شه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسامانه فرستاد تا حاکم آنجا عالیجان افغان را که از موافقان سلطان ناصر الدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سامانه را بمحمد شاه واگذارد و سلطان فیروزشاه که نود سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه بدار البقا شتافت و ایام سلطنت

[illegible] او قریب چهل سال بوده او پادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و رحیم و مسلم و رعیت و سپاهی از و راضی بوده و هیچ کس
در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او، و لیکن پادشاهیست از پادشاهان دهلی
که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی برایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق از امرا
صده بودند از امرای کار کرد رسید و سرحدها را بایشان سپرده و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبود و سی و هشت سال و
نه ماه پادشاهی هندوستان تعلق باو داشت فتوحات فیروز تاریخ نوشت اوست و با میر تیمور معاصر
بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن پادشاه نیکو
عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلایق مانده و از جمله ضوابط سه ضابطه عمده است
ضابطهٔ اول   اگر سیاست که جزو اعظم پادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمانی را بسیاست نکرد
و بسبب کثرت انعامات و ادرارات و تالیف قلوب چنانکه محتاج سیاست نشد   ضابطهٔ دوم
اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را در حق رعایا گوش
نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت   ضابطهٔ سیوم
اینکه جهت شغل و حکومت و ولایات مردم متدین و خداترس تعین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را خدمت
نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات
و انعامات و ادرارات او از دیگر پادشاهان هند افزون تمام داشت و آن معدلت آثار گنبد عالی که در مسجد جامع
فیروزآباد بنا نهاده و هشت است بهشت طرف آن مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتمل
بر وقایع او و مبنی است بر هشت فصل منقش گرداند بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمنا و تبرکا بعضی از آن
می نویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد
فصل اول   در اوقاف مسجد و نصیحت و وصیت آن بعضی نقش نوشته   در فصل دوم میگوید که بازمنهٔ سابقه
خون ریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن
چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنین بر دست و پای و

مقالهٔ دوم
سنه ۹۹۴

کشیدن و پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد
که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام و نامی پادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار السلام شده است از
خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام
داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و بحساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بخزانه میگرفتند مثل چرایی و
و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و نداقی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و حمار خانه و داد بیگی
و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کرده ام که گفته اند **بیت** دل دوستان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم برنج ومقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است
نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را خمس حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت
مطهر پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر مذهبیان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که بباضلال خلایق میشدند
جمله را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر جامه ابریشمی پوشیدن
و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم
و دیگر عورات مسلمه و صاحب خیره که بمزارات و بتخانها میرفتند و منشاء اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض
بتخانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر پادشاهان ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره
که مندرس شده بود بتجدید معمور ساختم و اوقاف مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوند من سلطان محمد تغلقشاه مرحوم
بجهة سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم
و خطا برای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه محمد تغلق بسر در گذاشتم
و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم و دیگر از سپاهیان و امرا که بکبر سن
رسیده بودند آنها را بنصیحت و موعظت از مناهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم
و اهل خدمت بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها درازست
دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دیده و دانسته خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقایع این

رساله داخل این کتاب شده بتکرار آن اقدام رفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و بقای خیر او یافته شد مجموع چنین
بندجوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا
پنج عدد مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصر
بیرون و بجهت هریک وقف نامها نوشته و موقوفات را بآنها تعین ساخته است

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروزشاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین بره دار خان جهان شده بمنصب وزارت یافت و غیاث الدین ترمذی را خدمت سلاحداری مفوض گردید و اقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلقشاه خان جهان و بهادر ناهر را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشید و زن و فرزند و مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جابجا انتقال نموده تا بقلعه نگرکوت رسید چون قلعه نگرکوت جای محکم بود سپاه پادشاه غیاث الدین تغلقشاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شاه نام داشت بجبر تمام مقید کرده بود و عم‌زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروزشاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین نایب وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند کرده بود چنانچه غلامان فیروزشاهی که عمده درگاه بودند نیز با او متفق گشته بدیوانخانه رفتند و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلقشاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان از دروازه که بطرف جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نایب وزیر خبردار شده با جمعی از اعیان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان گرفته بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و

تسعین و سبعمایه بود مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه ثانی پنجماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه باربک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نایب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف این معنی گشته پیشدستی نموده او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده شریک بودند کشته پادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه بنگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالندر بسمانه رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید و بعد ازانکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمایه بزندان دار العدم فرستاد و تفصیلش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او یک سال و نیم بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بود و چون ملک سلطان شه خوشدل را امیران صده و سمانه کشتند ناصر الدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسمانه رسانید پس امیران صده سمانه و مقدمان آن صوب بالتمام با وی بیعت کردند و بعضی از امرا و مردم پای تخت دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته بخدمت وی رسیدند و بعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاده چون بحوالی دهلی رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بجبر و قهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابوبکر شاه نیز در فیروز آباد حشم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاولی

بانسال دیگر چاکرهای فیروزآباد با مردم ناصرالدین محمد شاه بسیج جنگ انداخت و در بازار بهادر ناهر جمعیت
تمام بهم رسانیده ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصرالدین محمد شاه مصاف داده و غالب آمد و ناصرالدین محمد شاه
با دو هزار سوار از آب جون گذشته بجانب دوآب رفت و همایون خان پسر میانی خود را با ملک ضیاء الملک ابو رجا و رای
کمال الدین و رای جلبی بسمت سامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت چون از اول تا آخر غلامان فیروز
شاهی با ناصرالدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت کنند
و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایات بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و جمعیت با ابوبکر شاه در
مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنه پیل و ملک نصیرالملک حاکم ملتان و خواص
الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا با ناصرالدین محمد شاه پیوسته پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصرالدین
محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیرالملک را امیرالامرا ساخته بخضر
خان مخاطب کرده خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب سرفراز
و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر را ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کنالی فریقین بهم رسیده
بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آرسی

بیت   تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست   سودی ندهد یاری هر یار که هست

ابوبکر شاه تعاقب
کرده اردوی ناصرالدین محمد شاه را غارت کرد و طرف دهلی بازگشت همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی
دهلی را تاخت و ابوبکر شاه ملک شاهین امیر حرب او را مامور گردانید در پانی پت جنگ شد و همایون خان منهزم گشته
راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی می‌نمود اما از آن سبب که امرا و ملوک فتنه طلب خفیه با
ناصرالدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه شهر دهلی را گذاشته تعاقب ناصرالدین محمد شاه نمی‌نمود اما درین
کرت از شکست همایون خان دلیر شده بجهت دفع ناصرالدین محمد شاه از دهلی برآمد و در بیست کروهی خانم
گرد و بعزم گرفتن جالیسر شد و ناصرالدین محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته
با چهار هزار سوار از برابر مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی ایلغار فرمود

و چو که

[illegible]

وجمعی که ابوبکرشاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصرالدین محمدشاه زور آورده دروازه بداؤن را
آتش زده بشهر درامد و در قصر همایون نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکرشاه خبر یافته
هماز روز متعاقب ناصرالدین محمدشاه بشهر رسید و ملک بهاءالدین جنگی را که از قبل ناصرالدین محمدشاه نگاهبانی دروازه میکرد
بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصرالدین محمدشاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود مفقود دیده
از دروازه حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیلخان باربک و آدم اسمعیل خواهرزاده سلطان
فیروزشاه دستگیر شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب پادشاهی که خطاب
اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از و بزرگتری نبود از ابوبکرشاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب جنود
بناصرالدین محمدشاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکرشاه چون مطلع شد که اکثری از لشکریان
مخالفت ورزیده اند و محمدشاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک
شاهین و صفدرخان و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصرالدین محمدشاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر
بالش پادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلامخان مفوض شد ناصرالدین محمدشاه پس از روزی چند که فی الجمله فوت گرفت
فیلانی را که در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد ازین سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب
با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکرشاه رفتند و ناصرالدین محمدشاه باقی غلامان فیروزشاهی را که تقلید غلامان میکردند
از دهلی اخراج فرمود چه که دران سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب خود را می کشتند و
کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصرالدین محمدشاه فرمود
که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر
بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصرالدین محمدشاه
فرمود که هر که از شما کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه پادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت
نیز بقتل رسیدند بعد ناصرالدین محمدشاه بسرانجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و همایون خان

مقاله دوم
سنه ۷۹۳

پسر او که در سامانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلام خان و عماد الملک
و رای کمال الدین و رای خلجی بهتی بر سر ابوبکرشاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه
ابوبکرشاه باتفاق بهادر ناهر و جماعه زادان فیروزشاهی بیخبر بر سر اردوی همایون خان ریخته پاره مردم را مجروح
ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را دریافته بکومک رسید و ابوبکرشاه
کاری نساخته بقلعه کوتله برگشت و ناصرالدین محمد شاه این خبر شنیده کوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکرشاه و بهادر ناهر چاره
بجز امان ندیده ملازمت نمودند ناصرالدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت آن طرف داد و ابوبکرشاه را همراه گرفته بمنزل
کهندی آورد و از آنجا حواله کرده بقلعه میرت فرستاد و همدرین حبس فوت شد و ناصرالدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود
خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات یاغی شده است بنابران ظفر خان بن فرحة الملک را بدان تفصیل که در
وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه خبر
تمرد رای نرسنگ و سروادهون راتهور و بیر بهان مقدم بهسور که عمده کفار بودند شنیده بادشاه اسلام خان را بنابر
دفع شر رای نرسنگ که عمده ترین متمردان بود فرستاد رای نرسنگ جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح نموده همره
اسلام خان بدهلی آمد و درهمان ایام پادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بلارام و دیگر پرگنات را تاخته‌اند
پادشاه خود بدان طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعه اتاوه را خراب کرد بقنوج رفت و آن
نواحی را تاخته بجالیسر آمد و چون آن سرزمین را بر خود مبارک میدانست قلعه در آنجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درین وقت عرضه
خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهور رفته [illegible] ناصرالدین محمد شاه بتعجیل روانه دهلی
شد و بعد از رسیدن اسلام خان را بحضور طلبیده پرسش فرمود اسلام خان انکار کرد حاجو نام هندو برادرزاده اسلام خان
که با او دشمن بود گواهی دروغ دادند ناصرالدین محمد شاه که در اصل از او متوهم بود آن را دست آویز ساخته در ساعت
حکم بقتلش فرمود خواجه جهان وزارت یافته بدرجه اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف
شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه سروادهون راتهور و بیر بهان طغیان نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم
لشکر محمد آباد برده همت بر دفع شر ایشان کرد و پادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و

مقابلهٔ دوم سنه ۷۹۵

ازانجا بمحمدآباد وجالیسر شتافته بیجضور شد وچون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود رنجوری وضعف متوجه میوات شد وقتی که بکوتله رسید بهادر ناهر دربرابر آمده صف بیاراست وشکست خورده بکوتله درامد وچون قدرت بودن نداشت ازانجا گریخته درجهر جنرید سلطان جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمدآباد جالیسر رفت ودرغرهٔ ماه ربیع الاول سنهٔ ست وتسعین وسبعمایه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعین فرمود هنوز پسر از دهلی برنیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمدآباد جالیسر بیماری او زیاده شده روز بروز میکاست تا تاریخ هفدهم ماه ربیع الاولی سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت ونعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون ساختند مدت

سلطنت او شش سال وهفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندرشاه بن ناصرالدین محمدشاه

چون ناصرالدین محمدشاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه وسال مذکور بر تخت پادشاهی نشسته خود را سکندرشاه خواند وبدستور زمان پدر عمال وحکام ولایات برقرار داشته بعد از انکه مدت یکماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز درتزاید بود تا او هم مانند جد وپدر کنار حوض خاص را خوابگاه ساخت

بیت بخت ودولت چه شد اریار شد ای خواجه بهر / نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش

مدت سلطنت او یکماه وپانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصرالدین محمودشاه بن ناصرالدین محمدشاه

بعد از فوت سکندرشاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصرالدین محمدشاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصرالدین لقب یافت وجمیع اکابر وامرا با وی بیعت کرده سر در ربقهٔ فرمان آوردند وخواجه جهان همچنان بمنصب وزارت

موکب حضرت مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربک لقب یافت و سارنگ خان
حاکم دیپالپور شد و دولتخان دست عارض ممالک گردید و سارنگ لقب یافت و پادشاهی دهلی پدید آمده است قدمت
سلطنت دهلی را زایل ساخته بودند ولایت هرج و مرج روی نموده گماشتگان اطراف سرکشی پیشه خود ساخته با قصبه‌ها و آن شرقی
از آن سبب پادشاه ناصرالدین محمود خواجه جهان سلطان الشرق خطاب داده ولایت تحویل و لشکر بسیار مدد کرده به
قنوج و بهار روانه ساخت و او به آن ولایت رفته تا سرحد بنگاله را به ضبط آورده تا جونپور رفت و احکام بنگاله و بهار را معزول چند سال
و فیلان عهده هر ساله از کرف و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آن را جمع کرده متوجه
شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر با سپاه بسیار که اکثر جنس قوم ولد بودند راه او من استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور جنگ
شدید و جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه را از حسین آن گشته سد به وقوع انجامید شیخا کهکر گریخته با لاهور در آمد و از آنجا
و در مد جود سر و کرده به کوه پناه برد و سارنگ خان لاهور را برادر خود عادل خان سپرده به دیپالپور رفت و سید
اما سلطان ناصرالدین محمود و مقرب الملک مقرب خان را با لکسندر بحیر دیل و جمعی از معتبر جیل در دهلی گذاشته خود طرف گوالیار
و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارکخان سارنگ
را خود ملوخان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده
مبارکخان و ملک علاء الدین را کشت و ملوخان گریخته به دهلی رفت و سلطان ناصرالدین محمود بعد از آن رفته به دهلی آمد و حضرت
الملک مقرب خان با استقبال برآمده ملازمت کرد اما از هرج و مرج و وضع مجلس پادشاهی و ارباب دادن خود ملوخان نیکی و مرا
دلش باز ماند شهر را کرده حصاری شد جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه صحبت امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درون و
بیرون جنگ واقع میشد و چون این صحبت برای خاطر سعادت خان باربک بود ناصرالدین محمود شاه به ترغیب و
تحریص بدسگالان هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه از شهر برآمده به حضرت الملک مقرب خان پیوست
مقرب خان روز دیگر از مردم شهر حشری الخجند بجنگ سعادت خان باربک از شهر برآمده شکست خورده باز گشته آمد و چون موسم
برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت سعادت خان خیمه و خرگاه کنده به شهر فیروز آباد رفت و سلاح
دید امرا نصرتخان را که نبیره فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات میبود طلبیده بادشاهی برداشت و ناصرالدین نصرت

شاه خطاب

شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور پادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا و غلامان فیروزشاهی مقالهٔ دوم سنه ۷۹۷

از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را از و برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از و بمکر و حیله متنفر ساخته و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان باربک شدند و سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت.

مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و از مقرب الملک مقربخان امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدرش در گذشت و امرای فیروزآباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات را متصرف گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند و ملوخان المخاطب باقبال خان که حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود بهیچکس نگرویده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو پادشاه جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نمیشد گاه دهلویان زور آورده غنیم را تا فیروزآباد میدوانیدند وگاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو و مسلمان در میان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه سارنگخان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمد سارنگخان ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه متوجه سامانه گشت و غالبخان حاکم انجا را نیز بدر کرده مستقل شد و نصرت شاه این خبر شنیده تاتارخان حاکم پانی پت را با ملک الیاس و لشکر آراسته بر سارنگخان تعین کرد و در اوایل محرم سنه ثمانمایه سارنگخان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنید که میرزا پیر محمد جهانگیر نبیره امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته و عبور کرده و اکنون اوچه را محاصره دارد بنابراین ملک تاج الدین نایب خویش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نموده غافل خود را بایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان و بدحال با معدودی چند بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر شتذرانده بملتان آمد سارنگخان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه قحطی شده سارنگخان با امان از قلعه برآمد

و پیر محمد را با کل لشکر مقید ساخته ملتان را باز متصرف گشت و در همان زودی سارنگخان از سنده گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد کرده بود و در سال مذکور اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان رنجیده از ناصرالدین محمود شاه برگشت و نوبت نابسامانی گشته بود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری در آمد و در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره سعید راه میان آمده و از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد و ناصرالدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده ارادهٔ غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری بر آمده اقبال خان دنبال کرد و فیلان و اثاثهٔ پادشاهی او را تملک و نصرت شاه را قوت بودن در فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود تاتارخان بپانی پت رفت و اقبال خان فیروزآباد را متصرف شده دارو روسی استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقرب خان کرده قریب دو ماه میان ایشان جنگ قایم بود آخر پادشاه و امرا در میان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح داده و اقبال خان در همان روز بواسطهٔ مصلحت و میوی عهد شکسته از حصار سیری بخیر بخانهٔ مقرب الملک مقرب خان ایلغار کرده او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصرالدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و جز نامی باو نگذاشت و در همان سال حصار دهلی را با اعوان و انصار خود سپرده بهمراه پادشاه جهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرد و اقبال خان قلعهٔ پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شده مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنای استحکام قلعهٔ دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفر خان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر در دهلی فروکش کرده بامور مملکت پرداخت و در اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بملک هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنهٔ دهلی و جملهٔ هندوستان شنیده در سنهٔ ثمانمایه عازم سفر هندوستان گشت و از آب سند عبور نموده در ادهم شهر محرم سنهٔ احدی و ثمانمایه بکنار چول جالالی که از آن وقت که سلطان جلال الدین

مقالهٔ دوم

وهنگری باین جول درآمده بآن نام مشهور است نزول فرمود و بعضی از زمینداران دامن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و
شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت نموده و چون امیرزاده
میرزا پیر محمد بمولتان میرفت آمده ملازمت کرد و باوجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را
اطاعت ننمود بنابران امیر شیخ نور الدین با افواج خود بدفع او تعیین شد و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین
مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدوران کنده آب
سیلاب را دران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نور الدین هم در روز اول از خندق گذشته
قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبیخون از قلعه برآمده جنگ عظیم درپیوست آخر الامر شکست بر شهاب
الدین مبارک افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نور الدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران
بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرموده صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از
شکست دویست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده پایان آب روان شد و امیر شیخ نور الدین که کنار آب
گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا
بجائی رسید که نهر جمو و چناب بهم میرسید و قلعهٔ محکم موسوم به تلمبه دران مکان بود الغرض حکم شد که بران نهر پل بسته
بسلامت گذشتند و صحرای تلمبه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله گشت و پاره تحصیل شد اما چون
لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هرجا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده در یکساعت
شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و
درانجا چون غله بود جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده سوختند و چون تحقیق پیوست
که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلمبه امتثال ننموده اند امیر شاه ملک و شیخ محمد بموجب
حکم بآنشهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده
در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول فرمود و درانجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر
در کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته بآنطرف روان شده و

بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب دکل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری را
کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آوردند و در موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند
برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز نهم از آنجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته بولایت جنجوه
پر علف و آذوقه درآمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان اینست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان
لشکریان سقط گشتند شهزاده بناچار بشهر درآمده خویش را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی
سپاه شهزاده مطلع گشته تنها یکبار بشهر می آمدند و آنچه می یافتند میبردند و شهزاده متألم و متفکر بود چه که پیاده لشکر را
از آنجا برآوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسید و شهزاده با لشکر
که بعضی از آنها گاو سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و در آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت
دریافته از نفایس هندوستان آنچه بدست افتاده بود بنظر جهانپناه درآورده مجموع را برابر قسمت فرمود و بعوض [illegible]
سه هزار اسپ در یک روز بمردم شهزاده مرحمت فرمود و از آنکه شهزاده از حاکم بهتنیر شکایت کرده بود صاحبقران
دفع او را اهتمام داشته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبهٔ اجودهن ایلغار فرمود و مردم اجودهن قسمت
شده جمعی بحصار بهتنیر پناه بردند و بعضی توکل کرده در قصبهٔ اجودهن ماندند و رفتند و آنحضرت بقصبهٔ اجودهن
رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافت و اهالی آنجا را امان داده بعزم بهتنیر روانه شد و از آب اجودهن
گذشته در خالص کوتل فرود آمدند و از آنجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز طی آن
مسافت نمود و چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا
نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیپالپور و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده و آنقدر که گنجایش داشت
بقلعه درآمده بودند و باقی در کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را یکبار
قطع نمود روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد
و راو خلچی که حاکم آنجا و از [illegible] هند بود و در قواعد سرداری و قلعه داری بهترازوی در هندوستان
کسی نبود و خود را بهادر می نامید چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه برآمده در کنار شهر صف آراست

مقاله دوم سنه ٨٠١

و پیاده عقابی سینه بر بوده و او را بشهر گریزانیده و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد
از حربی سخت فایق آمده نزدیک بشام شهر را گرفت و خلقی انبوه بقتل آورده غنیمت بسیار بدست در آورده آنگاه
متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راوخلجی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار عجز نمود و سیدی را بشفاعت
فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده
مراجعت فرموده و چون روز دیگر خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز
کردند بار دیگر از بالای برج قلعه کیان تضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راوخلجی بیرون آمده پیشکش بسیار آورد
و روز دوم نیز راوخلجی باتفاق شیخ سعد الدین نبیره شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده
شرف پای بوس دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسپ عراقی و اقسام اقمشه پیشکش گذرانید و خلعت
گران مایه مرحمت شده امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که بآن قلعه
درآمده بودند برآورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر گشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان
گرفته بگذارند چنانچه از مردم دیبالپور که منبای مسافر کابلی با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسید
و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض از این سبب برادر و پسر راوخلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران
راوخلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت باز جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نور الدین و امیر
الله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر درآمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبه مال امانی تمام جهات خود را
آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز
کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از آنجا بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند
تعاقب نموده بقتل آورد و اموال را بغارت برد آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعه
رجب نور و اهرونی و توهنه نیز بحکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسامانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف
شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورده جمعی از سادات که در یکی از دهات بودند رعایت فرمود
و چون بقریه کیتل که پنج کروهی سامانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از

مقاله دوم

راههای مختلف متوجه شده دران موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از
آنکه بیانی نوبت آمده بود که مردم جیبه بپوشند و بسبب فراوانی خلف از آب جون گذشته میان دو آب درآمد
و قلعه لونی را بجنگ گرفته بودند و از آنجا بقتل رسانیدند و این قلعه لونی میان آب جون و آب هندن واقع شده و هندن آبیست
عظیم سلطان فیروز شاه بادشاه مرحوم از آب کالی بریده و در نهر جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا
مجوس بودند القصه بعد ازین فتح بر لب آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول فرموده و گذرهای آب را
بنفس نفیس احتیاط فرموده امیر سلیمان شاه و امیر جهان را بتاخت و تاراج جنوبی دهلی فرستاده خود با چند
سوار تحمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود
که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه و اقبالخان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با چهار هزار سوار و پیاده و بیست
و هفت پیل از شهر برامدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای معتبر دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود
گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس در انظر
بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و الله داد حسب الحکم مدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی
تیر اندازی پرداختند و ملوخان صلاح در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی که عقب
مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بآن بود درینوقت بحالت دویدن افتاده سقط شد و آنحضرت
این معنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول فرمود
درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایه سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند
که از لب آب سند تا اینجا زیاده بر صد هزار کس گرفتار عساکر منصور شده اند و در آن روز که پادشاه ناصر الدین محمود
و ملو اقبالخان از شهر برامده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی میکردند با واقع جنگ اتفاق نمود بلشکر دهلی ملحق
شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هرکس که درین
امر تغافل نماید او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را گذارش نماید در خصوصیت در اندک روز بموجب
فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو مانده زنان و فرزندان

بمنزلها محفوظ

هندوان صغیر السن را محافظت نمایند. القصه معسکر همایون پنجم ماه جمادی الاولی از آب جون گذشته در صحرای فیروز
آباد فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن و پا بچرم خام بسته دران خندق گذاشتند
و اهل پاس در پس آن بشرایط هشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران
بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول ترتیب داد و سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبالخان نیز آیینی
واقف گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند بهادران
جغتایی بیان فیلان درآمده در یک طرفة العین بزخم تیر فیل و فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد
میدان ایشان نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملوخان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بدرون شهر انداختند
و صاحبقران تا دروازه تماشی کرده مظفر و منصور بکنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان ناصرالدین محمود
و ملو اقبالخان که با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند دران شب برآمده سلطان ناصرالدین محمود بطرف
گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحب قران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان
تندراند و بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر ملو اقبالخان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خدا داد گرفتار شد
و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بشرف بساط بوس
فایز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجهٔ قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک
آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته تحصیل امانی میکردند و چند نفر از قبض
باغیانی که در شهر پنهان بودند میسمودند بدین سبب غوغایی برپا شد و لشکریان که جهت غله و دیگر مایحتاج در شهر
بودند دست بغارت برآوردند و هرچند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش و طرب نشسته بود هیچ
کس را یارای آن نشد که آن معنی را بعرض رساند و هرانیه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته جنگ
ایستادند و امرا تأکید کردند که دروازها را بستند تا دیگری بشهر درنیاید اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج
مردم بیرون نشده تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر درآمدند
و غارت عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب را خود حسابی نبود

مقاله دوم
سنه ۸۰۱

و سایر انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر خصوصاً الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود علم
دنیا مدد و جمعی کثیر از هندوان در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیرشاه ملک با جمعی از امرا روان شده آنجا رفته آن مسجد را از
خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ
نظام الدین احمد و غیره مسطور است که جمعی تحصیل مال امانی نمودند و مردم شهر از سختگیری ایشان در مقام مدافعه شدند و
چند نفری از محصلان را کشتند این معنی سبب التهاب نایره غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشایخ حکم قتل
و اسر اهل دهلی فرمود و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان مغل را این معنی میسر نشده بود و صاحبقران کیفیت بیست
فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیروزشاه بارگی در دهلی بودند متصرف
شد و بشهر در آمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت
که در سمرقند مثل آن بسازد پس سنگ تراشان دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده
روز در دهلی توقف نمود عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و مشایخ و علما را در مسجد جامع
محافظت نمایند و بسعادت روانشد و بفیروزآباد آمد و در آنجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده
اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضرخان
که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش یافت و آنحضرت از آنجا راهی شده چون بپانی پت رسید امیر
شاه ملک و جمعی دیگر از امرا را بتسخیر قلعه میرت که از امهات قلاع هند بود فرستاد و آنها آنجا رفته خبر فرستادند که قلعگیان
خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشد آنحضرت ازین سخنان غضبناک گشته
خود ایلغار کرده بپای قلعه رفت و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرف ده
گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که الیاس آغوان و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی که سرکرده
قلعه بودند بجنگ پرداختند و بهادران مغل برخی نردبانها گذاشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه برآمدند و پیش از رسیدن
نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و متنفسی را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها تمام شد
آتش در برج و باره قلعه زده شکستند و بطریق قلعه تغلقپور با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی باین آسانی لشکر

منصور را روی داد صاحبقران بدامن کوه سوالک درآمده تمامی آن ممالک را تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها
ساخت و از آب گنگ گذشته بجایی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار
غزا کرده زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید در اثنای طی
مسافت رتن نام زمینداری را مغلوب کرده مال بسیار گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه را مفتوح گردانید چون
بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو خورد و گویند
شیخا کهکر برادر جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته با وپیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش
و نکوهش بسیار نمود و علی الرغم سارنگخان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته بمجلس همایون راه یافت و التفات در
باره او بحدی رسید که اگر کسی باشری میرسید که نسبت خود بشیخا کهکر میکرد هیچیک از افراد عساکر منصوره را زهره آن
نبود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف شد و بی سببی تغییر
در اخلاص راه داده با بهسه و شاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبد الله صدر و تقی که
از ما وراء النهر می آمدند سلوک غیر مرضی نمود و درینوقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچید و
بملازمت نیامد بنابران شاهزادگان و امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران او را
گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضرخان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت سمرقند نموده بتعجیل
روان شد و دهلی و سری تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبالخان
در میان دوآب بود با لشکر خود بمیرت رفت و عادلخان با جمعیت خویش و چهار فیل با وپیوست و نصرت شاه چون
از و مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش را متصرف شد و با دو هزار سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض در آورد و شهابخان
با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهابخان را برای قلع و قمع
ملو اقبالخان جانب برن فرستاده و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبالخان بر و شبیخون آورده او را کشتند و ملو
اقبالخان ایلغار کرده اموال و اسباب شهابخان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه
طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبالخان از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت

گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند مراجعت
کرده حصار سیری را آباد ساخت و دهلی که از آن زمان تا حال به سبب آن خراب مانده بود دیگر آبادان گشت
و ولایت میان دوآب بتصرف ملو اقبالخان درآمد و ممالک دور دست را هرکس که هرجا بود بتصرف خویش درآورد چنانچه
گجرات را ظفرخان و مالوه را دلاورخان و قنوج و اوده و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه
جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضرخان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی
و مهوبه را محمد خان بن ملک زاده فیروز متصرف گشت و هریکی استبداد کرده در جای خود دم از استقلال میزد
اگرچه بحکم پادشاه ازل وابد دولت و سلطنت رسیده و شرح آن عنقریب رقم زدگی کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاول
سنه ثلث و ثمانمائه ملو اقبالخان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشید و با شمس خان جنگ کرده غالب آمده و فیل و
شوکت او بدست آورده از آنجا بکنهر رفت و از رایان آنجا پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه جهان
در جونپور فوت شد و پسر خوانده اش ملک واصل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس
اقبالخان در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره بر سر مبارکشاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارکخان و بهادر ناهر
نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه پتیالی که کنار آب گنگ است رسید رای سنیر و سایر زمینداران در آن نواحی بمقابله
آمده و بعد از مقابله هزیمت یافتند و ملو اقبالخان بقنوج رفت خواست که بجونپور رود و لیکن از آن طرف مبارکشاه با لشکر
مستعد جنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حایل بود هیچ کس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته
بودند خیمها برکنده هرکدام بولایت خود رفتند و ملو اقبالخان در اثنای راه شمس خان و مبارکخان را بسبب بدگمانی بکشت
و در سنه اربع و ثمانمائه سلطان ناصرالدین محمود شاه که از بدسلوکی ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود در وقت حسب الالتماس
ملو اقبالخان بدهلی آمد و از پادشاهی بنان و جامه قناعت کرده در امور پادشاهی از ترس ملو اقبالخان دخل ننمود و در آن
سال چون مبارکشاه در جونپور وفات یافت ملو اقبالخان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته باز بجانب قنوج لشکر
کشید شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق در کمال شوکت و ابهت استقبال کرده
و نگذاشت که آسیبی از سپاه دهلی بمملکت او رسد ناصرالدین محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد است

او بیایم

او را بپادشاهی برداشته خود در سلک خدمتکاران منتظم خواهد شد شبی بهانهٔ شکار سوار شده پیش شاه ابراهیم رفت
شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصرالدین محمود
شاه چنانکه آمده بود بازگشت و بقنوج رفته آن طرف را متصرف شد و چون آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدست کرد
و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمایه ملو اقبالخان بجانب قلعهٔ گوالیار که در وقت ۸۰۵
فترات صاحبقران بتصرف رای نرسنگ افتاده و بعد از فوت او و پسرش برم دیو راجپوت منتقل گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود نواحی آن را تاخته مراجعت کرد و بعد از چند گاه باز بران قلعه لشکر برد و برم دیو از قلعه برآمده
جنگ کرد و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد و ملو اقبالخان برنهج سابق ولایت را تاخته بدهلی آورد در سنه ست و [illegible]
ثمانمایه بطرف اتاوه کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای جالار و غیرهما که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار
ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصرالدین محمود شاه حصاری شد و ملو
اقبالخان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمود محاربه مینمود و بنا بر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم
سنه ثمان و ثمانمایه کوچ کرده بجانب سمانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروزشاهی بود و با سارنگخان مخالفت
ورزیده بود از ترس ملو اقبالخان جای خود که سمانه باشد گذاشته بکوه دهور رفت و ملو اقبالخان تعاقب نموده نزدیک
درهٔ آن کوه رسیده فرود آمد آخر حضرت علم الدین نبیرهٔ سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و ملو اقبالخان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته جانب ملتان روانشد تا خضرخان را دفع کرده خطبه و سکهٔ دهلی را بنام خود سازد
وقتی که بتلونڈی رسید رای داود و کمال بهتی و رای هبو پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته
بهرامخان ترک بچه را پوست کشید و چون نزدیک اجودهن رسید و آمدن خضرخان لشکر پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده
استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکور جنگ واقع شده ملو اقبال خان را شکست داد و چون شامت
نقض عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلامخان لودهی سرش بریده
نزد خضرخان آوردند و خضرخان بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند بیت
بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک نتیجهٔ عملت زود در کنار نهد دولتخان لودهی و اختیارخان

مقاله دوم

که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با کثر
مردم بدهلی آمده بتخت برآمد و چون پادشاهی و اقبال روی از خاندان فیروزشاه باربک برتافته بود امرائی که
محمودشاه بمهمات حکومت ملتان و پای تخت را مشخص ساخته دولت خان لودهی را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او
نیز ترک بچه و بنده فیروزشاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت فرستاده و خود
بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز بمعرکه قتال و جدال گرم گشت آخر پادشاه ناصرالدین محمود چون
دانست که کاری نمیتواند ساخت جانب دهلی برگشت و مردم که ارادت و صلاح پادشاه مقرر بود ندارد کثرت لشکرکشی ابک
آمده بحکم پادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه شرقی این خبر شنیده در آن نگرانی گذشت و قنوج را
گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب جون رسیده خواست که از آن بگذرد و در آن اثنا خبر رسید که
خان اعظم ظفرخان گجراتی الپ خان والی مندو را گرفته ملک مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه
شرقی فسخ این عزیمت نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمایه میان دولت خان لودهی و بیرم خان ترک
بچه در دهلی مصاف شد بیرم خان ترک بچه شکست یافته در شهر سرهند درآمد متحصن گشت و امان خواسته
بدولت خان لودهی پادشاه لیکن در آن زودی نسبت بخان آمده و درامتزاج شده و دولت خان لودهی بمصلحت آمده و در ماه ذی القعده
سنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود
رفت و ملک مرحبا از قلعه برآمده مقابل گشت و در حمله اول شکست خورده بازگشته درآمد لشکریان پادشاه ناصرالدین محمود
بر زبر آمده آن قلعه مفتوح شد و ملک مرحبا کشته شده پادشاه ناصرالدین محمود بجانب سنبل رفت و تاتارخان جنگ
ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج شتافت سلطان ناصرالدین محمود اسدخان لودهی را در سنبل گذاشته بدهلی آمد
در سنه احدی و عشر و ثمانمایه پادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضرخان حاکم حصار فیروزه بود رفت
داد و در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت پادشاه فرستاده عذر خواست
و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضرخان انتقام این شیوه بفتح آباد آمده و مردم فتح آباد را که بمحمودشاه
پیوسته بودند ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دوآب را که در تصرف سلطان بود تاراج کند و خود در سنه مذکوره

اثنی عشر

مقاله دوم ۸۱۵

۱۱۳

رهتک بدهلی آمد پادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضرخان
چند روز بمحاصره قیام نموده از نایاب‌ی غله و علف بفتح پور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترک بچه با خضرخان
مخالفت نموده پیش دولتخان که کنار آب جون بود رفت و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضرخان تعاقب نمود
و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضرخان آمده پرگناتی که بجاگیر او مقرر بود باز
مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت
ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قایم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاد و مبلغها پیشکش کرده بیعت
نمود و خضرخان از راه سامانه بفتح پور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایات پادشاه
ناصرالدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارزخان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان را بعنایات و التفات گرامی
نواخته قصبه نارنول که در تصرف اقلیم خان و بهادرخان بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین
محمود در وی تحصن جسته بود محاصره نمود و اختیارخان که در فیروزآباد می‌بود آثار ادبار از چهره احوال سلطان ناصرالدین
محمود مشاهده کرده بخضرخان پیوست و او را برده آشته بفیروزآباد برد و ولایت میان دوآب ضبط نموده نگذاشت
که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت پادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک
باران شده قحطی ظاهر شد در ولایت میان دوآب پدید آمد و خضرخان دست از محاصره باز داشته بفتح پور شتافت
و سلطان ناصرالدین محمود در ماه رجب طرف کتیل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده
مریض گشته در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ پادشاهی دهلی از سلسله ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین
غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصرالدین محمود شاه با این همه تزلزل و انقلاب بیست
سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولتخان لودهی بیعت کرده خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بنام
او ساختند و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودهی در همان ماه جلوس جانب
کتهیر سوار شد و رای نرسنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه پتیالی رسید مهابت خان بداونی
نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادرخان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون

الله در لشکر داشت که ما از ابراهیم شاه شرقی معاودت نمود گشته بدهلی آمد و خضرخان که به تیمور پیوسته بود در کمین چنین وقت
بود خان مسعود بسبیل شتافت شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان
لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار بر دولتیان به اضطرار رسید دولتخان لودهی در ماه ربیع الاول سنهٔ
۸۱۷ سبع عشر و ثمانمایه بیرون آمده خضرخان را ملاقات نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و درگذشت
مدت پادشاهی او یک سال و سه ماه بود

ذکر ایالت سید خضرخان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمودشاهی و صاحب تاریخ مبارکشاهی خضرخان را از اولاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته سید میخوانند و پدر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروزشاه باربک بود پسر خوانده بود و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت آنجا به پسر حقیقی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز در آن ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از خضرخان بحکم سلطان فیروزشاه باربک حکومت ملتان یافت چنانکه گذشت چون سارنگخان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و بعد از فتح دهلی بر صاحبقران آمده از واسطهٔ حسن اخلاص و نیکوخدمتی بار دیگر بحکومت ملتان و پنجاب رسید و به یمن عنایات آنحضرت آخر پادشاهی دهلی عاید گردید و الحق الله سلوک مستحسن بود و چون صاحب تاریخ مبارکشاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آنرا ضرور دانسته ثبت نمود تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود **اول** آنکه ملک سلیمان در یکی وقتی که در خدمت ملک مردان دولت میبود روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره در منزل ملک مردان دولت قدم رنجه فرموده بود و چون طعام آوردند ملک سلیمان که فی الواقع هرگز دعوی سیادت نمیکرد دست بر دست خدمتکاران دیگر طشت و آفتابه جهت دست شستن آورد آنحضرت فرمود که این سید است او را به خدمت داشتن گستاخی و چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود **دوم** آنکه اخلاق و اطوار حسنه

مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق و رحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه مقالهٔ دوم
صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضر خان ملک تحفه را تاج الملک
خطاب داده وزیر ساخت و عبد الرحیم پسر خواندهٔ ملک سلیمان را علاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت
فرمود و اختیار خان افغان را شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ کرده سهرند و تهانیسر و بزیده و دیگر
اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب و اقطاع لایق سربلند گردانید
و با وجود استعداد پادشاهی و اسباب ملک داری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود
و بالقاب اعلی خود را مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و در دهلی بنام
میرزا شاهرخ مقرر داشت اما آخر خطبه باسم خضر خان برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش لایق برای
میرزا شاهرخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کهتیر فرستاد و او از آب جون و گنگ
گذشته ولایت کهتیر را تاخت و رای نرسنگه راجهٔ آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده ریچیی
اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چندوار رفته مال و
خراج چند ساله بگرفت و جالیسر را از تصرف راجپوتان چندوار برآورده باماوه رفت و معتمدان آن طرف را ادب
بلیغ نموده ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنهٔ مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان
که از قوم بیرام خان ترک بچه بودند ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود کشته اند و در را
متصرف گشته اند خضر خان زیرک خان و ملک داود را با لشکران بر سر ایشان تعیین کرد و ترکان از آب ستلج
گذشته بکوه در آمدند و زیرک خان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنا بر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی
متصل است و در آن وقت زمینداران زور آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان
۸۱۹ و ملک داود هرچند در استیصال آنها کوشیدند فایده بران مترتب نشد و در سنه تسع عشر و ثمانمایه خبر رسید که
سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده ارادهٔ تسخیر آن دارد خضر خان همت بر دفع او گماشته روانهٔ آن طرف شد
سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت و خضر خان چون بجالور رسید الیاس خان

حاکم سهرنوشتی بعروس جهان که از بنابای سلطان علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان تا
گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی خراج گرفته بدهلی آمد و در سنه
۸۲۰ عشرین و ثمانمایه خبر رسید که ملک طغای ترک که در نواحی سرهند دار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرکخان حاکم سا
مانه با لشکر گران بر سر ایشان تعیین گشت و چون نزدیک شد یاغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را اکوره کشیدند
و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرکخان مخالفان را تعاقب نموده چون قصبه پایل
رسید ملک طغا انقیاد نموده پیشکش قبول کرده و پسر خود را گرو داده کشندگان ملک سدهو را که عوض آن فتنه
بودند از خود جدا کرده و زیرکخان جالندر را بوی گذاشت و جانب سامانه رفته پسر و پیشکش ملک طغا را بخدمت خضرخان فرستاد
و در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه خضرخان تاج الملک را بر سر رای هرسنگ راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ
گذشت هرسنگ ولایت را خالی کرده در جنگل آوله در آمد و در پناه جنگل لشکر پادشاه پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
و اسپ و سلاح و سایر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده و به تجشیم
بکشلی شدند و تاج الملک ولایت کتهیر تاخت و تاراج خراب کرده به بداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابتخان
حاکم بداون را که از امرای بزرگ ناصرالدین محمود شاه بود رخصت داده خود باتاوه آمده رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک تا
اتاوه را تاراج کرده آخر صلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان جهت تنبیه مفسدان کتهیر عزیمت
نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده
سنه مذکوره بطرف بداون حرکت نموده نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد ازین رهگذر هراس در دل مهابتخان راه
یافته در بداون متحصن گشت و شش ماه محاربه و مجادله گذشت در ان اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان اوحدی
و سایر خانه زادان محمود شاهی که از دولتخان لودهی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان
ازین معنی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه در هشتم ماه جمادی الاول سنه اثنی
و عشرین و ثمانمایه در کنار آب گنگ همه ایشان را بهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید
شنید که نزدیک ماچهیواره شخصی خود را سارنگخان نام نموده خلق کثیر برو جمع آمده اند و حال آنکه سارنگخان در همان

سنه ٨٢٢ از آن که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضرخان ملک سلطان شاه لودی المخاطب باسلام خان را مقالهٔ دوم
که حاکم سرهند بود برابر او تعیین کرد و سارنگخان جبلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان
درآمد سلطان شاه لودی المخاطب باسلام خان تعاقب از دست نداد و حسب الحکم خضرخان ملک طغای ترک امیر
جالندر و زیرکخان امیر سمانه و ملک خیرالدین حاکم میان دوآب با لشکر عظیم بکومک اسلام خان شتافتند چون
٨٢٣ سارنگخان جبلی جای قلب جسته بود لشکر بازگشته بجا و مقام خود هر کس قرار گرفت و در سنه ثلث وعشرین وثمانمایه
سارنگخان جبلی از کوه برآمده بعد از ایقاع عهد و پیمان بملک طغا پیوست و ملک طغا بطمع ملک و مال و دولت
او را کشته از خضرخان یاغی شد و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود و تا سرحد منصورپور و پایل
رسید و خضرخان ملک خیرالدین و زیرکخان را برابر او نامزد نمود و ملک طغا جنگ کرده شکست یافت و نزدیک
لوهانه از آب ستلدر گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر درآمد زیرکخان ولایت جالندر را اقطاع یافته ملک
٨٢٤ خیرالدین بدهلی برگشت و در سنه اربع وعشرین وثمانمایه خضرخان طرف میوات شتافت و بعضی از میواتیان آمده
ملازمت نمودند و بعضی در کوتلهٔ بهادر ناهر متحصن گشته چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوهسار درآمدند و
خضرخان قلعهٔ کوتله را گرفته ویران ساخت و دران حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک
الشرق سکندر مقرر گشت و خضرخان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته باتاوه شتافت و چون رای سر رای مرده
بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال با سند دیگران
ازین جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و
صادق القول خلایق ازو راضی و شاکر بودند ازین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامه سیاه پوشیدند
و بروایت اصح سیوم روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بر تخت فرماندهی نشاندند

ذکر سلطنت پادشاه معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضرخان

چون خضرخان در اثنای مرض دریافت که ازان عارضه جان بر نخواهد برد پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارکخان را

ولیعهد ساخت و مبارکخان بعد از رحلت پدر برای جهانداری روز پنجشنبه سیم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس
نموده خود را معز الدین ابو الفتح سلطان مبارکشاه نامیده امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظایف سابق مقرر داشت
و بعضی را اضافه نموده و ملک بدر برادرزادهٔ خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک رجب بن
سدهوی نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود حکومت دیپالپور و پنجاب طبل آوازه ساخت و چون در ماه جمادی
۸۲۳ الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته رفته وقت مراجعت چونکه مستغرق بود جسرت کهکر اورا
اکتمه شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله و خویش شده بود سر راه برو گرفته جنگ کرده علی پادشاه را زده
دستگیر ساخته بود و غنیمت بحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته هوس تسخیر دهلی افتاد
و ملک طغان ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا کرد اسپ لاهور
و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلونډی که برای کمال التمش داشت
غارت کرد و رای فیروز رئیس را که گریخته بجانب جون رفت و جسرت بلودیانه آمده تا سرحد روپر تاخته از آب
ستلج گذشت و قلعهٔ جالندر را محصور ساخت و زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و جسرت از روی فریب
در صلح زد و قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بعضا سپاه و پسر طغان را با پیشکش لایق بخدمت مبارکشاه
۸۲۴ فرستد پس بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمایه زیرکخان از حصار جالندر برآمده بسه کروهی لشکر
جسرت کنار آب برستی فرود آمد و روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرکخان رفت و او را دستگیر کرده
با بلودیانه آمد و بیستم ماه مذکور و سنه مذکوره بسرهند رسیده و اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارکشاه
این احوال بخاطر آورده در ماه رجب سنه مذکوره با وجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت
طرف لودیانه رفت و زیرکخان از بند او گریخته در سامانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت و جسرت
از نهر ستلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنا بر آنکه کشتیها بدست جسرت افتاده و آب
طغیانی داشت سلطان مبارکشاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده بجانب قبیلپور
کنار آب روان شد و جسرت نیز محاذات کرده آن طرف کنار آب همی رفت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرود

می آمد

می آمد تا دریازدهم شوال سنهٔ مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرکخان و محمود حسن و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل ایلغار کرده از جایی که پایاب بود گذشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن نمود و جسرت تاب نیاورده و جنگ روی بگریز نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و اموالش را بالتمام غارت کردند و جسرت بحال مغلوکان از آب چناب گذشته بکوهستان درآمد و رای بهیم مقدم جمو بلاوت سلطان را راهبری نموده به بیسل که محکم ترین جاهای جسرت بود برد جسرت بار دیگر گریخته باز مردم او بقتل رسیدند و هرچه درانجا داشت بغارت رفت سلطان مبارکشاه در محرّم سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه
820 بلاهور درآمد و آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد حصارداری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن سلطان بدهلی فرصتی یافته و جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک میرحسین زنجانی قدّس سره فرود آمد و مدّت یکماه و پنجروز محاصره کرده چندین کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بتمامی جدا شده بکنار آب بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد دران اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بنگذر لودهی رسید و ملک رجب حاکم دیپالپور و اسلامخان لودهی حاکم سرهند باو ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چناب و راوی گذشته بکوهستان پناه برد و ملک سکندر تحفه دوازدهم ماه شوال سنهٔ مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی را گرفته بکلانور رفت و چون بسرحد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و بسر جاهائی که کهکران پنهان شده لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر تحفه بلاهور برگشت و دران وقت فرمان پادشاه مبارکشاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر
828 رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور بوده ضبط آنحدود نماید و در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه سلطان مبارکشاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسردار الملک داد و بجهت تادیب کفار میرد

مقابله دوم

فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهیر در آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید
و در آنجا مهابت خان امیر بداون که حصاری شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان
از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری اسیر گرفت و چون راجه اتاوه که
خود را بخدمت سلطان مبارکشاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در آن وقت آزرده گریخته بولایت اتاوه در آمد
و لشکر پادشاهی تعاقب نموده اگرچه باو نرسید لیکن ولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت
و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند سلطان مبارکشاه خود نیز کوچ کرده بتعجیل جانب اتاوه براند و رای آنجا از بیم
بسیار بقلعه در آمد سلطان مبارکشاه بمحاصره پرداخت و چون کار بر او تنگ شد عاجز گردیده دیگر با پسر خود را
ملازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارکشاه را روانه دهلی ساخت و در آن اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب
بخشیگری که در آن روزگار عارض ممالک میگفتند اعتبار یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شد و رای بهیم کشته
شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد و قریب ده دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورد و باز بقصد پادشاهی لاهور
و دهلی متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و ملک سکندر تحفه که
دفع او نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت کهکران رفته بتهیه اسباب و
حشم مشغول شد و با امیر شیخعلی که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقه آشنایی و خصوصیت سلوک
داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر و تهته تحریص و ترغیب نمود که از جهت زور پادشاه دهلی رسیده خود
در میان مقصود خویش حاصل نماید درینوقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات یافت و آوازه آمدن امیر
شیخعلی منتشر گشت سلطان مبارکشاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان
داده بالشکر آراسته بآن طرف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمه صاحبقران خراب شده بود
مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده مستعد جنگ مغل شد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ
والی مالوه بقصد تسخیر قلعه گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارکشاه بحمایت مردم آن حصار روان شده چون ببیانه
رسید معلوم شد که امیرخان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارکخان عم خود را کشته و بیانه را خراب ساخته

بقصد ملک

بقصد مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسایل امیرخان هر ساله تعهد
خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد و سلطان مبارکشاه از انجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب
چهنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمه لشکر دهلی
بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند
مبارکشاه رهایی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زد و پیشکش لایق فرستاد و جانبین باز برگشت مبارکشاه
کنار آب چهنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین ٨٢٧
و ثمانمایه بدهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بجانب کتهیر حرکت کرد و نرسنگه رای کتهیر بکنار آب گنگ ٨٢٨
آمده ملازمت نمود و بواسطه بقایای سه ساله چند روز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان
از آب گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخت و بدهلی آمده درینحال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن
طرف نهضت فرموده دست بغارت و تاراج برآورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره آمدند
و سلطان بواسطه عسرت غله و علف و تنگی جای مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت داد و بعیش
و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز بطرف میوات رفت جلو و قدو نبیرهای بهادر ناهر ٨٢٩
با اعوان و انصار خود پناه بکوه الور بردند و مدتی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته
ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز از اردو گریختن کردند محبوس گشتند سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون
قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمایه بمیوات شتافت و متمردان آنجا را ٨٣٠
مالش داده ببیانه رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه بیانه متحصن گشت و پانزده روز
حرب نمود و بعد از انکه اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن انداخته ملازمت سلطان
نمود و اسپ و اسلحه و نفایسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد پادشاه مبارکشاه عیال و اطفال او را از قلعه
برآورده بدهلی فرستاد و قلعه بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری را که الی الآن بفتحپور اشتهار دارد بملک خیرالدین
تحفه حواله کرد و از انجا بگوالیار شتافته از رای آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را از ملک حسن

سپرده و ملک رجب نادره را با وجه ... بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان‌نمای فیروزشاهی مقابلهٔ دوم
جهت سکونت محمد خان بن اوحد خان تجویز نموده در اندیشهٔ تربیت او شد ملک محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند
و سایر اتباع از کوشک جهان‌نما گریخت و بمیوات رفته دیگرباره مردم واقعه‌طلب را جمع ساخت و بوقتی که خبر
یافت که مقبل خان ملک ناصرالدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب جهادون رفته است ایلغار برده باتفاق
زمینداران شهر بیانه را متصرف شد و ملک ناصرالدین چون قلعه‌داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد
و بدهلی پیش سلطان مبارکشاه رفت ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون
طاقت جنگ نداشت بقلعه درآمد و قلعه‌بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد چند روز
قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده با ایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی
می‌آمد رفت قادر شاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استعانت نمود پادشاه مبارکشاه مهم بیانه را موقوف
داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه موکانور را تاخته قصد بداون کرده بود و سلطان مبارکشاه
از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد و مواضع بود تاخت و از آنجا باترولی رفت و چون
باترولی رسید ملک محمود حسن را با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد [illegible] آمده
بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز توقف
نموده بلشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب را پناه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارکشاه از اترولی
کوچ کرده متوجه قصبهٔ مالی‌گونه شد شاه شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی
سنهٔ مذکور ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ رابری روان شد و از آنجا از آب جون گذشته به بیانه رفت و کنار
آب کنبیر مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چندوار از آب جون گذشته در پنج کروهی لشکر
او فرود آمد و طرفین پیش روی اردوی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان
مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و مردم اسیر کرده می‌آوردند
تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکوره بعزم جنگ سوار شد و سلطان مبارکشاه محمود حسن را با خان

اعظم فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی و زیرکخان و اسلامخان و ملک چمن نبیرهٔ فیروزخان
و ملک کالو شحنهٔ پیل و ملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر و سید السادات سید سالم بمقابله
فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بمقامی بجا و مقام
خود مراجعت نمودند روز دیگر هشتم ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت
و سلطان مبارکشاه از راه گهاتهات بگوالیار شتافت و از راجهٔ انجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت
و محمد خان اوحدی که خود را بقلعه رسانیده بود هر چند که دست و پا زد کاری نساخت و بنابرانکه
از مدد سلطان شرقی نا امید شد امان خواسته ملازمت نمود و سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده با خیل
و مال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد برود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارکشاه محمود حسن
۸۳۱ را جهت ضبط قلعه و ولایت بیانه گذاشته مظفر و منصور پانزدهم ماه شعبان سنهٔ احدی و ثلثین
و ثمانمایه بدهلی مراجعت نمود و در ماه شوال سنهٔ مذکوره ملک قدوی میواتی را که بشاه شرقی پیوسته
بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد
مردم آن ولایت مواضع خود را خالی و ویران ساخته بکوه در آمدند و جلال خان برادر ملک قدوی
و احمد خان و ملک فخر الدین در قلعهٔ اندور آمده جمع شدند و ملک سرور الملک باج گرفته بجانب شهر
معاودت نمود و در ماه ذیقعده سنهٔ مذکوره خبر رسید که جسرت کلانور را محاصره نموده و ملک سکندر تحفه
حاکم لاهور بر سر او رفته و منهزم گشته بلاهور آمد و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعهٔ جالندهر
شد و چون بران دست نیافت نواحی آن را تاخته و کسان بسیار اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد
سلطان مبارکشاه فرمان فرستاد که زیرکخان حاکم سمانه و اسلامخان حاکم سرهند بکومک ملک سکندر
تحفه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان راجهٔ کلانور را با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت
و هر قدر غنیمت که جسرت از آنجا بدست آورده بود استرداد نموده بلاهور برگشت و در ماه محرم سنهٔ
۲ اثنی و ثلثین و ثمانمایه ملک محمود حسن فتنهٔ بیانه را تسکین داده بدهلی آمد بعد سلطان مبارکشاه بمیوات

رفته بهدواری آمد و چون جلال الدین خان و سایر میواتیان حاضر شده قبول مال گذاری کردند و بعضی آمده بار
مودند سلطان برگشته بدهلی آمد درانوقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک
محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد
و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه سلطان جانب گوالیار رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده بملکهات ۸۳۳
شتافت رای بلکهات هزیمت خورده بکوه پایه در آمد پادشاه ولایت او را تاخته و کنیز و غلام بسیار
اسیر ساخته از انجا برابری آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت
گشت در اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان و خورد را شجاع
الملک خطاب داد و گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضر خضر خان از امرای
عمده بود و اقطاع لایق داشت و در پرتهنده خزانه و ذخیره و اسباب قلعه داری جمع ساخته بود
و خارج اقطاع پرتهنده و امروهه و سرستی دیهات و دواب و نیز ولایات بسیار داشت و در حسب نوکر
مال حسریس بود پادشاه خزانه او را که باخزانه پادشاهان دعوی همسری مینمود با تمام مع اقطاع به
فرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه سید السادات
سید سالم را قلعه پرتهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان
رجوع یافته خود اعلم نغی برافرازند پادشاه بران معنی مطلع شده پسران سید السادات سید
سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هبو را جهت قتلی فولاد غلام و بدست آوردن
مال سید السادات سید سالم به پرتهنده فرستاد فولاد غلام حرف صلح در میان آورده ایشان را
غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برآمده شبخون زد و چون ملک یوسف و رای هبو ناکهنه سپاهی
بودند کاری نساخته برگشت آن شب دیگر بار بر سر ایشان ریخت و از برج و باره قلعه نیز توپ و
تفنگ سر داده مردم پادشاهی را متفرق گردانید و همه گریخته بجانب سرستی رفتند و فولاد
غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلای تمام بهم رسانید آخر پادشاه اینخبر
شنید

شانیه متوجه تبرهنده شد امیران و سران سپاه و منصبداران حسب الفرموده مجتمع گشتند و عماد الملک
حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست پادشاه در سیستی توقف نموده چندی از امرا را
فرستاد و ایشان در انجا رفته قلعهٔ تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که مرا بر سخن عماد الملک اعتماد
تمام است اگر بیاید و مرا امان دهد از قلعه برامده ملازمت سلطان مینمایم و التماس او معروض قبول افتاد
سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد و فولاد غلام نزدیک بدروازه قلعه با عماد الملک ملاقات نمود
بعد از عهود و میثاق چنان قرار داد که فردا برامده بشرف پای بوس مشرف گردد درین اثنا یکی از اهل
لشکر سلطان که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک مردیست صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح
دولت داشته گوشمال او خواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست خواهد فرمود فولاد غلام خایف
گشته از ارادهٔ خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید
پس عماد الملک بی نیل مقصود برگشت و بنا برانکه تسخیر آن بزودی میسر نبود پادشاه عماد الملک را رخصت
ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایت مراجعت برافراشت و اسلام خان لودهی و کمالخان و
رای فیروز و دیگر امیران صدد بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به تبرهنده رفته
و امرا را بمحاصرهٔ قلعه سرراه کرده بملتان شتافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورد
و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه را مفتوح گردانند فولاد غلام در دریای
اضطراب افتاد و نجات از ان غرقاب را منحصر در توسل با میر شیخعلی حاکم کابل دانست و جمعی از معتمدان
را بکابل فرستاده مبالغ خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق
ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخعلی از کابل برامده در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخعلی از آب
بیاه گذشته اقطاع امرایی که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از
انکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده از پای حصار برخاستند و باقطاع
خود رفتند و فولاد غلام از قلعه برامده امیر شیخعلی را دید و دو لک تنکه نقره داد و اهل و عیال خود را به

مقالهٔ دوم [illegible]

سپرده بقلعه رفت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخعلی از آب ستلج بیرگذشته در قتل و غارت
سعی موفور تقدیم رسانید و صد را از آنچه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس بدست آورد و مردم کرسنه
چندین ساله خویش را اسیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال او میداد اداکرده بازگردانید و
امیر شیخعلی متوجه دیپالپور شد و هر جا که از معموری میرسید بویرانی مبدل میکرد از آنجا چنانچه سیچل
هندو وصل رسید و هندوان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی نداشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک
بقصد دفع امیر شیخعلی تا قصبه طلنبه آمد امیر شیخعلی بی آنکه جنگ تن سازد طرف خطیب پور رفت و دران اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلنبه را گذاشته بملتان رود عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخعلی
دلیر شده از آب راوی گذشت و بر کنار معموره کنار آب جهلم را که بچناب مشهور است خراب ساخته
بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودی را که عم ملک بهلول بود بمقابله او فرستاد و او در
اثنای راه با امیر شیخعلی رسیده محاربه صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره گشته شده پاره
گریخته خود را بخیرآباد که منزلی ملتان است شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخعلی
بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر سلسله جنگ انداخت و عماد الملک پیاده های شهر را بیرون کرده
تا لشکر شیخعلی را در باغات معطل داشتند و امیر شیخعلی کاری نساخته برگشت و همچنین تا هفتم پیوسته بر سر قلعه میدوید
و مردم کشته میداد سلطان مبارک شاه این خبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان
و ملک کالو شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای هوراید بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه
شوال امرا قریب بملتان رسیده عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از حرب
صعب باوجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزید و امیر شیخعلی شکست فاحش یافت
و اکثر مردم او کشته شدند و باقی در آب جهلم غرق گشتند و امیر شیخعلی آنچه در هندوستان آورده بود بالتمام باخته
با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سکت تجلدی ظاهر گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا
قلعه سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخعلی برادرزاده خود ملک منظفر را با اسباب حصارداری در قلعه

سیور کذارده خود متوجه کابل شد و امرای کوکی حسب الحکم پادشاه به دهلی آمدند و در همان روزی پادشاه از استیلای
عماد الملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه جسرت ککهر ۸۳۵
فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندر رفت و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور
برآمده بود لشکر خود را کرد آورده مقابل جسرت آمد و اسپش در معرکه جدل در وحل افتاده زنده بدست جسرت
اسیر گشت و اسپ و اموال بسیاری از او متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده به ترتیب اسباب قلعه گیری
مشغول شد و بتحریک جسرت امیر شیخعلی بفکر انتقام افتاد و از کابل برآمده بحدود ملتان آمد و قصبه طلبنه را
قبل کرد و با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته
با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را
بکشت سلطان مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپرده سرخ جانب
لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون
ملک سرور الملک وزیر بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخعلی
نیز بکابل شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه تبرهنده درآمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور
الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور کردانید و خود در اثنای راه کنار آب
چون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جهت دفع فتنه
زمینداران به بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و زیرک خان و اسلام خان و
دیگر امرا را بمحاصره قلعه تبرهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذیحجه سال مذکور چون جسرت
باز بلاهور آمده با نصرت خان کرک انداز محاربه نمود و تاب حمله او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیگر در
سنه ست و ثلثین و ثمانمایه از دهلی برآمده بجهت تسکین فتنه تبرهنده و بسامانه رفت و خبر حضوری والده خود مخدومه ۸۳۶
جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت
تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرت خان گرفته بملک الله داد لودهی مفوض

مطلب اول

گردانید و جسرت از معاودت پادشاه قوی دل شد و جالندر را از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم
آورده با الهداد لودهی جنگ کرده غالب آمد و فتنه جسرت باز قوی گردید و سلطان مبارکشاه اکثر ولایات سواد
را تاراج نموده از جلال خان بر رسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه امیر شیخ علی به سرهند و بعد فولاد غلام نیز
اعتبار یافت پادشاه اما بار دیگر بعزیمت پنجاب کرد و هم در سنه مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمایه باشد از دهلی برآمد
و نخست عماد الملک را بکومک امرائی که قلعه سرهند را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخ علی
از عماد الملک ترسیده بود مدتی ترک آمدن سرهند نموده جانب لاهور ایلغار کرد و ملک یوسف و ملک اسمعیل که
محافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند
روز دیگر امیر شیخ علی فوجی به تعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار
لاهور را متصرف گشته در قتل و اسر و غارت دقیقه فرو نگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت
کرد و بدو هزار مرد جنگی سپرد و استعداد قلعه داری نموده روانه دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل
که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک مانع آمده از ولایت
سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ
ناکرده از دیپالپور کوچ کرده قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد درین وقت سلطان مبارکشاه بتلونڈی
رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودهی از سرهند بسعادت دریافت ملازمت مشرف شوند و باقی
امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم
گذشت و برادرزاده خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک
سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اختصاص کرده بود شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیپالپور
و جالندر و لاهور تعیین کرد شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را قبل نموده مردم امیر شیخ علی
بامان قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبه از آب راوی گذشته قلعه سیور را محاصره
کرد مظفر خان یکماه اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شده بدادن دختر خود و پیشکش پادشاه را راضی
گردانید

گردانید پادشاه اردو را در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی
داشت و خود بالمغارمه بدهلی رفت و چون کار وزارت و اشراف هر دو از ملک سرور الملک وزیر متمشی نمیشد
و از و بسبب امین نبود کار اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق مهمات پادشاهی را
سرانجام میداده باشند و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد
و ملک سرور الملک وزیر از تمغسی و از تغییر دیپالپور و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق
شد و سدهارن ولد کانگوی کهتری و سدهپال نبیرهٔ کجوی کهتری را که پروردهٔ آن خاندان و صاحب خدم و حشم
بودند با خود متفق ساخت و میران صدر نایب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر
مردم را نیز در مخالفت پادشاه موافق گردانیده فرصتی میجست و درین وقت سلطان مبارکشاه هفدهم ماه
ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه کنار آب جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و بهانه شکار ۲
طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمان بردار ساخت و دران حین
خبر فتح سرهنده مع سر فولاد غلام رسید سلطان برگشته بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم
شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی بر سر کالپی جنگ میشود و سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد و سراپردهٔ پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوترهٔ سیرگاه
زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود **بیت** او درین تدبیر و آگه نی که تقدیر فلک
صفحهٔ تدبیر را خط مشیت درکشد و چون همه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی با آن
کافر نعمتان ننموده بود از اندیشهٔ غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف به
تماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه روز جمعه بعادت ۳
معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تهیهٔ نماز جمعه شد در آن دم
آن جماعت بیمروت از سنگ کمتر مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون

مقالهٔ دوم

رفتند و سدهارن ولد کانکو با جمعیت خویش بیرون ماند کسی از بیرون در درون نتوانست رفت و سلطان با آنکه
آنجماعت را سلاحدار دید فکر غدر ایشان ناکرده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حواله فرق مبارک
سلطان کرد و دیگران نیز از هر طرف شمشیرها حاکم کرده آن پادشاه معیل و دلیر را شهید کردند میران صدر
سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل
آوردیم و ملک سرور الملک وزیر بدجمعیت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام
خویش دید مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او پادشاهی بود
عاقل و باخلاق ستوده اتصاف داشت و در تمام ایام پادشاهی دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و
گرد مکروهات نگشت و جمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانداری نمیتواند بود در همان روز که سلطان مبارکشاه شربت شهادت چشید
محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر مسند فرمانروایی هندوستان متمکن گردید و ملک سرور الملک
وزیر که ولینعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانهٔ پادشاه مبارکشاه را متصرف شده دلیر
گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت
درست سلطان محمد شاه را اسم ماند سلطان مبارکشاه گشته خود جدا و بتخت و تاج کرده و کمال الملک و دیگر
امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارکشاه شهید فرود آمده بودند رضا باقتضا داده ناچار
ناچار بشهر در آمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک
وزیر شروع در مقاصد خود کرده نخست سدپال و سدهاران کهتری و قرابتیان ایشان را بجایزهٔ قتل مبارکشاه ملک
بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دوآب داد و میران صدر را بخطاب معین الملک
و جاگیر خوب و پسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لایق خوشدل ساخت

وامرا بگمان

و امرا دیـنـدکان مبارکشاهی را بهانهٔ بیعت بدیوانخانه طلبیده بعضی را بکشت و بعضی را مثل ملک کرم چند و ملک مقبل و ملک قتسموج مقید گردانیده اقطاعات بزرگ در قبض خود درآورد و رانوشه غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله بسامانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور داخل شهر سامانه شده خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان بسامانه آمد و با رانوشه جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد و درین وقت چند نفر از امرای خضرخانی و مبارکشاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک اله داد لودهی حاکم سنبهل و امیر علی گجراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سدارن و پسر خود یوسف خان را همراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصبهٔ برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سدارن کشد و ملک اله داد چون دانست که کمال الملک درچه فکر است بخاطر جمع در اهار بوده حرکت نکرد ملک سرور الملک وزیر خان جهان برفکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را با لشکر بسیار ببهانهٔ امداد پیش کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف و سدارن نماید دران اثنا ملک چمن نزد ملک اله داد با آمد و سدارن و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند ازین معنی بیشتر ترسیده نیم شب بجانب دهلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک اله داد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقّف و بی تأمّل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار در حصار سیری حصاری گشته مدّت سه ماه مجادله نمود و حکّام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگ تر میساختند سلطان محمد شاه که بیوفایی و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با بیرونیان داشت و فرصت می جست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را بتیغ گذراند سرور الملک این معنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایه با مردم

مقابله دوم شد

خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها آهیخته داخل سراپرده پادشاهی شدند و پادشاه چون هیئت ایشان بدید
جمعی را از خود مستعد نخاه میدانست اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان کرد سرور الملک وزیر تاب
حمله آن جماعت نیاورده روی بگریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سدپال
پادشاه رسید و بشمشیر پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند که قصد پیش
در بار کردن زدند اما دیگر رهشای سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس
نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازه بغداد اندرون شهر
درآمدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفار است در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان
خود را سوخته خود بجنگ پیوست و چندان کوشش نمود که کشته شد و سدارن با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم
سلطان نزدیک حظیره سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک هشیار و ملک مبارک را که
از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازه لعل بحلق کشیدند چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک را
در خانهای خود محکم شده جنگ بنیاد نهادند سلطان محمد شاه بفرمود که دروازه بغداد را گشودند و کمال الملک
و دیگر دولتخواهان را بخواندند و کمال الملک با جمیع امرا بشهر درآمده خانه باغیان را قبل کرده جمله را بدست
آورده بقتل رسانید نظم چنین است آیین گردنده دور کهی مهربانی کند گاه جور
ز دوران امید وفا داشتن بود چشم نور از سها داشتن دو روز است ای بلهوس مهر او
نشان وفا نیست در چهر او روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگرباره با سلطان محمد شاه بیعت کردند
کمال الملک کمال خان شد منصب وزارت یافت و ملک چمن غازی ملک مخاطب گشته ملک الهداد لودی
قبول خطاب ننمود از جهت برادر خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک کهوتراج مبارک خانی اقبال خان گشته به
دستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی مخصوص شد و حاجی شدنی
المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر کس که میداشت بدو مقرر گشت و چون
خاطر سلطان محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول
سنه ...

سنهٔ مذکوره برسم سیر عزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوترهٔ مبارک پور فرود آمده و باحضار لشکر فرمان داد اکثر امرا در آمدن متأمل گردیدند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودی و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشایخ دریافت و بعد از ضبط آن ولایت یکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنهٔ اربعین و ثمانمایه ٨٤٠
طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت او را تاخت و تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننمود و ازین سبب خلل در طایفه بنگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درینوقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بی‌حکم پادشاه متصرف گشت **بیت** چو شه بازماند ز پروای ملک فتد هر سری را تمنای ملک پادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر برو فرستاده بکوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانیدند و ملک بهلول باز جمعیت کرده سرهند و پنجاب آمده دیگر باره تا پانی پت متصرف شد پادشاه درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک بهلول بپادشاه پیغام نمود که اگر حسام خان را بکشند من اطاعت میکنم پادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت و وزارت بنواخت حکام اطراف زبونی پادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باجگذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه اصلا بفکر تادیب هیچ یک نیفتاده بی پروایی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد تسخیر دهلی نموده در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمایه تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نمود و محمد شاه مضطرب گشته کسان ٨٤٤
نزد ملک بهلول فرستاده بمبالغه و ابرام تمام او را بمدد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرده با امرا گفت که حاجت بسواری من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالوهی فوجها آراسته شده و

مقالهٔ دوم

ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمهٔ سپاه دهلی گردید سلطان محمود خلجی مالوی
چون شنید که پادشاه خود برنیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و قدرخان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر
تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانگی جنگهای مردانه کرد چنانچه لشکر دهلی در آن روز از مساعی جمیلهٔ او
بساط فتح می‌برچیدند سلطان محمود خلجی مالوی در آن شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شد و علی الصباح
شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو می‌آید و شهر را گرفته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد
و در آن اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از پادشاهان دهلی نشده بودند و آن اینست که بی
وقوع ترتیب روز دیگر جنگ خود را دست توهم سپرده بمشورت امرا و ارکان دولت جمعی از ابلهان از سلطان
محمود خلجی مالوی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نموده منت
گذاشته در ساعت کوچ کرده و ملک بهلول که از ادای پادشاه بر خویش می‌پیچید سوار شده تعاقب مالویان
نموده جمعی کثیر بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاه داشت سلطان
محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن
طلب صلح موجب زبونی سلطان محمد شاه شده او را بنظر اهل دولها قرب و اعتباری نماند سلطان
۸۴۵ محمد شاه در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمایه بسامانه رفت و سرکار حکومت لاهور و دیپالپور را بملک بهلول داد و او
بدفع جسرت کهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان
بسیار بر او جمع آمدند و جسرت کهکر با او طریق دوستی پیموده بپادشاهی دهلی ترغیب نمود و ملک بهلول
را هوای پادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات را متصرف شده و جمعیت تمام بهم رسانیده بی
سببی ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و باکمال جهت و استیلا باستیصال سلطان محمد
لشکر کشیده دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز در سستی پذیرفته کار
بجایی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی متوسل
۸۴۹ سلطان محمد شاه در آن اوان بیمار شده در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمایه ودیعت حیات سپرد و پسرش

سلطان علاء الدین

سلطان علاء الدین پادشاه شد **بیت** زهی ملک دوران سر در نشیب پدر رفت و پای پسر مقاله دوم ٨٤٩
در رکیب ایام پادشاهی سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده
بیعت کردند پادشاه علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمایه طرف بیانه روان شد در اثنای راه آوازه ٨٥٠
افتاد که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و
نایب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال پادشاهان نبود
پادشاه را این سخن گران آمده اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست تر و
در امر سلطنت بی وقوف تر است و در سنه احدی و خمسین و ثمانمایه پادشاه علاء الدین ببداون رفت و هوای ٥١
آنجا را خوش کرده مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می آید
حسام خان نایب و وزیر که در آن یورش همراه بود او را نصیحت کرده سودمند نیامد و رجحان خاطر
مایل بداون بود در این وقت تمام هندوستان ملوک طوایف شده در دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله
شاهان صاحب سکه و وجود گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند تا پانی پت ملک بهلول لودهی داشت
و مهرولی تا سرای لاده که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه
خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودهی و کول را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبه بهونگاون
قطب خان افغان و کنپل و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داود خان اوحدی متصرف در آورده مگر همین
بلده دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد در اثنا ملک بهلول
لودهی بطریق زمان سلطان محمد شاه باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته
برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متامل گشته قرعه مشورت با قطب خان و

مقاله دوم
سنه ۸۵۵

عیسی خان و رای پرتاب درمیان آورد ایشان که پادشاه را از آن ضعیف تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان دلتنگند اگر او را از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازند یکی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا برآورده خالصه پادشاه خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خیر دنیا بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید

بیت

کسی که تا به گل گوید که از مرغان بستانی
ترا چون بلبلی بود چه داری بسته پر او را

آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت میخواهم که همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش بسخن او ناکرده بیشتر از پیشتر ازو رنجیده دل دگرگون کرده او را خواجه ساخته در دهلی گذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شحنه دهلی و دیگری را عمدهٔ امیری دیوان امیرکوهی داده در سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه روانه بداون شد و در همان چند روز میان پسر دو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص رسانیدند و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت بآن نشده چون بداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که امرا از زنده بودن حمید خان پریشان خاطرند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه و اصل خالصه پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از بیش میکرد چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود درینوقت میخواست که از پسر او حمید خان انتقام کشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بر آن معنی اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر خانهٔ حمید خان رفته چون جنگ درگرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه در آمده زنان و دختران و پسران پادشاه را بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرد و خزاین و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی بخت موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را بامروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی حاکم جونپور

جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلب میدان او را اصلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو
دور بود و لودیان را نزدیک تر از همه دید ملک بهلول لودهی اگر پادشاه نبود طلب داشت تا نام پادشاهی براو گذارد
و از معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودهی که در کمین چنین فرصت بود بخت خویش را مرحبا گفته بپادشاه علاء الدین
نوشت که من بنیت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان
منوال که تحریر خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه
نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده و در همان سال که اربع و خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه ٨٥٤
بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته
بپادشاه علاء الدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق
بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نموده نام سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون
پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمثابه برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود ببداون قناعت نمودم
سلطان بهلول لودهی کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمایه یکباره بامر پادشاهی ٨٥٥
مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بداون
مدتها زنده بود آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمایه درگذشت مدت پادشاهی او در دهلی هفت سال و چند ماه ٨٨٣
بود و حکومت بداون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودهی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمد و شد می نمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروزشاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودهی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده و بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه

مقالهٔ دوم

و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضرخان در عهد سلطان فیروزشاه حاکم ملتان شد
ملک سلطان شاه لودی را نوکر داشته سردار جمیع افغانان گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضرخان با ملو
اقبال خان کرد ملک سلطان شاه با ملو اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورده و نزد خضرخان بدرجه اعتبار رسیده
خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او جمع بودند از آن جمله ملک کالا که پدر ملک بهلول
لودهی است متوجه برادر حاکم پرگنه دوراله شد و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است
نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودهی را که در شکم او بود زنان بلحظه چاک
کرده برآوردند و چون آثار حیات در او یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی
جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آن وقت طفل مشهور بود نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت یافت
و چون در یکی از معارک آثار جلادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده تربیت نمود و گویند که رونق
بزرگی اسلام خان بجایی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان
هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودهی را بقایم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه
اسلام خان در عهد محمدشاه باجل مسمی در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی
ملک بهلول لودهی نمودند و بعضی ملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق
گردیدند و بعضی بقطب خان ولد اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودهی که رشیدتر بود بمرور و تدریج
استقلال تمام بهم رسانید و ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت قطب خان جهت این نزاع از سرهند
بدهلی نزد سلطان محمدشاه رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند هجومی کرده
اند اگر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمدشاه ملک سکندر تحفه را با لشکری
قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستند و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کنند
و بجسرت ککهر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان باین معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند
جسرت ککهر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند که تقصیری از ما بوقوع نیامده است سبب فرار چیست ایشان

طلبیده بعذر

طلب عهد نمودند و پیمان بایمان مؤکد گشت ملک فیروز لودهی پسر بزرگ خود شاهین خان و برادرزاده خویش
ملک بهلول را با سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و
ایشان بتحریک قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودهی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر
بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجاهای قلب برد و شاهین خان با دیگر
افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشانرا
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودهی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یک یک میگفت تا آنکه
سر پسرش بنظر در آوردند ملک فیروز گفت که من نمیشناسم مردم جسرت کهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود
چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر پسر من است از شرم آنکه مبادا در
جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم الکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که
ملک بهلول درین جنگ نبوده بسلامت بیرون رفته است او انتقام از اینها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه
جسرت کهکر سرهند را به ملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی فرستاد ملک بهلول لودهی
از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته با افغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهزنی و
تاخت ولایات مشغول شد و هر چه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان
بسیار و برخی از مغل بر وی جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته با وی ملحق شد و قطب خان نیز از کرده
پشیمان شده با وی متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان
وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدهه که از مواضع پرگنه خضرآباد و ساذهوره
است ملک بهلول لودهی بمیدان در آمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام
بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسیده بود روزی در
سامانه با دو یار خود بخدمت درویشی سیدا نام مشرف گشته بدو زانوی ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان
راند که کسی که پادشاهی دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول لودهی یک هزار و ششصد تنکه که پیش خود داشت

آرا خاطر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آنعزیز قبول فرموده گفت پادشاهی ترا مبارک باشد
همراهان ملک بهلول بتمسخر و استهزا گرفتند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای معنی کرده‌ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اثری نباشد

بیت
سالکان ره همت چو ارادت بپسندند ملک کاووس و فریدون بگدایی بخشند

ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشایر آمده و در اتاوا پیش متصرف شده قوت و استعداد
تمام بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را بشکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه
ارسال داشت و دران مندرج ساخت که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دورم
اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمان بردار خواهم بود پادشاه بی تامل
حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودهی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نمود
سرهند و آن نواحی بجاگیرش مقرر گشت و در آنجا دولودهیان درکمال استقلال می‌بودند و چون سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک
بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکومک پادشاه آمد و در روز دوم داد
مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه حکم پادشاه
لاهور و دیپالپور و سنام و دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته
و بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرده چون فتح دهلی میسر نشد بسرهند
مراجعت نموده در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف بر
تسخیر دهلی داشت درین وقت سلطان محمد شاه فوت شد و سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند
سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بپادشاهی برداشت در
آنوقت سلطان بهلول لودهی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر مخاطب بپادشاه سکندر شد و
باربکشاه و مبارک خان و عالم خان مشهور بپادشاه علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی

و جلال خان

دولت خان و از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسله یگانگی با و داشتند سی و چهار کس بودند قطب خان
پسر اسلام خان لودهی خان جهان لودهی دریا خان لودهی تاتار خان پسر دولت خان لودهی مبارک خان لوحانی یوسف
خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی یوسف خان جلوانی
علی خان ترک بچه شیخ ابوسعید فرملی احمد خان سیستانی خان خانان فرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان
وزیر خان خانان پسر اسد خان شیخ احمد شروانی نهنگ خان لشکر خان شهاب خان دبیر مبارز خان مهته
رستم خان جونه خان پسر غازی خان ملک چمن نبیره خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف
بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهین رای کرن و بنا بر آنکه حمید خان قوت و مکنت تمام
داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل وی میرفت چنانچه روزی
مهمان حمید خان شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا مر این قوم را خفیف
العقل تصور نموده از ایشان بر حذر نباشد و افغانان چون بمجلس در آمدند ادای ظرفه کردند چنانچه
بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است
جواب دادند که از دزد اندیشه داریم و بعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجایب دارد اگر
کلیمی لطف نمایند کلاه و طاقیه جهت فرزندان ساخته بتحفه خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را
در خدمت خان قرب و منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت مخمل و زربافت جهه این کار بشما خواهیم داد
و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه و پنبه عطر را لیسیدند و مکیدند و گلها را
خوردند و برخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تمام خوردند و بعضی بیره پان را باز کرده چونه را تنها خوردند
و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب و بی تابی کردند و حمید خان خندان شد و گفت که ایشان
عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستایی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از خفتن
و خوردن هنری ندارند و بعد از چند گاه ملک بهلول بقاعده دایمی مهمان حمید خان شد و ضابطه
آن بود که هر گاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم کم همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان

مقاله دوم

اگر شب بیرون می‌مانند درین وقت افغانان حسب التعلیم ملک بهلول به دربانان آغاز عربده و اشتلم کرده بعضی
بزور درآمدند و به آواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خان است ما هم نوکر اوییم چرا از سلام محروم
ماییم و چاکر خان او را دوست میدارد بر ما نیز شفقت و مهربانست حمید خان مباحثه و مکالمه ایشان شنیده با کسان
داشت که هیچ کس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون درآیند پس افغانان هجوم کرده باندرون درآمدند
پهلوی هر چه مکاری که گرد حمید خان ایستاده بوده دو نفر ایستادند بیت دگر زندگانی توقع مدار
که در جیب و دامن بود جای مار درین اثنا قطب خان لودهی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت
مصلحت درین است که گوشه‌نشینی و طریق عبادت پیش گیری و جهت حق نمک قصد جان تو نمی‌کنیم پس افغانان
حمید خان را گرفته مقید ساخته به موکلان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه بهلول خواند
و هم دران سال که ثمان و خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع
آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب به دیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که به پادشاهی او
راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند و او با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین
ثمانمایه محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول این خبر شنیده از دیپالپور
بسرعت روان شد در موضع ... که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد [illegible] اشتران و گاوان بارکش لشکر
محمود شاه شرقی را که به چراگاه میرفت گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و
زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد افغانان مستوجب شده به کارزار درآمدند قطب خان لودهی پسر اسلام خان که
تیرانداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیش روی میکرد به یک چوبه تیر از کار باز داشت و دریا خان لودی
که با محمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد به آواز بلند گفت که مادران و خواهران سلطان
تو در قلعه دهلی متحصن اند چه لایق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمایی دریا خان گفت من
میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند دریا خان روی گردانید به مجرد برگشتن او فتح خان هروی
هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی پهنوای برادر رای کرن را کشته بود رای کرن سرش برید

بخدمت پادشاه بهلول آورد. محمود شاه شرقی از وقوع این حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود بعد از این فتح
پادشاهی سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و بجهت ضبط ولایات بحرکت در آمده اول
بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده
باقی را به او ارزانی داشت و از انجا بقصبه برن رفت دریا خان لودهی حاکم سنبهل نیز از راه انقیاد پیش آمده
هفت فیل پیشکش نمود انگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و همچنین برهان آباد رسیده
سکیت را بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهون گانون
شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون براپری رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه راپری تحصن جست
و پادشاه در اندک فرصت فتح حصار راپری نموده خان جهان قطبخان را قول داده پیش سلطان آورده جاگیر
او بدو باز مرحمت شد و از انجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نموده جاگیر او را تغییر نداد و در انوقت جونا خان از
پادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان
بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و روز اول افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطبخان و رای پرتاب
صلح درمیان آورده چنان مقرر شد که انچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی بوده به بهلول مقرر باشد
و انچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول که در
جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان تغییر داده بسلطان
محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود چون اطاعت
نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط آنحدود نمود و محمود
شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطبخان لودهی
و دریا خان لودهی بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسپ قطبخان بسکندری خورده از خانه زین جدا افتاده
و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول
شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود و بعد در رای کرن که در قلعه بود

مقاله دوم

که استه خود بعزم مقابله سلطان محمود استقبال نموده مقابل لشکر خصم فرود آمد در این اثنا محمود شاه
شرقی بیمار شده رخت هستی بربست پسرش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر امرا که کی کی رای
میکشند میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در تصرف
سلطان بهلول است نیز از آن او باشد محمد شاه جانب جونپور رفت سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت
وقتی که نزدیک بدر الملک شمس آباد قطب خان لودی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه
سری است برپادشاه خواب و آرام حرام است پادشاه بهلول بمجرد شنیدن به دهلی رفت و مراجعت نموده جانب
جونپور روان شد و چون شمس آباد رسید آن را از رای کرن تغییر داده بجونا خان که پیش می آمده بود داد و محمد
شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم اندک فاصله فرود آمدند
دگاه و بیگاه جنگ می آمدند در این اثنا چون محمد شاه شرقی حسین خان را از غضب برادر اندیشید و چنانچه
واقعات شرقیه مرقوم قلم … خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیلان جنگی بهانه جنگ با سلطان بهلول
… عسکر برآمد و قطب خان که در محبوس … سلطان بهلول که ایشان … امرا استقبال حسین خان
فرستاده بود شهزاده جلال خان که از غضب برادر … می آمد و جارت … و او را اسیر کرده سلطان آن را
… و … جلال خان … قطب خان … و چون امرای خود … تمام از محمد شاه روی گردان شده
او را بقتل رسانیدند حسین خان … دست یافته … خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین
… صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال … مراحم یکدیگر … رای پرتاب … رسید … که از سلطان
بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود … دل … سلطان بهلول آمد و در …
… سلطان حسین قطب خان … سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول … شهزاده
جلال خان … سلطان حسین … مود … دهلی آمد و بعد از چند گاه که انقضای مدت موعود شده بود
… شاه جانب شمس آباد رفت و آن را از جونا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن داد و در آنجا … رای
پرتاب آمده ملازمت نمود و چون رای پرتاب قبل از این یک … که … عم … داری … روز کاری

۱۵۵

از دریاخان لودهی بزور گرفته بود دریاخان درینوقت رنسنگه پسر شراجبوت قطبخان لودهی بقتل رسانید
وازین معامله قطب خان پسر حسینخان افغان ومبارزخان ورای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند
سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت وبعد از چندروز سلطان بهلول بسبب بغی
حاکم ملتان وبی نظامی مملکت پنجاب روانهٔ آنصوب شده قطب خان وخان جهان را به نیابت خود در دهلی
گذاشت ودر اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته وفیلان کوه پیکر بقصد دهلی
می آید ناچار بسرعت برگشت وپنجاب را بقطب خان لودهی وخان جهان سپرده باستقبال غنیم شتافت
ودر موضع چندوار بهمدیگر رسیده بازار کیر ودار تا هفت روز گرم بود ودرین اثنا احمدخان میواتی و
رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند وتاتارخان لودهی با سلطان بهلول موافقت نمود وبعد از
انکه معرکهٔ جدال وقتال باطناب کشید بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال سرحد پادشاه بولایات خود
قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان
بهلول لودهی بود دل آسا کرده اتاوه را متصرف شد واحمدخان میواتی ورستم خان حاکم کول را بسوی خویش
کشید واحمدخان جلوانی را نیز بمواعید فریفته نوعی نمود که او در بیانه خطبه باسمش خواند آنگاه خود با یک
لک سوار وهزار فیل از اتاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول با وجود آنحال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود
ونزدیک تهاره بعد تقرب بمبدل گشته مدتی برابر هم نشستند وخان جهان درمیان آمده طرفین را
صلح داده هریک بمقام خویش رفتند وبعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر
سلطان بهلول رفت وسلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چند کرت محاربه دست
داد وباز بصلح انجامید سلطان حسین بجانب اتاوه وسلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد ودران ایام
مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد وراجه گوالیار وقطبخان لودهی جهت تعزیت
پیش سلطان حسین شرقی رفتند وقطبخان لودهی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت
آغاز خوشامد کرده گفت بهلول باشند نوکران شماست او را برابری با شما نمیرسد ومن تا دهلی را بتصرف

المدوم

شما دنیاور رسم قتل را نخیرم و بلطایف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان بهلول آمده گفت
از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ است هر کسی کار خود باید
بود در آن اثنا پادشاه علاء الدین نبیرهٔ خضرخان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اراده
جهت تعزیت بداون آمد و بعد از مراسم تعزیت تصرف کرده بداون را از فرزندان او گرفت و از آنجا سنبهل
رفته مبارکخان حاکم سنبهل را مقید ساخت و لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در ستلت و تا مین تا
کنار آب جون قریب کده کچه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده جهانخان پسر خان جهان را بضبط سرهند
روان کرده خود بدهلی آمد و مدتی طرفین را روز کار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و اهبت کمال
طمع داشت قطبخان لودی کسی پیش سلطان حسین شرقی فرستاده پیغام داد که من دیدهٔ احسان بی بی راجیم
وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از آن عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح در آن می بینم که صلح
کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را متصرف نمایند و هرچه
اینطرف نهر گنگ است بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی
باعتماد صلح بنه و اسباب را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول فرصت دیده تعاقب نمود و اردوی سلطان
حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد
و سی چهل نفر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بهو نایب عرض اسیر گشتند
و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطبخان لودی سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعضی پرگنات سلطان
حسین شرقی را مانند قصبهٔ کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جالیسر را متصرف شده و در هر پرگنه
شقدار تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام جیره برگشته و قرار
بمقابله و مقاتله داد و آتش صلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپامو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی
بجونپور رفت و سلطان بهلول لودی بدهلی برگشت و بعد از مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده برسر
پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سنهار محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز هزیمت

یافت

یافت و اموال بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوت و مکنت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین
شرقی برابری رفت و پادشاه بهلول قریب موضع دهوپامو افسرده آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که
در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده جای پدر با و مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان
حسین برابری رفت و بعد از محاربه بارِ فتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
در راجه آنجا خادم اپنیش آمده چند لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و اشتر پیشکش کرده و در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نموده در خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان
حسین و هیبت خان عرف کرکر در اتاوه متحصن گشته سه روز جنگ کردند و آخر امان خواسته برآمدند و اتاوه را
سپردند و سلطان بهلول اتاوه را بابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب رای داد و عطا
فرموده بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانوکه از توابع کالپی است رسید سلطان حسین شرقی
استقبال نموده برلب آب جون اقامت کرد و مدت چند ماه بمحاربه گذشت دران اثنا رای تلوکچند حاکم ولایت
کهتره خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت
نیاورده بولایت تهته درآمد و از انجا بجونپور رفت **بیت** شیری که خورد سیلی
سر پنجهٔ هزبر باز گرفتار نخیزد برابرش بازی که صید از کف شاهین کند برون
زان پس بصید کاه شمارد کبوترش و راجه تهته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنکه با
چند سر اسپ و فیل پیشکش گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد از ان پادشاه بهلول تعاقب
نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت پادشاه
بهلول نیز جانب قنوج روان شده برلب آب رهب بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت
که طبیعی سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودهیان افتاده حرم محترم او
بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده
بدهلی مراجعت نمود و بعد از چند گاه لشکرها ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولایت جونپور افراشت و آن

دوم شاه

خبر یافته تا از جونپور تصرف پادشاهان دهلی در رفته بود تسخیر ساخته به مبارکخان لوحانی سپرد و قطب خان
لودی و دیگر امرا را به تعاقب سلطان حسین گذاشته خود به بداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با
جمعیت تمام به جونپور آمده امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطب خان به مجهولی رفتند و با سلطان حسین
از راه اختلاف در آمده سخنان دولتخواهانه در میان آوردند تا رسیدن کمک بدان اکتفا نمودند و چون
سلطان بهلول این احوال را به اجابت آورد و بتعجیل تمام رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز به لوازم
تعزیت پرداخت و به جونپور رفت و سلطان حسین شرقی را در دست گریزانیده جونپور را مسخر
ساخت و باربک شاه پسر خود را در تخت شاهان شرقیه نشانیده خود به ولایت کالپی رفت و آن را مسخر
شده به عزم خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چند وار به دهولپور شتافت
راجه دهولپور چند من طلا پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از آنجا به جانب الپور که از توابع
رنتهنبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور به دهلی مراجعت کرد و چون معمر شده حواس و قوای او ضعف
تمام پیدا کرده بود ولایات را بر پسران و خویشان قسمت نمود و جونپور چنانکه گذشت به شاهزاده باربک شاه
مقرر نموده کره و مانکپور به شاهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزاده خود شیخ محمد فرملی
المشهور به کالا پهار و لکهنو و کالپی به اعظم همایون بن خواجه بایزید خان نبیره خود داد و خواجه بایزید قبل از آن
بچند گاه از دست یکی از خدمتکاران کشته شده بود و بداون را به خان جهان که از جمله امرای معتبر بود و نیم
دست خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب به شاهزاده نظام خان که
عبارت از سلطان سکندر باشد عنایت کرده بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چند گاه به جانب گوالیار رفت
و از راجه آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفته گوالیار را بر او مقرر داشته به اتاوه آمد و اتاوه را از سنکت سنگه تغییر
نموده عزم مراجعت برافراخت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بر آن شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد پادشاه چون چاره نداشت قبول آن معنی نموده کس به طلب سلطان سکندر
به دهلی فرستاد و عیسی خان شروانی که منصب وزارت داشت به واسطه بی شعوری پادشاه صاحب اختیار

گشته ولی

ملک ومال شده بود بر گنجهٔ امرا واقف گشته باستصواب امرا در سلطان سکندر که دران سفر همراه بود محمد
مخفی بجانی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس وقید است
در آمدن تغافل و اهمال را استصواب دانسته سلطان سکندر بتدقیق بامروز و فردا گذرانید و امرای مخالف در
دیده مخالفت او بعرض رسانیدند پادشاه در قید شده به پسر نوشت اگر تو نمی آیی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه
گشته در پی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد سلطان سکندر بقتلغ خان وزیر سلطان
حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و باصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سر را
پرده بیرون زده آوازهٔ بیرون رفتن باید افکند و بهانهٔ استعداد سفر روز گذرانید سلطان سکندر بتعلیم
او عمل کرده قضا را مرض پادشاه غلبه کرده و نزدیک بهداولی من اعمال سکیت در سنهٔ اربع وتسعین وثمانمایه رخت ۸۹۴
هستی بربست مدت پادشاهی او سی وهشت سال وهشت ماه وهفت روز بود نظم

بهشتصد و نود و چار رفت از عالم خدیو ملک ستان جهانگشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

پادشاه بهلول لودهی بظاهر بصلاح آراسته
و بمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشایخ صحبت داشتی
و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با روسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت نشستی
بر یک بساط تقاعد نمودی و قتی که دهلی را گرفت خزانهٔ پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودهی قسمت کرده خود
نیز همچو سایر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانهٔ خود تجویز ردی و بر اسپان طویلهٔ خاصه سوار نشدی
هر روز طعام از خانهٔ یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی
مرا از پادشاهی همین نام کافی است و بسپاه گری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصه او
و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر بودند و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هست کس فرستاده
او را پیش خود می آورد و فرا خور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و سفر برو متهور بود و قاعده و رسوم
جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتابزدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

رسته ششم

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودهی

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودهی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده
فرقه مشورت در میان آوردند بعضی به پادشاهی اعظم همایون نبیره پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری
به پادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مایل گشتند درین وقت مادر سلطان سکندر زیبا نام که
دختر زرگری بود در آن سفر همراه پادشاه مبرور بود از عقب پرده با امرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و با شما
سلوک نیک خواهد نمود عیسی خان لودهی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داد و گفت پسر دختر زرگر
پادشاهی را نشاید چه که مثلی مشهور است که کار در دوکان زرگر از بوزینه راست نیاید خان خانان فرملی که تعلقات
قوی بود این سخن شنیده گفت دیروز پادشاه مرده است امروز زن و پسر او را دشنام دادن و
سخت گفتن چه لایق بود عیسی خان لودهی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل مکن
خان خانان در غضب شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد با
امرایی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبه جلالی رفت و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی
که در کنار آب بیاه واقع است و آن را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیدند و بسلطان
سکندر مخاطب گردانیدند نظم بر این تخت فیروزه هر صبح و شام یکی مهره بخت چیند بکام
کس آن تخت و این مهره با خود نبرد بکام دل از مملکت برنخورد پادشاه سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاد
خود بر سر عیسی خان لودهی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی مراجعت نموده بطریق مربا افغانان سلوک
همسواره و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و در آن وقت پیشش پیروانت ابراهیم خان
و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و نه کس بودند خان جهان
لودهی احمد خان میر خان جان بن خان خانان فرملی شیخ زاده فرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی

دریاخان

دریاخان پسر مبارکخان لوحانی نایب بهار عالم خان لودهی جلالخان پسر محمود خان لودهی نایب کالپی شیرخان معاً
لودهی مبارکخان موجی خلیل خان لودهی احمد خان لودهی پسر مبارکخان لودهی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی
محمد شه لودهی بابوخان شروانی حسینخان قرملی نایب سهارن سلیمان خان پسر آدم خان خانان قرملی
سعید خان پسر مبارکخان لودهی اسمعیل خان لوحانی تاتارخان قرملی عثمان خان قرملی شیخ جان پسر
مبارکخان لودهی شهزاده محمد المشهور بکالاپهار پسر عماد خان قرملی شیخ جمال ولد شیخ عثمان قرملی شیخ احمد
قرملی آدم خان لودهی حسینخان برادر آدم خان لودهی کبیرخان لودهی نصیرخان لوحانی غازیخان لودهی تاتارخان
حاکم تجاره میان چمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص بهوره خان پسر خواصخان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ
صدیق حجاب خاص خواجه نصرالله مبارکخان اقبال خان حاکم قصبه باری اسغرخان پسر قوام الملک حاکم دهلی
شیرخان برادر مبارکخان لوحانی عماد الملک کنبوه از متعلقان مبارکخان لوحانی عالمخان لودهی کبیرخان لودهی
بهیکن خان ظهیرخان لوحانی عمرخان شروانی جبارخان شروانی ستارخان جلوانی

و بعد از چند گاه سلطان سکندر جانب پرگنه راپری رفت و عالمخان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان
سکندر در چندوار چندروز متحصن شد و آخر گریخته نزد عیسی خان لودهی به پتیالی رفت پادشاه سکندر راپری
را بخان خانان قرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در انجا گذرانید و عالمخان المشهور بپادشاه
علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از انجا
به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم انجا شتافت و عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت
و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربکشاه برادر خود که پادشاه جونپور
بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربکشاه بود آمده
بسلطان پیوست و اقطاع پتیالی یافت و چون باربکشاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر برادر کشید و باربکشاه
باتفاق کالاپهار بجانب قنوج روانه شد و بوقت آنکه لشکرها بیکدیگر رسیدند صف آرا گردیده استقبال نمود

مقالهٔ دوم

و باربکشاه و دریا خان و کرم گشته کاله پهار با جمعیت خود بر قلب سلطان بیکبار حمله آورده در میان فوج گرفتار
گشت و چون او را بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش
بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی التماس آنکه مرا بفرزندی خود قبول کنی کاله پهار بغایت محجوب شد و گفت
برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم   مصراع   آنچه دارم همه پیشت برکف دست
اکنون اسپی مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را بر اسپ سوار ساخته باتفاق بر باربکشاه حمله
نمودند باربکشاه تاب نیاورده بطرف بداون گریخت و شهزاده مبارکخان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده
باربکشاه را در بداون محاصره کرد و باربکشاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل
ساخت و با خود بجونپور آورد و چون سلطان حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر
تخت شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات
را بامرای درگاه قسمت نمود و از آنجا بکالپی آمد و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده بمحمود خان لودهی داد و از آنجا
بجهتره شتافت و چون تاتارخان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جهتره را بدو مقرر نموده جانب قلعهٔ گوالیار توجه
نموده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجهٔ مذکور نیز از راه اطاعت
برآمده برادرزادهٔ خود را در خدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم
طریق اخلاص پوشیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه را گذار تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت
بتو داده شود سلطان شرف عمرخان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد اما بعد از رسیدن
نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت و پادشاه تعاقب کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان
سلطان شرف بود دفعی نمود و قلعه اگره را بخود کشیده متحصن شد سلطان اعراض نموده جمعی از امرا را بمحاصرهٔ اگره گذاشت
و خود برگشته به بیانه رفت و بقید غضب در تضییق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان
خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه قلعهٔ بیانه فتح شده بخانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را
بجانب گوالیار اخراج فرموده و قلعهٔ اگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده دران ایام خبر رسید
که زمینداران

که زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارکخان لوحانی حاکم کره
را بشهادت رسانیده اند و مبارکخان لوحانی هم از کره بجا شده وقتی که از گذر پرستی پیال از آب کنگ میگذشت
رای شهدیو راجهٔ تهنه او را اسیر ساخت و باربکشاه غلبهٔ آن طایفه مشاهده نموده از جونپور نزد کاله پهار به بهرایچ آمد و سلطان
بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتی که از آب کنگ گذشته بدلمپور رسید
باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای شهدیو از دبدبهٔ آمدن پادشاه
ترسیده مبارکخان را که در قید داشت بخدمت فرستاد و پادشاه از انجا به کاتهه کده آمد و در انجا زمینداران جمع گشته
بجنگ ایستاده شکست خوردند درینصورت غنیمت بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده پادشاه بجونپور رفت و دیگر باره
باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار گذرانید دران اثنا منهیان
خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی تواند بود پادشاه حکم کرد که کاله پهار و اعظم همایون شروانی
و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنجا نمود نمایند و باربکشاه را مقید ساخته
بحضور فرستند و چون باربکشاه را پیش پادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمرخان شروانی سپرده خود از
نواحی جونپور جانب قلعهٔ چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی که در انجا بودند بحرب مبادرت نمودند
و شکست خورده بقلعه در آمدند و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره ننموده طرف کنتبه که از مضافات پتنه است
نهضت فرمود و رای بلهیدر راجهٔ آنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کنتبه را باو مسلم داشته جانب
اریل رفت درین اثنا رای بلهید متوهم شده اسباب و حشم را گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال
و حشم او را تاراج فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری نگذاشت و از
راه کره بدلمپور رفت و منکوحهٔ شیرخان برادر مبارکخان لوحانی را بحبالهٔ خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت
شش ماه در انجا گذرانیده بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه دیوتاری را که ماوای متمردان بود
بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند سلطان اهل وزیرآباد را نیز قتیل و اسیر
نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه تسعمایه بعزم گوشمال رای بلهیدر متوجه ولایت ۹۰۰

پتنه شد و در اثنای راه مواضع متمردان را خراب و آنها را قتیل و اسیر نمود و چون بچهارن و کهانی رسید ژنک پسر رای
بلبهدر جنگ کرده هزیمت یافته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید رای بلبهدر طرف سرگچه فرار نمود
در راه فوت شد و سلطان از سرگچه بجانب شهر یوکا که از اعمال پتنه است متوجه شد و چون آنجا رسید در آنجا
افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از آنجا بجونپور شتافت و اسپانی که از رنج پتنه محنت کشیده
بود اکثر تلف شدند چنانچه بکسی که ده اسپ داشت نه از آن ضایع شد لکچند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران آنجا
حسین شاه شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است
حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زنجیر فیل از بهار بر آمده بر سر پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر کنتت
از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نموده و در جند کروهی بنارس بجد بقرب مبدل شده خان خانان را از دنبال
پسر رای بهید فرستاد که او را امان داده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه
سالباهن بخدمت رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد و آخر هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده
بولایت پتنه رفت و پادشاه اردو را گذاشته بروایت صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه
معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز پادشاه برگشته باردو ملحق گشت و جانب
بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کهند را در حصار بهار گذاشته خود بکهلگانو که از توابع لکهنوتی است رفت
و سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله عزت او نگاه داشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا آنکه از
فکر و تردد پادشاهی باز آمده بقیه عمر را هم آنجا بپایان رسانید و دولت پادشاهان جونپور بدو منقرض گشت
و پادشاه سکندر از منزل دیوباره فوجی بر سر ملک کهند تعیین کرد و ملک کهند راه گریز پیموده ولایت بهار بدست
گماشتگان سکندری در آمد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور آمد و خان جهان
پسر خان خانان فرملی را به سرکار او گذاشته خود طرف ترهت روان شد راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنکه
خراج قبول کرد و پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل زر در آنجا گذاشته بدرویشپور برگشت و چون
خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون اعتبار بخشید

و درین یکارت

مقالهٔ دوم

و از انجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را بانعام و داد و دهش خوشدل ساخت و باز بدرویشپور آمده بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامی که بقتلغ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودهی و مبارکخان لوحانی را ازین طرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین بهم رسیده حرف صلح در میان آوردند و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودهی و مبارکخان لوحانی معاودت نمودند اما در قصبهٔ تپه من توابع بهار مبارکخان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودهی از قتلغ پور برگشته بدرویشپور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارکخان در انجا فوت شده بود آن ولایات باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریاخان پسر مبارکخان لوحانی یافت و در ان وقت عسرت غله پدید آمد پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل ممالک مرسول داشت و از ان روز باز زکوة غله برطرف شد و درینوقت پادشاه بقصبهٔ سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبهٔ سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مچهلی کده بجونپور آمد و شش ماه توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پتهه دختر طلبیده او ابا کرده بود درینوقت جهت انتقام در سنه اربع و تسعمایه به پتهه رفته از معموری آن اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهوگده که محکم ترین قلاع آن ولایت است و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن از انجا که تسخیر آن دشوار بود پادشاه از ان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بسرانجام امور ملکی اشتغال نمود درین اثنا محاسبهٔ مبارکخان موحی که بعد از قید کردن باربکشاه جونپور حوالهٔ او شده بود دا و مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطایف الحیل بگذراند در میان آمد هرچند خواهان را تشفیع ساخت فایده نکرد حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب امرای افغان رنجش خاطر بهم رسانیدند اتفاقا در ان ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در حین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریاخان لودهی خورده سر سلیمان خان بشکست بنا بر این میانهٔ ایشان بر سر آن مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان شروانی زده

مقاله دوم

شور و غوغا برخاست محمود خان لودی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند
و پادشاه از میدان بمحل شتافت و بعد از چهار روز بار دیگر بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان
هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان خان را دید چوگان بر سر او زد پادشاه تحمل نموده
ملالت بسیار فرموده بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدگمان شده بعضی را که مخلص و دولتخواه میدانست
بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند و بعضی هیبت خان شروانی و دو سردار
دیگر اتفاق کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند
و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمایی او را از میان برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ
کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکره اسامی بداندیشان را
پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از ضرر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده
باتفاق امرا هر یک را بجایی آواره ساخت و بعد از آن بتدریج برانداخت و در سنه خمس و تسعمایه بجانب سنبل
رفته چهار سال در آنجا بود و بسیر و شکار و چوگان بازی میگذرانید و در آنجا خبر بدسلوکی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی
یافته بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواص خان
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر
سنه سبع و تسعمایه از قلعه برآمده پیش سلطان بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت
مشغول گشت و نقلست که زناردار بودهن نام در موضع کانین سکونت داشت روزی در حضور مسلمانان اقرار
کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن ازو شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ
بدر که در لکهنوتی بودند و بنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را مع
قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد و چون پادشاه را باستماع مذاکره علمی محبتی تمام بود علمای نامی
را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر بن شیخ خوابه و میان
عبدالله بن الهداد از تلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد صالح از سرهند و میان

و سید برهان و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه می بودند مثل صدرالدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیزالله سنبهلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابی کند باید کشت بودهن ابی نموده کشته شد و پادشاه جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چند گاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جملهٔ غدر اندیشان بود او را و تاتار خان قرملی و محمد شاه لودهی و سایر غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه تسع و تسعمایه بود راجه مانسنکر رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و هدایای بسیار مرسول داشت و چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود پادشاه اعراض شده او را رخصت نموده بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرموده هم درین ایام خبر فوت خان خانان قرملی حاکم بیانه رسید چند گاه بیانه را باحمد و سلیمان پسران پسر خان خانان قرملی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحدهای محکم محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قرملی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان جهت ضبط آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر و کهنبل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و عالم خان حاکم میوات و خان خانان حاکم ریری حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعهٔ دهولپور پردازند و از تصرف رای بناکیدیو برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمود و خواجه بین که از دلاوران صف شکن بود در انجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید بتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای بناکیدیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او از صدمهٔ افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و پادشاه صباح بحصار درآمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورده لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن برکندند و بعد از یکماه رایات پادشاهی

مقاله دوم

جانب گوالیار نهضت فرمود و آدم خان لودهی را با سایر امرا در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب
آسی سرف میدکی نزول فرموده دو ماه در آنجا توقف کرد و بواسطه ناخوشی آب آنجا بیماری در میان مردم
افتاد و بسیار وبا و طاعون شد و راجه گوالیار از راه طالعیت درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای
گنس که از پادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و
پادشاه او را اسپ و خلعت بخشیده نهضت اشرف ارزانی داشت و علم مراجعت را افراشته چون بدهولپور
رسید آن را نیز به مانکدیو بخشید و باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت
نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار و مرو رای تخت ساخته حصار سر برا که بدهلی نو شهرت یافته بود ترک داد
و موسم برسات را در آنجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت
تسخیر قلعه مندرایل برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد و نواحی گوالیار و مندرایل
را تاخت و تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه امان خواسته
قلعه را سپردند و سلطان بتخانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت
برافراشت و چون بدهولپور رسید قلعه را از مانکدیو تغییر نموده بشیخ قمرالدین سپرده خود باگره آمده امرا را
بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمایه روز یکشنبه سیم ماه صفر در آگره زلزله عظیم شد
چنانکه کوهها بلرزه درآمده عمارات عالیه محکم از هم ریخت پس زندها قیامت پنداشتند و مرده ها حشر
انگاشتند

قطعه

در نهصد و احدی عشر از زلزلها ‌‌ کرد سواد آگره مرحلها
بالکه بناهاش پسی عالی بود ‌‌ از زلزله شد عالیها سافلها

از آن زمان تا این زمان
این نوع زلزله دست نشده و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد و هم در آن روز در اکثر بلاد هندوستان
زلزله شده بود پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در
دهولپور توقف نموده از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر گوکهر رفته آمده چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم
و جلال خان را با خوانین معتبر در آنجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در رکاب آورده کنار

کنارا

کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشید غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از انجا که بواسطهٔ
عدم آمد شد بجاره بالشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان را جهت آوردن رسد
روانه ساخت رای کوالیار اگرچه سر راه برایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بالشکر فیروزی اثر
رسید و چون پادشاه سیرکنان بموضع جتورمن اعمال کوالیار رسید از انجا طلایه جهت پاسبانی لشکر ده کروه
پیشتر بجانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیری نکردند **نظم** مثل کر وران لشکر تیز جنگ
بیدا ختی نامداری خدنگ   سنو راز کمان دور تا رفته تیر   خبر یافتی شاه گردون سریر
فوج رای کوالیار وقت مراجعت از کمین برآمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داود خان و
احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان قتر ملی شکست بر کفار افتاده راجپوت بسیار بقتل رسیدند و اسیر
شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داود خان را ملک داود خطاب داده ما که
آمد و برسات را همانجا گذرانیده در سنهٔ اثنی عشر و تسعمایه جانب قلعهٔ اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید
توقف کرده عماد خان قتر ملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود
و خدمت حجابی بقاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان باد در
مقام منازعت شدند سلطان حکومت کالپی را بفیروز او غان عنایت فرمود و او غان طایفه ایست قرین
افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب جنبل رفت و نزول کرده در انجا خواص خان و
بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود
و چون آنرا موقوف علیه فتح قلعهٔ کوالیر میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت
بر تسخیر قلعه بگمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس روی بمیدان نهاده از اطراف
جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه در آمده

مقاله دوم

هرچند مردم قلعه فریاد الامان برداشتند بگوش کسی نرسید و قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان در خانها رفته
جنگ میکردند و عیال خود را می‌کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید درین اثنا تیری در میان چشم ملک
علاء الدین رسید و دیدهٔ جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانید و بتخانها
را برانداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را بهبیکن خان پسر مجاهد خان سپرد و چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان
از راجه بهونت کده رشوت گرفته تهدید برگردانیدن پادشاه نموده بود در ماه محرم سنهٔ ثلث عشر و تسعمایه ملک
خاص حاجب را که از خاصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرد و با مرایی که در دهولپور بودند حکم شد
که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب اگره روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار
داشت مقام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون حسب الحکم پادشاه مردم
تمرد نموده هشت صد کس بقتل آمده بهای کوزهٔ آبی پاره شکسته بود پادشاه از آنجا به دهولپور آمده چند روز
توقف کرده بدار السلطنه تشریف آورد و مهمات را که در پیش بود بعد از طلوع سهیل در سنه اربع عشر و تسعمایه
عزیمت تسخیر قلعه نرور که از توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و جلال خان حاکم کالپی حسب الحکم عازم شد که پیشتر
به نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار را اگر در صلح زنند در گذارد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود
و پادشاه بر اثر تعاقب رسیده روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شده جلال خان لشکر خود را آراسته
سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیوم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده خواست که
مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج
خراب سازد و پادشاه آن قلعه را گذشت کرده دور آن انگسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ
میرفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر در دنیان زبان
دارند بسبب آنکه روزی سلطان بربام محل ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه از یکجانب تکاوه شده و
در ساعت از اندرون مسدود ساختند سلطان [illegible] را از راست آن امرا با مردم حصار در ساخته
نخست مردم خوب جلالیان را پیش خود آورده انگاه فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال

بعض اکابر قلعه

بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان قرملی و ملک علاء الدین جیسلوانی و توم جهت جیس شیرخان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم القصه خوانین مذکوره جلال خان و شیرخان را معیت ساخته بموجب حکم بقلعهٔ هنونت کده فرستاده بمحافظت پرداختند و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و بیکی غله زبون شده امان خواستند و بامان بدر رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرموده علما و طلبه را وظایف مقرر ساخته درانجا متوطن گردانید و دران ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت نموده وقتی که بقصبهٔ سیری که از اعمال مالوه است رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چندیری را نسپارد بنوعی امداد کرده خواهد شد که سلطان ناصر الدین را برو دستی نباشد اتفاقا شهزاده شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه اربع عشر و تسعمایه از پای قلعهٔ نرور کوچ کرده وقتی که بلب آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعهٔ نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست او بآسانی نمیتوان برآورد بنابران حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشید پس پیش نهاد خاطر بجای آورده بقصبهٔ بهار آمد و یکماه درانجا توقف کرده و درهمانجا نعمت خاتون زن قطب خان لودهی که مرضعهٔ شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته دلجویی نموده سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در سنه خمس عشر و تسعمایه رایت دولت بجانب دار الملک از مقام گوالیار بحرکت درآورده و چون بپلکهایت رسید افواج بر سر متمردان آنجا فرستاده آن نواحی را از خس و خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جابجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورده و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودهی حاکم لکهنوتی بمصاحبت کفار طریقهٔ ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روان سازد و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین

مالوهی از قهر و غضب جهه خویش برسیده پناه به درگاه آورد و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرموده و شهزاده جلال‌خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد در ینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصرو تماشات ساختها و هم درین زمان محمد خان ناگوری بر خویشان خود علی‌خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند غالب آمده و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمده محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان آن پادشاه عالی شان عاقبت اندیش نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت جهت او فرستاده باگره تشریف آورده چندگاه بساط نشاط گسترده به باغات و بزم آرایی گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و بیان سلیمان پسر کوچک خان خانان قرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هسنوت که در رفته کوکی حسینخان نو مسلم باستاد و عذر آورده گفت که از خدمت دور بودن باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد تا صباح آنچه تواند از مال خود از لشکرها برادر و متعلقان او و داشته باشد و آنچه تواند بغارت عام دهند و پرگنهٔ بریڑی بجهه معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته همانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که آبا عن جد مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود و بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور ملک او بوسیلهٔ ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عمادالملک پسر را که احمد نام داشت بچندیری فرستاده تا باتفاق بهجت خان در انحدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهود بارسال فرامین مشتمل بر مژدهٔ اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته بلند آوازه گشت و درینوقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر میان مبارکخان لودهی و شیخ جمال قرملی و رای جگرسین کچواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد تا ایشان آن ولایت را بحیطهٔ تصرف درآورده مستقل گشتند و حسب الحکم شهزاده محمد خان غیرهٔ سلطان ناصرالدین مالوهی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک را چنانچه بود و ظاهرا بروی مقرر داشته

وبهمه خاند

وجیهت خان حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود را در آن صوب صلاح ندانسته ناچار بجوار
پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از سنجان قزلی ضابط سارنگپور منحرف گشته حاجی سارنگ را
بدان طرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود که او
واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست
و در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه علیخان ناکوری که در سرکار سیوپور تعیین بود با شاهزاده دولتخان
حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود بشیوه موافقت و مرافقت مرعی داشته او را باطاعت پادشاه
ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعه مذکور پیشکش نماید چون عریضه علیخان ناکوری
درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آنطرف کرده در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات
مشایخ کبار خصوصا سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانید
و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بودند مواعید بسیار فریفته
چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و پادشاه جمیع امرا را باستقبالش
فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نوازش نمود خلعت و چند زنجیر فیل
عنایت فرمود و بعد از سه روز تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقا همان علی خان ناکوری خلاف وعده
شهزاده دولتخان را بران داشت که قلعه را نده پادشاه ازین کار آگاه شده سرکار سیوپور را از وی تغییر
کرده به برادرش ابابکر داده دار خسلم و کرم چلی زیادا زین او را معاتب نکرد اینده و ازراه تهانکر بقصبه باری
رسیده آن پرگنه را از پسران مبارکخان تغییر داده بشیخ زاده بهیکن سپرد و بدار الخلافه اگره آمد و بنابر عادت
قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعه
گوالیار رفته جبرا و قهرا مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوف گیتی است که از عطیه و پرورش
خویش پشیمان میشود درینوقت پادشاه را بمرض نا مرضی گرفتار ساخت و هرچند از روی غیرت خیالی
بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجایی رسید که لقمه بگلو

مقاله دوم

رخت از قفس بسته شد و در یکشنبه هفتم ماه ذیقعده حرام سنه ثلث عشرین تسعمایه بدار السرور تشریف برد

قطعه

ساقیانند درین بزم بدین پرحسی که چو هنگام طرب جام مروّق گیرند
کاسه عشرت ز گل و خاک سکندر سازند باده عیش ز خون دل سنجر گیرند

نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودهی در بعضی تواریخ آنقدر مذکور است
که بیشتری آن مسلّم بر مبالغه و اغراق کرده میشود لاجرم آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال
ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل
بود و پادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام بل تا وقت خفتن بمعاملات
مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هندوستان کوتاه
شد و همه مطیع و فرمان بردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر
بهوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت
کارزار قلندری حاضر شده دست او گرفته گفت ترا فتح است پادشاه دست خود بکراهت کشید درویش
گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طایفه اسلام
جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام است آن شود و هر سال دو بار فقرا
و مستحقین ولایت را از مودی که تفصیل اسامی آنها را نوشته آورده بودندی و فراخور احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی
و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بسبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هر
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کلانها
مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت اگر بایدت شوکت و سروری دل زیر
دستان بدست آوری و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش معتبر
فرمودی نزد پادشاه معتبر بودی و کسی که پای خیر نهادی در ان نقصان نپسندی بنابران اکثر مردم بجهت
تربیت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا پیش پادشاه معزز باشند منقولست که وقتی که سلطان بهلول درگذشت

امرا باربکشاه

امرا پادشاه سکندر را بجهه پادشاهی طلب داشتند چنانچه روزیکه از دهلی بیرون میرفت بخدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین پادشاه گفت که بار دیگر بازخوان القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس پادشاه دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک داشته روان شد مقاله دوم

قطعه حدیث اهل فا ترجمان تقدیراست بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم
سعادت ازلی در وفای شان مضمر شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم

و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهترجایها که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی مجال غسل نمی یافت و اگر در بلده مشهوره هندویی اراده سرتراشی میکرد حجام قبول نمی نمود و اعلام رسوم کفار را بالکل برانداخت و نیزه که بسالار مسعود هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلده تهانیسر موضعیست که هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جایز نیست و در حوضی که از قدیم غسل در ان معمول بوده است نهی آن برشما مناسب نیست شاهزاده دست به خنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که انچه در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمی پویم شهزاده تسکین یافت و در جمیع مساجد ممالک خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد فرخنده او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضایل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در اید جاگیر دادی و گفتی ازجاکیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهایی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد

مقالهٔ دوم ۲۳

در کار لشکرهای مصر فرستاده بود و در آن وقت لشکر مصر به سید یحیی صباح که کوچ کرده قلاع کامرل کیسه
یکی وقت ما که چنین و چنان رسید دراین باب که لشکر تحفه نموده اسباب داکچی که دایم مستعد میبود و
داماری رسید که دران ساده رفته آنکس به جمعه آمده دران راه دوست میکرد و در سر نگذاشت و اگر
حکم میبود که ما کجا خواهد آورد چه حکم بیرون رسیده او ما کجا میخواهد اگر حکم بود که مستعد تالای مرتحواهد چنان
میکرد و اگر مقصود حجت آن شخص بودی با صورتی یاد نوشته شده بود و میخواهد نوشته بدی و بطریق زبان سلطان
علاء الدین خلجی مرد به در باغچه برج احساس و واقف شد جمع ممالک محروسه و احوال لشکر یابی که خدمت
پادشاه میرسید و اگر سر موی با علامت معلوم شدی فوراً تدارک آن برداشتی و اگر او قات خود را صرف جزئیات
و معظم مهمات سرانجام ملک و رعایت حاصل کرد امیدی ما در اینجا از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب
منقولست ا الحمد لی انکه وقتی دو برادر از لشکر گوالیار این نواحی به نیک آمده با لشکری که در سر ولایتی تعین
شده بود همراه شده بود وقت غارت و تاراج پارهٔ زر و چند پارچه رکین و دو قطعه لعل قیمتی دست ایشان افتاد
پس کی از آن دو برادر گفت که غنایم ما حاصل شد دیگر چرا در آلت کشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم دیگری
گفت ای برادر هرگاه مرتبه اول بار امثال این غنیمت دست افتاده و مرتبه دوم هزار دست انداز او
گفت این جای بپرد مرد صورت مرد و برادر با هم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان تحفه بود و را تسلیم برادر خرد ساخت
که میکوشد او رسانید آنکس بخانه آمد بهمه غنایم را بزنش حواله نمود الا لعل را او چون بعد از دو سال برادر بزرگ
آمد تقسیم غنیمت نمود بعد و در میان نمود آنگاه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت من تو را دادم برادر کلان
گفت که او میگوید مرکز نمی رسید راست برادر کهین گفت و ورع میکوید او که بانه رسید بکرد السنه
برادر همین حال خود برادر شکوه تعدد کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که سوم جامه حواهم ساخت سحرگاه
بخانهٔ همان هوره که ازام ای ورک و مرعدل با شاه سکندر بود و در احوال بازگفت همان هوره شوهر سی را
ازرا دراوجمع داشته شناسائیکه کرد برادر شوهرش گفت که لعل را مروی داده ام میان هوره گفت که ا
داری او گفت آری میان گیرت چند سدادگفت دو بچه سید میان هوره گفت ایشان را عمرکی او

ق

بقمارخانه رفته و قمار باز برهمن را چیزی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر جنس که بجای لعل را از زن خویش بستان القصه زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان پادشاه رسانید و دادخواهی نمود پادشاه او را خوانده پرسش ماجرا کرد زن صورت حال تقریر کرد پادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید در آنجا پرسشی نشد القصه پادشاه بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلبداشته پاره موم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته بایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مخالف تیار کردند و پادشاه جملگی هیئات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام هیئتش چگونه بسازم و هرچند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگویید شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبداشته در معرض سیاست داشت او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافته کمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و ندیمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه بر سبیل یادگار تحریر یافت

نظم

ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن   آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

مرا از تیرهای او پر از پشت هر پهلو   کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه حسبما صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است

بیت

سکندر شه هفت کشور نماند
نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

سنه ۹۲۳

چون پادشاه سکندر لودهی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسب کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب ملوک پادشاهی و افغانان را تغییر داد و گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکرانند و باید بشرط خدمت بجای آرند امرای عمده افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چار تجبر را اطاعت نموده دست بسته پیش تخت او می ایستادند و باطنا دل دگرگون کرده حقایق را بنفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشند و شهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آن طرف فرمانروایی نماید پس در همین وقت شاهزاده جلال خان با امرای نامدار برگشت جونپور از کالپی متوجه آن طرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آن صوب را مطیع و منقاد گردانید در همین وقت خان جهان لوحانی از رابری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا کشود که امر پادشاهی را مشترک داشتن خطای بس عظیم و سهوی باشد بغایت جسیم

بیت

دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد
دو فرمانده بیک کشور نگنجد

ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاد فرمانی مشتمل بر عاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جریده خود را بایلغار برسانند شهزاده را بجا آوری هیبت خان گرگ انداز و علامت آنکه مکر و غدر در حصول آمده بمعاودت راضی نگشت و بجوابهای ملایم عذر آورده بلطایف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نوشت پادشاه شیخزاده محمد فرملی شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل میر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب شاهزاده فرستاد لیکن افسون ایشان نیز درنگرفت بعد از آن مشهور است دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد و هر کدام مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه مضمون از اطاعت شهزاده احتراز نموده بجنود او نروند و خدمت او اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آن طرف بودند

وسکی بود

وچون بهار و حصص بهار سوا بتوکل داشتند مثل دریا خان لودهانی حاکم ولایت بهار و نصیرخان حاکم غازی پور
وشهزاده محمود قرلی ضابط اوده و لکهنو و غیرهم هر سه را خلعت خاص و اسپ و کمرخنجر بدست مردم معتبر
خود که محرمیت داشتند فرستاده دلجویی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده
پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و در ان ایام پادشاه ابراهیم تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه
نصب فرموده روز ادینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بران جلوس نموده بار عام داد ۹۲۳
و ملازمان درگاه و اعیان دولت را لایق مرتبه و منزلت هریک خلعت و کمرخنجر و شمشیر مرصع و اسپ
فیل و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت کرده بتازگی همه را ممنون احسان و مرهون عنایت ساخته از خود خوشنود
گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات گشاده وظایف مقرر فرموده و ادرارات ائمه را زیاد
کرده بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را
استقامت داد و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارایی را بنظر آورده و مخالفت امرای آن صوب را
برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با پادشاه ابراهیم جای مدارا نماند بالضروره برگشته
بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی را بنام خود کرد
شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی
که با لشکر گران قلعه کالنجر را که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود
میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب پادشاه ابراهیم شد و قابلیت ملک که بطریق میراث
من تجویز گشته بود و در ان نیز چشم دوخته پیوند صله رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری
در رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف
نالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز در او اثر کرده دست از قلعه کالنجر باز داشته بخدمت شهزاده پیوست و
بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آن حدود را متصرف آرند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ
بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودهی که ضابط اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید

مقالهٔ دوم

وقت حال را سلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر اتفاقی متوجه دفع و رفع آن
فتنه گردد درین حال مشورت دولتخواهان برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان
و دولت خان سپرده حکم فرمود که محافظت نگاه دارد و بجهت خدمت هر یک دو خدم مقرر کرده از آگره کول و لوهیا
و سایر محتاج معین ساخت پس آنگاه در روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه الحرام سنه ثلث و عشرین و تسعمایه رایات
پادشاهی متوجه شرقی گشت در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلال خان
روی گردان شده خادم ملازمت این پادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون در روز یکم رسید جمیع
امرا را باستعمال فرستاده منشورات خسروانه سرفراز گردانید و بسرعت راهی شد به وقت رسیدن مقدار چهل
من توابع پرگنه کول که در مواضع مشهور بود احمد خان پسر سکندر خان سور جنگ کرده او را شهادت رسانیدند
را این ملک قاسم حاکم سنبهل بر سرش رفته آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناگهانی را تسکین داده و فتوح ظفر
پادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران چون مثل سعید خان و شیخزاده فرملی و غیرهم بخدمت آمده داخل
دولتخواهان گردیدند سلطان درین هنگام اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودهی و نصیر خان لوحانی و غیرهم
را با لشکر گران و فیلان کوه پیکر بر سر شاهزاده جلال خان تعیین کرد و شهزاده قبل از رسیدن امرا بمعیت خاتون و اتباع
قطب خان لودهی و متعلقان خود و عماد الملک و ملک بدرالدین در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار
و فیلان اتفاقی جانب آگره روان شد و امرای پادشاهی قلعه کالپی را محاصره کردند شهزاده و لشکر آگره رسیده با مقام
کالپی خواست که دست تاراج کشاید مقارن این حال ملک آدم که از طرف پادشاه بمحافظت آگره تعیین شده
بود رسیده شهزاده جلال خان را بحرف و حکایت شیرین از آن اراده باز داشت تا آنکه ملک اسمعیل پسر
علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودهی و بهادر خان لوحانی و چندی از امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند
و ملک آدم را تقویت خاطر بسیاری حاصل شد به شهزاده پیغام کرد که اگر از خواهش ملک
باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت و نقاره و دیگر امارات پادشاهی را بر طرف سازد و طریق امرا سلوک نماید قضیه
او را پادشاه در خواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی دستور سابق بحاکم معتبر داشته خواهد شد شهزاده

نامعین

باعمیمی اصفی گشته داعیات پادشاهی. اپیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکور را نجه مهت پانا
فرستاد حقیقت حال را نوشت و پادشاه که کالپی را مفتوح ساخته برگشته بنواحی اتاوه رسیده بود قبول
آن صلح نموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براجه گوالیار پناه برد پادشاه باگره آمده قرار گرفت
و امرا پادشاهی که بعد از فوت پادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و
بازگشت نموده از راه اخلاص درآمدند آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریم داد توغ و دولت خان اندراشه را بمحافظت اهل و
فرستاده شیخزاده معمور انجراست قلعه چندیری و وکالت شهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصرالدین مالوهی روان
کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر پادشاه از میان بهوه که اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف
گشت و او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر پادشاه غفلت نمود و بالاخره کار بجایی رسید که او را
زنجیر کرده محبوس کردانیده به ملک آدم سپرد و پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه
فتح حصار گوالیار نمود و اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیرالامرا بود با سی هزار سوار و سیصد زنجیر
فیل بتسخیر قلعه مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکومک او تعیین کرد شهزاده
جلالخان ترسید و از انجا برآمده پیش سلطان محمود خلجی به مالوه رفت لشکر پادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره
پرداختند و از اتفاقات حسنه درانوقت راجه مانسنگهه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران
ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قایم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانه سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و مهمات و معاملات قلعه گیری میپرداختند اتفاقا راجه
مانسنگهه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن حصاری متین پرداخته مسمی به بادل گر گردانیده بود و بعد از مدتی
اهل اسلام بقبها کنده بانجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه ریخته بقلعه درآمدند و آن
منزل فتح گشت و امرا استوری روبین که درانجا بود و سالها میبود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم
باگره فرستادند و سلطان بدهلی روان کرده بر دروازه بغداد نصب فرمود و تا ایام دولت اکبر پادشاه آن
گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلالخان که پیش سلطان محمود خلجی مالوهی رفته بود از عهده سلوک او برنیامده

مقاله دوم

را و ورود ما که مسافت چهار روزه ... کرده ... پادشاه را همراه او با قلعه ... الکره

در دولت شاهی ... **قطعه** ... حالت ... جهان ... است که شهان ...

آن چون ... حول آن ... دلاوران ملک ... که ترا ... جهان ...

و برادر ... پدر خود ... بکمال شده اگر ایشان را ... اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان اکرم

قلعه ... رسانیده بودند اگر ... سلطان ... اعظم همایون را که ...

و حفظ اسلام خان ... داشت تعریف ... مخالفت بر افراشت و لشکر جمع آورده

احمد خان ... شکست ... گوالیار که قریب صد سال در قبضه

کفار بود رسید پادشاه ... جمع ... اعظم همایون لودی و ... خان لودی

پسر ... لودی که از امرای کبار بود ... لشکر گوالیار ... ولایت لکهنو ... ایشان ...

و اسلام خان مراسلات ... در طغیان فتنه و فساد کوشید و سلطان ابراهیم ... را غلیظ دیده از اطراف

لشکر جمع ... و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از امرای نامی و لشکر گران ...

افغانی بر سر آن جماعت تعیین فرمود وقتی که ایشان سواحی قصبه ... سید ... اقبال ...

اعظم همایون لودی با ... سوار ... اعظم همایون ... چند زنجیر فیل ... همراه ... لشکر ... بسیاری از مردم

کشته ... ساخته ... و چون این خبر پادشاه رسید ... بسیار ... و پیغام کرد که ...

آن ولایت را از دست ... بیرون ... مرد ...

بکومک ایشان فرستاد ... قریب چهل هزار سوار ... و پانصد فیل جمع شده ...

رسیدند و نزدیک بود که محاربه واقع شود شیخ ... آمده ...

آن جماعت گفت که اگر پادشاه اعظم همایون شروانی را ... دست ...

پادشاه ابراهیم ... چون این خبر پادشاه ... قبول ...

و شاهزاده محمد ... حکم ... اطراف ... اسماعیل ... لشکر

جمع شده

منها

جمع شده عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشه قوّت طالع پادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین هم درآویخته جنگی کردند

که از مشاهدهٔ آن حشم روزگار خیره و تیره گشت و چون شیوهٔ بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست

بر باغیان افتاده اقبالخان کشته شد و سعیدخان گرفتار گردیده آن فتنه فرونشست و مال و ملک ایشان بتصرف

درآمد **بیت** مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم — که باد نعمت از بحر و زند بر سینه کان نیش

بعد ازین چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با پادشاه از حد گذشته

بود و امرا را از حبس نجات نداده بسیاری از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات

یافتند خوف و هراس در ضمایر راه یافته دریاخان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودهی و میان حسن قرملی و غیر

ذلک سر از اطاعت پیچیدند و پادشاه بشهزادهای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن قرملی حاکم آنجا را

نیم شبی بکشتند این ادا موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکباره ناامید گشتند و بعد از چندگاه دریاخان

لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادرخان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر گردید و خود را سلطان محمد خوانده

خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرایی که از پادشاه روی گردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار

جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند درینوقت نصیرخان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان شکست

یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج پادشاهی

جنگ کرده فایق آمدند و هم درینوقت غازیخان پسر دولتخان لودهی از لاهور بخدمت پادشاه آمد و متوهم شده

گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودهی هیچ وجه نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده ناچار علم مخالفت

بلند کرده و التجا بفردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده و آنجناب

را تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد و نخست سلطان علاء الدین برادر پادشاه ابراهیم را که نوکر

بابر پادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرد تا

بدهلی رفته آنجا را مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از پادشاه

ابراهیم لودهی مایوس گشته در پرگنات میوات بودند بوی پیوستند و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت

مقاله دوم

بدهلی رسیده محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آن اخبار وحشت آثار شنیده عازم انجاعت کردیده وقتی که مبلغ
شش کرده ماند سلطان علاء الدین شبیخون براونده و تا دمیدن صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم با برهم زد
و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم دران شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با
معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده احلادست بکارزار نکشاده و چون صبح صادق دمید لشکر
سلطان علاء الدین مشغول بتاراج کردیدند و سلطان علاء الدین معدودی چندپیش نبودند پادشاه ابراهیم
پیشدستی نموده بر وزده و بسیده اولش اینچنین برداشته گریزانید چنانچه هرکس هرجا که مشغول بتاراج بود از تنگا
راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین و امرای شکسته بپنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی متمکن بود
و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه برا و لشکر کشیده چنانچه بتفصیل تحریر
خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو پادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر پادشاه
وزید و پادشاه ابراهیم لودهی در معرکه جان ستان بقتل رسید و پادشاهی دهلی و اگره بخاندان صاحبقران
انتقال یافت ایام پادشاهی پادشاه ابراهیم لودهی بیست سال بود و البقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی زیبنده سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

ابتدای سلطنت [illegible] در ممالک هندوستان

در اوقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید کردید اورا یازده پسر نیک اختر بود سلطان احمد میرزا
سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان
مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا از جمله چهار نفر بپادشاهی رسیدند و هم
در عهد پدر هرکدام بمملکتی پادشاهی میکردند الغ بیک میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و
سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان
غیر از الغ بیک میرزا بهریک ازان سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه از معدلت پادشاه

فرزانه

فرزند عمر شیخ میرزا که بیانش بعنوان بود اورا در سنهٔ ثمان وثمانین وثمانمایه از دختر یونس خان مذکور
قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قرشی اکولی تاریخ تولدش چنین
یافته بیت اندر شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم
ونسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه
میرزا بن امیر تیمور صاحبقران گورکان ومحمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطهٔ اندجان
یافت وچون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنهٔ تسع وتسعین وثمانمایه از بالای بام کبوترخانه
افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا پادشاه شده ظهیر الدین لقب یافت پس از آن سلطان احمد
میرزا وسلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام ازو وطرف متوجه تسخیر مملکت
فرغانه شدند چه که عمر شیخ میرزا که پادشاهی صاحب داعیه بود سابقا گر لشکر بر ولایت ایشان کشیده خرابی
بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغایی عم شیخ میرزا خواست که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را بجانب اوزکند برد
که اکثر امرا طریق بیوفایی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس ماند مولانا قاضی
که از نبایر شیخ برهان الدین ملجی بود ودر سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد وظهیر الدین محمد
بابر پادشاه که بعد ازین صریحا نام او را مذکور نساخته بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده با
جاه بمحافظت برج وباره پرداختند وحسین یعقوب وامیر قاسم قوچین که بضبط فرغنستان نامزد شده بودند
باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند وسلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی میشد خجند وفرغانه را
مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان آمد درین حالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش بسبب مخالفت به تیغ قهر
فردوس مکانی نوازش یافت وآنحضرت مولانا قاضی واوزن حسن وخواجه حسین را نزد سلطان احمد میرزا
فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درین صورت
اگر حکومت اینجا بدین جانب که بمثابهٔ فرزند است تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت
نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متأثر گشته درمقام صلح شد لکن ارکان دولت او از اراده خود درگذشته

مقالهٔ دوم
سنه ۱۳۲

کلمات پریشان مرزایان آورده بود و در تسخیر حصار عازم گشته داد مستی در داد و در آن اثنا آوازه وقت طالع فردوس مکانی و معسکر سمرقندیان و بای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردیده بی محصولی و ازدحام سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا از برای ... و امیر درویش محمد ترخان متیت آن مهم بامور مصالحت و از جانب فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در میدان ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردیده در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا بود تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله ایشک آقا و اویس لاغری و میر غیاث الدین طغایی بجانب قصبه کاسان که از الکای اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکتر برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت و سلطان محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک شهر رسید اهالی آنجا اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته بنا برآنکه کاری از پیش نرفت و عارضه بیماری رو نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن این حال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر کشیده و اوزکند کشیده تدبیر جنگ و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده و از راه دیگر بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بخبر خانه رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی کرده آمده و حاکم اندجان ساخت و در سنه تسعمایه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رایحه مخالفت فرموده با ... متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین بامور ملکی و مالی پرداخت جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بر آن جماعت شبیخون زد و بزخم تیری که از نوکران خود در آن شب تاریک خطا گشته بود بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعه اشیره یاغی شد و خطبه بنام باینسغر میرزا بن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در آنجا رفته محاصره نمود و بدین صورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو بایع

دکمر

دکفن سپردن آمد و آنحضرت جرایم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم نمود و از انجا بتاشکند شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در انجا مقیم بود ملاقات نماید و چون بمجلس او درآمد خان مزبور مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم ضیافت و خاطرجویی دقیقه فرو نگذاشت و بعد از ده و سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و از آنکه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتیپه که سالها در حوزهٔ تصرف دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا درآمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که از قبل بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا داروغه آنجا بود حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار باندجان آمد و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشیده در پای قلعه سمرقند با سلطانعلی میرزا برادر بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که او نیز داعیه کشورگیری داشت ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا بن سلطان محمود برآورند و بناءً علی ذلک هر دو به ممالک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و تسعمایه در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطانعلی میرزا پیشتر بسمرقند رسید و بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست و در ان اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت شب کوچ کرده روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق ذوالنون خواجه مغل که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت فردوس مکانی قلعهٔ اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته بتعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیک را که فاضل عصر و منشی بی نظیر بود تیری بگردن رسیده درگذشت و همچنین سمرقندیان

مقالهٔ دوم

دامن جلادت و شهامت بر میان زده با پسر دو پادشاه کارزار و جنگ و محاربه‌ها نمودند و به تکاپوی از پیش رفته
محل حریف و در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی قلعهٔ خواجه دیدار آمد که در آنجا قشلاق
کرده بعد از انقضای ایام زمستان باز بتاخت سمرقند شتافته و شرایط محاصره بجای آورده در آن مدت بایسنقر
میرزا بن سلطان محمود میرزا کس به ترکستان فرستاده از شیبانی خان طلب کومک نمود شیبانی خان اجابت
فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعهٔ خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از
آنجا عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا رنجید و ملک خود
شتافت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان نا امید گشته با دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندوز رفت
فردوس مکانی بر فرار بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر
ربیع الاول سنه ثلث و تسعمایه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان سپاری کرده بودند مرحم ۹۲
پادشاهانه نواخت لیکن سلطان احمد تنبل را بیش از دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شده بود آ
کرا مند نصیب سپاهیان نشده بود و هر ایشان بی سامان گشته روی به هر طرف نهادند و نخست مغلان که اسم دار ایشان
ابراهیم جانی بود تمام گریختند و جانقلی و سلطان احمد تنبل میرزا اخسی شتافتند و باتفاق اوزون حسن
حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی را بپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه
در آمده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین گستاخی بر آشفته سخنانی
که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنها در مخالفت بجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان
شدند و آنحضرت اول خواجه فضل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده اول
خواجه فضل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغایی و مولانا قاضی قلعهٔ اندجان را مستحکم کرده عرایض
بدرگاه فرستاده قضا را در آن ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که جز لب
تحم نمانده به پنبه آب بر لب چکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کومک از ما
میثاقی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست

طغایی

مقالهٔ دوم

طنبل و دیگران به جهت دوری آنحضرت متنبه و مضطرب شدند و قلعهٔ اندجان را به ایشان دادند و ایشان مولانا قاضی
را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف
بیرون شده بود پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را به تاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان
بن یونس خان فرستاده او را بکومک طلبید سلطان محمود خان بتعجیل روان شد و در جایی که آن لشکران باهم ملاقات
کرده در تهیهٔ روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با ارکان دولتش ساختند و چنان سخن کردند
که خواهرزاده‌ها را بیکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت در این وقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی
از امرای قدیم که زیاده از دویست سوار نمی‌شدند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی
با رایچه نزد محمد حسین کورکان به ورغلات فرستاد و اظهار فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیهٔ من چنان است
که زمستان را در قریهٔ ساغربایان رسانم محمد حسین کورکان تجویز این معنی نموده رایت بابری سایهٔ وصول بر آنجا
انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا بار به ییلاق و شتاقه بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را به
تدبیر تسخیر در آوردند لیکن بکار آنحضرت نیامد در مهمات خود متفکر و حیران گشت   مصراع
نی رای سفر کردن و نی روی اقامت   در چنین زمان ناگاه خبر از جانب علی دوست طغایی آمده عریضه
آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده‌ام و در مقام عذرخواهیم اکنون قلعهٔ مرغینان در تصرف من است
اگر آنحضرت تشریف آورند آن را تسلیم کرده در سلک غلامان در می‌آیم القصه فردوس مکانی این معنی را
مغتنم دانسته روان شد و بعد از وصول بمقصد علی دوست طغایی که بر در دروازه منتظر مقدم همایون
بود قلعه را بتصرف پادشاه داد و در پیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بجانب کوهستان
اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه
رعایای اطراف اندجان مطیع گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعهٔ باب و یکدو قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر
سلطان محمود خان بن یونس خان نیز در چنین وقت بقصد کومک روانه شدند اوزون حسن و سلطان احمد
تنبل از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا بتسخیر مرغینان شدند و قلعه را

نزل کرده تنبل را بطرف اخسی فرستاد و لشکر سلطان محمود و جانی آن گروه هند اکثری را بقتل رسانیدند
کرپاده و پنج شش کس زنده ماندند و اورن حسن ازین خبر اسیمه شد و چون سپاهیان او یک یک دو دو
دوشادوش در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار از آنجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا متوجه اندجان شد و نائب
امی که از خویشان اورن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بمدد بصیرت اقبال پادشاهی پیشتر دیده دروازها
مضبوط کرده ایستاد و نزد آنحضرت ایلچی فرستاد و التماس تشریف قدوم نمود و حسن نقیان حیران گشته هر یک
بطرفی میرفتند چنانچه اورن حسن بطرف اخسی و جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و
فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک فرغانه که
از تصرف بیرون رفته بود باز درماه ذیقعده سنه اربع و تسعمایه بحوزهٔ دیوان در آمد در روز چهارم فردوس مکانی
متوجه اخسی شد اورن حسن بعد از امان بر آمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را داروغگی
قلعه نصب کرده مصرعه ظفر همعنان نصرت ازلی دوان باندجان مراجعت فرمود
واکثر نوکران اورن حسن ازو جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر
اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا قاضی را نیز همین جماعت کشته اند با مال و جان امان
یافته اند در واپس دادن مال چه مضایقه دارند حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نزد هر کس بشناسد بستاند
معاندان واقف این معامله شده یکبار باتفاق جانب اورکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود
آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر
قاسم قوچین را بدفع ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم گشت و
بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان
آمده نشستند گاه گاه اوقات صرف محاصره و مجادله مینمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند
و فردوس مکانی در سنه خمس و تسعمایه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت مخالفان طاقت
نیاورده از آنجا دیگر باندجان رفتند و چون یک منزل از آنحضرت هر چه در راه دیدند غارت کردند و لشکریان

محاربه دوم

معمور شد فردوس مکانی بجانب مادو که از قلاع مستحکم است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را با قریب هشتاد نفر در عوض طایفه از خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما سلطان احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نردبانها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و آخر الامر در حوالی قریه خوان که سه فرسخی اندجان است بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته گشته زمین خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه بلطف خاص اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان درآمد و در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکومک جهانگیر میرزا آمده قلعه کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ میکشید متوجه آن طرف شد درین صورت لشکر کومک از توجه پادشاه هراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل میرفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت غافل نزدیک معسکر آنحضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند تا وقت شب سر خود گرفته سوار شد و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعه پشخار نزول کرد و پادشاه در مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چهار روز علی دوست طغایی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود و لیکن دل و زبان آنها با آنحضرت موافق نبود حرف صلح در میان آوردند و قرار دادند که از آب خجند تا خسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع او در کف پادشاه و هرگاه سمرقند بحوزه تسخیر پادشاه درآید اندجان نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهایی یافتند فردوس مکانی باندجان آمد و علی دوست طغایی

که بوفور جهل و حشمت و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم استقلال برافراشته بود و به سلوکی از حد برده و اهل طلب را
بی وقوف پادشاه اخراج کرده و ابراهیم ساروی و اویس لاغری را مشار در رفت رو ده پسر او محمد دوست
سلوک پادشاهانه پیش گرفت و پادشاه بواسطه قرب جوار دشمن در مقام تادیب نشد و درین اثنا محمد مزید ترخان که از
امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب خود متوهم گشته بجانب میرزا ولد سلطان محمود میرزا
و او را مرداست بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر
سمرقند نمود و آنحضرت این معنی را غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشیدند و در اثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی ارفع ملحق
شد مشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضه اقتدار آن هدایت شعار
بود فرستادند و خواجه او که سرکار ملطفه هر قلعه رسند امری که مطلوبست بکفایت خواهد رسید لیکن سلطان محمود
دولدی که از نوکران آنحضرت بود بجهت آزردگی معطلی گریخته بسمرقند رفت و مردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین
یحیی آگاه کردانید و آن تدبیر درآن وقت موافق تقدیر نیامد و درآن مدت نوکران فردوس مکانی که از مفارقت
علی دوست طغایی پراکنده شده بودند یک یک در دو داخل سعادت و اقبال موکب عالی پیوستند و چند
خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی امتزاج از منحرف گشته رخصت فرمود و علی دوست طغایی باتفاق
پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی درگذشت و چون شیبانی خان بخارا
را مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا بتحریک مادر خود سمرقند را بشیبانی خان داد و فردوس مکانی
در راه این خبر شنیده بجانب کش رفت و از آنجا بحصار شتافت و چغانیان محمد مزید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند
ناامید گشته جدا شدند و نزد خسروشاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوکلانه از حدود مملکت خسروشاه که بته
راه سراق پیش گرفت و مشقت بسیار از راههای تنگ پرسنگ بیلاق آمد و اسپ و شتر بسیار ضایع شد
و چون مردم قدیمی متفرق شده زیاده بر دویست و چهل کس نمانده بودند آنحضرت لوازم مشورت با ارکان
دولت بجای آورده قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز
با ازبکان الفت نگرفته اند پنهان به سمرقند می آییم چون ملک موروثی ماست مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی

هم نکنند

بیم بجا اهسبند کرد و بعد از آنکه شهر بتصرف ما در آید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفضل خواهد آمد
باین نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر
عازم مراجعت گردیده پس نشست درینوقت درخواب دید که ناصر الدین عبید الله قدس سره متوجه منزل
اوست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانیدند دران اثنا دستارخوانی که مناسب نبود
پیش آن هدایت شعار گسترده‌اند و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آنحضرت بایما و اشاره عذرخواست
که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست
و روان شد پادشاه بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید یکبار زوی پادشاه را گرفته چنان برداشت که
پای او از جای برخاسته شد و حینی که آنحضرت از خواب بیدار شد دانست که غنچهٔ مقصود شگفتنی است
و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که بسر پل مغاک رسید چنانچه هشتاد کس حسب
حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بر فصیل نهادند و بدرون در آمده چون بدروازهٔ فیروزه رسیدند
قاصد ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را گشوده فردوس مکانی با دویست
و چهل کس بشهر در آمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود رسوم دعاگویی بتقدیم رسانیدند و بعد از اندک
زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی
از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با
هفت هشت هزار سوار اوزبک در نواحی قلعهٔ دیدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده
با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازهٔ آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه
برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرافراز شده لوازم تهنیت بجای
آوردند و مولانا شهابی شاعر که دران اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که آخر
در زمان شاه طهماسپ بدکن آمده بود در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت به مجلس همایون راه یافتند
در رسالهٔ ترکی که تألیف آن پادشاه که بواقعات بابری شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان

مقابلهٔ دو فتح

حسین میرزا هری را بهمین طریق بغفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بسیار حاصل
نموده دوم آنکه خصم او یادگار محمد میرزا جوان هفده هجده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت
سیم آنکه اورا میرعلی میرآخور که درمیان خصم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع داشت طلب نمود چهارم آنکه مری
حالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان بنوعی شراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس بر در
باغ بودند و ایشان نیز مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که
ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و
تجربه حاصل نکرده و خصم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده
بود و اگرچه خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهرهٔ اظهار آن نبود و مثل جان وفا
میرزا تخمین پانصد و ششصد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار را غاشیه کش خود میدانستند در قلعه بودند و بر
محافظت قیام داشتند قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبه اول که ایلغار کردم اهل سمرقند بیان آگاه
شدند و بار دوم فتح میسر شد دراین سخن غرض سبک کم مردم نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا
ترجمه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان دانش پذیر پوشیده نماند که تسخیر سمرقند بدین منوال
که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است بحکایت رفتن امیر تیمور صاحبقران گورگان با
دویست و چهل و سه کس در شب بعشرتی و گرفتن آن بلده درکمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب
نام آن سرور نبرده است و دران وقت در قرشی فرمان روایی نموده و از امرا مثل میر حسین و میر موسی
بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیگ که هژده ساله بود درون بلده قرشی اقامت داشت و دیگر آنکه
سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز پادشاهی را صورت تسخیر آن بر
سبیل قهر و غلبه بخاطر نگذشته و بدین سبب آن را بلدهٔ محفوظ سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست
مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

الذی

مقالهٔ دوم

الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آنحضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد و محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعهٔ قرشی و خضار را از تصرف اوزبکان برادر دوازده مرد و کش ابوالمحسن میرزا آمده قراکول را سیز گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کومک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ما وراء النهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا و خسروشاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنابران شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع را بگرفت و کشش کرد و فردوس مکانی

۹۰۶ در ماه شوال سنه ست و تسعمایه لشکر فراهم آورده با تفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند برآمده و در نواحی کارزار با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کومک که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جابجا متفرق شدند و نزد آنحضرت زیاده از پانزده نفر نماندند عنان گردانیده بسمرقند در آمد و امرای بزرگ او مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فداسی رومی و خلیل برادر سلطان احمد تنبیل وغیره دران معرکه کشته شدند و شیبانی خان بپای قلعهٔ سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسهٔ الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که بکومک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روزها میان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیک و توامان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بهمین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده جد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معده درویشان تا فته غیر از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک برمی آمد بچشم مردم گرده نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود مگر در مجره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید و ارایش روغن مانند کبریت احمر نا پیدا گشت و کار به رسک بدل ما تحلیل شده کار از زین و آن در گذشت و جهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را رنده کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند و گاو

مقاله دوم

در ایام محاصره کرتا ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بغلان و مغولستان فرستاده استمداد نمود الا هیچکس بفریاد نرسید یاران آنحضرت ناچار شده در اوایل سنه سبع و تسعمایه در نیم شب که بجز دیده کوکب فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود همعنان خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از مردم و اهالی حرم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اوراتیپه را بآنحضرت داد تا بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اوراتیپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان رفته مدتی اوقات در آن ولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکومک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که نیابة جهانگیر میرزا را با خود داشته دست از آن ملکت باز نمیداشت با لشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرا و سپاهی فردوس مکانی نموده او را باطراف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اورکند و مرغینان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل این خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل برخاست و روانه اندجان گشته در اثنای راه با آنحضرت دوچار شد و بوقتی که سپاه بتاخت و تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد و فردوس مکانی زخمدار باوش آمد و سلطان احمد تنبل بخاطر جمع باندجان در آمده بحفظ برج و باره پرداخت و درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعه اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی اورا در خود از قتال برآمده بجوانمردی

مغل ملحق گردیدند پس همه باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن
یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت و فردوس مکانی بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف
شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و او بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته
هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونسخان به مقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید
روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانیخان بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در ختا میباشد
و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمایید سلطان آه سرد کشیده گفت آری شیبانی خان
من زهر داده است اما زهر آنیست که او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده
آزاد کرده است و امراض مختلفه از این ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خوب
خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغولستان بحصار و سادمان آمد و از آنجا گذشته بدیة الرجال ترمذ رسید
امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود ورود موکب بابری را فوزی عظیم
دانسته با ساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد
مشورت کرده گفت که من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج
خانه بخانه و چون باد سوی بسو در تکاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی حاصلی ندارم چندانکه نظر میکنیم بجز
ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسد دوستانه باز گویی تا بدان عمل نماییم و ازین پریشانی
چند روز برآساییم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی
بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شر الفتنه و پریشانی بر صفحات احوال سپاه و رعیت تا دم مناسب
آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم

نظم

ندارى اگر با عدو زور جنگ — طریق مدارا گزین بیدرنگ
ز ملکش بجایی نما انتقال — که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در شهور
۹۱۰ عشر و تسعمایه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسروشاه بود افتاد او بجهت تدارک

مقاله دوم

تسخیرات سابق ملازمت آمد فردوس مکانی مجنی ملازمان و نوکران او را که از سوار و پیاده قریب هشت هزار
کس بیش نبودند فرمود تا در ساحت خسروشاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته تمامی براق
و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار
خانه وار مغل که از همراهان خسروشاه بودند با آنحضرت پیوستند سه چهار شتربار از نقد و جنس و تحف نفیسه دست
افتاد و دیگر پاره اسباب پادشاهی بهم رسید و بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف
الغ بیگ میرزا بود و چون او در سنه سبع و تسعمایه فوت شد و پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود
پادشاه گشت شخصی ذکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا از و برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت
نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بربست و محمد مقیم پسر ذو
النون که حاکم گرمسیر بود طمع دران ملک کرده با لشکر هزاره و نکدری متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق
طاقت جنگ نیاورده میان افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل متصرف محمد مقیم در آمده دختر میرزا
الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح خود در آورده محمد باقر پادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت خسروشاه بحوالی کابل
رسیده محمد مقیم حصاری شده دا[illegible] امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته
آن حضرت را معمور گردانید و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمایه والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم
برحمت حق پیوست و در همین سال چون مدت سه روز زلزله شده اکثر عمارات بریخت آنحضرت باز
دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان روزی لشکر کشیده قلعه قلات را
که از توابع قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون گرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد
ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط آن سال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرد
بعد از تادیب و گوشمال مستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از مدتی جهانگیر میرزا بحضور پادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه
فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و جهانگیر میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفت

مقاله دوم
سنه ۹۱۱

میان اویماقات و هزارجات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر و تسعمایه
عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که درباب
او کرده بود پشیمان گشت و کسان نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاد و طلب نمود فردوس مکانی که در
بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بعضی گر علاج جهانگیر میرزا افتاده عطف
عنان فرمود بزرگان احشام آنجا شرح را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آن حضرت رسیده
اینها را اطاعت نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب او روانه خراسان گشت
و چون موکب بابری بولایت خرو رسید خبر فوت سلطان حسین میرزا شایع گشت و نیز در رساله واقعات
بابری مرقوم است که با وجود اینچنین حادثه رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین توجه
غرضها بسیار بود و مقارن اینحال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی
چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شده در هشتم ماه
جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسید مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان میرزا
باستقبال سوار شدند و آنحضرت را آورده در دیوان با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاه
زادگان عیش طلب تقاضای جنگ اوزبک ناکرده چون زمستان رسید بهانه قشلاق هر کدام بقشلاقی
متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده چون زمستان رسیده بود روانه کابل شد
و چون راه هزاره را برف گرفته بود بمشقت بسیار میان ولایت هزاره آمد و جنگ کنان از آنجا گذشت چه که
محمد حسین گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند خان میرزا را که عم و پسر خاله
پادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و
رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا پادشاه
را گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس کرده اند هراسیده از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه
ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار مردم پیشتر

مقالهٔ دوم

با مخالفان جنگ کرده شکست داد و میرزا خان و محمد حسین کورکان اسیر کرده و آنحضرت ایشان را

مروت آزاد کرده در حصار فرستاده میرزا خان را در آن ولا امیر و الوس وی و محمد حسین کورکان را طرف خراسان

و هندوستان شتافت و [illegible] را [illegible] و دو کس [illegible] که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی

خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از خراسان از قندهار [illegible] اسماعیل [illegible]

همراه بود و [illegible] و [illegible] اعیان و [illegible] و شتر [illegible] بتاخت این

اعمال حسب سوار شده [illegible] که سعد و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاد و برگشت در وقت امرای

ارغون از استیلای او بکابل التجا آورده بودند چیزهای داده که اگر بجانب قندهار تشریف [illegible] قندهار

خواهیم سپرد آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون ارغون [illegible] گذشت عالی [illegible] زاده [illegible]

دو منظور [illegible] گشت و چون شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیام [illegible] بکجهت [illegible]

شاه آمده و ام لوازم اخلاص بجای آورده [illegible] مجلس حضور رسیده ایشان [illegible] کرده [illegible]

شده و آخر بیرون آمده در قرب جنگ کرده [illegible] قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافته و

چون فرصت [illegible] دست یافته شاه بیگ ارغون بطرف [illegible] و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت و

قلعهٔ [illegible] از [illegible] شاه گشته خزاین و نفایس امیر والوس بدست آنحضرت [illegible] امرا و سران سپاه

قسمت نموده ایالت قندهار و زمین داور را ناصر میرزا تفویض فرموده قریب فتح [illegible] تشریف برد

شیبانیان درین سال با عواسی محمد مقیم ارغون که از زمین داور بهر [illegible] رفته بود متوجه قندهار گردید

ناصر میرزا محصور شده [illegible] حالی نموده جواب [illegible] که حتی الامکان در محافظت قلعه

کوشد و اگر کار تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند اتفاقاً عوض آن از حالا که [illegible] هندوستان تصرف

آورده و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانیان نبود عدّه کلی همراه نمیدید با امرا مشورت کرد و گفت

که ما را جهت خود [illegible] بدخشان یا هندوستان اختیار باید ساخت و الا ولایت کابل بس دشوار است

حتی طرف بدخشان رفتن [illegible] کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند [illegible] آخر الامر

عرد

طرف هندوستان روانشده در تومان سنکها راقامت نموده بواسطه بعضی امور که پیسامانی سرهم بود فسخ
عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا از قلعه بر لمده خود را به ملازمت برادر رسانید
و شیبانیخان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبداللّه سلطان را با اولاد میر
ذوالنّون به تسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی بار دیگر قلعهٔ
قندهار بتصرف ارغونیه درامد و عبداللّه سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت
غنوده‌اند و درین سال که ثلث عشر و تسعمایه باشد شب سه‌شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارک کابل شاهزاده
همایون متولد شد. مصرع شاه فیروز بخت شد تاریخ و در سنهٔ اربع عشر
و تسعمایه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرموده دران مدّت جمعی از مخلاص بابت خسرو شاه
فرصت دیده عبدالرزاق میرزا بن الغ بیک میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس براد
کرده آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه باپادشاه پرتهور ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه زیاده از پانصد کس نماند و
همه بکابل شتافتند اما آنحضرت باوجود آنحال همّت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود
که نامهٔ داستان اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود دران روز نوبت با پنجکس از بهادران مخالف
مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آن جماعت اینست علی شب کور علی سیستانی نظر بهادر اوزبک
یعقوب تیزجنگ اوزبک بهادر و چون آن پنجکس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند میرزا عبدالرزاق
گرفتار گردید و هزیمت شامل حال ایشان شد در آنوقت فردوس مکانی او را آزاد کرده چون کرت دیگر مفسد
شد بقتل رسید و پس ازانکه ولایت خسرو شاه بتصرف اوزبکان درامد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر
گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که براغی ملقب بود قوی تر از همه گشت جان میرزا باتفاق والدهٔ کلانش
شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود و بطمع آن ملک افتاده از پادشاه رخصت گرفت و بدانطرف
روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جان میرزا را پیشتر پیش زبیر راغی فرستاد و خود آهسته از
عقب میرفت ناگاه بلشکر میرزا ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم را گرفته نزد میرزا ابابکر بردند

مقاله دوم

و چون جان میرزا به سر پای پوست زیاده از یک عشر نداو نگذاشته بودند چوپان نگاه داشت و تیغ علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با جمعی کسان شاهکار به سر زبیر پای ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا پادشاهی بر دانشمند و واقعات بابری مرقوم است که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشانست نسب خود را باسکندر فیلقوس میرسانیدند و در سنه ست عشر و تسعمایه چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران و شیبانیخان فاصله نماند و از یکدیگر متعرض حرف شدند قزلباش میشد شاه اسمعیل صفوی ایلچی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از قلمرو مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد بیت

نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

شیبانیخان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه با دوستان کسی را میرسد که پدر او پادشاهی کرده باشد و بخویشتن ترا که اق قوینلو دعوی خلاف نمودن نشاید اردو میرزا سلطنت بتو میرسد که مثل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان نباشد که ای اثر نشینی حافظ خرقه و حساد گلکولی تخته فرستاد که میرات پدر تو و کار تو افتخار نیست بیت

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

و اگر قدم از حد خود در گذار سر خود بینی بدست بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث میرسد از پیشدادیان کیان میرسید و چنگیزخان مستقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و اینکه نوشته بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

من بر همین میگویم مصراع

جانا سخن از زبان من میگویی

اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آیی مکرخان در مصالحه و کند خوا شده الحال چرخ دوک را فرستاده ام پیش شما و درین کار چنین که بتو لایق باشد

فرد
بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روانه شد و لشکر ... الخ

وکیه

عنان بازگشته، بعد ازین شیبانیخان در ولایت جنگ نادیده در قلعهٔ مرو حصاری شد و آخر بتوسط
کلابات شاه اسمعیل صفوی حسینی برسرزنش بیار رسیده شرمنده خارج شده بمیدان آمده مصاف داده
منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری که راه بدر شدن نداشت
ذلیلانه از عقب رسیده شیبانیخان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند. درینوقت خان میرزا بدخشان این خبر
بحضرت فردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود باید و ممالک موروثی یعنی
فرغانه و غیره را متصرف شوید. آنحضرت بتعجیل در سنهٔ سبع عشر و تسعمایه بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا خان
از آب آمویه گذشته چون بحوالی حصار رسید و اوزبکان آنجا را منتخب وطء داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه
بقندز آمد. درینوقت خانزاده بیگم همشیرهٔ فردوس مکانی که در محاصرهٔ سمرقند بدست شیبانیخان افتاده بعقد
در آمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو باعزاز و احترام تمام بقندز فرستاد. آنحضرت خان میرزا را با تحف
و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده طلب کومک نموده خود باز بجانب حصار روانه شد و چون
سلاطین اوزبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه ندیده بجای
قلب درآمد و بعد از چند گاه که جمعیتی بهم رسیده قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه
سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و بادشاه خان میرزا را که دران روز جانسپاری
کرده بود نوازش شاهانه فرموده. درین اثنا احمد سلطان صوفی اغلی و علیقلی خان استاجلو و شاهرخ
خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بغلان متصرف درآمد و جمعیت آنحضرت
بشصت هزار رسیده بجانب بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبید الله خان و جانی بیک سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف
شد و در نصف ماه رجب سال مذکور از آنجا بسمرقند رفته نوبت سیم خطبه و سکهٔ آن بلد را بنام خود کرده درانجا
مقام نمود و ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرموده لشکر شاه اسمعیل صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت
داده مدت هشت ماه دران بلد جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن رخت
سفر بربسته فصل بهار دررسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و

تیمور سلطان که در مقام شیبانی خان شده بود همراه عبیدالله خان و جانی بیگ ... جنگ را متوجه
و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بجانب بخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و آنحضرت
شکست خورده ببخارا آمد و از غلو اوزبکان در آنجا مجال توقف نیافته بسمرقند در آمد و در آن بلده هم آرام
نگرفته بحصار و شادمان رفت و در آن حین نجم الثانی اصفهانی که سپهسالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر
بلخ تا آنجا آمده بود و فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک موروثی افتاد القصه نجم الثانی
با مدد کوچ قلعه قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان به پانزده هزار رسید و مولانا
بنائی شاعر از آنجمله بود و بعد از فتح نجم الثانی در نهایت تجبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان
رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا و سمرقند تمام بغجدوان آمده جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر
لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار و شادمان آمد و امرای مغل که همراه بودند
بیوفائی کرده شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برآمده متلاشی ناشده غافلانه
خود را بکحصار رسانید و آن جماعت هرچه در لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر خود را
صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرین و تسعمایه بجانب سواد
و بجور که با افغانان یوسفزئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند بسیار از افغان را کشته زن
و فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون پادشاه سکندر لودی
پادشاه هند فوت شد و پادشاه ابراهیم لودی نایب مناب وی گشت امرای افغان که نیابت قوی
بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابراین نظام امور مملکت هند از کار رفت فردوس مکانی
فرصت یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبه پنجم گوهر مقصود بکف آورد
و پادشاه دار الملک دهلی گردید مرتبه اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه تا کنار آب سند که در آن وقت به نیلاب
شهرت داشت سواری فرمود و هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسیر او قیام نمود و از آب نیلاب گذشته
تا بهره که از پرگنات معتبر پنجاب ست رفت و از آنکه آنجا در اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران

بوده

می بود رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و لشکر آنرا آن عجالة الوقت چهار صد هزار
شاهرخی واصل خزانه ساختند فردوس مکانی ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام
نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بوده حالا نیز چهره را مع توابع و لواحق
باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درینوقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسید چون تسخیر
هند پیشنهاد همت بود موسوم بهندال میرزا گردانیدند و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیک آتکه سپرده خود متوجه
ولایت کهکران شده و هاتی کهکر در قلعه پرهاله متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده
در جایی که محل تردد بیش از یکسوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیک که سردار آنحضرت بود شکست یافت و چون
فرصت در آمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخته قلعه مع خزاین و دفاین بتصرف پادشاه در آمد و ولایت تا آب
۹۲۵ بهره و سند بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبه دوم در اواخر سال خمس و عشرین و
تسعمایه بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شده در اثنای راه تادیب الوس یوسف زیی فرموده
تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت کرده میخواست
که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است بنابران فسخ عزیمت لاهور
کرده میرزا محمد سلطان بن سلطان اویس بایقرا بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار
بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی
بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق اقدام مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان بر آورده و غنیمت بسیار بدست
۹۲۶ سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبه سیم در سنه ست و عشرین و تسعمایه روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل
تفحص افغانان میکرد و بتادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس
محفوظ گشتند اما وقتی که رایات اژدها پیکر او سایه وصول بر پرگنه سیدپور انداخت مردم آنجا از عدم مساعدت
بخت نحست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتای بسر افشانی در آمده اثری از آدم و معموری آنجا نگذاشت
دست هزار کنیز و غلام در آن دو بهر رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای افغان

دوم

متوجه بود، اول قندهار بدست آورده و محروسه تتبع سیاست کرد امینی و برکت بکابل تشریف برده و بعد از چند گاه عزیمت
تسخیر قندهار باز نهضت نموده تفصیل بالا مرقوم شده بود و در آن وقت خبر وفات میرزا خان بسمع فردوس مکانی رسید شهزاده
محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تا مدتی که میسر است تصرف در آورد و در آن ایام خراسان میرزا
صاحب ما الیقین امیر خان بهشت بود و بنابر آن شاه بیگ عریضه بکسان فرستاده نسبت بشهزاده اظهار اطاعت
نمود و امیر خان در مقام امداد شده از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول ناکرده تا دو سال پیش
از محاصره قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز و ملول شده بجانب بهکر که از توابع سند است گریخت و قندهار مع
مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بحوزه دیوان ابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد
و در آن اوقات دولتخان لودی از پادشاه ابراهیم لودی متوهم شده کسان معتمد خود بکابل نزد فردوس مکانی
فرستاد و طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبه چهارم در سنه ثلثین و تسعمایه
پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گکهران گذشت و پیش کرده شهر لاهور آمد بهار خان
و مبارکخان لودی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بوده حشری انجمنه متوجه لشکر ظفر قرین شدند و مصاف
داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر بلده لاهور
در آمده چنانکه رسم و داب چنگیزیانست بازار را جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه
دیبالپور رفت و آن را بزور گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودی که از پادشاه ابراهیم یاغی
شده میان بلوچان بسر میبرد بعد از این فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاورخان بدیبالپور در آمده
خدمت آنحضرت نمود و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقات
و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان لودی است که در سنه ست عشر و ثمانمایه چند گاه
پادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در تهاره اسمعیل جلوانی و بهن جلوانی و دیگر افغانان
هوا خواه جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشان را بر سر ... از صلاح اقرب است آنحضرت قبول ننموده
کرده در پیش فرستادن افواج شد در این حین پسر کوچک او دلاورخان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید

مقالهٔ دوم ۹۳۰ که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغلی بازند
آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانیده و از آب ستلج گذشته در نوشهره
نزول اجلال فرمود و بعد از چند گاه گناه هر دو بخشیده قصبه سلطان پور که بنا کرده همان دولتخان است وهم
وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درینصورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را
برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فرود و بمکانی دلاورخان را خطاب خان خانانی فرموده جاگیر
مردوراتها باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده دار
لاهور بمیر عبد العزیز امیراخور مقرر فرموده و سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را بباباقشقه مغل
و سلطان علاء الدین لودی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرموده و کلانور را بمحمد علی
جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و درغیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان
بهرحیله و مکر که بود دلاورخان مخاطب بخان خانان را بدست آورده پایش در زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور
رفته در قصبه ورنور با سلطان علاء الدین لودی و باباقشقه مغل جنگ کردند و ایشان شکست دیپالپور را متصرف
گشتند سلطان علاء الدین لودی بکابل و باباقشقه مغل بلاهور رفت و دولتخان چهار هزار سوار افغان شروانی جهت تسخیر
سیالکوت تعیین نمود میر عبد العزیز امیراخور و امرای لاهور بران معنی آگاهی یافته بکومک خسرو کوکلتاش
رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه
ابراهیم لودی بر سر دولتخان و غازی خان نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت
مزاحمت امرای مغل نشده به مقابله و مقاتله سپاه پادشاه ابراهیم لودی شتافت و در برابر مقابل آن
لشکر فرود آمده سر لشکر را بهرعنوان که توانست از خود ساخت امرا یعنی بانسیده و بخبر سر لشکر بیم شب کوچ
کرده پیش پادشاه ابراهیم رفتند مقارن اینحال سلطان علاء الدین لودی که بکابل رفته بود باز آمده فرمان آنحضرت
امرای مغل آورد که امداد سلطان علاء الدین لودی نموده بدهلی روند و تسخیر کرده باو سپارند و دولتخان و غازی
خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فرد و تمکاسی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودی

مقالهٔ دوم

پادشاهی سزاوار است و همگی غرض آنست که او پادشاه در افغانان باشد پس او را از دولتخان فرستید تا بر سریر دهلی نشانید این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد درین باب چون دولتخان و غازیخان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه مُهر قضات و اکابر رسانیده فرستاده امرای لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازیخان فرستادند غازیخان آن را فوز عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده بدهلی فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودهی با پادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و لشکر پریشان و بدحال به پنجاب آمد و غازیخان نقض عهد کرده بالشکر مستعد بکلانور رفت و محمدعلی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور بلاهور آمد و غازیخان کلانور را گرفته در سیالکوت مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از آنجا بالکنهٔ پلوت رفت و برادران و مردم خود را آنجا گذارده خود بدامن کوه درآمد و از آنجا نیز بدهلی رفته پادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا از جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم بقتل رسید و فردوس مکانی چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراست و تا دران بلدهٔ فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام اشتغال نمود

بیت

می و معشوق و کنار جو لب کشت
ازین خوشتر چه باشد زندگانی
نهاده بر یکی کف ساغر مُل
گرفته در دگر کف دستهٔ گل
جهان این نیست این خود در جهان نیست
و گر هست این عجب جز نکته دان نیست

القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط را برداشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی استیلای غازیخان و افغانان لودهی بخاطر آورد و همت والانهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبهٔ پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و آله صلوات الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ کرده قریهٔ یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت درین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود ۹۳۱
رسید و شهزاده محمد همایون میرزا از بدخشان آمده سعادت آستان پدر والاگهر دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای ارکان دولت بود از غزنین آمده شرفیاب حضور سعادت دستور گردید

مقاله دوم ۹۳۲

پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و جوانان توابع سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق تمام بمیدان درآمده چند کرگدن را زنده گرفتند و چندی را کشتند و آنحضرت غرّه ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار درآوردند دوازده هزار کس بقلم درآمدند و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی باز بمجلس حضور درآمده آنحضرت قیام تمام نمود و او را در نظرها وقری و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در آنجا شرف ادراک خدمت دریافتند و دولتخان و غازیخان که بحسب ظاهر خود را از جمله نوکران پادشاه ابراهیم لودهی میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند بدهشت و پاشیده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند و دولتخان با پسر بزرگ خود علیخان بقلعه ملوت درآمد و غازیخان بکوه پایه گریخت و فردوس مکانی بپای قلعه ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بجز امان مفری ندانسته زنهار خواست و از قلعه برآمده بملازمت رسید و پیش از آن دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف میگشود بنا بر آن ملازمان پادشاهی هر دو شمشیر در گردنش آویختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی نخواهی زانو زدن فرمودند و هرچند فردوس مکانی خبرها از وی پرسید او از غلبه خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم عفو بر جرایم او کشید و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و بمنع امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهه حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقا تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمد خلایق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت از قلعه برآمدند فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که از کتابخانه غازیخان چه که غازیخان از علم بهره تمام داشت

[illegible] و شعر خوب می‌گفتند در این صورت از سمرقند کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی را
برای خاصه خود نگاه داشت و پاره‌ای به شهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا به کابل
فرستاده و از دیگر جا کوچ کرده به تعاقب خانجهان شتافت دلاورخان پسر خانخانان برادر سارنگخان فرصت
یافته از سر راه پیش آنحضرت آمده به عنایات گوناگون مستبشر و مسرور گردید چون قورچیان پیشتر رفته
پس و پیش اردوی سارنگخان را دیده دیدند گفتند که جای آرام نگیرید در عهد پادشاه ابراهیم لودی پدر
دولتخان لودهی در سارنگپور فوت شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و با صاحب خود در مقام
نفاق دیده عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شد و متوجه دهلی گردیده و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد
مذهب و خان جهان سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانیدند
چون آنحضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکر آن نواحی برسر راه
می‌آید لهذا بموجب حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی
و خان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شده
بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف شاهزاده
والاقدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و اقطاع جالندر یافت و در همان دو سه روز بین افغان جلوانی
که از امرای سلطان ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی پادشاهی پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی
نمود و چون بدو منزلی شاه‌آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران بعزم جنگ از
دهلی برآمده متوجه اینصوب است و داود خان و حاتم خان را با پنج شش هزار سوار بهراول کرده پیشتر
ارده و او اسد فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و میر را
با جمعی از جوانان که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از آن جمله بودند بر مقدمه تعیین نمودند و ایشان
بوقت طلوع صبح بهم رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند آری بیت
چو تیغ راحت باشد یار و همره … سپاهش جاودان گرداند … و … … آید بجای گیر شکیر شد

مقاله دوم

و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر ظفر با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع
اسیران را بانواع عقوبت بکشت و دران منزل که امرا فتح کرده آمده بودند شش روز مقام کرده استاد علیقلی را حکم
فرمود که ارابه‌ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار بسته جهت پیاده توپچی حصاری سازند دران وقت عدد
لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده هزار آدم
بیش نبود و چون اکثر بر سم شبخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون فهیم واقف بود کاری نساخته برگشتند
و سلطان ابراهیم دلیر شده و جابجا پارا است و تعجیل روانه قصبهٔ پانی پت شد فردوس مکانی خبر یافته بعد از ترتیب
برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش پانی پت نشسته کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم خبر
شنیده چهار روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه هشتم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ شده متوجه پانی پت گشتند
و فردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ
و ولی بیگ خازن و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهدهٔ محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و عادل سلطان و
جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر
امرا تعیین گشتند و دست چپ قول نظام خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه و دیگر سرداران جای گرفتند
و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبد العزیز
امیرآخور با بعضی طرح شدند و ولی قراول در اوج برانغار و قراقوزی بهادر در اوج جرانغار تعیین گشتند و
ملک قاسم تولقمهٔ برانغار و علی بهادر تولقمهٔ جرانغار مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه در آمده
چنانچه رسم هند است جلو ریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم تولقمه از دست
راست و چپ گذشته از عقب مخالفان در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول
بمدد جرانغار و برانغار رفته از دو ساعت روز تا نصف النهار معرکهٔ جنگ امتداد پیدا کرد نظم

برآمد خروشیدن گیر و دار   در آمد برنهار از آن روزگار   ز خون یلان خاک آغشته شد
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد   آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار

مقالهٔ دوم

کس دیگر در صحن معرکه بقتل رسیده و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات دولت وزید و چون خبر قتل پادشاه
ابراهیم متحقق نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند و خیل خیل فیلان بدست
آوردند و در وقت عصر که از جنگ کار پرداخته شد تماشای اردوی پادشاه ابراهیم و اثاثه پادشاهی او کرده
در کنار آب جون نزول اجلال فرمودند و از آنجا سر سلطان ابراهیم را که از میان کشتگان معرکه بر
آورده بودند آورده بنظر مبارک پادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق در آن روز چه در تمام معرکه و چه در حین تعاقب
شانزده هزار کس از افغانان بمرتبت (؟) رسیدند و از تقریر هندیان چنان پنجاه هزار کس چهار هزار کشته شده از آنجمله پنج (؟)
کس دیگر در صحن مرد نیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزاده محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور دولدی
خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین باگره شتافتند و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای
محافظت اموال دهلی رفتند و خود دو سه مکانی نیز از عقب متوجه شده روز سه شنبه دوازدهم شهر رجب بدهلی تشریف آورده
چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورگشا خواند و آنحضرت سیر قلعه
و تفرج عمارات شهر کرده بزیارت قدوه مشایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه آگره شده و
روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دار السلطنه آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه آگره که در تصرف مردم پادشاه
ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار که همراه پادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شده و مردم
او که در قلعه آگره بودند بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین
خلجی بالوهی (؟) دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون
کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزاده محمد همایون آنرا بنظر پادشاه در آورده و آنحضرت قبول کرده باز بشهزاده
بخشیده و اهل حصار آگره که داود کرانی و فیروز خان سور و ... سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بجان و مال امان خواسته
در پنجم قلعه را تسلیم نمودند و در واقعات بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و سلم سه کس از پادشاهان اسلام هندوستان را مستولی شده اند یکی سلطان محمود غزنوی که تا (؟)
او و اولاد او پادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار

درین ولایه پادشاهی بوده‌ایم منم الکار من بکار آن پادشاهان اصلا مشابهتی ندارد چه که سلطان محمود
بوقت تسخیر هندوستان پادشاه ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بود و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از صد هزار
زیاده بوده و در تمامی هندوستان دران وقت یک پادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان
شهاب الدین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود
او نیز با صد و بیست هزار سوار جبه پوش درآمده آنرا مسخر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف
بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس یا دو هزار کس زیاده نداشتم و مرتبه آخر دوازده
هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و ازان ولایات نفعی معتد به بمن نمیرسید و بعضی
ولایات خود آنچنان بود که بواسطهٔ نزدیکی غنیم مدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف
افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجایش پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودهی
در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با اینحال مثل اوزبک غنیمی را در
عقب گذاشته با غنیمی مثل پادشاه ابراهیم لودهی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و مشقت من
ضایع نشد و هندوستان مفتوح شد و این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی
میدانم و فردوس مکانی در بیست و هشتم ماه رجب بتماشای خزاین و دفاین پادشاهان هند رفته شصت و
پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه دربسته بهمایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قب و کمر و شمشیر مرصع و دو
لک روپیه بخشید و جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غایب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم
را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانیده و بسمرقند و خراسان و کاشغر
و عراق بآشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و به مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد
مقدس و اکثر مزارات متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار برسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل
گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و از خرد و بزرگ و از فقیر و غنی
یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه پادشاهان

[illegible] بهادرهای دیوانه وجه بوده در یک مجلس صرف نموده و چون شهرت آنحضرت بلند شد و معلوم عالمیان گشت و اهل
هندوستانیان از تعدی سپاهیان از اول نفرت داشتند و هر کس هر جا که بود منصب حاکم شده علم مخالفت افراشت
چنانچه قاسم خان در سنبل و علی خان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان سارنگخانی در گوالیار و حسن خان
لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسلک یاغی گری گردیده بود
آنطرف گنگ را تمام افغانان از رکن مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی و غیره متصرف شده بودند تا
افغانان ابراهیم را هم اطاعت تواضع نمیکرد لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بار ضرورت متمسک گشته
بهار خان ولد دریا خان لودی را بسلطان محمد ملقب کرده سر پرتو حاکم ساخته بودند و لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل
اینطرف آمده مقام کرده بودند در اینحال بعضی از افغانان جلالی بیازرده و بعضی مکانی روی گردان شده در ولایت
دوابه سر او اصحاب مداین بر مخالفت برداشته قطع طریق پیش گرفتند چنانکه قوت آدمیان و علف چهارپا
دشواری یافت میشد و هم در آن سال حرارت هوای تابستان بیاز حد اعتدال گذشته مردم بسیار از سموم هلاک شدند
ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است
آنحضرت بجمیع مقدمات ملکی که ما این بمشقت بدست آورده ایم گذاشتن و بکابل کامل گرفتن چه لایق است
و چون اراده مراجعت مکرر رسید پادشاه جمیع امرا را در یک مجلس جا داده مقرر فرمود که ما را قرار
خاطر وقف هندوستان است هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ
مضایقه نیست درینصورت جمیع امرا چون دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان نمیخواهند
بالاجبار دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان بسعی او شده بود و خواهش
تمامی مصروف بسیار در هند با ورسیده بود عازم و جازم رفتن کابل گردید و در همان سال حکومت کابل و
غزنین بوی داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت

بیت   اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم   سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

و چون به هندوستانیان معلوم شد که مردم همکاری مثل امیر تیمور صاحبقران بهند باز گذاشته بولایت نخواهند رفت

شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دو آب بآگره آمده نوکر شد
و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوع و لقا
سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد
و بعد ازان فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی
حبیب نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات
بضبط در آمد درین اثنا بین خان افغان قلعهٔ سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده عرضه
ارسال داشت که بین افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند پادشاه میرزا محمدی کوکلتاش را بدان
طرف روانه کرد تا او از آب جون عبور کرده با بین افغان جنگ کرد و شکست داده بگریزانید و قاسم
سنبلی رهین احسان گشته قلعه را بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را
بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی
که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند از انجمله فتح خان شروانی که از القوم بود بملازمت
شهزاده مشرف شد شهزاده او را تسلی داد و مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و پادشاه فتح خان
شروانی را نوازش فرموده بمجلس شراب طلبید و جامه پوشید و خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد
و باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی چغتایی نهادند القصه نظام خان حاکم بیانه که از رانا سنگا
خایف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شد و چون نظام خان ابا
نمود بابا قلی بیگ را بتاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد قطعه

با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه — چالاکی و مردانگی ترک عیانست — گر زود نیایی
و نصیحت نکنی گوش — آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

نظام خان حاکم بیانه
اطاعت ناکرده از قلعه بر آمد و با بابا قلی بیگ جنگ کرده شکست داد و باز بقلعه در آمد رانا سنگا بران
حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه فرستاد

مقالهٔ دوم

واظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده
قلعهٔ رایسین و جیت لک شکار نیان و آب باقطاعش مقرر شد دران مدت منکت رای که از خاندان حکام
قدیم گوالیار بود باتفاق کاقسدی خان جهان نام لشکر بر گوالیار برده تاتارخان را دران قلعه محاصره کرد
و تاتارخان که قلعهٔ گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار طاعت پادشاهی کرده از آن
حضرت امانت خواست و پیغام کرد که اگر کسی از مردم پادشاهی بیاید قلعه باو سپرده خواهد شد آنحضرت
رحیم داد و شیخ کهورن را کمک راهی ساخت تا ایشان بجاروقه قلعه را از محاصرهٔ منکت رای خلاص کردند تاتار
خان بخیله عمل نا کرده مردم پادشاهی بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود و مرید بسیار داشت
و دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه در آیی بعد از ان علاج تاتارخان آسان خواهد بود
و رحیم داد بتاتارخان گفته فرستاد که از شبخون منکت رای ایمن نیستیم اگر رضا باشد با معدودی از مردم بحصار در آیم
و لشکر همچنان بیرون باشد نوعی از احسان خواهد بود و چون منکت رای و خان جهان هنوز در انحدود بودند تاتارخان
قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد یکی از متعلقان خود را بتجویز تاتارخان نزدیک دروازه بانان گذاشت
تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه در آورده باشد و تاتارخان از غایت غرور از رعایت حزم غافل
گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص همداستان
گشته در همان شب ببهانهٔ آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتارخان برانچه
آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را برحیم داد سپرده باگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته جیت لک شکر
انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت و چون حیدر خان و سایر خانان و دیگر افغانان در روز
حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابوالفتح ترکمان بدفع ایشان رفته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنه
ثلث و ثلثین و تسعمایه خواجه سکی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی
ترکمان آمده سوغاتها آورد از انجمله دو کنیز گرجی چرکس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید
و در این اوان مادر پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل ذکر پادشاه

ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام پادشاه که خشکه و قلیه خرگوش بود کرد و چون در اثنای طعام خوردن
دل بر هم زد آنحضرت دست از طعام باز کشید و مکرر قی کرده ازان بلیه نجات یافت مصرعه
رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت و بعد از لوازم تفحص و تجسس چون چاشنی گیر و باورچیان
آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه بواسطهٔ امتحان صدق و کذب ازان طعام مقداری
بسگ داده سگ در لحظه ورم کرد و یک شبانروز حرکت نکرد و دو کس از خدمتکاران نیز که بجهت امتحان
اندکی ازان خورده بودند بعد از هزار مشقت خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده و باورچیان
و معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آورده و خانهٔ مادر پادشاه ابراهیم بتاراج رفته خود محبوس گشت
و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون
که بجانب ممالک شرقی رفته بود حدود جونپور را بضبط در آورده و سلطان جنید برلاس سپرده عازم
مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت او دریافته در رکابش باگره آمد و نوازش یافت
و حکایت رانا سنگا چنین است که او بزرگترین راجهای هندست و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع رایات
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دولت و سروری در خاندان او بود و میراث ولایت اوست و راجه دهلی و راجه
اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک ایشان را مستاصل گردانید با رانا سنگا از یک قبیله بودند و رفته رفته
اجداد ایشان بیکدیگر می پیوندد و دران زمان که فردوس مکانی پادشاه هندوستان گردید قریب
یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی
ایل نشده بودند با او دم از یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجهای ماروار و برم
دیو و نرسنگ دیو و راجهٔ چندیری موسوم به میدنی رای و راول دیو و لد او سنگ و راجهٔ دونگرپور و رای
چندر بهان چوهان و مانکچند چوهان و رای دلپ وغیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع او گشتند
و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار
متوجه آگره شدند و آنحضرت چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را بضبط سرحدی تعیین

نموده خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای بهمنیه کمال خان و جلال خان پسران
سلطان علاء الدین و علی خان فستلی و نظام حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید
مقام فرموده با عزم جزم و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد غنیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را
که تا آن وقت از شراب متنفر بوده بمجلس شراب حاضر ساخته بدست خود پیاله باو داده و در نواحی بیانه
نقاره فتح نشینی بردی نموده و قراولان پادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و خسته باز گشتند و مردم قلعه
بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کرده شکست فاحش یافته بقلعه در آمدند و دهشت و تردد بسیار در خاطرها
پیدا شد و هیبت خان نیازی سنبل گریخت و حسن خان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش
رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود بسبب زیادتی خوف مردم میشد و هر لحظه میگفت که مریخ بطرف
مغربست هر کس که ازان طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و پادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخته سخن درمیان آورد
اکثر گفتند که چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده پادشاه بنفس نفیس بجانب پنجاب رود
و منتظر لطیفهٔ غیبی باشد آنحضرت تامل فرموده گفت پادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالمند چه
گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد سزاوار مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم و بپا
کوشیم

نظم

چو جان آخر از تن ضرورت رود — همان به که باری بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس — که نامی پس از مرگ ماند ز کس

اهل مجلس چون این حرف بشنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد و الجهاد در دادند و دم ایمان
در دلها نشر کرده همه زبان بثنا و اطرا گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازی
و جمله گفتند که ما سوگند میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم بکلام ملک علام یاد کردند
پادشاه که لب از لب جام برنداشت همه ظروف صراحی و پیاله میشکست و درین وقت بمقتضای این بیت

چند باشی ز معاصی مزه کش — توبه هم مزه ایست بچش

از تجرع بادهٔ ارغوانی
بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبهٔ نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک محروسه را بخشید و فرمان

فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشت در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر سنهٔ مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ
ترتیب داده بدستور روم ارابهای آتشبازی آراسته و پیش افواج بازداشته بجانب خصم که در سه کروهی
بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیه لشکر بسرکردگی ملک
قاسم و بابا قشقهٔ مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند در روز
سیزدهم ماه از انجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کالوه من اعمال پانه
فرود آمد و هنوز فراشان خیمها برپا نکرده بودند که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر
ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلایل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده با لشکری
که از بیست هزار متجاوز نبود بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عدد سرداران
ایشان که هریک در قطری از اقطار هند قاید جمعی از کفار بودند ده میرسید و آن عشرهٔ کفره بر نقیض
عشرهٔ مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته بعربده و صلابت
تمام بمعرکه درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهدهٔ نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او
دران باب داد سعی و اجتهاد داده برین نهج مقرر شد که مقر پادشاه در قول باشد و جانب راست
قول بچین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی بیگ و شاه منصور برلاس
و درویش محمد ساربان و عبد الله کتابدار و دوست بیک اقا سپرده شد و جانب چپ قول عالمخان بن
پادشاه بهلول لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیک و شیر افکن و آرایشخان و خواجه حسن
دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هریک در موضعی ایستادند و برانغار بشهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت
و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیک و قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم و بابا قشقهٔ
مغل و قوام بیک و لد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و
عبد الشکور و سلیمان اقا ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میرشه
و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجامدار و جان خانان و لد دولتخان لودهی و ملک داود کررانی و

سال دوم

شیخ گورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستاده و چون خبر انتظار رسید خواجه رجوع کرده و
در یمین و یسار سر محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبد العزیز امیراخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق
قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیگ اتکه و جلال الدین و کمال الدین که از اولاد پادشاه علاء الدین
بودند و علیخان و شیخزاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ و قوچ
اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از نوبتیان مقرر گردیدند و تولقمه برانغار تیر با امرا و منصبداران
قول تعیین شد و سلطان محمد بخشی لشکر با تواچیان و یساولان باستماع احکام پادشاهی مقابل آنحضرت ایستاد
و از روز مزبور بچاس دو گهری گذشته بود که فریق من الیمین و فریق من الیسار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر
آمده زلزله در زمین و ولوله بر سپهر برین انداختند نخست به چستی و چابکی کفار بر برانغار اسلام تاخته
کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند حسب الفرمان حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را جدا کرده
قریب بعقب لشکر ایشان رسانید و جلدو بنام او شد و پس از آن از اطراف چنانکه قاعده جغتائیست
از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد میرسانیدند و استاد علی قلی
و دیگر هنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیری نمیکردند تا بین الصلوتین حرب قایم بوده کفار
در جنگ قایم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس با افواج قول در میان
مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند حسن خان
میواتی که قریب بدویست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول
رای و چندربهان چوهان و مانکچند چوهان و کرم سنگ راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در
سلک اموات در آمدند و رانا سنگا که بآن نخوت و تجبر آمده بود بصد خواری جریده تنها از معرکه بگریخت و پس از آن
فتحنامه ها از فرد و مکاتیب را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود
که بر فراز کوهی که موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و
عتاب بسیار یک لک تنکه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی جنگ جنگ و

سعد ملک

عبدالملک قورچی و شیخ گهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دوآب خروج کرده
بود روان شده او را بقتل رسانیدند و از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد
حسن خان میواتی بغیر اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب
برادری ممتاز بود و تابینان او داده بدان صوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون
را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانهٔ خوب روانه فرمود و محمد علی جنگ جنگ و بردی
بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان که در آن اوان چند وار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان
افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب جنگ عازم فرار شده در حین عبور
از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنهٔ بن افغان
بقنوج رفت و بن افغان بجانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجة الحرام سنه اربع و ثلثین
و تسعمایه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرموده بعد از استیفای حظوظ وافره باگره معاودت نموده
مرض تب غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روانه شد و مندنی
رای باتفاق راجپوتان در قلعهٔ ارک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کرده
در روز دوم چون قلعه کشاده گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد
و اقوام بخانهٔ مندنی رای که درون قلعه بود در آمدند و دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد
چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یکان یکان بطوع و رغبت نزد او رفته گردن زیر تیغ نهاده
بقتل رسیدند و مندنی رای نیز بدین طریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره
در آمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی مساجد و خانقاه چندیری و سارنگپور و مندو و رایسین را
که کفار حربی تغییر نموده رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بفضله گاو انداوده بودند بحال خود آورده بسعی
شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زایل گشت و مؤذن و جاروب کش و وظایف مقرر کرده از سر نو در آن
دیار رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت

مقاله دوم سنه ۹۳۲

قطعه

بود چندی مقام حیدری   پر گشاده دوا به یلی مرب
فتح کردم چو حرب قلعهٔ آن   گشت تاریخ فتح دار الحرب

پس حکومت چندیری بوارث و تمیس احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درینوقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بیصرفه جنگ کرده شکست یافته اند بنا بران فردوس مکانی متوجه جانب قنوج روانه و در راه بعضی امرای شکسته ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسیدند چهل کشتی بهم ساخته پل بستند و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند بعد از ان حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای گنگ شکار کرده باگره معاودت فرموده محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانید و در دوم پنجم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه مانند ماه سیاره فر اقبال بجانب گوالیار سواری فرموده و قلعه گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگه را که دران حصار است تفرج نموده به سیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد و حکم فرمود که نهال آن را باگره برده نشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو می باشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده بکرات و مرات فاتحه آمرزش او خوانده بدار الخلافه آگره معاودت فرموده و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و ششم ماه صفر این سال حرارتی در بدن من ظاهر شد و آنجا که نماز جمعه را در مسجد بتشویش گذاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و درینوقت بنظم کردن رساله والدیه خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت قدس سره افتد من ازین مرض نجات خواهم یافت چنانچه تحفه قصیده برده مقبول افتاده و قایل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدس مثل سبحه مولانا جامی بآن در نظم آورده باتمام رسانیدم و عادت من چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم

میرسد

میرسید اقا ایگاه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم ماه ربیع الاول از ان الم شفا یافتم و مراسم مقاله دوم ۹۳
شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب دادم و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و
اوزبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بترازو بایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را
نیز فیض رسان گشتم و خواند میر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمایی و میرزا ابراهیم قانونی
که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند دران روز آمده ملازمت کردند و نوازشات
یافته از جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش باج گذرانیده
لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود موجب حکم بحضور آمده در
استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منقاد گردید و هم درین سال
برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته
اظهار اخلاص و انقیاد نموده و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودی ولایت
بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق و تجیب نموده در ملتان علم بغی افراشته اند پادشاه مهمات ملتان را
در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون بکره نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه شرقی بلوازم ضیافت
و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه
گردید و سلطان محمود تاب نیاورده فرار نموده در همان چند روز بار افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد
جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را با لشکری خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور
نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیه عبور شده و حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان پیشتر از آب
گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و دران اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده
بودند نمایان شد افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنا برانکه نصرت شاه غاشیه اطاعت
بدوش کرده متعهد مهمات افغانان آنجا شده گردید و موسم برسات نیز رسید پادشاه یکبارگی در
استیصال آن جماعت بکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف

مقالهٔ دوم

اگره برگشت و چون بقصبهٔ منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات
نموده باگره تشریف حضور ارزانی فرموده و شهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون
برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت درینوقت سلطان سعید خان
آورگند فرصت دیده و تسخیر بدخشان را وجههٔ همت ساخته و میرزا حیدر دوغلات را در مقیبلا روان کرده بطی مسافت
مشغول گشت و هندال میرزا بقلعه درآمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از
پیش نرفت و اهل بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری ندادند آتش نهب و غارت دران ملک مشتعل
ساخته برگشت تا خبر مراجعت او هنوز باگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را بمیرزا
سلیمان ولد میرزا خان داد و بسلطان سعید نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست
و حقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر ملاحظهٔ خاطر هندال میرزا می نماید سلیمان میرزا که نسبت فرزندی
او بما و شما ظاهر است به بدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانبین خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را اندیلی در دست متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد
و از آن تاریخ تا حال بدخشان بتصرف اولاد میرزا سلیمان است و تقریبات و وقایع ایشان نوشته خواهد شد
٩٣٦ و فردوس مکانی در ماه رجب سنه ست و ثلثین و تسعمایه بحضور شده بمرض استسقا روی یافت و معالجه
خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که بتسخیر قلعهٔ کالنجر تعیین کرده
٩٣٧ [illegible] بود طلب نموده قائم مقام خود گردانیده در روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمایه
داعی حق را لبیک اجابت گفت پس نعش آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدفون گردانیدند و بهشت روزی باد تاریخ وفات او یافتند و شهزاده
محمد همایون در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبهٔ
کمال داشت که زر تو گرانش بیوفایی کرده از و جدا شدند بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست
یافت در مقام انتقام نشده انعام و احسان فرموده و در علم فقه حنفی مجتهد بود و نماز از وقت فوت نمی‌شد

در روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایام سلطنت خود را بزبان ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خان خانان ولد بیرم خان در عهد اکبر پادشاه آن را بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداول است و شکل و شمایل مرغوب با خوش تکلمی و خندان روئی جمع داشت و این بیت ازوست

بیت

بازآی ای همای که بی طوطی خطت   نزدیک شد که زاغ برد استخوان من

و ادراکش مرتبه بود که شیخ زین صدر وقت که بملازمت رسید شهزاده ازوی پرسید که عمرت چند است شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرموده عدالتش بدین مرتبه بود که وقتی که کاروان ختا بکوهستان اندجان رسید و از افتادن برق و صاعقه جمله کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از آنها که زنده ماندند و پادشاه بر آن حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمودند و هر چند وارثی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آنحضرت بلشکرکشی و جنگ و تردد گذشت لیکن سررشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مه جبین چه از مذکر و چه از مؤنث محشور می بود و در بیرون کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب ادراک در آنجا بزم نشاط برپا کرده داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوثر مثال کنده بود

بیت

نوروز و نوبهار و می و دلبری خوش است   بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست

و طناب پیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده میبرند در هندوستان از مخترعات آن شاه بی نظیر است صد طناب را یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی نه مشت مستوی الخلقه و گز سکندری که پیشتر در هندوستان رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوایل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

در جمیع قصبه و شهر و ستان رواج بهم رسانید و چون پادشاهی معظم الیه از هندوستان نقل باولاد امیر تیمور
صاحبقران شد واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر پادشاه بیاری نوک خامه عجب طراز در صحایف
این دو فرخجسته ازجبت گرداند پوشیده نماند که چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان
در حیات خود هر یکی را ممالک و جاه و ایل و اولاق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی
که بزبان مغل آن را توره میگویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران مزبور اینست اوکتای قاآن جغتای
خان جوجی خان تولی خان و اوکتای قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و کرمت بر اخوان
زیادتی داشت بحکم پدر ولیعهد شد و در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد
و از افراط شراب در سنه ثلثین و ستمایه درگذشت و جغتای خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست
با وجود سبقت به کمال اطاعت برادر کوچکتر اوکتای قاآن نمودی و اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر
او نموده بسی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و جغتای خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و
ترکستان و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و
توره چنگیز خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد پنجم امیر تیمور گورکان است بحکم چنگیز خان
امیر الامرای جغتای خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقات صرف
آن میشد هر آینه امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سرانجام الوس
جغتای را بوجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خانست بحکم پدر پادشاهی دشت
قپچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه و دیگر اقصای شمالی باشد باو مفوض
بود و میانه او و اوکتای قاآن و جغتای خان با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب او میکردند
و مادر این چهار برادر بورته فوجین دختر پادشاه قنقرات است و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان بشش ماه در
اوایل شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه فوت شد و اوزبک خان پادشاه دشت قپچاق که از
نسل جوجی خانست سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باو میشوند والسلام

در دشت قبچاق او آشکار اکرد و دیگر تولی خان پسر خورد تر و تر و پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام صداقت بود و دو ازو شهید اوکتای قاآن در یورش خطا در سنه ثان و عشرین و ستمایه نماند و یک پسر او که قبلا قاآن بن تولی خان باشد پادشاه خطا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاد و نهری عظیم از دریای زیتون که از بنا در سند است از چهل روزه راه حفر نمود در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان برین نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنکیز بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان و نسبت قراچار با الانقوا چنین است قراچار بن سوغوچی بن ایرامچی برلاس بن ایرومچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن توشین بن بوقای بن بوزنجر بن الانقوا و الانقوا دختر بهرام چوبینه است و بهرام چوبینه از دختر یلدوز خان است از قوم برلاس و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به بوزنجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سیم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت هلاکو خان بنا برین بعد از صاحبقران چهار شعبه شده مدتها هر چهار برادر هر یک بجای خود نوبت پادشاهی زدند چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمان روا می باشند

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم هندوستان و بیان وقایع آن پادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیر شاه افغان

مقالهٔ دوم

او پادشاهی بود مالوف طبع و بحسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشعوف و از علم ریاضی
و نجوم بهرهٔ تمام داشت چنانچه کرهٔ ارض را مع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب
رنگ کرده و در هر فلکی کواکب آن را ثبت نموده بود و هفت مجلس ترتیب داده در مجلس اول
که بقمر منسوب بود مثل ایلچیان و مسافران و مناظران میبودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت دبیران
و امثال ذلک بسر میبردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه رنگی
که بآن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزها بیکی ازین مجالس
میبرد و اسم شریفش درین کتاب اکبر جنت آشیانی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در ملک پنجاب کرده به بهانهٔ پرسش و مبارکباد روانه شد گرد
جنت آشیانی از مکارم اخلاق اغماض عین نموده در مقام سازگاری شده پنجاب و پیشاور و لمغان را اضافهٔ
کابل و قندهار و باسیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آنجا داده بجهت کامران میرزا فرستاد و میرزا هندال
ولایت میوات عنایت کرده و ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمایه
بعزیمت قلعهٔ کالنجر لشکر کشیده قبل نمود لیکن در ان مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودی
باتفاق بعض افغانان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از رای کالنجر پیشکش گرفته بتعجیل
طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و بر نهج سابق حکومت آن طرف را
بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده باگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام
الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام و خلعت سرافرازی بخشید از انجمله دو هزار کس بالاپوشهای تکمه
مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن طوی کس نزد شیرخان فرستاده خواهان قلعهٔ چنار گشت
و چون او ابا نمود متوجه آن صوب گردید و از انجا که در ان اوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر بر داشته متصدی
آشوب شد هر آینه پادشاه قلعهٔ چنار را بشیرخان مقرر داشته و صلح گونه در میان آورده مراجعت فرمود
و هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیرخان که از جانب پدر ملازم رکاب سعادت انتساب
شده بود

مقابله دوم

شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیرهٔ سلطان حسین میرزا بایقرا داعیه نمود که جنت آشیانی
باتفاق امرای جغتایی از میان برداشته خود متصدی امر پادشاهی شود و آنحضرت بر آن معنی
اطلاع یافته یکمرتبه گناهش بخشیده و مصحف اقدس سوگند داده هیچ نخوت نهادش چون فتنه و فساد از
پدر میراث داشت ضبط خود نتموده باز در صدد مخالفت شد درین کرت او را مقید ساخته بیادگار
بیک طغایی سپرد تا او را در قلعهٔ بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دختر زادهٔ سلطان حسین میرزا و نخوت
سلطان را که از امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود
که هر دو را میل در چشم کشند و شخصی که مرتکب آن امر بود نخوت سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان
اغماض نمود و مردم دیده اش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیک ساخته از آن قلعه
بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان
خویش الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آن حدود فراگرفته پنج شش هزار کس از مغل و
افغان و راجپوت گرد کرد و جنت آشیانی نخست کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد
از آنکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تادیب وی را وجه همت گردانیده در سال [illegible] شد
مقارن اینحال بهادر شاه عازم تسخیر قلعهٔ چتور گردید و حاکم آن حصار رانا بکرماجیت پناه آورده استعانت
نمود آنحضرت از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرمود و بعد از آنکه بنواحی گوالیار
رسید بنابر اقتضای وقت دو ماه توقف کرده آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج
مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطهٔ فتح مندسور و
و این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روی [illegible] پسر علاء الدین
ولد پادشاه بهلول لودهی را که پیشتر او را نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید تاتارخان ولد علاء الدین
را سپهسالار ساخته با چهل هزار سوار افغان اطرافی بر ولایت آنحضرت تعین نمود و او در اندک فرصتی
قلعهٔ بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان گردید و پادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل

مقابله دوم

بدفع تاتار خان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند و تاتار
خان چون معتبری و ملاذی نداشت ناچار با دو هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مقتول
گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعه بیانه را مسخر ساخته مظفر و منصور گردید
و بهادر شاه گجراتی در سنه اربعین و تسعمایه باز عازم تسخیر چتور گردیده لشکر بانجا کشید و درین وقت جنت آشیانی
جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه کرده بودند و بعد از
اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردیدند و این دو بیت گفته و نوشته
نزد وی فرستاد **قطعه** ای که هستی شهنشه چتور / کافران را چه طور میگیری
پادشاهی رسید بر سر تو / تو نشسته چتور میگیری
بهادر شاه ملامت نموده در جواب
نوشت **قطعه** من که هستم شهنشه چتور / کافران را بجور میگیرم
هر که بکند حمایت چتور / تو ببین کش چه طور میگیرم
گویند بهادر شاه بعد از
فرستادن جواب ناصواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی پادشاهی
عظیم الشأن است اول فهم او را می‌باید ساخت و انگاه بتسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که همایون پادشاه
مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که کار تسخیر قلعه کفار را که
در محاصره داریم باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصوران
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف فرمود که بهادر شاه قلعه را گشاد و چون
دولتش روی بانحطاط نهاده بود بهیچ وجه فروتنی ننموده با پادشاه دهلی در مقام ستیز گشت و در سنه
احدی و اربعین و تسعمایه کوچ بر کوچ روانه عسکر آنحضرت شد و خود را قرین محنت ساخت و جنت آشیانی که
آنقدر مروت در حق او بجای آورده بود و اصلا گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده
باستقبال شتافت و در نواحی مندسور تقارب نشستن روی نموده بهادر شاه که توپخانه بسیار همراه
بود برسم رومیان که صاحب اختیار توپخانه اش بود دور لشکر خندق زده و ارابهای آتشباری
گرد آن کشیده

گرد اردو کشیده و باستظهار آن مدت دو ماه در برابر لشکر جغتایی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش
این بود که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس جغتای این معنی فهمید
امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار مغل تیرانداز جنگ دیده قزاق شده اطراف
و جوانب لشکر گجراتیان را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد ازین سبب قحطی
عظیم در اردوی گجراتیان پدید آمده اسپ و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک شدند بهادرشاه گجراتی
چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی
خود که مبارکشاه فاروقی حاکم برهانپور و قادرشاه والی مالوه و صدر جهان خان از آنجمله بودند از عقب
سراپرده برآمده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش برانحال مطلع شده بحال ابتر هر کدام
بطرفی آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعهٔ مندو تعاقب نمود و هر که
بنظر درامد از پای درآورد و بهادرشاه گجراتی چون حصاری شد و زمان محاصرهٔ مغل امتداد یافت
جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه برآمدند و
گجراتیان که خوف تمام بر ضمایر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند
راه فرار پیش گرفتند بهادرشاه گجراتی نیز چون سر از خواب برداشته حال دگرگون دید او نیز راه فرار پیمود
با پنج شش هزار سوار بطرف چانپانیر که دران ایام پای تخت گجراتیان شده بود بدر رفت و صدر جهان
خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از آنکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز
در خود ندیده بسونگر که قلعهٔ ارک مندو باشد درآمده روز دیگر با امان برآمد و حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود
و بواسطهٔ بهادری که جنت آشیانی از و مشاهده کرده بود ملازم ساخته از جملهٔ مقربان گردانید چه که
دران وقت که همایون پادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت
درین اثنا روزبی فوج بهادرشاه بنظر آنحضرت درآمده با جمعی از بهادران برایشان حمله نمود و صدر جهانخان
خود را سپر خداوند خویش ساخته مقابلهٔ جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که بهادرشاه را

مقاله دوم

درست شده پیش از آنکه بیند و آن وقت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال شده باصد و بهمان مان عمل

گشت و زخم تیر از او ما جرکرده و از پیش گریزانید القصه پادشاه حصار فلک اساس رسیده و دو ماه ملازمان درگاه

سیر و بعد از سه روز سلطان بهادر شاه گجراتی روان شده و بهادر شاه القدر زر و آنچه که توانست از حصار

محمدآباد چانپانیر برآورده و از آنجا بسمت احمدآباد گریخت آنحضرت قلعه چانپانیر را تاراج کرده بود و تیمو

بر الاسیر با محاصره قلعه محمدآباد گذاشته خود متوجه احمدآباد گردید بهادر شاه گجراتی انجر کشیده خود را

بشهر کهنبایت رسانید و چون پادشاه عنان عزیمت بدانجانب پیچید بهادر شاه مضطرب شده بطرف

جزیره دیو گریزان گشت و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود کهنبایت درآمده دو روز مقام

کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه چانپانیر است باز بآنطرف معاودت نموده محاصره

فتح قلعه چانپانیر

فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرائط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره چندین

ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشریت است از یکطرف حصار که جنگل عظیم در پایان داشت بوسیله

زمینداران روغن و غله و کاه بطنابها میکشید روزی پادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد

که از جنگل برمی آمدند از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند جمعی را بتعاقب ایشان امر فرمود و

آنها چند کس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند

رفت و نظر احتیاط درآورده باره و مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که

از لیالی الیفی بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر بهمان موضع معهود رفت و

میخهای فولادی از چپ و راست در آن کوه محکم فرمود چون خاطر مردم قلعه از آن طرف بالکلیه

جمع بود مطلقا آگاهی نیافتند پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه

پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر بالتمام بقلعه برآمدند در آنوقت بموجب

اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند و آنحضرت که کم پادشاهی مرکب چنین امر صعب شده بود

از بالای حصار تکبیرگویان متوجه دروازه گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را بطریق مسخر

ساخته

مقالهٔ دوم
سال ۹۴۲

ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و دران روز غیر از اختیار خان و متعلقان او که بقلعه ارک موسوم بمولیسه در آمده بودند باقی جمله بقتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته باامان بیرون آمد و چون از گجراتیان بفضیلت ممتاز بود و ترتیب یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها جمع شده بود متصرف درآمده زر بسپر قسمت شد و اقمشه و امتعهٔ روم و فرنگ و خطا و هر چه که دران سرکار اندوخته بودند بتاراج رفت آنها درشاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک هر کس را که بدر چینگیز خان مقبول باشد جهت تحصیل مال و جهات و کرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده میشد ازین رهگذر آنحضرت ضبط قلعه جانپانیر و احنده و در ابتر دی بیک مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد کردید و در نواحی قصبه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتای بود مصاف داده منکسر و منهزم شد و پادشاه در احمد آباد که آیه کریمهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرموده همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه کردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب شده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس درگذرند مرسول داشته لیکن هنوز آن عرایض بمطالعه نرسیده درگاه رسیده بود که خبر ناهنجاری شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور شده و آن مملکت را زیر و زبر کرده بمندو آمد و دران اوان مؤلف کتاب حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض اسهال از جهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را بدهلی برده در جوار شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند و یادکار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروج که از سلاطین کهنه و شرم بودند از غلبه خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند اتفاقا شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که ما پادشاه و ظل اللهیم غضنفر که از کوکهای میرزا

مقالهٔ دوم

و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت هستی با خویش نیستی پس همنشینان خندان گشتند و بر میرزا
حقیقت حال معلوم شد غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چندی از حبس خلاصی یافته پیش بهادر شاه
گجراتی بجزیرهٔ دیو رفت و او را برآمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنکاش مغلان خبر دارم همه
قرار فرار داده‌اند و بهانه طلب‌اند تمام مرا مقید داشته بر سر مغل برو اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند
مرا بسیاست رسانند بهادر شاه گجراتی باتفاق زمینداران سورت و آن ملک جمعیت خوب
بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درین وقت امرا مشورت نموده بیک میرزا عسکری گفتند که خطبه و سکه بنام
خود کرده لوای پادشاهی برافراز تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و جمعی
هرچند بین مدعای میرزا بود لیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود و باتفاق امرا از احمدآباد بیرون
آمده عقب اساول محاذی سرکیچ لشکرگاه ساخت اتفاقا بعد از حصول قرب لشکر میرزا توپی
انداخته بارگاه بهادر شاه را سرنگون ساختند بهادر شاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر
گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صف‌آرایی کشتن مرا موقوف دارید که خوب خبر دارم که امشب میرزا
فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه چانپانیر و خزانهٔ پادشاهی را که در آنجا بود متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شد بهادر شاه گجراتی دو سه روز تعاقب
کرده برگشت و تردی بیک از ارادهٔ میرزا مطلع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس
گشته بطرف آگره راهی شد و در سر فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی از ملاحظه آنکه مبادا
با آگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانه آگره شد و میرزا چون دید که جنت
آشیانی بسعادت تشریف آورد از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق
یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت جنت آشیانی رسید و معروض داشت
که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بمنصب خان آمدم و آنحضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیک هم قلعه چانپانیر را بالصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بملازمت رسید
و شهزاده را دید.

ومثل مالوه و گجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل مقابله
پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن علاوه
امور دیگر گشت درینصورت کمین نشینان سر برداشتند مقارن اینحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور
که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع افغانان شرقی را پاره بشمشیر و پاره بحکمت و تدبیر منکوب داشت
در سنه ثلث و اربعین و تسعمایه فوت شد و شیرخان که عمده افغانان بود در حوالی رهتاس لوازم گردن فرازی
بظهور میرسانید و شوخی از حد میبرد آنحضرت علاج آن منحصر در سواری خود دیده بتاریخ هجدهم ماه صفر سنه
اربع و اربعین و تسعمایه متوجه جونپور شد و در اثنای آن شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه پای
قلعه چنار رفته محاصره فرمود و غازیخان سور که ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره
شش ماه کشیده مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد رومیخان را که از بهادرشاه گجراتی جدا
گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهده او رجوع نمود رومیخان اطراف قلعه بنظر در آورد سنه
معلوم کرد که از هیچ طرف که خشکیست در غایت استحکام و بهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنابران از طرفی
که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت
حمل آن نیاورد یک کشتی از اینطرف و یکی از آنطرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگر باره مرتفع ساخت و همچنین
هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد به دو کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را
از دو سه جا زیر گذاشته بقلعه متصل کرد و باین تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته
رومیخان رعایت بسیار یافت و در ان زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از معرکه جلالخان ولد شیرخان
افغان گریخته زخمدار باردوی پادشاهی آمد و التماس یورش آنصوب نمود عجز بسیار کرد چنانچه
جنت آشیانی در اوایل سنه خمس و اربعین و تسعمایه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیرخان افغان
برانحال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواص خان مشهور بمحافظت گدهی که بر سر راه بنگاله واقع است
فرستاد و این گدهی جاییست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف

مقاله دوم

کوهی است بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول ممکن و متصور نیست و طرف
دیگر دریای گنگ است که عبور از آن بکمال اشکال دارد جنت آشیانی در اثنای طی مسافت بهانجیر
بیک منزلی شهر گدهی هندال میرزا را مع فرقه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاده جهانگیر بیگ مغل روز
که بگدهی رسیده وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در بهار ترددی بگدهی آمد جلال خان و خواص خان
تاب نیاورده بگور رفتند و پادشاه بفراغ خاطر از گدهی گذشت و شیرخان افغان از استماع آن
مضطرب گردید و خزانه سلاطین گور و بنگاله که در آن زودی بدست آورده بود برداشته بجانب کوهستان
جهارکهند رفت جنت آشیانی شهر گور را که دار الملک بنگاله است رونق‌ساز ساخت و بواسطه تحسین و خوشی هوا
جنت آباد کرد و اسند و سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از بدی هوای آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان
و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشتند حالتی عجیب روی نمود و متعاقب اینحال میرزا هندال
و محمد سلطان میرزا رنگ کار نهاده باگره رفت و آغاز مخالفت نموده نخست شیخ بهلول را که پیر و معتقد
جنت آشیانی بود به بهانه آنکه با افغانان متفق است بقتل آورد و آنجا خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت
و بقصد تسخیر محاصره نمود پادشاه ازین اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ
که از امرای کلان مغل بود سپرده خود بر سبیل سرعت متوجه آگره گردید و در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک
بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و بسرافرازی
یافت و شیرخان افغان بر جمعیت سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس
روان شد و زمانیکه اردوی والا بچوسا رسید سر راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از
مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون بر اینحالت که صعب‌تر از آن مشکل آگاهی یافت بفکر
پادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار به بهانه معاونت پادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول
شد لیکن چون بدهلی رسید هندال میرزا که آن را قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده تمرد

مقتضای ... آنست که فخرالدین علی کوتوال از قلعه برآمده بخدمت کامران میرزا معروض داشت که [illegible]
حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما باگره رفته اول آنرا که پای تخت است بتصرف آورید
بعد از آن دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در
نواحی آگره میان برادران نفاق بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار رسیده قبل الورود شتافت
و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل پادشاهی بدو اول مخالفت آشکارا زد و جهت آشنائی را تفرقه خاطر زیاده
شده از جونپور بکرات و مرات برادران نوشت که بعرصه هند شیرخان افغان در غایت قوت و سامان مقابل آمده
است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درینوقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت
هندوستان که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس جغتای
خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت هندوستان بحسب دلخواه قسمت کرده از صلاح
برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادتمند هیچ وجه مؤثر نیفتاد و میگفتند که اگر شیرخان
افغان جهت آشنائی را شکست دهد سر ما سلامت باشد باسهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر
باستقلال ممالک را قسمت کرده پادشاهی دیار هند خواهیم کرد درین هنگام شیرخان افغان شیخ
خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر وسیله بخدمت پادشاه فرستاده طالب صلح گردید و بنابر
اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده
طلبی نکند و سکه و خطبه آنجا و بنام پادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت
نموده سپاه مغل خاطرجمعی بهم رسید لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام مشهور سنه ست و اربعین و تسعمایه
بود با افواج افاغنه دغا کرده برسر لشکر جغتای آمده ایشانرا فرصت صف آرایی نداد و بعد از جنگ
غالب شده گذرها را که ساخته بود در آنجا بودند مسدود ساخت ازین جهت شاه و گدا و امیر و وزیر بکنار آب گنگ
رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار بآب زدند و خارج از هندوستانیان بروایت صحیح قریب بهفت
هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از آنجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و پادشاه نیز

چون پا آب زده به مدد یکی از سقایان نظام نام منّت داد و از ساحل نجات رسید و فرمود
که پادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن با آگره بتو ارزانی داریم چنانچه بعد آمد و او اقوام خود را بر پادشاهی
نیم روز نشستن ساخت و رخصت ارزانی داد و کرباس حیات را ان نگاه داشته بود به پادشاه پیوسته متوجه آگره شدند
کامران میرزا سلامتی پادشاه شنیده طلب آورد و بعد از حصول قرب و وصول ... میرزا هندال با او پیوست
و چون از غلبه و استیلای افغان در آنجا نتوانستند بود هر دو برادر متعاقب به ملازمت پادشاه آمدند و
جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ ... محمد سلطان میرزا با سایر میرزایان خود نیز
فوج جرار به آگره آمدند و ممالک را تقسیم کرده انداختند پس شروع در مشورت شد و هر روز مجلسی منعقد میشد و از آنجا
کامران میرزا در مقام نفاق و ناراستی باشد و سررشته نفاق از دست نمیداد و از انعقاد مجالس امری صورت
نمی‌بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را و جهت اهل ... خواجه
کلان بیگ که عمده لشکر چغتایی بود و در زمان فردوس مکانی مرخص شده به کابل رفته بود همراه میرزا آمده
آمده بود در باب رفتن به لاهور سعی و کوشش فراوان نمود و هر چند حضرت جهانبانی به جمعی راضی نشد و میگفت اگر
دفع شیرخان افغان باتفاق کرده نشود مضرّت او تا به کابل همه عاید خواهد شد سودی نبخشید و مدت شش ماه
چون گفتگو گذشت ناگاه کامران میرزا را استسقای کاذب داد و خیال متعاقب و ناگواری ...
... گشته منجر بسوء الظن شد و عقیده فاسد میرزا آنکه ... به سبب زهر است که بفرموده پادشاه داده
اند ازین سبب پیشتر در رفتن سعی نمود و پادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را
در آگره بگذارد و خود تنها به لاهور رود و پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بهانه آنکه با قطاع رفته سرانجام
هیچ یورش نماید پیشتر از خود به لاهور فرستاد و جمعی کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان
بیگ اند نیز همراه نمود و هزار کس با سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانه
آن طرف شد و درخیال ... لشکریان ... که از قدیم ... افغانان در
هر کس بودند همراه میرزا به در رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا احمد ... و غلامان ترک ...
مرزک

مقالهٔ دوم سنه ۹۴۶

میرزا کرده ملازم پادشاه گردید و از جملهٔ مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب
دخل شد و شیرخان افغان چون پی به بی‌اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با
سپاه مستعد بازبکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان را با فوجهای بزرگ از آب
گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و این خبر بپادشاه رسیده قاسم حسین
سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرمود و در نواحی کالپی فریقین
بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده قطب خان با بسیاری از افغانان
بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را باگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و
حضرت آشیانی ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب
یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود نشست در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او
که رقم بیوفایی پیوسته بر لوح جبهه مینگاشتند دیگرباره بی موجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند
چنانچه مردم کامران میرزا یکقلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی که واقعهٔ اول را بخاطر داشتند
و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه فرار مینمودند و موسم برسات نیز رسیده جایی که محل اردو بود نوعی پر
آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمود و اهل رای صلاح در آن دیدند که از اینجا برخاسته بر زمین مرتفع
۴۰۶ فرود آیند لهذا روز عاشورا سنه سبع و اربعین و تسعمایه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده
بودند که شیرخان ایلغار کرده یکبارگی آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی
بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود شتر رانده از تعاقب خصم قوی بی‌اختیار خود را بآب
زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه پادشاه بسلامت از آب گذشت و پادشاه باگره آمده چون غنیم
نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آن سال جمله میرزایان و خوانین چغتای در لاهور مجتمع گشته
بعد از آنکه شیرخان تعاقب از دست نداده از آب سلطانپور گذشت آنحضرت غرهٔ رجب از آب
لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روانه شدند و کامران میرزا باتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی

نشهره جدا شده متکفل شناخت وجهت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبه لهری توقف نمود
ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق بگجرات
رفته آن را مسخر سازد میرزا شاه حسین ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنابران لشکریان آنحضرت از
پریشانی متفرق گشتند و میرزا هندال نزد جنتیان وقتی جدا شده بقندهار رفت چه قراچه خان حاکم قندهار
بوی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد جنت آشیانی بوی از محبت
او را دلاسا نموده معتبر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت سهوان گشاید پس میرزا
یادگار ناصر به بهکر رفته بی منازعی متصرف گشت و قوت گرفت و آنحضرت قلعه سهوان را محاصره کرد و از آنکه طول
ایام محاصره هفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نزدیک بستی در آمده راه آمد و شد غله مسدود ساخت و تنگی
آذوقه بحدی رسید که مردم بگوشت حیوانات میگذرانیدند آنحضرت میرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه
موقوف بآمدن شماست میرزا شاه حسین ارغون او را بوعده دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که
میرزا اطاعت ناکرده بپادشاه شاه حسین ارغون بخاطر جمع آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب
بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی چند طلب کرد میرزا اصلا تهته را اشارت کرد تا کشتیها را برده پنهان ساختند
مدتی آنحضرت حیران و منفعل ماند آخر الامر دو سه بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند برآوردند
آنحضرت عبور کرد و میرزا بکمال انفعال ملازمت نمود آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت فاما میرزا
باسعادت شده بتعلیم شاه حسین ارغون بار دیگر سر بکار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را بفریفت نزد خود برده روزی
بتقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت بی لا علاج بمدافعه او سوار گشت آخر حسن میرزا را سرزنش کرده بگردانید
وجنت آشیانی چون دید که اکثر روز بروز مردم جدا شده پیش او میروند و بی آزرم است مبادا قباحتی کند
لاجرم از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هندوستان بزرگتری نبود و قبل از آن نیز عرایض و
خطوط مشتمل بر طلب فرستاده تقبل امداد در تسخیر هند نموده بود روان گشت و راجه جیسلمیر مردمی کرده جمعی را
بسر راه فرستاد آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بالغایه خود را بسرحد مالدیو رسانید و آنجا توقف

نموده

نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بر بی‌سامانی و پریشانی لشکر جغتای وقوف یافت از طلب پشیمان گشت
و در بند آن شد که آنحضرت را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستند
یکی از نوکرانش که سابقاً کتابدار آنحضرت بود او را از حقیقت حال آگهی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده
بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود
از تردی بیگ اسپ طلب داشت و او خاک بی‌مروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون
لحظه فلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت می‌آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کوکه خود
پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر آن شتر نشانید و بنابر آنکه آن ولایت
تمام ریگ روانست از ممر نایابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آنقسم حالتی که یاد از کربلا میداد نمود
و خبر قرب وصول کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیاپی
بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند بنه را پیش انداخته راهی شد اتفاقاً چون شب شد
سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب بصبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد حسب الفرموده شیخ علی
وغیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند
و از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار کفار رسیده نگونسار گردید و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام
تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند پادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی که اندک آبی داشت
فرود آمده در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل
آب مطلقاً یافت نشد پس حالتی عجب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو
بر آمدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند مردم از غایت بیطاقتی ده پنج خود را بر دلو می‌انداختند و
طناب گسیخته دلو در چاه می‌افتاد و فریاد تشنگان بآسمان رسیده بود و جمعی بی‌اختیار گشته خویشتن را در چاه
افکنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان
آب خوردند که مردند القصه بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی نهایت

خوب پیش آمده در لوازم خدمتگذاری و امداد دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان برآسوده و هم در آنجا تاریخ پنجم
ماه رجب المرجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر
بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود جنت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا بلوازم
سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روانه شدند و با ادراک فرصتی
مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان برگشت و شیخ علی که سردار مردانه بود در یکی از جنگها
بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت و در آن وقت
بیرم خان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون در آن ایام کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف هندال
میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون میرزا عسکری نوشت
که پادشاه در نهایت بی نوائی است اگر دستگیر سازند وقت است و از آزرم برکناره مانده وقتی که آنحضرت
بسال و بستان رسید ایلغار کرده و آنحضرت بحیرت رسید بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را
از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس که بیرم خان از آن جمله بود بی آنکه راهی معین باشد
بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای نادولتمند چون باردو رسید و دانست که آنحضرت بدر رفته دست
دریغ برهم سوده اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برده و پادشاه را از اندیشه برادران نیک
طینت هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب
شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بسیستان برده و چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده
هرچه داشت پیشکش کرده و خود را در سلک غلامان در آورده عورات را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی
فرستاد آنحضرت مایحتاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شدند
سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول
استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و بلوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی
بر آن متصور نبود و مایحتاج سفر بنوعی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه هیچ چیز احتیاج نشد و بعد از

تفرج متنزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف التحیة و الثناء والسلام گشت و پس از
زیارت از انجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام
ازجانب شاه ضیافت مینمودند و آنحضرت از قزوین پیر محمد را بخدمت شاه فرستاد و خود
در انجا رحل اقامت انداخت

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدرا و حسن که از طایفه افغانان بوده است وقتی که سلطان بهلول لودهی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در نسخه مذکور شده در روه عبارت از کوهستانیست که ابتدای آن باعتبار طول ازسواد دیحور تا قصبه سوی که از توابع بکراست و عرض از حسن ابدال تا کابل و افغانان انجا چندین قبیله اند از انجمله یک فرقه سور است وایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلاء وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از رؤسای افغان بسر حد یقین رسید وباانکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده داماد کرد واینند واز او اولادیهم رسیده با فغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل افاغنه خواهند بود والقصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانیدند و چون نوبت پادشاهی پادشاه بهلول لودهی درگذشت و دور پادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای پادشاه سکندر لودهی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم سور را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهرامپور و خواصپور تانده که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده صاحب پانصد

مقاله دوم
سنه ۱۲

بنوا زساخت و حسن را هشت پسر بود و نداما فریدون و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل
افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند و بسبب اینکه حسن را بوالده فرید چندان الفتی نبود
نسبت بدیگر فرزندان توجهی نمینمود فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمال خان رفت و
حسن بجمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب حسابی
بیاموزد هر چند جمال خان فرید را تکلیف نمود که بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت
بسهسرام شما بیشتر است همین جا طلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواند گلستان و بوستان
و سکندرنامه که در آن زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز در گذرانید و از
سیر و نظم و تواریخ و قوتی بهم رسانید و بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده فرید را
بخدمت پدر آورده رفع کلفت موفور حسن داد و نظم جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر
فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر عدالت است
اگر مرا بجاگیر میسر شد من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اگر خویش و نزدیک اند هر کس از راه
عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد و از این قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و انجا از روی پختگی و کفایت سلوک
نموده درمیان افراد سویت رعایت داشت و در مقام تنبیه بعضی از مقدمان سرکش و متمردان برآمده و بردان
خود مشورت نموده گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن پدر صبر باید نمود
فرید صبر ننموده تا دویست زین اسپ ساختند بعضی از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلبداشت و از
قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجی و جامه امداد نموده دلجو
تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتی که او را بنظر در نمی آوردند رفت و قریب
مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل میبرید تا قلعه که ملاذ و ملجا ایشان بود رسید
و سرکوبها ساخته غالب آمده جمعی کثیر قتل و اسیر گردانید و از این ممر شوخی و شورش در دلهای متمردان
آن مرز و بوم جاگرد که جمله مطیع و منقاد شده مالگذاری نمودند ببرکات معمور و آبادان گشت

وداده حسن

داد و صاحب ملک شد و بشجاعت و تدبیر شهرهٔ عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری
پرگنات و طریق سرانجام و سپاهیگری فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تحسینها کرد گویند حسن را کنیزی بود
که از وی دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که
شما وعده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال
که آنها بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود ملحوظ داشته موقوف
میداشت و فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات باز داشت و حسن داروغگی پرگنات
بسلیمان و احمد داد و عذرخواهی فرید نمود و گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم
که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قایم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت
پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر شده باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و
بخدمت دولتخان لودهی که از امرای کبار پادشاه ابراهیم لودهی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعای که داشته باشی بگو تا سرانجام
کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و بدست سحر و جادوی کنیزی مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز
همه جاگیر پدرم خرابست و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات بامر دو برادر جمع
شود یک برادر با انبوه سوار همه وقت در خدمت پادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت
و نیز بخدمتگاری پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض پادشاه ابراهیم لودهی
رسانید پادشاه فرمود که آنکس بد مردی است که گله و شکوه از پدر دارد دولتخان این حرف بفرید گفته او را
تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده معروض خواهم کرد و چاره‌ساز تو خواهم شد و وظیفهٔ یومیه
افزوده او را نگاه داشت و فرید بصحبت خوش خلقی و آشنایی و کرم و مروت همه کس را دوست گرفته و دولتخان
نیز در تعهد باب سرانجامی او مینمود تا آنکه پدر او فوت شد و دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده
پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواصپور روانه

بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان
سور که حاکم پرگنه جونپور بود و چهار هزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت
بابر پادشاه هندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و پادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر پادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارش تو خواهم کرد سلیمان گفت اینجا انتظار نیست و انهم برادر
و مردم من سرکرده اند محمد خان سور کسی پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت نموده فرید گفت
که حصه ورثه سلیمان آنچه در حیات پدر بوده حالا نیز قبول دارم اما در حکومت شراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر
در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را
دلجویی نموده گفت خاطر جمعدار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین معنی اطلاع
یافت در فکر کار خود شد منتظر معامله بابر پادشاه با سلطان ابراهیم لودهی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر پادشاه شنید اندیشه‌مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت
بهار را متصرف گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک نوکران
منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری خاسته شد فرید مقابل شده آن را بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیرخان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان را در
خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و الحق
مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته بسبب اتفاق زیاده از شمار ماند روزی سلطان محمد در مجلس
گله شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او
بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن پادشاه محمود بن سکندر لودهی دارد و باین طرف مزاج سلطان
محمد را ازو منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود او را
قایم مقام خود داشت و وصیت که درکار او کرده با من میگوید اگر جاگیر شیرخان باو بدهند هرآینه مضطر شده دوان
خواهد آمد سلطان محمد بواسطه حقوق سوابق شیرخان بی تقصیر ظاهری بتغییر جاگیر رضا نداده به محمد خان

سور گفت

سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن وتسکین فتنه وفساد بده محمد خان سور بجاگیر خود جانب جونپور آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان واحمد مدتیست که پیش من میباشند واز حصه ورسد خود محروم مینالند انکه حصهٔ ایشان بدهی شیرخان گفت ملک روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستانست هرکرا پادشاه میدهد جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز روش سلاطین چنان بود که انچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و هر کرا شایسته امارت میدانستند حکومت و سرداری باو میدادند

بیت

ملک بمیراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی

ومن بحکم پادشاه ابراهیم لودی سهسرام وخواصپور ټانده را متصرفم چون ساوی غلام برگشته انچه شنیده بود به محمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق سلیمان واحمد با خود ببر و بضرب شمشیر شیرخان را بدر کرده هردو پرگنه را تسلیم سلیمان واحمد کن وجمعی کثیر بکومک سلیمان واحمد گذاشته بیا اتفاقاً در انوقت از جانب شیرخان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواصخان است داروغه خواصپور ټانده بود شیرخان خبر آمدن ساوی وسلیمان واحمد شنید وبملک سکهه نوشت که در مقاومت ومدافعت تقصیری نماید ساوی غلام وسلیمان واحمد چون بظاهر خواصپور رسیدند ملک سکهه بجنگ برآمده بقتل رسید ولشکر شیرخان متفرق شده بسهسرام آمدند وشیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان محمد بایدرفت شیرخان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهة خاطر من از دست نخواهد داد وپس از رای صایب او بران قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بابر پادشاه حکومت کره ومانکپور داشت برود وبرادرش نظام بزاین رای رسانید، القصه شیرخان بعد از ارسال رسل ورسایل عهد وقول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید واز سلطان جنید فوجی آراسته کومک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت وهردو پرگنه خود را شیرخان باپرگنه جونپور

و دیگر پرگنات آن نواحی متصرف در آورده لوکنیان را بانواع مهمانداری نمودن و زر دادن دلجویی نموده
تحف و هدایای لایق بخدمت سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که از پیشتر گروه در راه بود
طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بمحمد خان سور پیغام نمود که غرض من انتقام از برادران بود اکنون ساکنهای
عم خود میدانم از شما کوه برآمده و پرگنات خود را متصرف شوند مر این پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم
بدست آمده بسلامت محمد خان سور بجای خود قرار گرفته ممنون منت شیرخان گردیده و چون شیرخان جمعیت
خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس کره رفت
اتفاقا در آن ایام سلطان جنید بملازمت بابر پادشاه میرفت او را همراه خویش بآگره برد شیرخان ملازمت
حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود
و چون چندگاه در لشکر گذرانید طرح و طور و سلوک و روش مغل را امتیاز نمود روزی با یاران خود
گفت که مغل را از هند بیرون کردن آسان است ایشان گفتند بچه دلیل میگویی گفت پادشاه ایشان خود
بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا میگذرد و وزرا باقتضای رشوت کار کرده حق پادشاهی را بجای
نمی آورند و عیب اعاظم آنست که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان
بردارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در آن وقت محال می نمود خنده میکردند و تمسخر مینمودند تا آنکه
روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن
خود را عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان برادر ده و بکارد ریزه ساخته باز در کاسه کرده و از قاشق خوردن
گرفت حضرت بابر پادشاه بر حال او واقف شده بمیر خلیفه گفت که این افغان عجیب کاری کرد و چون
از کارهایی که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود بر بند میرو زیرکی او اشاره رفت شیرخان از اشارت
پادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر حضرت منظور است و شبی ملازمان همراه گرفته
شده شتاب از لشکر پادشاه فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که چون
محمد خان سور سلطان محمد کسی میخواست که بر سر پرگنات من فوج فرستد مضطرب گشته خیـ

تقیم

بتعجیل بجاگیر سشتابم و خود را از زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و
متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده باتالیقی
جلالخان پسرش بطریق اول مقرر و مقرب گشت و دران ایام بحسب تقدیر سلطان محمد فوت شده جلالخان
پسرش که خردسال بود قایم مقام پدر شد و والدهٔ جلالخان لادو ملکه نام مهمات را پیش خود گرفته باتفاق
شیرخان حکم میراند و در همان زودی مادر جلالخان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال
بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت باشیرخان رابطهٔ
محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله از وخاطر دگرگون کرده قطبخان حاکم ولایت مونگیر را
بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هرچند در صلح زد و ملایمت نمود
فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده
قطبخان کشته شد و شیرخان غالب آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب
قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده دران باب
باجلالخان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلالخان شیرخان را ازان حال آگاه ساختند
بخشیدند شیرخان بجلالخان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق‌اند اگر شما در علاج این امر سعی
نمایید مرا بالضروره از خدمت شما جدایی اختیار باید کرد جلالخان گفت بدانچه صلاح تو باشد من ازان بیرون
نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر تحصیل زر به پرگنات روانه باید کرد و دیگری را
مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلالخان و لوحانیان از دفع او عاجز
شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکریش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند
پس لوحانیان و جلالخان شیرخان را ببهانهٔ آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود
رفتند و او ابراهیم خان پسر قطبخان را بکومک داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعهٔ که از
گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر

از بنگاله کمک

مقاله دوم

از حاکم خود طلبید شیرخان بر طلب کومک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چیده و گزیده عقب پشته مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل خصم تیراندازی نمایند و پشت داده روی گریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه برآیند و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآورد و ابراهیم خان نیز بسبب جرأت مردکار کرده بقتل رسید و جلال خان نیم جانی تک پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمده ملک بهار نیز صاف گشت و استعداد شاهی بهم رسید گویند در آن ایام تاجخان نامی از جانب پادشاه ابراهیم لودهی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاد و ملکه نام عقیمه که تاجخان را نهایت محبت با او بود و پسران تاجخان که از دیگر زنان بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاد و ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان تر از همه بود شمشیر بلاد و ملکه انداخت و زخم کاری نیامده و غوغا شد که لاد و ملکه را کشتند تاجخان با شمشیر برهنه خود را بدانجا رسانیده قصد پسر کرد و چون پسر یقین دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده تاجخان کشته شد چون پسران تاجخان سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیرخان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته بپیر احمد ترکمان که عمده نوکران تاجخان و خالوی لاد و ملکه بود در باب تادیب پسران بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بر آن گرفت که شیرخان لاد و ملکه را در حباله نکاح خود درآورده قلعه چنار را متصرف گردد پس شیرخان عقد با لاد و ملکه نموده قلعه را مع خزاین و دفاین متصرف گشت

نظم

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ
بمردم خود کند کام دل آهنگ
از اینجا میرساند دیده را نور
که نظاره میسر نبود از دور

و در خلال این احوال پادشاه محمود بن پادشاه سکندر لودهی از صدمه افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه برانا سنگا برده باتفاق رانا سنگا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی بابر

پادشاه

پادشاه زاده از نواحی قصبه جالوه جنگ کرده شکست خورده چنانچه در محل خود ثبت گردیده و پادشاه محمود در
حوالی چیتور روز بشب می آورد اتفاقا اکثر امرای لودهی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب
پادشاه محمود فرستادند و او آمده ببعی امرا بار دیگر بر مسند حکومت جلوس نمود و از آنجا با لشکرگران بولایت
بهار در آمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت
و انقیاد نمود و امرای پادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و
عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل بر آوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود
شیرخان درین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام
آمد درین وقت که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او
جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است
و مکار تا آنکه بجا کیش رفته او را همراه بگیریم پادشاه محمود با لشکر خود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی
که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت
مانکپور رانده متصرف شدند در آن وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان
افغانان بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف داشت پادشاه محمود و بین و بایزید
و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانتری بین و بایزید در تاب
بود میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان بری العین مشاهده نمود در خفیه بمیر هندو بیگ
که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پروردهٔ نعمت حضرت فردوس مکانیم در وقت
جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و
جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود بدحال بولایت پتنه رفت و گوشه گرفته ترک
۹۴۹ سپاهیگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بولایت اودیسه رفته در آنجا وفات یافت و جنت
آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را بوکیل

مقاله دوم سنه ۹۴۳

شیرخان در دادن قلعه عذر آورده و امیر هندو بیک برگشته بملازمت آمد و چون آنحضرت جنت آشیانی
رسیده متوجه قلعه چنار شد جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عرضه ارسال داشت
که من تربیت یافته حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود
و بین و بایزید سبب فتح آنحضرت شدم پادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده
لوازم خدمتگذاری بتقدیم میرسانم و چون دران یورش غلبه و استیلای بهادرشاه گجراتی بمسامع عز و جلال
رسیده بود درین وقت مدارا لایق بوده عرضش بدرجه قبول افتاد و شیرخان قطب خان را با عیسی خان حاجب که
همراه وزیر او بود بملازمت فرستاد و حضرت جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم بهادرشاه گجراتی پرداخت القصه
قطبخان با پانصد سوار در رکاب آنحضرت بود و لیکن از گجرات گریخته پیشتر بدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت
یافته ولایت بهار را مستخلص ساخت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گرهی شده یکجا جنگ کردند
آخر الامر گرهی بتصرف شیرخان در آمده بولایت بنگاله رفت و پادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ
نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته
بود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید
و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد
بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نمود و لاعلاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله بتصرف شیرخان
در آمده عروس آن ملک را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمد دفع
شیرخان را اهم دانسته رایات جهان کشا بطرف چنار بحرکت در آمد جلال خان که در قلعه چنار بود فازیخان سور
و جمعی دیگر را بمحافظت قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شش ماه از محاصره قلعه چنار
گذشت رومیخان که صاحب اهتمام توپخانه پادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل
در آمد و پادشاه محمود که زخمدار از معرکه شیرخان گریخته بود درین وقت بملازمت پادشاه مشرف شد جنت
آشیانی دوست بیک را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را

محافظت کرهی که سر حد بنگاله است فرستاد حضرت آشیانی جهانگیر قلی بیک و دیگر امرا را پیشتر روانه فرمود
و جلال خان و خواص خان که در کرهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند حضرت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد
خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح کرهی شده جلال خان پیشتر بدر رفت و چون حضرت آشیانی از کرهی گذشت شیرخان
شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهتاس گردید تا زن و فرزند
خود را در انجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ حضرت آشیانی پردازد و ازانکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر
امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث بدامن حیله و تدبیر گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن
نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت تنگ است و لشکر بسیار نزد من جمع آمده از این سبب
اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست الحال اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده
اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله در آیم راجه از قبول آن تمرّد
سر باز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز
عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای
حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده بدست مغلان
که دشمن قدیمند افتد راجه انخدا... بطمع آنکه خزانه باو آورده بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار دولی
ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جایی بجایی در دولی نشانیده و برقع افکنده میبرند در
هر دولی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدرقه زر بر سر نهاده
و چوب دستی بجای عصا در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دولی که پیش میبردند
جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس
ننمودند و مال و منال را ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از انکه دولیهای تحویلی که راجه
برای آنها تعیین کرده بود رسید کهنه گرگان دولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آخته
مردانه بدر دویدند و مزدوران پول سپاه را که مانند زر سرخ بر سر داشتند افکنده چوبها علم کردند و روی بدروازه

آورده با راجه هرکشن مخصوصان او که در کمال اختلاط بود، سلاح پوشیده در دولی نشسته تا نیمه شب گذشته
مستعد و متحمل کرده کوس و آواز بود و خود را بشتاب تمام بدروازها رسانید و چون دروازه را گشاده
دید با اکثر مردم خود بیرون درآمد و راجه هرکشن با جمعی از مخصوصان خود لحظه‌ای بجنگ ایستاده و چون
دانست که کار از دست رفته است دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار مشقت جان بتک پا بیرون برد
و مثل رهتاس قلعه‌ای که در ربع مسکون نظیر ندارد باین حیله و فریب بسهولت بتصرف شیرخان درآمد
قبل از این در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس همین مکر و حیله قلعه اسیر را از آسا اهیر گرفته
و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام بجائیست که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمی‌دهند
القصه اکثر قلاع و بقاع هندوستان بنظر مؤلف درآمده است اما هیچ یک مثل رهتاس قلعه‌ای دیده نشده از جمله
درحوالی قلعه بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده و در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازه قلعه
یک کروه راه بیشتر است و در اکثر امکنه آن حصار شهر از چشمهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی
که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا دو ذراع چشمه آب شیرین پدیدار میگردد و هرکه نظر بران قلعه می‌افکند
بی اختیار بر زبان می‌آورد که از بدایع صنایع آفریدگار است و بنابر آنکه طایر همت هیچ یک از پادشاهان
سابق تا مقدار در هوای تدبیر تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان درآمد افغانان قوی دل شده
اهل و عیال خود را بآن قلعه درآورده اسباب قلعه‌داری بر وجه اتم سامان نمودند بیت
بکار و گشاده شود کار سخت به مدت برآید بهار از درخت
و حضرت جهانبانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و عشرت گذرانیدند در این وقت
خبر رسید که هندال میرزا در آگره و میوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه بنام خود خوانده و شیخ بهلول را
بقتل رسانیده آنحضرت جهانگیرقلی بیگ را با پنج هزار سوار در ایالت در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون
لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای پریشان شده و اکثر اسبان سپاهیان تلف شده بودند نهایت
بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر

آنحضرت

مقابله دوم شد

آمده در نواحی جوسا مقابله نموده وگرد لشکر خود قلعه ساخته نشست وبعد از رسل ورسایل شیخ خلیل نام که

او را مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گده بی تصرف

اولیای دولت گذاشته خطبه وسکه بنام نامی آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت

لشکریان پادشاهی بنسبت بدیگر روزها بیپروا شدند وآب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان

ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرموده وقریب بصبح در سنه ست واربعین وتسعمایه بالشکری آراسته ۹۴۶

وفیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشده شکست افتاد وجنت آشیانی

بکمال پریشانی متوجه آگره شد

بیت

همه سال کوه سر نخیزد بسنگ

گهی صلح سازد جهان گاه جنگ وشیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت وجهانگیر قلی بیگ

بالشکری که در انجا بودند بدفعات با او جنگ کرده وچون زوری نداشتند خود را علف تیغ شیرخان ساختند

وشیرخان خود را شیرشاه خطاب داده خطبه وسکه بنام خود ساخت وسال دیگر با غلبه وشوکت تمام

متوجه آگره شد ودرینوقت که یگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده

بلاهور رفت وامرای جغتایی بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان روافض مینماید ودر غربت ایشان

میکوشند نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت وبا وجود اینحال جنت آشیانی از آگره بقنوج

شتافته از آب گنگ گذشت ودرین محل لشکر مغل یکصد هزار ولشکر افغان به پنجاه هزار سوار میرسید

بالجمله در روز عاشورا سنه سبع واربعین وتسعمایه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند ۹۴۷

که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد ولشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته جنت آشیانی در آب اسپ انداخت

وبمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد وچون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند رفتند

وشیرشاه تا خوشاب دنبال نموده اسمعیل خان وغازیخان وفتح خان بلوچ وداوود که سرداران طایفه بلوچ

بودند آمده شیرشاه را دیدند وشیرشاه کوهستان نندنه وحوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده ودر جایی

که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت وموسوم برهتاس کرد ودرینوقت خواصخان غلام خود را که سبعی و

مقاله دوم ۹۴۹

مردانگی او زمام پادشاهی بکف آورده بود امیرالامرا کرده اسید دعشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود
داو را با هیبت خان نیازی و لشکری بسیار در انجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرده و چون
باگره رسید شنید که خضرخان سیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده
دلبست و برجاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و پس این
مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیرشاهی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه
ولایت بنگاله را بچند کس قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بود
بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه بقاضی فضیحت مذکور است امین ولایت
گردانید و صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره آمد و در سنه تسع و
اربعین و تسعمایه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرده و چون بگوالیار رسید شجاعتخان افغان که از امرای او
و متصدی محاصره قلعه گوالیار تعین شده بود ابوالقاسم بیک را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را
متصرف و دیوانان شیرشاهی در آورده و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از غلامان سلاطین
خلجی بود از راه صلح در آمده بی طلب بالیغار آمده او را دیده و همه بعد از چند روز از هراسی که برخاطر او
استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعتخان را نیز در سرکار
سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتهنبور گردید و ملوخان بعد از رفتن شیرشاه باز بمالوه آمده
و با حاجی خان و شجاعتخان جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعتخان شده بود شیرشاه
حاجی خان را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعتخان مسلم داشت و خود بنواحی رنتهنبور رسیده ایلچیان چرب
زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودی بصلح گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر
جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرع خواند باما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی
و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه قول است مصطفی را لاخیر
فی العبیدی بالجمله شیرشاه مدت یک سال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک نمود

داد و

وهیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب
گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و
تسعمایه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر پرگنات آن نواحی
را متصرف شد و دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاه داشته در زمره پاتران رقاص انتظام داد
ازین سبب عرق حمیت شیرشاهی بحرکت درآمده بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد
کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که باو ضرر جانی نرساند و پورنمل با زن
و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میر رفیع الدین
صفوی باوجود عهد و پیمان فتوی بقتل پورنمل داد شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل
فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی
کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل بیمحابا بدان
زدند که جمله با زن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده بآگره آمد و چند ماه قرار گرفت
و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت مارواڑ گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام
میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت بفکر صائب
و اندیشه درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر
مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جود هپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم
ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو جمع گشته مدتی یکجاه در نواحی
اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیش دستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده
از آمدن خود پشیمان گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای آنجا را
مغلوب ساخته بود و هر اینه جمعی فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای
مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو میکردیم و بجای او

مقاله دوم

ساحت ملک التصرف نمی‌بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله را از او بگیریم
هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و برفق
همان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم
داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را ارزانی میدارم باید که خاطر جمع داشته در اظهار
لوازم دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوره را بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند و
مالدیو که همیشه از زمینداران و امرای خود اندیشه و دغدغه در خاطر داشت از مشاهده مکاتیب هراسان
شده با آنکه سه چهار منزل مقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونهیا نام که از امرای او و بکثرت سپاه و وفور شجاعت
از همه مردم امتیاز داشت در پیشرفت و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات
بنام کونهیا بود و یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت
و کونهیا و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سود نبخشید و ایشان چون بر مضمون کتابات حیله آمیز شیرشاه مطلع
شدند از تهمت بیوفایی که در مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصل ننگ و عار است اندیشیده باتفاق
بمالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق می‌شود واجب و لازم است که برای دفع
مظنه تو با شیرشاه چندان حرب نماییم که فتح کنیم یا کشته شویم و باین قرار داد خواهی نخواهی وداع کرده
وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دوردست خود میرفت کونهیا و دیگر امرای بزرگ با ده دوازده
هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه
روان شدند و راه غلط کرده وقت صبح بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بیش از
هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افاغنه را برهم زده نزدیک بآن رسیده
بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی معروف بشجاعت
و کاردانی با لشکر تازه در رسیده و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید
کونهیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه که بر شکست مستیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یکمشت

ارزان پادشاهی هندوستان را بر باد داده بود و چه که در ملک مالوه بسبب کثرت ریگ و کمی آب مثل
دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان
ارزن است که بزبان هندی آنرا باجری گویند و نیز مالوه از جنگ امرای سکندر و قتل ایشان به تزویر
و حیله افغانان متقلب شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جوده پور گریخت و شیرشاه بعد ازین
فتح که نه درخور بازوی او بود قلعه چتور را بصلح گرفت و مراجعت کرده برنتهنبور آمد و چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر
عادلخان پسر بزرگ خود داده بود عادلخان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده مشتاقانه آید
و شیرشاه از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت کرد و راجه کالنجر بواسطه
بدعهدی که درباب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه را مرکزوار در
میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از
اطراف جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده بود مردمان حقهای پر داروی تفنگ باندرون
قلعه می انداختند اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقهای دیگر افتاد و آتش
درگرفته شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریاخان شروانی سوختند شیرشاه بآن
حالت خود را بمورچل رسانید و هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ
ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد و در آخر آنروز که دوازدهم
ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد ۹۵۲

نظم

زروزگار بهمین حالتم پسند آمد ... که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم
برین صحیفه مینا ز خامه خورشید ... نگاشته سخنی خوشتر آب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ... مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

شیرشاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان کرد بعقل و تدبیر صایب اختیار تام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که تا نیلاب اشتهار دارد دو هزار و

باشد که دولت و در هر یک کروه سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و یک امام و موذن و مقری در ماهی مقرر کرد
آنها را وظیفه معین کرده در هر سرای یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و در دروازه دیگر که یک
برای هندوان مقرر نموده که دایم میرسانیدند تا مسافران حسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ
یام که بزبان هندی ڈاکچوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و در راه
از سر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون و غیره نهال نشانیده بود که
خلایق در سایه اش آمد و شد میکردند و بهمین طریق از آگره تا منڈو که سیصد کروه است درخت
میوه دار برپا کرده بود و سرا و مسجد ساخته و در عهدش امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا
میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از طلا در صحرا
شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آینه دیدی
گفتی که دولت وشاهی نزدیک برفت شام من روی آورد و بس درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر
مضحکانه و هندوستانیا گفتی العهده این بیت هیچ کس ن اوست   شه اندها قی ترا باد دایم   بان شیر
بن حسن سور قایم   اگر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا نمودی
نمودی و در بطر بیت عدل و داد استقامت داشتی   **بیت**   پس از مرگ
هر کس که زو نام ماند   همانا که در زندگی کام راند   و شاعری تاریخ فوت او گفته

قطعه

شیرشاهی که از مهابت او   شیر و بز آب را بهم میخورد
چون برفت از جهان بدار بقا   گفت تاریخ او ز آتش مرد

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور

در وقتی که شیرشاه فوت شد عادلخان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهپور و پسر خرد او جلال خان
در قصبه ریون از توابع پتنه بود و امرا چون دیدند که عادلخان دور است و وجود حاکم ضرور میباشد کس

مقاله دوم
سنه ۹۵۲

بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانید و بسعی عیسی خان حاجب و دیگر
امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه در پای قلعه کالنجر جلوس فرموده خطبه
باسلام شاه گشت و بزبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قایم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادلخان
باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن
شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شده چون
بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و تبار دیگر جشن جلوس ترتیب کرده
باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر
بجانب عادلخان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادلخان بامرای سلیم شاه که قطب خان
نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قسمی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می بینید
و سلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادلخان
فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادلخان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند
و هر کجا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادلخان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبه سیکری
که بالفعل بفتحپور اشتهار دارد رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید و بجایی که جهت ملاقات آراسته
بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده بلطف باهم نشستند و
متوجه آگره شدند سلیم شاه غدری نسبت ببرادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس
در قلعه آگره با عادلخان نگذارند لیکن در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر در آمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه
سست بر آمده بالضروره اظهار ملایمت نمود و چاپلوسی کرده گفت که تا حال من افغانان سرکش
دلی را نگاه داشتم آینده آنها را بتو میسپارم و دست او گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی کرد عادلخان
چون عیاش و فراغت جوی بود و روباه بازی و مکر سلیم شاه را میدانست قبول نکرده برخاست
و سلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرده مبارکباد پادشاهی گفت آنگاه امرا هر یکی مبارکباد

مقالهٔ دوم

گفته لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواصخان حرفی کردند
که قول و عهد که در میان آمده اینست که در ملاقات اول عادلخان را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر شود
سلیم شاه قبول نموده عادلخان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواصخان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه
غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود با چولانهٔ طلا فرستاد که عادلخان را گرفته مقید نموده بیاورد عادلخان این خبر
شنیده نزد خواصخان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواصخان را دل
بهم برآمده غازی محلی را طلبیده همان چولانه را بپایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرایی که همراه
سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادلخان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطبخان
نایب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیده با عادلخان نیز غایبانه نوشتند
و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادلخان خود را باگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از
سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقا عادلخان و خواصخان چون بقصبهٔ سیکری که دوازده کروهی آگره
است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب براه بود خواصخان را بجهت مانعی
که در آن شب متراست توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از طرز
آمدن آگاه شده مضطرب شد و از قطبخان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا گفت که اگر از من در باب
عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواصخان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشهٔ فاسد باز
آیم قطبخان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این
فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نایب و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق با عادلخان داشتند بهانهٔ
آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند رخصت نموده که نزد عادلخان بروند و قصد او این بود که آن جماعت
را از خود دور کرده بجانب قلعهٔ چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر
نموده بکار جنگ و محاربه پردازد عیسی خان نیازی او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست
ده هزار کس افغان قرملی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر خاصهٔ تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این

قوت

مقاله دوم
سنه ۹۵۲

قدرت وکثرت امر عجیب است که تکیه بر دولت خداداد می‌نمایی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هر چند
که مخالفت باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لایق آنست
که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار درآیی و پای ثبات محکم نمایی که هیچ کس در حضور تو بجانب
مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطبخان نایب و دیگران را
که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم بسپارم شاید که بدی در حق شما سگالند
و بعد از آن آماده حرب شده از شهر برآمد و در میدان بایستاد و مردمانی که بعادلخان زبان داشتند
سلیم شاه را در معرکه دیده لاعلاج از شرم در اخیل بساول شدند و در ظاهر بلدهٔ آگره جنگ واقع شده
تایید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرموده و سنگ تفرقه در جمعیت عادلخان و خواصخان انداخت چنانچه
خواصخان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند و عادلخان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او
هیچکس خبر نیافت و ندانست که مآل کار او چه شد بعده سلیم شاه عقب خواصخان و عیسی خان نیازی
لشکر تعیین نمود و در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری
رسید خواصخان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی
دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخت و تاراج
نموده خراب میساخت درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلالخان جلوانی
و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادلخان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده
بگوالیار فرستاده خود بآگره مراجعت نمود و چون قطبخان در طلبیدن عادلخان و احداث فتنه داخل بود
از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب
باعظم همایون رفت سلیم شاه باعظم همایون حکم فرستاد قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون
قطبخان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود
و برمزید گور و چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعتخان حاکم مالوه و اعظم

همایون را طلب داشت شجاعتخان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون ضد آورد و سلیم شاه شجاعتخان را باز
رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه رهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که بنوبت
در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمده باحضار لشکر فرمان داد
متوجه دهلی نوشد و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بنا نهند
و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعتخان رسید شجاعتخان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان
خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمده و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده بجانب
لاهور نهضت نمود و اعظم همایون و طایفه افغانان باتفاق خواصخان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه
بوده باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون بلشکر نیازیان
قریب شد فرود آمده و خود با تنی چند از نزدیکان بدیدن لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش بر آنها افتاد
همانجا ایستاد و گفت و ناموس من نیست که لشکریانی را دیده صبر کنم پس امر بود که افواج ما را آراسته
کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواصخان در باب
نصب حاکم گفتگو کرده بودند که حاکم که باشد خواصخان گفته بود که جاولی خان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون
و برادرانش گفته بودند **بیت**

ملک میراث بخیر کسی · تا نزنی تیغ دو دستی بسی

و بر سر این عقده میان ایشان کدورت پدید آمده وقتی که صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند خواصخان
از جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حق المقدور تا مدتی محاربه نموده آنچه که حسب مرتبی را نتیجه بخشید
ندامت حیات ایشان نشد در و لهر بیمودند و فتح نصیب سلیم شاه شد **بیت**

کسی را که دولت کند یاوری · که آرد که با وی کند داوری

سعید خان برادر اعظم همایون
با ده کس از خسرایان چون مسلح بود و کسی او را نشناخت بهانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رساند
کار او را تمام سازد آن فیلبانی او را شناخته نیزه بر او حواله کرد و او از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم شاه بقدر
راست برآمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت که قریب روه است رفتند سلیم

تعقرمهم

تعاقب نموده تا قلعهٔ رهتاس که بنا کردهٔ پدرش بود رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی
بر سر نیازیان تعیین کرده خود باگره مراجعت نمود و از آنجا بگوالیار آمد درین وقت روزی شجاعتخان بالای
قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعتخان دست او را بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت
میجست بیکبار برجسته تیغی بر شجاعتخان زد و شجاعتخان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را باغوای سلیم شاه
حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود سلیم شاه تا مندو تعاقب کرد و چون شجاعتخان بانسواره
درآمد عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه اربع
و خمسین و تسعمایه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت با آنها ۹۰۲
جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکران ترتیب داده
و بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون باز برگشته بدهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب بموضع سنبله رسید
نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و اسیران را خدمت سلیم شاه
فرستادند و نیازیان بگهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه با لشکران جهت
تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده به پنجاب رفت و مدت دو سال با گهکران محاربه داشت و در همین ایام شخصی
در تنگی راه وقتی که سلیم شاه بر کوه مانکوت برمی آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد سلیم شاه از کمال چستی و چالاکی
برو غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون گهکران مغلوب و منکوب
شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظهٔ سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ
صف کرد اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیدند و سرهای ایشان را خدمت سلیم شاه فرستاد و سلیم شاه
از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود درین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم شاه
آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده سلوک نالایق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده
بکوه سوالک درآمد و از آنجا بولایت گهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند قرار گرفت و درین وقت خبر آمد
که همایون پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند دران ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون میگرفت

مقالهٔ دوم

در ساعت سوار شده روان گردید و روز اول سه کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانهٔ آراسته همراه داشت
و در آن اوان گاوان ارابه پرگاست رفته بودند و او در رفتن مسارعت داشت مقرر نمود که پیادگان بجای
گاو ارابه را بکشند پس هر توپی را هزار و دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد و چون
همایون پادشاه خود پیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت
نموده در قلعهٔ گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی در نواحی اتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان کمین
او کرده در مقام غدر ایستادند بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت نموده و آن جماعت بیکار و معطل ماندند
و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاءالدین و محمود و مدار که سرشته بودند بقتل رسانیده در گوالیار
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته محبوس میساخت و میکشت تا آنکه خواص خان
که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود از دهشت متوهم شده بکوه و صحرا بسر می گشت
و از سرگردانی بتنگ آمده در اواخر سنهٔ تسع و خمسین و تسعمایه با تاج خان کرانی که یکی از معتبر
امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده بتیغ غدر او را بقتل آورده
مردمانش تابوت او را بدهلی آورده مدفون گردانیدند و اهل هند او را از جملهٔ اهل الله و اولیا میشمارند و او را
خواص خان ولی میگویند و قبر او مبارک نامند بعد از اندک فرصتی در اول سنهٔ ستین و تسعمایه دانه در بغل مقعد
او برآمده از شدت وجع خون گرفت و از خانه برآمده بتفرج هوا شد و درگذشت و مدت پادشاهیش نه سال
بود از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیر شاه یک سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام
مطابق شیر شاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام
الملک بحری نیز وفات یافتند و بدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از قضایای غریب
که در زمان سلیم شاه دست داده واقعهٔ شیخ علایی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام داشت
و بخلافت شیخ سلیم چشتی در بیانه بر سجادهٔ شیخی ارشاد طالبان مینمود و چون رحلت بعالم بقا کرد شیخ علایی که اکبر
اولاد وی بود و در فضیلت و دانش از اقران تمام داشت قایم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً

[illegible]

مقاله دوم

شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه معظمه معاودت نموده روش مهدویه
که بعقیده فاسد ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت
و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفته صحبت او گشت طریقه آبا و اجداد را ترک کرده خلایق
را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طایفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله افغان
نیازی توطن نموده با جمعی کثیر از احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبردند و هر
روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید مینمودند که در مجلس او حاضر میبود یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه
اصلا و قطعاً پی کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایره مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی
تایب شده بسید محمد جونپوری میگروید پس از آن اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدای تعالی
صرف مینمود و بسیاری ازیشان شدند که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فاقت
پیش گرفتند و در نذور و فتوح که بایشان می آمد همه خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی هم نمیرسید
دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمی کردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر
و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند
و اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود
در امداد ایشان میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان
نیازی دید که با خاص و عام در افتاده است و عنقریب فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز
کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص
پور که در حد و وجود بسپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد
اما در اندک زمانی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی آن معنی را فهمیده
بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از وی کرده از خواص پور برآمد
و فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست موجب طلب

معالجه مردم

سلیم شاه باگره رفت و در مجلس او چنانچه رسوم و آداب پادشاهان مقید نشده و سلام مشروع ملحوظ
کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و این معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب
بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین انجو و ملا جلال
بهیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه احوال ایشان
نموده در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچ کدام غالب نشد بلکه مغلوب گشته از جواب
عاجز می آمد و بوده در تفسیر قرآن و در موقع بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده او را حکایت ها
شیخ از دعوی باطل مهدویه باز آی تا ترا تمام قلمرو خود محتسب کردانم و تا این زمان بی فرمان من امر معروف
میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی اصلاً قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه بر خلاف
فتوای ملا عبد الله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب شیخ بهیه که سرحد دکن است اخراج فرموده و
بهار خان حاکم آن موضع که از امرای عمده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دایره معتقدان داخل
او در آمده مخدوم الملک یعنی ملا قبح و خوبی حال سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبیدند و درین مرتبه
باز سلیم شاه علما را احضار ساخته بیشتر از پیشتر بتشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطانپوری بسلیم
شاه گفت که این مرد خود سر دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابران
تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در حلقه مذهب او در آمده اند و محتمل است که خلل در ملک
و پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه هیچ وجه گوش سخن ملا عبد الله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بده
طبیب که مرد دانشمندی بود و سلیم شاه معتقد او بود و کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد و تا موجب فتوی
او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه جانب پنجاب گردید تا تسخیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی
به بهار رسید شیخ بده موافق فتوای ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی نوشته بقاصد
سلیم شاه داد و دران اثنا شیخ را مرض طاعون که دران وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی
افتاد که مقدار یک فتیله میرفت و زخم بعمر نیز علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار

نمانده

مقاله دوم سنه ۹۵۵

ندانست سلیم شاه آهسته بگوش گفت که بگو من مهدوی نیستم و مطلق العنان باش شیخ گوش سخن او نکرد
سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و در تازیانه سیم جان بقابض ارواح سپرد و این
۹۵۵ قضیه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان
که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشست و سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد
نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عموبچه سلیم شاه و برادر زن او بود خواهرزادهٔ خویش فیروز خان
را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی
در تاریخ اکبری مرقوم کرده است که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحه خود مسمات بی بی بائی بارها
میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم
که خار راه پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان گزند است
و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز و نغمه اوقات مصروف میدارد
و او را سر برگ پادشاهی نیست هرچند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فایده نداشت تا آنکه عاقبت
بعد از فوت سلیم شاه روز سیم مبارز خان با اعوان خود به محل فیروز خان در آمد قصد قتل او کرد و هرچند که
خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجایی برم که کسی نشان از و نیابد فایده
نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را به تیغ جفا درگذرانید بیت

بروی که ملک سراسر زمین
نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب پادشاهی صوری بهم رسید خود را ملقب به محمد شاه عادل ساخت و عوام
الناس او را بحذف الف و اضافه یا عدلی خواندند و عدلی بواسطهٔ عدم قابلیت مردم اراذل دولت
را دست گرفته مهمات عمدهٔ شاهی را بایشان رجوع کرد و هندوی هیموی نام را که بقال و ساکن قصبهٔ

بیاری بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران صدی داد و در ده هزاری که بود صاحب اختیار ملک
و مال گردانید و خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه دلارام مشغول گشت و چون بسخی و بذل او تابع
محمد تغلق شاه بود خیال تقلید او کرده در اوایل جلوس در خزانه بگشاد و بخشش انعامات داده مستاصل
ساخت و گفت تا پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری و غیره در خانه کمان نهاده هر طرف
می انداخت و آن در خانه هر کس که می افتاد یا بدست اگر می آمد ده صد و پنجاه داده آن کسه باس را
می آورد و پس بدین طریق خزانه شیرشاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده خود را پادشاه بزرگ فرا گرفت
و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی میگفتندی چه اندهلی بزبان هندی کوری و نابینا
است و چون تسلط هیمون بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر
گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوابیده بیدار شد اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند
و چنانکه لوازم فرمان برداری باشد بجای نیاوردند با مرا عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری
نماند و رونق و نظام از پادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانه قلعه گوالیار بار عام داده چنانچه امرا
نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد و در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیر او بود
تغییر داده بسرمست خان سروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر این حرف گفتگو کردند سکندر خان
ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سرمست خان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجایی
رسیده که جاگیر ما را بطایفه سروانیان سگ فروش بدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود
او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد اما پسر را طاقت صبر نماند گفت ای پدر شیرشاه ترا یکمرتبه در قفس
آهنین کرده قصد کشتن داشت عاقبت سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد حالا طایفه سور
قصد استیصال تو دارند و تو این معنی را نمی فهمی عنقریب ترا نخواهند گذاشت و از این سرمست خان که بسیار بلند
قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان نهاده گفت ای فرزند این همه درشتی برای چیست و قصدش
این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان این معنی را دریافته چنان خنجر بر شانه اش زد که در ساعت

همچو مستان از پا درامده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شدند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت مقابله دوم شد
و عدلی دران شورش برخاسته جانب حرم سرا روانشد سکندر خان تعاقب نمود و عدلی در را پس پشت
کرده زنجیر در بست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود افکنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان
مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که
شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیرشاه میشد با جمعی باو رسیده پاره پاره کرده و دولتخان لوحانی نیز
بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت گویند در همان روز تاجخان کرانی که از عمده امرای
سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار برامده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده احوال
پرسید تاجخان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با
من موافقت کن شاه محمد قبول آن سخن نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاجخان کرانی
چون از قلعه برامده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چبرامپور که چهل کروهی آگره
و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاجخان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال
خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات
گرفته به برادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ و خواصپور تانده بودند ملحق شد
و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و
هیموی بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار
از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد هیموی بقال از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و
ابراهیم خان سور که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف حال
شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان که حکومت بیانه
داشت روانشد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد
عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت

مقاله دوم

دارالملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا باگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود در قابض گشته استقلال تمام هم رسانید عدلی چاره دست ازگریبان باز داشته از چنار کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان سور شد چون بکالپی رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق درمیان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی آن جمعی از اهل شجاعت را فرستاد و ابراهیم خان سور همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت و به مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دیده از گرفتن دهلی قطع نظر کرده راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بقبض در آورده فروکش نمود و استقلال تمام هم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافراشت دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیرشاه میشد و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنیده او را هم هوس پادشاهی و سروری در سر افتاد و حبیب خان تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را ملقب به سکندر شاه ساخته با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده آگره شده و قریب موضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال کرد مع هذا دویست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت و از در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و حشم مغرور شده به ملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها بیاراسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را منهزم گردانید و مضمون کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از آنکه سکندر شاه بقصد جنگ همایون

پادشاه

پادشاه روانه پنجاب گردید پادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد درینوقت عدلی
هیمون بقال را که وزیرش بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانه خوب از چنار جهت تسخیر دهلی
و آگره فرستاد هیمون بقال دفع پادشاه ابراهیم را اهم دانسته در نواحی کالپی او را شکست پادشاه ابراهیم
به بیانه نزد پدر خود رفت و هیمون بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور
حاکم بنگاله علم مخالفت افراشته متوجه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیمون بقال را طلب نمود هیمون
بقال ترک محاصره نموده روان شد پادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع مندا کهر که شش کروهی آگره است
باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز پادشاه ابراهیم بولایت بهته
رفت و با راجه رامچند راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رامچند بنابر مصلحت وقت او را بتعظیم تمام بر تخت نشانید
خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چند گاه افغانان میانه را که در حدود رایسین میبودند با بازبهادر که حاکم مالوه
بود نزاعی افتاد و ایشان کسان نزد رامچند فرستاده پادشاه ابراهیم را پیش خود بردند و بر خویش حاکم ساختند
و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گدهه را بمدد طلبیده با بازبهادر مقابله نمایند درگاوتی رانی قبول معنی
کرده از جای خود روان شد و بازبهادر جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت پادشاه
ابراهیم چون دید که درگاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خویش را در آنجا مناسب
ندیده بجانب اودیسه که از اقصی بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنه خمس وسبعین وتسعمایه سلیمان ۲۵
کرانی بر ولایت اودیسه مستولی شده او را بقول و عهد نزد خود خواند و به تیغ غدر درگذرانید القصه چون
هیمون بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون پادشاه سکندرشاه را گریزانیده دهلی و آگره را
متصرف شد با وجود اینحال چون افغانان جهل و خودرایی را شعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ و جدل نبودند
عدلی را فرصت استرداد دهلی میسر نشده بر سر محمد خان گوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع
چهپرکهه که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان گوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر
بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید در آن اثنا همایون پادشاه برحمت دادار پاک پیوست عدلی

مقاتلهٔ دویم

هیموی بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانهٔ دهلی کرده است که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل بر آورد و خود بنابر مخالفت امرای افغان با جا از چنار دور شدن نتوانست هیموی بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که دران بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند هیموی بقال آگره را بمردم خود سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته مقابله نمود و شکست خورده جانب پنجاب رفت هیموی بقال دهلی را نیز قابض گشته درصدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را با جیش تمام بسر دهلی روانه ساخت و خود هم پادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیموی بقال این خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال خان زمان رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف میمن و یسار و قلب را بر هم زد تا اقبال جلال الدین محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق تیری مغلان در چشم هیموی بقال نشسته و در انساختند و فیلبانش او در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیموی بقال عدلی را زوال و ضعف گشته افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر درصدد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامید و بسیاری از ممالک پورب متصرف گشت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسید نوبت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند بیچون

سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجای آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما تفوق نیست پادشاه بهلول لودی فرقهٔ افغانان لودی را مشهور آفاق کرده است و شیر شاه بمشقت فراوان پادشاهی سواد اعظم هندوستان را بدست آورده

طبقه

طایفه سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از وا ایمن نتوان
بود اگر بطوع و رغبت خواهان پادشاهی من هستید نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازید
تا بمیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را انتظام و رونقی پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمیدانید
از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من بیعت کرده بجان و دل
مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیر شاهی
بپادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند
اما در همان زودی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نبست
قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس پنجاب گریخته بدهلی آمد و
مغلان جلوریز بلاهور آمده افغانان را زیروزبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر
شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی صد هزار سوار افغان و راجپوت بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان
بمدافعه سپاه جغتای تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاحش یافته و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان کشیدند
و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود و اجبی میدانست اما بنا بر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر سامان کرده
در سنه اثنی و ستین و تسعمایه متوجه پنجاب گردید و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده ۹۶۲
جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر
بتصرف امرای همایون پادشاه در آمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیله بیرم خان ترکمان
سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برکنده شده بجانب گور بنگاله گریخت و آنجا در اقالیم گشته
بعد از اندک زمان در آن طرف فوت شد و تاجخان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از واقعات حکام
بنگاله بنجا ظهور آورند که در انجا مشروحا مرقوم کلک تحقیق خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر

مقالهٔ دوم

آمدن بدولت و توفیق خداوند خسرو و کل و درآمدن ممالک هندوستان کرّت ثانی بحوزهٔ تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین بییلاق قیدار نبی علیه السلام که درمیان
ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد حضرت جنت آشیانی
متوجه آنجانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمایه بپادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه
اسمعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیم و ضیافتی که لایق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم
رسید روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبهٔ خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی
گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آورده اید و چون
مایدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته بادب ایستاده
بود طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه
متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده
تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداده جمعی را با خود متفق کرده هرگاه
که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلایل خاطرنشان میکرد که صلاح نیست که اولاد
صاحبقران در هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشند القصه حضرت شاه در ییلاق
قیدار نبی علیه السلام بود بجهة خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار چرگه طرح انداخت و در هر مرتبه اول
آنحضرت را تکلف شکار انداختن نمود و بعد ازان بیرم خان را رخصت داد و پس ازان بهرام میرزا و سام
میرزا را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها بترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و
سگان شیرصولت بر اثر شکار تاخته بشمشیر و تیر و نیزه صحن صحرا را از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه
از بسیاری خون شکار گونهٔ لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون

بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان سخنهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند و جنت آشیانی هم رنجیده‌خاطر شد اما بمقتضای این مصرعه مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش و بنابر التماس بیرمخان نهایت ملایمت و فروتنی بجای می‌آورد درین اوقات سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسپ و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از محرمان بودند اتفاق نموده در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنابران روزی در خلوت سلطانه بیگم بتقریبی آنحضرت این رباعی جنت آشیانی را بحضور حضرت شاه خواند

رباعی

هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی　　هستیم همیشه شاد بایاد علی

چون سر ولایت از علی ظاهر شد　　کردیم همیشه ورد خود یاد علی

حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک محروسهٔ خود را بذکر اسامی ائمهٔ معصومین علیهم الصلوات و السلام مزین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آنحضرت جواب داد که من المهد الی اللحد مهر محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتای و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت شاه بیرمخان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون بمقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شهزاده مراد ولد خود را که طفل گاهواره بود با تالیقی بداغخان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل مکنون خاطر من است آنهار التفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز آن معنی فرموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود تقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار برفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه الاف التحیة و الثنا متوجه قندهار گشت نخست

مقاله دوم — دوع کرسیه شرف دیوان پادشاهی. حضرت جنت آشیانی در اینجا خواهد رفت عسکری میرزا را که
همراه شاهزاده محمد اکبر را گرفتار ساخته بود بنزد میرزا کامران بکابل فرستاده و اسباب قندهار
و شاه کرده و حصار قند با محصور گشت حضرت جنت آشیانی با اتفاق امرای قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه قلعه محاصره شد و مدت محاصره چون کشید حضرت جنت آشیانی بیرم خان ترکمان را ٦
پیش کامران میرزا بکابل فرستاده و اثنای راه قومی از هزاره بر سر او آمد جنگ سخت شد و بیرم خان
بمکان ظفر اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسیده و باب اطاعت و تسلیم قلاع و اتفاع سخن گفت
و چون مقرر شد دست حقیقت کامران میرزا بمسامع همایون رسانید و لشکریان قزلباش
از طول محاصره دلتنگ شدند الوس جغتای طول کشید و در اثنا محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین
و میرک و شیر افکن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته ملازمت جنت آشیانی رسیدند و
جمعی از مردم معتبر قلعه بیرون آمده بخدمت حاضر گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و با اتفاق
امرا بکمال خجالت ملازمت رسید و قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار
بشاهزاده مراد متعلق باشد بموجب آن حضرت قلعه را بشاهزاده واگذاشت و شاهزاده و بداغ خان قاجار و الوس
قشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود بقلعه در آمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس جغتای
از دادن قلعه بقزلباش آزرده شدند و چون در آن زمستان ایشان را جامی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و
عسکری میرزا را مقید ساخته بود گریخت و جمعی تعاقب او نموده گرفته آوردند و آنحضرت با لشکر جرار روانه
کابل شدند و در آن روزها شاهزاده مراد باجل طبیعی در گذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته جازم استرداد قندهار
و بداغ خان قاجار پیغام کرد که قندهار را بطریق عاریت چند گاه بما سپارید که بعد از فتح کابل و بدخشان
باز تسلیم خواهیم نمود بداغ خان قبول نمی کرد و آنحضرت سکوت کرده بیرم خان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد
خان را بنهانی گفت که بر سر تسخیر قلعه باید بود العرض روزی قطار شتر که علف بار داشت بشهر در می آمد حاجی
محمد خان فرصت یافته درمیان آن قطار بدروازه در آمده مستحفظان را که در مقام ممانعت شده بودند بشمشیر گذرانید

در اینساعت بیرم خان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه درآمدند و بداغ خان قاجار که در کمال غفلت بودند فوج جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت جنت آشیانی بیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد درینوقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر پادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون پادشاه بیرون کابل مقابل اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قبلان بیک که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت پادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده وقت غروب آفتاب بقلعهٔ ارک کابل درآمد و چون آنحضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته بغزنین گریخت و جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره بقلعه درآمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود باتکان خدمت پادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید **بیت** عزیز مصر برغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید

و این مصراع تاریخ آن فتح است **مصرع**

بجنگ گرفت ملک کابل از وی

و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزمین داور میان هزاره درآمد و ایشان نیز چون جای نداوند به بهکر نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده درمقام معاونت شد و میرزا ظاهراً بعیش وحضور و باطناً باندیشه و فتور میگذرانید

بیت بظاهر با همه گفت و شنو داشت — ولی دل جای دیگر در گرو داشت

۳ جنت آشیانی شهزاده را باتالیقی محمد علی طغایی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگرباره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول گریخت بعد جنت آشیانی متوجه طالقان شده مزاج شریفش چندگاه از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پیدا آمده بود فرونشست درینوقت

مقاله دوم

خواجه معظم برادر جوجی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنا بر بعضی امور کشته بکابل گریخت
و حسب الحکم پادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف
یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه سوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
و بعد از آن بموافقت احشام زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورد و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب بصبح که
دروازه قلعه را گشودند بشهر درآمده خود را بمدرسه رسانید و محمد علی طغایی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و
فضل بیگ و مهتر وکیل را نابینا کرده امید و شاهزاده و اهل حرم را بموکلان سپرد و حسام الدین ولد
میر خلیفه را بیحجت کشتند گویند در آن سحر که میرزا بقلعه درآمده حاجی محمد عسس که منظور پادشاه بوده و جارت میرزا
گفت چون رفتم و آمدم حاجی جوابداد که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند
صبح امید که بود معتکف پرده غیب   گو برون آی که کار شب تار آخر شد   و چون این خبر بسمع
همایون رسید قهقرا نمود تا صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا
مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بد
افغانان درآمد و درانجا شیر افکن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا شکست
خورده شیر افکن بیگ کشته شد جهت آشیانی بر در کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام بگوش
میرزا خبر رسید که کاروانی بزرگ بغلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد میرزا شیر علی را که از امرای
شجاع و معتمد بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر درآورد پادشاه این خبر یافته بسرعت هرچه تمامتر
نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده
صف آراست و با مردم پادشاه جنگ کرده گریخت درین وقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ
بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان بملازمت آمدند و قراچه خان و ماکو
بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته پسران مانوس بیگ که در
قلعه بودند بعقوبت تمام کشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار

استوار

مقاله دوم

استوار کرده و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته
خواهند شد میرزا چون از همه جهت مأیوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت
و پادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل در آمد و جمعی از مردم هزاره دو چار شده
هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که میرزا کامران است مدد کرده
بمردمش که در غوربند بودند رسانیدند میرزا در اینجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان
حاکم آنجا بمدد وی سوار شده غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه
تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب
رفتند درینوقت قراچه خان و مانوس بیک و دیگر امرا توقعات غیر معتد و نمودند از آنجمله قتل خواجه
غازی وزیر و نصب خواجه قاسم بجای او و این از جمله مدعیات بجای ایشان بود چون این معنی بر خاطر
جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده بهمراهی میرزا عسکری جانب بدخشان را
شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بآنهار رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا
ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قمر علی سقائی را
که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی پادشاه بایشان میرسانید بقتل آورده و بکابل آمده حضرت
پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورده و بنابر آنکه کامران میرزا
قراچه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی بسم
منقلای بجانب کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا اعلام نموده او بایلغار خود در کشم رسانیده
در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش متفرق بودند با در رسید و جنگ کرده شکست
داد و اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکنار آب رسید و میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بود و هرچه داشت بغارت داد
و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون از امداد اوزبکان نومید بود بوسیله میرزا سلیمان رخصت

تکه مطلب کرده و آنحضرت قبول ننموده کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت حرمین
شریفین ده فرسنگ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان فرستند و آنحضرت
نفرستاد و ازین مرحمت بغایت شرمنده شده بنیت ملازمت برگشتند و حضرت آشیانی اکثر میرزایان را
باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجای آورده و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر ارزانی داشت و
برگشته بکابل تشریف آورده و در حاشیهٔ فتحنامه که بقندهار نزد بیرمخان ترکمان فرستاده بود این ابیات
که زادهٔ طبع آن شهنشاه است بخط خود قلمی نموده

نظم

باز فتحی ز غیب روی نمود / که دل دوستان ازو بگشود
شکر لله که باز شادانیم / بر رخ یار و دوست خندانیم
دشمنان را بکام دل دیدیم / میوهٔ باغ فتح را چیدیم
روز نوروز خرم است امروز / دل احباب خرم است امروز
شاد باد از همیشه خاطر یار / غم نگردد دگر دیار و دیار
همه اسباب عیش آماده است / دل ز فکر وصال افتادست
که جمال حبیب می‌بینیم / گل ز باغ وصال می‌چینیم
گوش خرم شود ز گفتارت / دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم / بنشینیم خرم و بی غم
بعد از آن فکر کار هند کنیم / عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر در بسته گشاده شود / هرچه خواهیم از آن زیاده شود
آنچه خواهیم از زمان و زمین / گوید آمین چو جبرئیل امین
یا الهی میسرم گردان / دو جهان را مسخرم گردان

و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیهٔ آن نوشت

رباعی

ای آنکه انیس خاطر محزونی / چون طبع لطیف خویشتن موزونی
بی یاد تو نیستم زمانی هرگز / آیا تو بیاد من محزون چونی

و بیرمخان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته نگاشت

رباعی

ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی / از هر چه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد / چون میپرسی که در فراقم چونی

و چون از بیرمخان ترکمان یاد رنگ

انواع تشویش رسیده بود بقصد انتقام در سنه ست و خمسین و تسعمایه باتفاق هندال میرزا و سلیمان
میرزا روانه بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند و باوجود آنکه دغدغه آن
بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد پادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با
سه هزار سوار بمقابله آمده مقاتله نموده بمقامی جید اسیر شد روز دوم پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله
خان و سلاطین حصار که بکمک آمده بودند با قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند سلیمان میرزا
و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک و همراهانش
از مشاهده این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر درآمدند و لشکر جغتایی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران
اهل و عیال خود بودند دران شب که صباحش از اسباب سپاهیگری اهل بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند
که از جویبار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح در انست که جانب دیگر رفته جهت اردو جایی محکم معین سازند
و مردم بلخ را دلاسا کرده بجنگ متصرف آورند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار جهت آسایش کوچ
کرده چون دره گز که طرف کابل است دوست و دشمن که از شورت آگاه نبودند تصور مراجعت نموده بسرعت
تمام روانه کابل شدند و اوزبکان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسنقلی
سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند زیر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفس نفیس بزخم
نیزه شخصی را که از همه پیشتر بود از خانه زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ و تولک خان قوچین نیز در
شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جغتای متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تافت
و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا
و هندال میرزا را هم از کشم و قندهار بر سر او تعیین کرد و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک
و بامیان و هزاره شده بسند رود پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد و قراچه خان و قاسم حسین و غیره که باز
پیش آنحضرت آمده بودند به میرزا مخفی پیغام کردند که عمده لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه
اینجانب شوند که ما از شما ایم او از گفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان و

سال دوم

درین وقت یک میرزا ابوسعید و پادشاه با اندک مردم بپای تماشا رفته جنگی عظیم اتفاق افتاد
پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند آنحضرت که درین معرکه بنفس مباشر قتال شده بود زخم تیر بفرق
مبارک رسید و اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت
و میرزا دیگر باره کابل را متصرف گشته کامران شد و حضرت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسپ
و اشتر بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب گرفته بلشکر قسمت نمود و شاه بداغ و قولک
مان قوچین و مجنون خان و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبرگیری بطرف کابل فرستاده بجز ترکمان
کسی مراجعت نکرد آنحضرت از بیوفایی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و
هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب
پنجه مصاف داد و منهزم گشته سر و ریش تراشید و در لباس قلندران بدامن کوه هندوکش و لمغان
خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد حضرت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف
آورده یک سال بعیش و عشرت گذرانید دیگر بار چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار
و پانصد رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی رخصت بغزنین رفتند آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا
لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داوودزی و طغان لمغانات بجانب نیلاب گریخته پادشاه
بکابل آمد و میرزا باز میان افغانان درآمده در مقام فتنه شد حضرت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته به بیرمخان
ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین
برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پیشاور گریخته بود براه بنگش و گردیز روانه غزنین گشت
لیکن قبل از رسیدن او بیرمخان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و ملاطفت بکابل برده بود میرزا
ناچار باز به پیشاور رفت و حضرت آشیانی بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغزنین
گریخت و بیرمخان باز بغزنین رفته او را بملاطفت بکابل آورد و دران وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی میرزا
کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد عسکری میرزا در وادیی که مابین شام و

مرنیزمرد

مدینهٔ مشرفه است در سنهٔ احدی وستین وتسعمایه فوت شد واو را یک دختری بود که جلال الدین محمد اکبر ٩٦١ مقالهٔ دوم
پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورد و کامران میرزا چون هوس پادشاهی از سر بدر نکرده در
میان افغانان بفراهم آوردن لشکر مشغول بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیرمایهٔ فساد بود بقتل آورد
متوجه تادیب میرزا گردیده و در نواحی جیپر میرزا با افغانان بسیار برابر روی پادشاه در شب بیست وهفتم شهر
ذیقعده سنهٔ ثمان وخمسین وتسعمایه شبخون آورد و هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناشاد ٩٥٨
را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و بمیان افغانان در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه
سلطان بیگم را با خیل وحشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت بیش از پیش الوس مهمند وخلیل را بقتل وتاراج بسی زبون کردانید
افغانان چون دیدند که بجز خرابی ونقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او ناچار
بهند رفته التجا بسلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک ناهموار نموده چون ارادهٔ حبس او کرد گریخته براجه نگرکوت پناه
برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه میدانست از عقب او در سنهٔ ستین وتسعمایه بر سر راجهای پنجاب ٩٦٠
روان شد و میرزا ترسید و از نگرکوت پیش سلطان آدم گکهر رفت اتفاقا دران ایام چون میرزا حیدر
دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت والتماس قدوم کرده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور
نموده بهسند در آمد و سلطان آدم اندیشید و میرزا را محافظت نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه منعم خان بموجب
حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد و پس از آن الوس جغتای که از نفاق وجنگ وجدل میرزا خونین دل
بودند معروضداشتند که بقای عرض وناموس ما منحصر در فنای میرزا کامران است پادشاه از کمال مروت و
مهربانی بکشتن او راضی نشد وجهت تسلی امرا بکور ساختن او رضا داد و محمد مؤمن فرنخودی این مصراع را تاریخ آن
یافت مصرعه چشم پوشید زبیداد سپهر و چون جنت آشیانی بدیدن
میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال نموده این قطعه بخواند قطعه
ز فقر وشوکت سلطان نگشت چیزی کم ز التفات بغربت سرای دهقانی کلاه گوشهٔ دهقان

مقالهٔ دوم

باقتاب رسید که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی   جنت آشیانی را نوعی گریه غلبه نمود
که مجال تکلم نماند، برخاست و تاسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته از راه سند بمکه معظمه رفت و کوچ خود
را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و حج کرد و بتاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع وستین وتسعمایه
همانجا فوت شد و در معلی مکه مدفون گشت آری   نظم   کنج بقا نیست درین خاکدان
منزل فانیست درین آسمان   جمله جهان خواه کهن خواه نو   چون گذرانست بسی زو بجو
و میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم بابوالقاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را در
سنه اربع وستین وتسعمایه در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خان زمان میرفت بقتل او اشارت کرد و او
وقت کشتن این بیت که زاد حبسش بود بخواند   بیت   فلک بکشتن ما مانید ز شتاب
چو خواهیم ار تمت مرو اضطراب مکن   القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان
محمد بود و از و پسری متولد شد موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگری در
حبالهٔ شاه فخر الدین مشهدی رضوی القصه پادشاه را چون از قتل کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست
که بکشمیر رفته آنرا ضبط نماید و سلیم شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای جغتای تجویز آن نکرده گفتند
هرگاه بکشمیر درآیید افغانان راه برآمد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد پادشاه قبول ننموده بجانب کشمیر
کوچ کرد و امرا بالتمام جز خواجه معظم همراهی نکرده باطراف کابل روان شدند جنت آشیانی چاره ندانسته او هم
عنان اسب عزیمت را بسوی کابل تافت و از نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر فرمود و بسکندر خان اوزبک
سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود و دیگر بغزنین رخصت فرمود
و در سنه احدی وستین وتسعمایه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقایع جلال
الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال بنابر سعایت حاسدان خاطر جنت آشیانی از بیرم خان ترکمان متغیر
شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد مذهب بجانب قزلباش مایل شود ولایت که در دست او قندهار بود
از راه غزنین بدانجا رفت بیرم خان ترکمان که ازین تهمت بری بود اطوار آن معامله جنت آشیانی گذشت

خبر قدم

بر توجه آنحضرت شنیده با پنج شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش حسب
درسانید و چون بر آنحضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت و افتراست لهذا خاطر
جویی بیرم‌خان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانیده و نیز ارباب غرض را سرزنش و ملامت
کرده بیرم‌خان را بالطاف گوناگون نوازش فرموده بیرم‌خان التماس نمود که حکومت قندهار منعم‌خان یا
بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند معرض قبول نیفتاد مگر در وقت وداع حسب الالتماس
آنحضرت ایشان بهادرخان برادر علی‌قلیخان شیبانی را اقطاع زمین داور داده در آن صوب گذاشت و بکابل
مراجعت فرمود پس درین حین عرایض بعضی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان
باهم طریق عناد و فساد می‌پیمایند و تیغ خلاف از میان کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی میکنند
و حالا وقت است که آنحضرت متوجه ملک موروثی شده متصرف در آورند پادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان
نبود تردد خاطر بهم رسانیدند روزی به سیر و شکار سوار شده با مخصوصان گفت که بهر سفر هندوستان تفأل میکنیم که
اگر سه کس از پی هم بنظر درآیند نام ایشان پرسیده به فال اختیار میکنیم فی الجمله اول کسی که برخورد نام
او پرسیدند گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند به دهقانی رسیدند بعد از سؤال
او گفت که اسمم مراد خواجه است درین صورت آنحضرت فرمود چه خوش بود که شخص سیم سعادت خواجه نام
داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و حضرت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را
صد هزار سوار و بیست هزار نشان میدادند با این حال عازم سفر هندوستان شد و شهزاده محمد حکیم میرزا
را با اتالیقی منعم‌خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر
سنه اثنی و ستین و تسعمایه روانه شد و در پیشاور بیرم‌خان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان
جنگ دیده که نوکران آبا و اجداد او بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت حضرت آشیانی
از سیلاب گذشته بیرم‌خان را منصب سپهسالاری عنایت فرموده و خضر خواجه‌خان و تردی بیگ خان سکندر

سلطان و علیقلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت
تاتارخان افغان حاکم قلعهٔ رهتاس که بنا کردهٔ شیرشاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده
بجانب دهلی گریخت و حضرت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بمحافظت آن قیام مینمودند
بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و پادشاه بمبارکی بشهر درآمد و بیرمخان ترکمان بهمراهی امرای منقلا
بسرهند رفته آنجا و دیگر بی تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت
نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهبازخان و نصیرخان در دیپالپور جمع آمده ارادهٔ فتنه
دارند حضرت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق
علیقلی خان سیستانی بدفع ایشان مأمور گردانیده با افغانان حرب نموده شکست دادند و اموال و اهل
و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندرشاه تاتارخان و حبیب خان افغان را با سی هزار سوار
جهت جنگ لشکر چغتای با کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرمخان ترکمان با وجود کثرت دشمن نیندیشیده
دل بر جنگ نهاد و از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روانه شد و وقت غروب نیّر اعظم کنار آب بجواره
مقابل اردوی خصم نزول نمود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم
بیداری پرداختند بیرمخان بر احوال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با چهار هزار سوار از نوکران
خاصهٔ خود بکنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنایی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب
و ولوله میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادی روشنی کوشیده هرقدر چوب
و علف که در اردو بود یکباره افروختند مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا
علیقلی خان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل به بیرمخان رسانیدند و از هر طرف
به تیراندازی مشغول گشتند افغانان بی تاب گشته بهانهٔ جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه
پیش گرفته و متفرق گشته هریک بطرفی رفتند تاتارخان و حبیب خان افغان ساعتی توقف کرده
چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسب و فیل و اسباب گذشته راه گریز

نمودند

پیوسته مغلان یراق واسباب افغانان را تاراج کرده بغایت محظوظ ومسرور گشتند بیرمخان فیلان را
بلاهور نزد حضرت آشیانی فرستاده خود در ماچیواره نشست وامرای جغتای را پیشتر روانه کرد تا بحوالی دهلی
تا حدی بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند وآنحضرت ازین فتح خوشوقت شده بیرمخان ترکمان را بخطاب
خان خانان والقاب یار وفادار وهمدم غمگسار نوازش فرمود واسامی نوکران او را از وضیع وشریف
چه از ترک وچه از تاجیک وسقا وفراش ومطبخی وساربان ثبت دفتر پادشاهی گردانیده بپایه شکرف رسانید
وپاره از ایشان خان وسلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندرشاه بعد از شکست تاتارخان و هیبت خان
افغان درباب موافقت از امرای افغان قسم گرفته با هشتاد هزار سوار وتوپ بسیار وفیلان کوه
نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرمخان ترکمان نوشهره زده نوشهره را مضبوط ساخت وچون سکندر
در ظاهر نوشهره باندک فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود وآنحضرت
رایات اجلال متحرک ساخته بنوشهر تشریف آورده ودر قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و
طالبان نام وننگ بمیدان در آمده داد مردی ومردانگی میدادند آخر روز سلخ شهر رجب سنه
مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود افغانان صفها آراسته درصدد جنگ پادشاهی شدند
وسپاه جغتایی همگی مستعد قتال گشته بملازمت شاهزاده آمدند از یکطرف بیرمخان ترکمان واعوان وانصار
او واز جانب دیگر سکندرخان وعبدالله خان اوزبک وشاه ابوالمعالی
وعلیقلی خان سیستانی وبهادرخان وتردی بیگ خان بران نهج که قاعده چنگیزیست
حمله آوردند ولوازم شجاعت ومردانگی ما فوق طاقت بشری بظهور رسانیدند و
بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندرشاه بکوهستان سوالک
گریخت وبموجب حکم آنحضرت سکندرخان اوزبک ودیگر خوانین بدهلی وآگره رفته متصرف
گشتند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده بدفع سکندرشاه مامور گردانید وخود در
ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق وکرم ملک ملک‌بخش باردیگر فرمان روای مملکت هند

که مال ربع معموره کشور دست شده بیرمخان ترکمان را باقطاع و عنایات خسروانه پیش از پیش نوازش فرمود دوم
و دیوی سیکری حاکم دهلی گردید و سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علیقلی خان سیستانی حاکم سنبل
و میرت گشته مملکت صاف شد و بیرمخان این رباعی در تاریخ آن فتح گفته رباعی

شاهی که ز طالع همایون طلبید
انشای سخن ز طبع موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندوستان را
تاریخ ز شمشیر همایون طلبید

و بنابر آنکه شاه ابوالمعالی با امرای کمکی سلوک نیکو نمیکرد شاه ... حضرت جنت آشیانی بیرمخان را اتالیق شهزاده جلال الدین محمد اکبر ساخته بملازمت آن والا گهر بدفع سکندر شاه نامزد نمود و دران ایام شخصی معروف بقنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان ... را اغار غارت نمود علیقلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمایه بدرگاه فرستاد و در هفتم آن ماه نزدیک بوقت غروب آفتاب حضرت جنت آشیانی بالای بام کتابخانه برامده نشسته بود وقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم و جواب بانگ نماز بر زینه دوم نشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و پادشاه از زینه بام جدا شده بر زمین آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود بدولتخانه بردند بعد از لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول گشتند اما سود نداد یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش بآشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه است

مصرعه
همایون پادشاه از بام افتاد

و در دهلی نو کنار دریای جون مدفون گشت و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید ایام پادشاهی او در هندوستان و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او پادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت و در علم ریاضی علم مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بود و همه وقت در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه با وضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان نمی آورد چنانچه روزی میر عبدالحی صدر را بهمین نام خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت میر گفت معذور دارید که چون وضو نداشتم

وضع نداشتم وحی نام خداست اسم شما را تمام مذکور نساختم و هم خوش قدوکندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای جغتای آنحضرت را شیعه مذهب میدانستند بسبب آنکه هم از عهد خردی و شاهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که محبت اهل بیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و رعایتها می یافتند و بیرمخان ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که پادشاه بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ کرده اند و گویند که کامران میرزا با آنجناب در باب مذهب همیشه سرزبانی مینمود وقتی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سوار و از جایی میگذشتند سگی بنظر درامد که پای برداشته بر قبری میشاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی است پادشاه گفت آری چنان ظاهر میکرد و گوئی این سگ هم سنی باشد و همچنین مطایبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور ضدیت کامران میرزا و خرسندی بیرمخان ترکمان و دیگر ارباب دخل سرمیزد و آنحضرت الحنفی مذهب بوده و دیوان شعر او جسته جسته بنظر در می آمد و این ابیات از وست

نظم

گذشت از دل سرگشته ناوک ستمش ... نماند بر من دل داده لذت المش
بقصد کشتن عشاق گر کند میلی ... عجب نباشد از اخلاق و شیوه کرمش
کراست زهرهٔ قرب حریم حرمت او ... که جبرئیل امین نیست محرم حرمش
اگر به پرسش عشاق مینهد قدمی ... هزار جان گرامی فدای هر قدمش

خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم ... وز شوق سرو قدت از جای جسته بودم
عیبم مکن که گفتم موی ترا پریشان ... در شرح جعد زلفت چون دل شکسته بودم
در شرح غنچه او هر گز نگفته حرفی ... لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم
حقا که چون همایون در حال وصل بیخود ... با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

داغ عشق تو بر جبین منست ... خاتم لعل تو نگین من است
تا نشستم چو خاک بر در تو ... پشت بام فلک زمین منست
خط مشکین لعبتی شکفام ... این زمان آن کمین من است
هر کجا شاه و شهریاری بود

آیت رحمت مبین من است   من اشک روان چو گنج قارون دارم   گلگونه ورزی سیه

ز افسون دارم

ذکر پادشاهی پادشاه جمجاه ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی

شیخ ابوالفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن پادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که
قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده و مولف این اوراق محمد قاسم فرشته که درصدد اختصار است
خلاصه آن را درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیرالدین محمد همایون پادشاه از افتادن
از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهة
رسانیدن اخبار آن حالت بالغار روانه پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده
دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجای آورده و
باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ثلث و ستین و تسعمایه شاهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال 90
و نه ماه از عمر شریفش گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند   قطعه

گل امید شگفته و وزید باد مراد   مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد
ز دست فتنه دوران جهان بشد ایمن   که پادشاه جهان پای بر سریر نهاد

بیرم خان ترکمان با وجود منصب سپهسالاری و اتالیقی بخدمت وکالت
نیز رسیده متصدی امور ملک و مال گردیده و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف
و اکناف فرستاد و تمغاجات و راهداری و سلامانه پیشکش و خزانه تمامی ممالک محروسه را معاف داشت
و بخت شاه ابوالمعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم تعزیت مشغول
بمرض آشنایی که ما بین خاقان اکبر و ابوالمعالی بود از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل
گیر کوتوال لاهور فرستاد و شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت

خود را

مقالهٔ دوم ۹۶۳

خود را گشت تردی بیگ خان جمیع اسباب پادشاهی را از دهلی مصحوب ابوالقاسم میرزا ولد کامران
میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علیقلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر
خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند
بعد موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان
کوه سوالک گریخت و دهرمچند راجه نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ملک موروثی باقطاعش
مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندر در آمده مدتی در انجا توقف نمود و دران اوان سلیمان
میرزا که فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده
بود حصاری شده علم مدافعه برافراشت و خاقان اکبر بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین
محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد و چنانچه بعضی بکابل درآمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت
چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده به تنگ آوردند سلیمان میرزا
بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت می نمایم منعم خان بنابر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان
میرزا به بدخشان رفت درین ولا هیمون بقال وزیر محمد شاه عدلی با سی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل
که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادیخان افغان
که او نیز از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهت آمد و علیقلیخان سیستانی که در انوقت خطاب خان زمانی یافته
بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی
از آب رهت گذشته با شادیخان افغان جنگ کرده منهزم گشته لشکریانش پاره در جنگگاه کشته شدند
و اکثری در حین عبور آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند
و چون هیمون بقال آگره را متصرف گشته متوجه دهلی شد تردی بیگ خان مسرعان باطراف فرستاده
امرا را طلب نمود عبدالله خان و لعل سلطان بدخشی و علیقلی خان اندرابی و میرک خان کولابی و غیره
بی توقف بدهلی آمدند و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کوکیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند

مقاله دوم

که تردی بیگ خان شتابزدگی کرده با سپاه سوی بقال مقابله نمود و هیموی بقال که کافری شجاع بود با سه هزار
سوار انتخابی و فیلان آسمان شان از صف قلب جدا شده نخست بر تردی بیگ خان که با مقابل خود جنگ در پیوسته
بود تاخت و او را از معرکه گریزانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت
تردی بیگ خان و دیگر امرا با آنکه می‌توانستند که علی قلی خان سیستانی الملقب بخان زمان و دیگر امرا را دسته و الا امرا
ناحق تنخواه ساخته تدارک شکست را نمایند و یا اینکه در حوالی دهلی بوده از پادشاه کومک خواهند از پنهانی راه
باکره و نوشهره تاختند . و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علیقلی خان سیستانی در میرت این خبر شنیده و
چون تنها از عهده ضبط آنجا و بیرون نمی‌توانست آمد ناچار او نیز بنوشهره رفت مرتضی آستیانی در جالندهر بر پیشقیام
مطلع شده چون جز از پنجاب جمیع ممالک متصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطه صغر سن با مور
پادشاهی نمی‌توانست پرداخت بیرم خان ترکمان را بخطاب خان بابا نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات
ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هرچه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروح
همایون پادشاه و سر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم بیمی نیست و این مصراع بخواند

مصراع — دوست گر دوست بود هر دو جهان دشمن باش — و آنگاه بجمیع امرا
انجمن ساخته جانقی . . . و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند عده لشکر پادشاه از بیست
هزار تجاوز نمود همگی مایل برفتن کابل شدند اما بیرم خان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیده و خاقان کبیر
با وجود صغر سن بدین گفتار مایل و راغب گشت و بی توقف خضر خواجه خان که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر
بابر پادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت . بدفع سکندر شاه تعیین کرده خود بنفس
نفیس جازم ناحیه هیموی بقال گشته در نوشهره امرای گریخته ملازمت نمودند و خان خانان تردی بیگ را
بسبب تقصیرات وقتی که پادشاه بشکار رفته بود بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن
زد و پادشاه این خبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرم خان معروض داشت که چون یقین
میدانستم که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از و بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تأمل خواهند فرمود

بعفو جرایم تقصیر

مقاتله دوم

و همچنین تقصیری درین وقت که لشکر مخالف نزدیک رسید و مغل افغانان غنیمی بر ممالک هند استیلا یافته
مناسب نبود مرآینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی نمود مم عرش آشیانی زبان
تحسین و آفرین کشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر پیر محمد خان ترکمان تردی بیک
را نمی‌کشت الوس جغتای انضباط درنیامده باز قصه شیرشاه پیش می‌آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد
و کیکاوس میدانستند از پیر محمد خان ترکمان در حساب شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و
چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبدالله خان و علیقلی خان
اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا با شیلیقی علیقلی خان سیستانی المخاطب
بخان زمان که امیرالامرا شده بود برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه پیر محمد خان نیز مثل
حسینقلی بیگ و محمد صادق خان پروانچی و شاهقلیخان محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمود بارهه
و غیر ذلک با امرای منقلای همراه شدند و هیمون بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خواند کوس تجبر و غرور
می‌نواخت شادیخان افغان و دیگر امرای افغان را بخود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ تا منک خپک
استقبال نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را با توپخانه عظیم مقابل افواج منقلای پادشاهی پیشتر روان کرد
و آنها خود را از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را یکقلم باختند هیمون بقال چون بنواحی پانی
پت رسید و خبر قرب وصول لشکر جغتای شنید فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد
تا بر آنها سوار شده بلوازم حرب پردازند و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز
جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمایه بتسویه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از طرفین مردان مرد و
طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان درآورده داد کشش و کوشش دادند و مغلان که قتل تردی بیگخان
مشاهده کرده بودند چون پای ثبات متزلزل نمی‌ساختند باری هیمون بقال بر فیل هوایی نام سوار شده و
با سه چهار سردار سوار کار گذار از فوج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک طرفة العین برهم زده بی‌توقف
متوجه صفوف قلب که محل قرار علیقلی خان سیستانی بود گردید بهادران پیر محمد خانی که در آن صف بودند

سنه دوم شرایط شجاعت بجای آورده و در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند تا تیری بچشم هیموی بقال رسید
هرچند که کاری نبود چنین که چون روان شد افغانان بیدل شده راه گریز پیش گرفتند و هیموی بقال
باوجود آنحال تیر را بیرون کشید و چشم را بدستمال بست و اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درینوقت
شاه قلی خان محرم بفیل هیموی بقال رسیده غافل ازانکه مرکوب هیموی بقال است قصد فیلبان
نمود و فیلبان برای حفظ خود از فیل هیموی بقال خبر داد و شاه قلیخان از مساعدت بخت خوشحال گشته
فیل و فیلبان را مع هیموی بقال از میان معرکه بکنار آورده روانه خدمت پادشاه شد و دلاوران تعاقب افغانان
نموده الغنیمه مردم که مناسب وقت و هم از اعداد آن محاسبه بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیموی بقال را
بحضرت پادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمد در آورد بیرم خان التماس نمود که پادشاه بقصد غزا اگر شمشیری
این کافر حربی رسانند جهاد اکبر خواهد بود آنحضرت شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه
بیرم خان بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاده راه و ازانجا بسرزده
پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و پادشاه بدهلی تشریف آورده و ابیه مهیمسر داقی را که دکمل میخ
ترکمان بود بتصرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیموی بقال را که درانجا بود بدست آورد
بسیاری از افغانان که درانجا بودند بقتل رسانید و در خلال این احوال لشکر قزلباش با سیدی یاسمان حسین
میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسب صفوی بحوالی قندهار آمده محاصره
کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرم خان ترکمان بود برآورده داخل گشت
و خضر خواجه خان هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای
آنکه مصرعه جهانگیری توقف بر نتابد
بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده
بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود درآمده متحصن
شد پادشاه آنجا رفته قریب شش ماه مقام نمودند و درین ایام والده عرش آشیانی و دیگر بیگمان از کابل
وجیل

وعیال امرا و سپاهیان که تا آنغایت در کابل بودند بهمراه امرایی که بکومک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیانی خود در کابل ماند و دارایی آن ملک بوی تعلق گرفت و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده التماس قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مدعا بموجب حکم کار بندد خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه قلعه رفت و سکندر شاه با وی گفت که بواسطه کثرت جرایم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ عبد الرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان اتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن مدعا بقبول افتاد و شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید و سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه بیرم خان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی پادشاه دو فیل نامی بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان ترکمان رفتند و غوغای تماشاییان بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر باشاره پادشاه است پس بماهم انکه پیغام داد که باعث گذشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع موقف عرض رسیده باشد و آن موجب غبار خاطر اشرف بوده باعلام آن منت بخشند ماهم انکه انچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن نواحی اتفاقیست تغیر نموده کسی درینصورت خاطر بیرم خان تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه که بیرم خان ازو بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه خمس و ستین و تسعمایه عازم دهلی گشته شکارکنان و صید افگنان در بیست و پنجم جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده همایون پادشاه به بیرم خان بحکم اکبر پادشاه واقع شد و درین سال از امیر الامرا علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سر زده موجب رنجش خاطر حضرت شد و آن آنست

مقاله دوم | که پسری شاهم بیک نام که در زمره احدیان پادشاهی انتظام داشت و قبل از آن بواسطه حسن صورت و تناسب اعضا منظور نظر همایون پادشاه شده بود علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان اورا بتقریبی نزد خود برده برسم اجلاف و اوباش ماوراء النهر با او معاشرت کرده به تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت باو بفعل می آورد و این معنی شهرت یافته عرش آشیانی بحکم طلب شاهم بیک فرموده دیوان اعمال در فرستادن او بتقریب ملا پیر محمد لشکر بر سر خان زمان تعین شد و او تر سیده فرخ جبلی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذر خواهی کند فرخ جبلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد که هیچ امری بی رضای او تمشی نمی یافت و ملا پیر محمد که از تشیع خان زمان و سایر اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان میرزا خان ترکمان میدانست فرخ جبلی را ملامت بسیار کرده و از مرتبه اعتبار انداخت و گفت علیقلی خان صحبت ما را غلط یافته دانسته که دشمنان به بهانه شاهم بیک میخواهند که او را خراب سازند تا او شاهم بیک را رخصت داد و شاهم بیک هر روز در منزلی و هر شب از جایی بجایی بسر میبرد تا آنکه پرگنه سرورپور که جاگیر عبد الرحمن بیک نام ترکی بود رسید و علیقلی سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسمات بآرام دل بود از کمال اتحاد با شاهم بیک در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب مدتی میان شاهم بیک و آرام دل محبتی پیدا شد و علیقلی خان بوی بخشید و شاهم بیک مدتی نگاهداشته بعبد الرحمن بیک که از مصاحبان او بود داد در این وقت عبد الرحمن بیک حقوق آشنایی منظور داشته لوازم ضیافت بجای آورد و چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شراب میخواستند شاهم بیک آرام دل را که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن بیک مضایقه کرد شاهم بیک از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بغیرت مود تا عبد الرحمن بیک را محکم بستند و آرام دل را کشید اگر چه در حین مویدبیک برادر عبد الرحمن بیک اکثر هاری برادر خبر دار شد با جمعی مسلح در باغ آمد و در اثنای جنگ تیری بشاهم بیک رسید در گذشت علیقلی خان سیستانی بر این معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرورپور شد و از آنکه عبد الرحمن بیک بجانب پادشاه گریخته بود و جنازه شاهم بیک را همراه گرفته بجونپور رسید و در این اثنا مصاحب بیک ولد خواجه کلان بیک نظر بر حقوق سوابق با واحداد خود که با نیاکان

ترکمان

مطالعه دوم

ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود بر وفق رضا سلوک نمیکرد و با وجود نصیحت اصلا متنبه نگشت لاجرم در
دهلی لقب بود و بیرم خان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتایی افتاد و پادشاه دلگیر شده در محرم سنه
ست و ستین و تسعمایه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود
که بیرم خان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال او گشت چه که چون همه
استادی پادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات بار نمی یافتند
درین اثنا ملا پیر محمد رنجور شد و بیرم خان بعیادت او رفت غلام دربانش پیش آمد و گفت چندان توقف
باید که خبر ورود شما درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرم خان ترکمان بغایت برآشفت و ملا پیر محمد
بعد آگاهی بیرون آمد و عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یکنفر از همراهان بیرم خان اذن
دخول نیافت و این مبحث ضمیمه کدورات سابقه شده بیرم خان ترکمان بی رخصت پادشاه ملا پیر محمد را
که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرموده در کشتی
نشانیده روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدایی
ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فترات شیرشاه که بیرم خان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده
بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید و مبحث ملا پیر محمد چون بیش از پیش موجب
کلفت خاطر پادشاه شد بیرم خان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چند گاه
او را مشغول داشت و از آنجا که قلعه گوالیار را سلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و بهیل خان نام غلامی
از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بانضباط آن قایم داشت بر اراده بیرم خان مطلع شده برام شاه
که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من انضباط این قلعه در جوار چنین
پادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه لایق دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن
لطیفه را از لطایف غیبی دانسته متوجه قلعه شد و اقبال خان جاگیردار آن طرف باشارت بیرم خان سر راه
گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعه گوالیار را قبل کرده

۴

مقالهٔ دوم

سهیل خان غلام کس نزد بیرم خان ترکمان فرستاد و اظهار اطاعت کرد بیرم خان بعرض اقدس رسانیده
حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا فرستاد تا قلعه را متصرف شد و سهیل خان را بدلاسای تمام بدرگاه
آورد و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که در صدد دفع کدورت پادشاه بود درانسال سرکار
جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد همایون پادشاه در تصرف افغانان
بود بضرب شمشیر یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابران نسبت باو پادشاه
در مقام عنایت شده هر دو سردار را خلعت و کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازشات فرمود و در
ماه رجب انسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و بوقت استیلای
افغانان بگجرات رفته بود درینوقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرم خان گوشهٔ
خاطری دید از بگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر اینمقدمه از بیرم خان ترکمان
بغایت آزرده شد

بیت

بلی سلطان معشوقان غیور است
ز شرکت ملک معشوقیش دور است

و بیرم خان بواسطه مشغولی پادشاه بهادر خان برادر کوچک علیقلی خان
سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیالپور طلبیده بالشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین
فرمود اتفاقاً درانمدت پادشاه میل شکار کرده بیرم خان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشته و
شکارکنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انگه و ادهم خان که اعدا عدو بیرم خان بودند بعرض رسانیدند
که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه
فرمایند باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا پادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان
نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انگه میشد و او هم حکومت دهلی داشت باستقبال آمد
پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرم خان ترکمان آمدن
پادشاه را باینصوب از استدعای این بندگان دانسته مانند مصاحب بیک ما را بقتل خواهد رسانید
اگر ما را رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند براسم دعاگویی قیام خواهیم نمود پادشاه اگرچه ازین سخن

بسیار

بسیار متأثر شده از نفس به حقوق خدمات شایان بیرم خان داشته چون میخواست که بیکبارگی او را معزول ساخته عمل سازد و ضبط خود کرده به بیرم خان نوشت که من باراده خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت اینصوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان انکه در آمدن من باینجانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آنجماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بآواز بلند سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرم خان بود گفتن آغاز کرد و یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت **بیت**

هرچند باغیار نهانست نظر هست
گوییم بدیشان که سخن را اثری هست

بیرم خان ترکمان از نوشته پادشاه هراسیده شده عرضداشتی مشتمل بر انکه حاشا نسبت بجمعی که بمراسم نیکو بندگی این درگاه قیام نمایند بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم در آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیک بدهلی فرستاد و مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن ایشان نکرده هرده و مقید و محبوس گشتند و اینخبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرم خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابو المعالی که در لاهور از بند گریخته نزد کمال خان گکهر رفته بود کمال خان را تحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بسوی کشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته نسبت به بهادر خان اراده غدر نمود بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب سند اخراج کرد شاه ابو المعالی از انطرف بگجرات آمد و در انجا خونی کرده بجونپور نزد علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان رفت علیقلیخان بموجب اشاره بیرم خان ترکمان درینوقت که پادشاه در دهلی بود بآگره فرستاد بیرم خان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون رنجش پادشاه را از حد افزون دید نخست در فکر آن شد که بمالوه رفته و آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیانه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت از وی جدا شده بدهلی رفتند و بیرم خان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود

سال دوم

شکسته دیده از رفتن مالوه پشیمان شده و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و
باتفاق علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که دست گرفته او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنجا را
متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانه آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت حج راه
ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا را مثل بهادرخان و قیاخان و غیره که تا آن ساعت از و جدا نشده بودند
رخصت درگاه نمود و چون بحوالی ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت کعبه معظمه کرده در صدد فراهم
آوردن خیل و حشم شد که به پنجاب رفته در آنحدود بسر برد پادشاه اینمعنی را دانسته میر عبداللطیف قزوینی
که بعد از ملا پیرمحمد معلم پادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که بکلی قطع
نظر از طرف نشاط و سیر و شکار مصروف بود رضای همایون ما در آن بود که آنخان بابا متحمل مهمات پادشاهی
باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلایق بنفس نفیس باز رسیم باید آن دولتخواه دامن از اشغال دنیوی چیده
عازم حج شود و آینده پیرامون هوا و هوس نگردد بیرمخان بمقتضای این بیت

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع
که هرچه حاکم عادل کند همه داد است

الامر انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب پادشاهی را مصحوب حسینقلی بیگ ذوالقدر روانه درگاه
نمود و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و حسینقلی بیگ ذوالقدر و اسمعیل خان که نسبت
خویشی با بیرمخان داشتند و شاهقلیخان محرم و حسینخان تکلو و شیخ گدایی و خواجه مظفر علی ترمذی
که میر دیوانش بود و کسانیکه از انها اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت کرده او
بودند و سالهای دراز نان او بسر برده خود را از یاران وفادار میشمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت
پادشاه رسیدند و اسپ و شتر آنچه در بار او یافتند بردند و شاه ابوالمعالی از جمله ایشان بود نهایتش
او بوقت سواری بکورنش پادشاه آمده بیرمخان بالای سر فرود آورد که آن ادا موافق مزاج پادشاه
نیامده مقید گردید بیرمخان ترکمان بعد از فرستادن اسباب پادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت
و چند گاه در انجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شده و بناگور آمد پادشاه آن را شنیده از دهلی بپرگنه جهجر

دولت

مقاله دوم

درین وقت ملا پیر محمد احوال بی‌اعتدالی بیرمخان ترکمان شنیده و خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد
خان و طوق و علم و نقاره یافته باشکر بسیار بر سر بیرمخان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده
فرمان طلب منعم خان بکابل رفت بیرمخان از تعیین شدن ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده
و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده بیرمخان چون
بقلعه تبهنده رسید اموال و اثقال زیادتی را دران قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود
گذاشت و گذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب و اموال او را ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان
را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرمخان بجانب دیپالپور که حکومت آنجا بیکی از متعلقان قدیم او موسوم
بدرویش محمد اوزبک بود روان شد و بآن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب
او فرستاد درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید
کرده بخدمت پادشاه فرستاد بیرمخان که از وی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان
بجالندر رفت عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع فتنه بیرمخان ترکمان نامزد فرمود خان
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در ظاهر قلعه ماچیواره به بیرمخان ترکمان رسیده جنگ در گرفت و
دلاوران طرفین مانند امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا نم قوت در جگر داشتند داد پردلی و تهور دادند

نظم

بشمشیر فولاد و تیر خدنگ — گذر کار کردند بر مور تنگ
سپاهی چو زنبور با نیشتر — زغوغای زنبور هم بیشتر

ولی بیگ ذو القدر و اسمعیل
قلیخان و پسرش حسینخان و شاه قلی محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را بر هم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم
شمس الدین محمد خان بر قلب بیرمخان حمله آورد و ولی بیگ ذو القدر و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرمخان
ترکمان بجانب کوهستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی

مقالهٔ دوم

بجانب آصفخان فواحش ضبط دهلی در عهدهٔ او مقرر فرمود و خود عازم لاهور شده چون بحدود بهیانه رسید
منعم خان از کابل آمده بجای خان خانان بمنصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب پادشاهی
نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم معتبر بیرامخان بکوهستان سوالک در آمده در نزدیک
تلواره بیرامخان در جای تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرامخان عاجز شده جمال
خان را که غلام معتمد خود بود بدرگاه فرستاده و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست ترک
آشنایی ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک را جهت استمالت بردوی فرستاد و بیرامخان باتفاق
ملا عبدالله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ثمان و ستین و تسعمایه متوجه ملازمت پادشاه شد و بموجب
حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس پادشاهی در آوردند بیرامخان دستار
در گردن افکنده و سر در پای ولی نعمت نهاده های های بگریست پادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته
بجای نشست قدیم او نشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل سپاهیگری داشته باشی
ولایت کالپی و چندیری را متوارثی میسپاریم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته
مصاحبانه سلوک بنمایم و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانه میکنیم
بیرامخان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه نیافته و نهایت
تردد و بواسطهٔ آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زایل سازم الحمدلله چنانکه میخواستم میسر
اکنون داعیهٔ خیراندیش آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم پادشاه پنجاه هزار
روپیه داده رخصت حج فرمود و حسب استدعاء او از راه حصار فیروزه تکاورکنان با گروه تشریف برده بیرامخان
متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانهٔ مکهٔ معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت
آن از جانب پادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب
چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده بتفرج کولاب سهسنک رفت
و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرموده سهس بزبان هندی هزار را گویند و لنک بتخانه را خوانند و چون بکنار

بتخانه

تجانه دران کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته بیرمخان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از
کشتی برامده متوجه منزل خود شد دراثنا مبارکخان نامی افغان لوحانی که پدرش درجنگ هیموی
بقال بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود بخیال انتقام کرده ببهانهٔ ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه
بیرمخان را بخنجر زد و شهید ساخت

قطعه

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام
در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش
گفتا که شهید شد محمد بیرام

افغانان بعد هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان
پسرش میرزا عبد الرحیم را که چهاردهم صفر سنه اربع و ستین وتسعمایه متولد شده و دران وقت چهار
ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد باحمدآباد گجرات بردند و اعتماد
خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات
بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرمخان از امرای بزرگ این خاندانست و آبا و اجداد او در خدمت
اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نهج است محمد بیرمخان ترکمان
بن سیفعلی بیگ بن یارعلی بیگ بن شیرعلی بیگ و شیرعلی بیگ از احفاد علی شکر ترکمان بهارلوست
وقتی که اوزون حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت شیرعلی بیگ
از اتحاد و بخشا رو شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی
ظاهر نشد بولایت کابل آمد و بعد از شش ماه با هشتصد جوان کارآمدنی بقصد تسخیر شیراز و اراده پادشاهی
آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی وغیره با او همراه شده با جمعیت خوب
بشیراز رسید و جماعتی از امرای اوزون حسن بمدافعه برخاسته شیرعلی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب
باچه با حال پریشان متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام
سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف گشته بر سر راه او آمدند شیرعلی بیگ
در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یارعلی بیگ بقندز رفت

و نوکر حشمت شاه شد و چون بابر پادشاه چنانچه گذشت ممیّت خسروشاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیفعلی بیگ ملازم بابر پادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیفعلی بیگ قایم مقام پدر شده سرزمین را باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرم خان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود به بلخ رفت و بیمن برکت ایشان بقدری که باید تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیرالدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطه حسن سلوک و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیرالدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری بجای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر پادشاه آن خبر شنیده محمد بیرم خان را پیش خود طلبید و بتکلم و مهربانی خویش سرافراز ساخت و چون آثار قابلیت در وی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آیین می آمده باشد بعد از آن رسید بجایی که رسید بیرم خان ترکمان بغایت رعیت پرور و پرهیزکار بود و همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خوانندها و سازندها دایم الاوقات زنگ غم از آئینهٔ خاطر حضار مجلس میزدودند و جوانان سرو قد لاله عذار پیوسته محفل او را رنگین و تازه میداشتند بیت

بخوبی همه یکی آرام جانی بزیبایی دلاور جهانی

و هم ترتیب و آداب پادشاهی بغایت نیکو میدانست و در زیب و زینت که لازمه اهل ریاست است بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او متداول است و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرا بسیار دارد و این چند بیت از اوست

لمنه

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفتست پای مادر او
همای قدر تو مرغی است کز علو جلال گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او

قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال ادهم خان اتکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد نمود و بازبهادر که در سارنگپور داد عیش و عشرت میگذرانید وقتی مطلع شد که لشکر منصور بدو کروهی رسیده

بود از آن

مقاله دوم

پس از آن از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتایی
کمان گوشه‌نشین و تیر فتنه آیین کرده روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده بادیدهٔ
گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم‌خان ولایت مالوه را بامرا تقسیم کرده جمیع اسباب شاهی
باز بهادر را با کنیزان مغنیه او متصرف شد و از آنها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهة پادشاه نفرستاد بنا
بر این پادشاه روانهٔ آن طرف شد چون بنواحی قلعهٔ کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز
بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از آنجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود سارنگپور رسید
این نخستین ایلغار آنحضرت بود ادهم‌خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در
سه کروهی سارنگپور شرف زمین‌بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور درآمده در منزل ادهم‌خان فرود آمدند
ادهم‌خان غرض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنایم را بنظر اقدس گذرانید و معذرت خواست
پادشاه نیز رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت آگره شد و در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر
راه آمد و پادشاه بنفس نفیس مقابل او شد و بضرب شمشیر آن را بکشت امرا و منصبداران آنچه در آن وقت حاضر
داشتند برسم نثار افشاندند به سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند درین ایام شیرخان ولد محمد شاه
عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علیقلی‌خان سیستانی المخاطب بخان
زمان با دوازده هزار سوار مقابله‌اش اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید
و بهادر خان برادر علیقلی‌خان سیستانی که داستان هفت‌خوان اسفندیار را معتبر نمیدانست دران معرکه
چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخت
بهادری و صف‌شکنی هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که دران کارزار
بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج پادشاه نیفتاده به بهانهٔ شکار از راه
کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای
لایق گذرانیدند و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار پادشاهی نمودند و الطاف

[illegible]

بسیار آورده و قریب به دو لک روپیه که چهار تومان عراق باشد انعام یافت و در همان اوان
چون خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال تمام بهم رسانیده بود ادهم خان
اتکه رشک برو برده خواست که بطریقی پیر محمد خان ترکمان او را از نظر پادشاه بیندازد و با وجود
غیبت و سعایت چون آن معنی صورت نبست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
در سنه تسع و تسعمائه بسر دیوان وقتی که بقرائت مصحف مجید مشغول بود به بهانه آنکه تواضع او قیام نموده بقتل
رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت شمشیر کشیده بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی بود
بایستاد و ازین غوغا غرش آتشبانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید
بران قصه مطلع شده همچنان بلباس آسایش بکنار بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان اتکه
مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان آنجا ایستاده بود آمد و توجه ادهم خان
گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع
نمود پادشاه ازان بی ادبی بیشتر برآشفت و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش
افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاه از بالای ایوانی که قریب ده دوازده گز ارتفاع داشت پایان انداختند
و چون هنوز رمقی ازو باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم انکه جسد
فرزند بدهلی فرستاد تا در انجا مدفون کردند و خود نیز از شدت حزن و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت و اتکه
بتای منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و انکه با نون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی
را نامند و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسرش غنی خان حاکم آنجا بود گریخت و میر منشی جاگیردار
پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد و پادشاه در مقام عفو شده همچنان در عزت او کوشید
و خطاب و منصب اتکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طائفه
گکهران چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه می نمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان
فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بسر آنجماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را

بگروه

بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمال خان را اسیر کرده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس ازان
سلطان آدم گکهر برادر سارنگ خان گکهر حاکم قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون
نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز بر اندیار لشکر برده گکهران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند
که مردم بدشواری از اردو بدر میشدند و هرکس که از لشکرگاه بیرون می آمد گکهران گرفته او را نقد بازار کابل
و بدخشان میفرستادند و میفروختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید مردم اردو به بهای کلی میفروختند
سلیم شاه اعراض نموده ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرده امرای پنجاب را باستیصال
آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان گکهر را در خانه کرده پای آن خانه را
داروی تفنگ پر کرده آتش در زیر آن زدند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان گکهر که بحکم خالق
اکبر در گوشهٔ خانه مانده اصلا ضرری باو نرسید سلیم شاه از آن خبر یافته کمال خان گکهر را در باب متابعت سوگند داده
رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت گکهران ساعی بود که سلیم شاه
فوت شد و درین وقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده تقدیم
رسانید و در زمان اکبر پادشاه در سرکار کره و مانکپور جاگیر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار
شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گکهر که بهمایون پادشاه ایل شده
بود نموده کمال خان گکهر را قایم مقام او سازند امرای پنجاب در سنهٔ مذکوره باتفاق کمال خان گکهر ولایت گکهران
متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان گکهر را حاکم آن قبیلهٔ سرکش ساختند و درین
سال خواجه معین پدر میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان بلاهور آمد
میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد و پادشاه باستقبال او
سوار شده او را باگره در آورد درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون
از رفتن او خللی در آن طرف پیدا شد حسین قلی خان ذوالقدر خواهرزاده بیرم خان ترکمان را بحکومت
ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات است شتافت

وحسین قلیخان ذو القدر را بجیرقه تعاقب گرفت و شاه ابو المعالی که از حبس پادشاه نجات یافته بمکه معظمه رفته بود
درین وقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست و باشاره او در سنه احدی و سبعین و تسعمایه بنارنول آمده
دست اندازی نمود حسینقلی خان ذو القدر احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بودند بتعاقب شاه
ابو المعالی روانه ساخت و خود بدیدن میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ کمین کرده چون احمد بیگ و
یوسف بیگ غافل پیش آمدند شاه ابو المعالی حمله کرده هردو را بقتل آورد و خاقان اکبر که در قصبه
نور شکار مشغول بود این خبر شنیده جمعی از امرا را بسرداری … تعین فرمود و شاه ابو المعالی بجانب رفته از انجا نزد محمد
حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت خواند **بیت** ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم محمد حکیم میرزا همشیره خود را بعقد او در آورده صاحب جاه ساخت
و شاه ابو المعالی بخیال پادشاهی کابل افتاده بحسب … را که صاحب اختیار ملک بود بزخم …
بجسم … در آورده بجنبش و نام وکالت میرزا که کوچک سال بود بخود آورد تا بتدریج او را نیز مستاصل
سازد و سلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین
چون گریز شاه ابو المعالی اطلاع یافت از جالور گریخته باحمد آباد گجرات رفت و پادشاه
از شکار فارغ گشته چون بدهلی … رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا شرف الدین
حسین بود قصد قتل پادشاه کرده بود در حینی که از نزدیک مدرسه ماهم انگه تیری در خانه کمان نهاده
… بلند داشته کشید مردم را گمان شد که میخواهد بجانوری بیندازد و او دست بالا کرده
بجانب پادشاه که بر فیل سوار بود انداخت و چون بر شانه آنحضرت رسید قریب یک وجب در
گوشت دوید اما باستخوان نرسید در ساعت قتلق فولاد را پاره پاره کردند و آنگاه تیر را بر آورده …
… پادشاه اصلا بی تابی نکرده … سوار بدولتخانه رفت و حکیم عین الملک
… بمداوای … بودند … تا صحت … پادشاه
با گروهی … را بحکومت کرده … روانه ساخت و خود … فیل طرف قلعه …
در کشتی

در گرفتن چنان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه فیلان
بسیار بهم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شده
محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگپور بملازمت آمد و چون پادشاه باوجین رسیدند
خان اوزبک متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و پادشاه عقب او تشریف برده دنبال
او ایلغار فرموده هراول پادشاهی بعبد الله خان رسیده چون کار براو تنگ شد از صدمت جنگ
کرد و غالب آمده بفراغ خاطر بگجرات رفت و پادشاه بمندو رفته تفرج عمارات پادشاهان
خلجیه نموده میران مبارکشاه فاروقی والی برهانپور اطاعت کرده دختر خود را بپادشاه داد آنگاه حکومت
مندو بقرا بهادرخان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دار السلطنه آگره متوجه شد و در راه
نزدیک قصبه سپری کلارس گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر در آن میان بود بنظر در آمد لشکریان
بموجب فرمان رانده بقلعه سپری کلارس در آوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت
و وقتی که فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل وحشی بجنگ ایستاده گرفتار گشت و در سنه اثنی و سبعین و
تسعمایه خواجه معظم برادر اعیانی حاجی بیگم که خالوی پادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس وفات
یافت و در همین سال قلعه آگره که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت
اتمام پذیرفت و بعد از قضیه عبد الله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که پادشاه از امرای اوزبک
رنجیده میخواهد همه را مستاصل سازد ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک وغیره
که طرف بهار و جونپور اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر
خان سیستانی اگرچه مادر ایشان صفهانی و خود ایشان زاییده عراق بودند اما چون اجداد ایشان
از طایفه اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده
سردار طایفه باغیه گشتند و آصفخان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطه قضیه
خزاین با ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار جمع کرده یکباره علم مخالفت فراشتند و القدرة لله

سال دوم

که توانست متصرف گشته عرش آشیانی به تحمل در مهمات و نمود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد
بهانه شکار در سنه مذکوره بطرف نزد و روکه به نهضت فرمود و بشکار مشغول گشت اشرفخان منشی را نزد سکندر
خان اوزبک فرستاد و تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکرخان بخشی را پیش آصفخان هروی گسیل کرد
که از جمله خزاین و غنایم آنچه لایق سرکار باشد گرفته برگرد و حکایت خزاین چنین است که آصفخان هروی
چون از امرای پنجهزاری شده و ولایت کره و مانکپور جاگیر یافت بواسطه همسایگی عازم تسخیر گدهه که هرگز بتصرف
پادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی درگاوتی که بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت
حاکم آن ولایت بود آصفخان هروی چند مرتبه لشکر آنجا فرستاده در خرابی تقصیری نکرده آخر
خود با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بولایت گدهه رفت و رانی با پنجهزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار
و پیاده استقبال نمود در صورت جنگی در غایت صعوبت روی داده تیری بچشم رانی مزبوره رسیده از
تردد باز مانده و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفت و خود را بجهت
و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریست هم آغوش آصفخان گشته قلعه
چوراگده که مسکن رانی بود رفت و پسر خرد سال رانی که در قلعه بود وقت هجوم در زیر دست و پای مردم
هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعه نفیسه که در سرکار بزرگان میباشد یکصد عدد دیگ
کلان مس که باصطلاح هند آنرا کنگال گویند مملو از اشرفی علائی احمر و اصل سرکار آصفخان گشت
و آصفخان سیصد فیل میانه از جمله پنجهزار و پانصد فیل جهت پادشاه فرستاد و چیزهای دیگر را در میان نیاورد
عرش آشیانی شکار کنان چون بولایت گدهه در آمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب آگره
برگشت و چون سخنان اشرفخان منشی و لشکرخان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم پادشاه شاه اسمعیلخان
جلایر و شاه بداغخان و محمد امین خان دیوانه و غیره که از جاگیرداران آنطرف بودند بدفع سکندر خان
اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادرخان سیستانی بکومک مخالفان رسید
شاه اسمعیلخان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغخان دستگیر شدند عرش آشیانی بحقیقت حال وقوف

منعم

منعم خان خانان را با لشکر حشیم بر سبیل منقلای روانه نموده و خود نیز در ماه شوال سنهٔ ثلث وسبعین وتسعمایه متوجه
آن صوب گردیده و چون خبر توجه رسید از ورق جدا شده بر سر سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود ایلغار کرد سکندر خان
اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گریخت و علیقلیخان و بهادر خان سیستانی گذر بر بهنن
رفته از آب گنگ گذشتند و پادشاه بجونپور آمده آصفخان هروی که در مقام اطاعت شده و باتفاق مجنون
خان قاقشال جاگیردار کره مانکپور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصفخان سیستانی که پنجهزار
سوار خاصه داشت با جمعی از امرای معتبر بدفع مخالفان تعیین شد و آصفخان بگذر بر بهنن رفته مقابل لشکر علیقلی خان
المخاطب بخان زمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده بلیت و لعل وقت میگذرانید پادشاه بر این حالت واقف
گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصفخان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب کده رفت عرش آشیانی
منعم خان خان خانان را بسرداری آن لشکر بجای آصفخان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب
بخان زمان سکندر خان اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دو آب فرستاد که تا اگر یافته خلل در انداختن
اندازند پادشاه شاه بداغخان و پسرش مطلب خان و اقبالخان لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین
دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از اکابر سادات مشهد
مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد در این وقت علی قلیخان المخاطب بخان زمان منعم خان خان
خانان را شفیع گناهان خود گردانیده والدهٔ خویش و ابراهیم خان اوزبک را که بجای عم خویشتن میدانست با فیلان نامی
بدرگاه فرستاد و عرش آشیانی در مقام عفو شده جونپور جاگیر ایشان را بایشان مقرر داشت اما میر معز الملک
به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادرم علیقلیخان
المخاطب بخان زمان والده را بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرایم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد
میر معز الملک این معنی را قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست سکندر خان اوزبک را که هراول بود گریزانیده
بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج پادشاهی را
برهم زد و میر معز الملک را شکست داده غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی در آمد و چون صلح شد

سنهٔ دوم

حضرت عرش آشیانی جونپور را بوالد علیقلی سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای بزرگ بود مقرر ساخته بود و بهادر بسر او نشسته
در آن وقت علیقلی خان خان زمان بجهت شکست دادن خان ازبک از آب گنگ گذشته غازی پور و بسیاری از پرگنات
را متصرف شد پادشاه علیقلی خان خان زمان را مخاطب و معاتب ساخته حکم فرمود که اشرف خان بجونپور رفته والدهٔ علیقلی
خان زمان را محبوس ساخته خود بیاید والده او پیوسته و علیقلی خان خان زمان هر گاه که جنگهای پر دخت
است که بخت و بهادر خان باتفاق شکست دادن خان ازبک و ابراهیم خان ازبک تعجیل نموده وقت شب بجونپور
آمده و زر با بهادر سوار شده و مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی
از استماع این خبر بجونپور آمده احضار لشکر و سپاه ممالک محروسه فرمان داد خان زمان خایف گشته دیگر بار بعجز و زاری
در آمد و این بیت در عریضه نوشت **بیت** بدین امیدهای شاخ در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ و پادشاه بنابر آنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علیقلی
خان زمان را نیز بواسطهٔ خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و نمیخواست که بالکلیه ایشان را مستاصل
سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت **بیت**
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دل سوخته بود القدیمی
از ملوک پیشین میگفت که اگر خلایق بدانند که مرا در عفو گناهان چه لذت است بجز گناه بخدمت دیگر وسیلهٔ قرب
نمی‌سازند و فی الواقع **مصرعه** در عفو لذتیست که در انتقام نیست
حضرت عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمودند خان زمان کثرت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت بعد
از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سر قدم ساخته باستان بوسی خواهد رسید آن
حضرت عذرش پذیرفته از جونپور کوچ کرده عازم دار السلطنه آگره شدند و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار
هزار سوار بدفع آصف خان بسرداری و حکومت گڑهه رخصت فرمودند و علیقلی خان المخاطب بخان زمان که همیشه
در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هروی را بجانب خویش در جونپور کشید و آصف خان از حکومت گڑهه
علیقلی خان بجان آمد و بعد از شش ماه باتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گڑهه گریخت و بهادر خان سیستانی

تعاقب نمود

مقالهٔ ۹۷۳

تعاقب نموده با آصفخان هروی جنگ کرده او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیرخان فرصت دیده با فوج خود بر
بهادرخان تاخت و او را منهزم گردانید و برادر نیم کشتهٔ خود را خلاص ساخت و هر دو باتفاق یکدیگر رفته در آنجا مقام
کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند که بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا
خطبهٔ کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود به بدخشان رفت و چون محمد حکیم
میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود
اگر درین وقت کومک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود پادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان
صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر کابل نماید بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی
که از امرای پادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته ممد و معاون او باشد اما
پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت
گریخته به نیلاب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که پادشاه
گرفتار جنگ علیقلی خان المخاطب بخان زمان و اوزبکانست و فرصت آمدن لاهور ندارد پس مناسب آنست
که بلاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته بحسن وجهی دفع مضرت سلیمان میرزا را نمایند بنابران
محمد حکیم میرزا فریب خورده روانهٔ لاهور گشت و قطب الدین محمد خان انکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته
در مقام مدافعه شدند و محمد حکیم میرزا در باغ مهدی قاسمخان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب با او یار شوند صورت
نیافت پادشاه مهمات علیقلی خان خان زمان را بتعویق انداخته و آگره را بمنعمخان خان خانان سپرده و شب چهاردهم
ماه جمادی الاولی سنهٔ اربع و سبعین و تسعمایه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود که خبر بلاهور رسید
متحصنان یکبار نقارهٔ شادیانه نواختن در آوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقارهٔ شادیانه را سبب چیست
گفتند چون پادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر پادشاه بیک کردهی لاهور
رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل واپس ندید و چون موسم زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل بدخشان رفت و
بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و پادشاه بلاهور آمده و در آنجا چند روز بشکار قمرغه نموده وزیرخان در

بیدوم

نثار کار و ملازمت آمده عذر گناه اصفهان سروی درخواست کرده عرش آشیانی از تقصیرات او در گذشته
وزیر خان را مهرداری ساخت و حکم فرمود که اصفهان هروی باتفاق محسن خان تا قستال در گره مانکپور بوده
محافظت آنحدود نمایند و هنگامی که رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر
اعمال ناشایسته شده قصبها انجمن کردند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با میر تیمور گورکان در واقعات بابر
ظهیرالدین محمد بادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزاست و در زمان نصیرالدین محمد همایون پادشاه
حرام خوار بها کرده معروف بعفو شد و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش
باجل طبیعی در گذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان و دیگری محمود سلطان و نصیرالدین
محمد همایون پادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید
و محمد سلطان میرزا را با اولاد و احفاد وقت جلوس اکبر پادشاه از هند آمده پرگنه اعظم پور را از سرکار سنبهل در وجه
مدد معاش یافت و در آن پیری او را چهار پسر آمد از آن پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود
حسین میرزا و عاقل میرزا و امها مشهور که یک سال بودند که پادشاه تربیت کرده از تبعه امرا کرداند
و بعد از آن بخش جونپور رخصت گرفته بر سر جاگیرهای خود رفتند و در آن مدت که پادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا
به پنجاب روانه شد مابین اعمام خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسوم بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده بغی
ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را
مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند و آن سرحد چون از سرداری صاحب وجود خالی بود بتصرف
ایشان در آمد و منعم خان المخاطب بخان خانان محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعه بیانه
محبوس ساخت و او در آنجا درگذشت و همچنین علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و سکندر خان ازبک و
دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا بلاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و اوده و دیگر
ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان
بسرعت تمام به آگره آمد و با حضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد

و خان زمان

و خان زمان که سید یوسف خان مشهدی را در قلعهٔ شیرگده محاصره کرده بود این خبر شنید و چون در آن زودی گمان مراجعت
پادشاه نداشت این بیت خواند **بیت** سمند تند و زرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان ماند و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعهٔ کره
مانکپور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آن جانب شد و چون
به پرگنهٔ رای بریلی رسید شنید که علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان از آب گنگ عبور نموده ارادهٔ مالوه دارد
تا با اولاد محمد سلطان میرزا بپیوندد آنحدود را متصرف شود و اگر زودتر باو برسد پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی
وقت شب بگذر کره مانکپور آمد و چون کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سندر نام سوار شده هرچند امرا مانع آمدند قبول
نکرده متوکلا علی الله به آب زد فتا گنگ در آمد قضارا از قوت اقبال پایاب بهم رسید و فیل را احتیاج بشناوری نشده
پادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب بگذشت و قریب صبح بی توقف بحوالی اردوی علیقلیخان سیستانی
المخاطب بخان زمان رسید و در آن وقت آصفخان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب بپادشاه پیوستند علیقلیخان
و بهادر خان که گمان عبور پادشاه با اندک مردم در آن شب نداشتند همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول
بودند تا آنکه شخصی از مردم پادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان پادشاه بقصد شما از آب
گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیلهٔ آصفخان هروی و مجنون خان دانسته پروا نکردند تا که آواز
کوس و کورگهٔ پادشاهی بگوش آن خون گرفتگان رسید سراسیمه از مجلس برخاسته بصف آرایی مشغول گشتند
و وقت چاشت روز دوشنبه غرهٔ ذی الحجة الحرام سنهٔ اربع و سبعین و تسعمایه جنگ درگرفت و بابا خان قاقشال که
۲ هراول پادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان مقابل او آمده بودند در حملهٔ اول برداشته بفوج علیقلی خان سیستانی
و بهادر خان سیستانی درین وقت بر بابا خان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با آنکه در آن تردد
فوج او از ترتیب افتاده بود همچنان بر صف مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاصهٔ
پادشاهی نیز بتازد در آن اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج پادشاهی بودند بمدافعهٔ او قیام نمودند و پادشاه که خان
اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنابر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شده تماشا میکرد

قتال دوم سنه ۹۷۴

کفران نعمت کار خود کرده اسپ بهادر خان بزخم تیر از پای در آمده و بهادر خان پیاده گشت و هنوز این خبر بپادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه جنگ شده فیلان را بهیئت مجموعی بر افواج علیقلیخان سیستانی راند نخست یکی از فیلان پادشاهی که هیراننده نام داشت بر فوج علیقلی خان دویده و رو دیانه نام فیلی را که از طرف مخالف مقابل آن آمده بود چنان کله زد که در لحظه بر زمین افتاد آنگاه از جانبین جوانان دست بآلات حرب برده بکار زار پرداختند و از قضا تیری بعلیقلی خان رسیده در مقام برآوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید وچندان بیطاقتی کرد که علیقلی خان از پشتش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت و خواست که سوار کند ناگاه نرسنگ نام فیلی باو رسیده پامال کرد و لشکرش روی بگریز نهادند دران اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خانرا زنده گرفته پیش پادشاه آورد و پادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمدلله که در آخر عمر دیدار حضرت پادشاه که ماحی گناهان است میسر شد پادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن علیقلی خان خان زمان متحقق نشده بود دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند آری

قطعه

بکفران نعمت دلیری که کرد ... که اسپ مرادش بسکندر نخورد
بهادر که بد رستم روزگار ... زکفران نعمت چنین گشت خوار

و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلان است مستفاد میگردد که خان زمان بزخم تفنگ درگذشت

قطعه

چو شد خان زمان یاغی و باغی ... ز شاه اکبر که مثلش نیست دیگر
تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید ... بهادر کشته از گفت برادر
برای فتح شه تاریخ جستم ... خرد گفتا مبارک فتح اکبر

عرش آشیانی سر علیقلی خان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاده و جانعلی اوزبک و یار علی بیک و میرزا بیک و خوشحال بیک و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم را که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت و در انجا جهت عبرت دیگران ایشانرا زیر پای و دست فیل بدست بیاسا رسانید و منعمخان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون

سکندر منی

مقاله دوم

سکندر خان اوزبک که در قلعه اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس
و سبعین و تسعمایه مظفر و منصور باگره تشریف آوردند و چون تا آنغایت رانا اودی سنگه اطاعت نکرده بود با وجود
سفر پیاپی در همان زودی روانهٔ آنطرف شدند چون بقلعهٔ شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود
سورجن راجهٔ قلعهٔ رنتهنبور رفت پادشاه آن حصار را بالازمان درگاه سپرده بقلعه کاکرون که سرحد مالوه است
توجه فرمود اولاد سلطان محمد میرزا که قلعهٔ مندو را متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون دران
زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را بشهاب الدین
احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کاکرون عازم دفع رانا گردیدند و رانا هشت هزار راجپوت کارآزموده و ذخیره
بسیار در قلعهٔ چیتور که بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای قلب رفت پادشاه عازم
تسخیر قلعهٔ چیتور گشته محاصره فرمودند و چند هزار نجار و سنگتراش و آهنگر و نقاب و کل کار و بیلدار بساختن ساباط
که مخصوص هند است معین فرمودند و آنها بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند و ساباط عبارتست
از دو دیوار که بفاصلهٔ یک تفنگ انداز بنیاد میکنند و در پناه تختها و سبدها که در چرم گاو گرفته باشند آن
دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند و آتشبازان و نقابان از کوچه وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای
قلعه آمده بحفر نقب میپردازند و داروی تفنگ در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رستهٔ همان
ساباطها لشکر بدانجا رسیده بحصار در می آیند القصه چون دو ساباط مستعد شد و دو نقب زیر برجها رسید
هر دو را از داروی تفنگ پر کرده بیکبار آتش دادند بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش درگرفته آن برج بهوا
رفت و رخنهٔ عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار خود ساخته رخنه در حصار
افگنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و یکهزار کس تا آن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب
پیوستند و یکهزار کس به برج دوم رسیده چون رخنه ندیدند برخی بحیله بیرون آمدند و مردم اندرونی بمدافعهٔ ایشان
قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته پرید و اعضای دوست و دشمن پریشان شده بهر طرف
افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و مردان قتل شاد و غیرهما با پانصد لشکری

انجابی ضایع شدند و از بالای قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان
مجال درآمدن نیافته در آن روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین دو قسم ساباط دیگر ساخته روزی پادشاه
در جایی که در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد و جیمل راجپوت که سردار مردم درونی
بود و مارا نا خوش میداشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصهٔ پادشاهی آمد
و از روشنی مشعل محسوس گشت پادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت برابر روشنی داشته آتش داد
از اتفاقات حسنه گلوله تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته تخت جدا و را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر
ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همان شب متوجه حصار گشت
و چون کسی معارضه پیش نیامد بقلعه درآمدند و پادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا و میرزادگان
که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار مشهور که در منازل خود و بتخانهای محکم درآمده بودند چندان جنگ کردند
که تا وقت نیمروز دوازده هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی تواچی کسی شهادت نیافت
و بعد از سه روز حکومت آنجا باصف خان سپرده رجوع شده خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و
در اثنای راه شیری سهمناک از زیر درختان برآمده بحکم پادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بران انداخت
شیر خشمی شده زیر پشته رفت و ایستاد پادشاه بار دیگر تفنگ بران انداخت و زخم کاری نیفتاد و شیر متوجه آنحضرت
شد درینحال عادل نام تخمی فدایی وار خود را بشیر رسانیده دو را و بخت و مقاران آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک
ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند و پادشاه چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چندگاه خبر
رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده و باز بمالوه آمده اند و اکنون
اوجین را محاصره دارند پادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود میرزایان
بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف گجرات رفتند و در شهر رجب سنه ست و سبعین و تسعمایه
عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعه رنتهنبور از مرکز دایرهٔ خلافت حرکت نموده شکارکنان چون برنتهنبور رسید راجه سرجن

که آن قلعه را

که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاهی آن قلعه را قبل کرده
راه دخول و خروج مسدود ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه مدن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته
چند توپ و ضربزن که بواسطهٔ کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی بالا نبرده بود بردند و چون هر توپ کشاد می یافت چندین
خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه باولیای
دولت این بتصرف پادشاه درآمد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت
و باگره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبهٔ سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش
آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بودند شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت قضارا
درینهنگام زود آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمایه کوکب ولادت
شاهزاده سلطان سلیم بطالع بیست و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق
جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانهٔ آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را خلاص ساخت و خواجه حسین
ثنایی قصیده گفت که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت
شاهزادهٔ جهانجاه و این مطلع از انست

مطلع

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار
گوهر مجدی از محیط عدل آمد در کنار

عرش آشیانی جهت ایفای نذری که درباب فرزند کرده بود پیاده باجمیر
شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجای آورده دست زرفشان بانعام و احسان کشاد
و از راه دهلی شکارکنان برگشت و دران مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که شیر شاه در هوای آن سوخت
و بعد از سلیم شاه بتصرف کفار درآمده بود از قضیهٔ چیتور ترسیده آن قلعه را بی جنگ پیشکش پادشاه کرد و در
سیوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمایه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب
به پهاری گردید و درین سال پادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفته گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور
شتافت و چندرسین ولد مالدیو و رای کلیان مل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند پادشاه دختر
راجه کلیان مل گرفته از انجا شکارکنان بقصبهٔ اجودهن رفت و زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافت

مقالهٔ دوم

بدیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه با کسبه داز آنجا طوی داده پیشکش لایق گذرانیدند و چون بلاهور رسید حسین قلی خان

ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر در آورده و در هژدهم صفر سنه تسع و سبعین و تسعمایه بقصر

حصار فیروزه تشریف برده باز باجمیر آمده و شرایط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برده در آن

هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگهای بنگاله سر گردان گشته منعم خان المخاطب بخان خانان او را بپای

بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان او را نموده در انسال چون بمقام سیکری بر آنحضرت مبارک شده بود در اینجا

شهری عظیم بنا فرموده دران زودی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بفتح پور کردانیدند چه که در شهر صفر سنه ۹۸۰

ثمانین و تسعمایه چون در مملکت گجرات خلل و فساد کلی بهم رسید پادشاه عازم تسخیر آن شد و چون کنار اجمیر افتاد

زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسین خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه الکرام

و اولاده العظام آلاف التحیة و السلام است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای بدانسوی روان

ساخت و رای سنگه راجکوت جودهپور که وطن مالدیو و مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردیده ورود به سرلیی

ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل شیخ دانیال قدس سره

شاهزاده نیکو خصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال

گردانیده و چون پتن گجرات محل نزول رایات شد گشت شیر خان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان بکنار

بیرون برد و بعد از آن خدمت سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شد رایات عالیات متوجه احمد آباد گشت

و هنوز در منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابو تراب که شیرازی الاصل بود و اباً عن جد

در گجرات اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده و شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید

حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و الغ خان حبشی و مجاهد خان حبشی و دیگر سرداران

با تجمل و سامان تمام باستان بوسی سرافرازی یافتند در قم قفاق چون از جبهه‌شان محسوس میشد همه محبوس

کشتند و بلده احمد آباد که آیهٔ کریمهٔ اَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در شان آنست بحکمت مسخر شد چنانچه در وقایع

شاهان گجرات مرقوم گشته است و چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی

سورت بودند عرش آشیانی عازم رد ایشان گشته درینوقت اختیار الملک که عمدهٔ امرای گجرات بود چون بجانب الغ
بگریخت سایر امرای گجراتی بطوق تبعیت ایشان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایهٔ چتر فلک سای بر بندر کهنبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته رستم خان
رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت پادشاه رود بقتل آورده خواست که از چهل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته
به پنجاب رود و فرستنده این خبر و یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان و قلیج خان را
در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردیده
روز دیگر با چهل سوار بر لب آب مهندری که نزدیک قصبهٔ سرنال است بگذر در رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با
هزار سوار بود دیگر بخته درانجا ماند و پادشاه ساعتی توقف کرد دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه بهگوان داس
و مان سنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتهنبور و دیگر امرا که بجانب سورت تعین گشته بودند بموجب حکم
از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار بملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر پادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر
جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم حسین میرزا گردیده مانسنگه
را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شد جنگ در داد چنانچه
ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیراندازان را بیجا ساخت و چون پادشاه با راجپوتان بواسطهٔ قلت لشکر در جایی
ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار بپهلوی یکدیگر در انجا نمی توانستند
ایستاد دران وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جایی که پادشاه ایستاده بود رو
زده آمدند و راجه بهگوان داس که نزدیک آنحضرت بود با برچه با یکی از ایشان مقابل [illegible]
شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و پادشاه که عقب زقوم ایستاده بود و تیر
اندازی میکرد بمدد راجه بهگوان داس اسپ جهانیده و دشمن طاقت صدمهٔ آنحضرت نیاورده با رفیق
دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوان داس بر اعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان گذاشت
و تنها چند کس را از پای در آورده خود نیز کشته شد درینوقت پادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان زقوم بیا

مقاتلهٔ دوم

برابر ابراهیم حسین میرزا تاخت و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی آنکه کار بر وی تنگ شود روی بگریز نهاد
و ما به ای از پیش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با
قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی در آید و خویشتن را در مخاطره عظیم اندازد و بعد ازین واقعه باردوی بزرگ پیوسته
متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده
با پسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت و رایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی
پتن یکجا شده فرصت شورش در میان انداختند رای همه بران قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود
مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی متفق شده بر سر پتن
روند شاید که قلعه سورت بواسطه این خللها از محاصره خلاص شود پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا به ناگور

رسیدن بحاکم صدمه

رسید رای سنگه حاکم جودپور تعاقب نموده قریب بشام با او رسید و چون آبی که در آنجا بود ابراهیم حسین میرزا
متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته هم دران شب بجنگ پرداخت و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند و
چون اسپ ابراهیم حسین میرزا زخم تیری از پای در انداخت شکست بر مردم او افتاده روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا
پیاده پاره ای راه رفته چون یکی از نوکران رسید بر اسپ او سوار شده بدر رفت و چون بدهلی رسید چند روز مقام
کرده خیل و حشم جمع نموده و فتح عزیمت لاهور نموده بسنبل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی
با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه بدفع ایشان
از احمدآباد متوجه پتن شده بود چون به پنج کروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی
در کمال شدت واقع شد جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه متفرق گردید فاما خان اعظم مهجان ثبات
قدم از دست نداده بین آثار رستم خان و مطلب خان خود را در یافته دیگر بار حمله آوردند و شکست بجمعیت محمد

فتح قلعه سورت

حسین میرزا و سایر مخالفان را از هم گسسته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعه سورت ساخته شد اهالی
حصار امان خواسته آن حصار را بملازمان درگاه سپردند و پادشاه کامیاب شده روانه احمدآباد گجرات گردید
درین ایام راجه بهار سیو راجه بکانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازان بد

سال

سال از ناکورکر یخته بدکن رفته بود و بواسطهٔ بی اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهارجو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا رساند گرفته پیش پادشاه آوردند و او بعد از شلاق و بی عزتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت و ما دو چنگیز خان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده و انجا ز رخان حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوای خون نمود پادشاه که بهانه طلب بود جهاز رخان حبشی را در پای فیل انداخته بقصاص رسانیدند و تمامی ولایت گجرات با اینکه خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه میشدند قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بمرکز دولت آمدند و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبل رسید شنید که امرای پنجاب بهمراهی حسین قلیخان بکوهستان پنجاب در آمده قلعهٔ نگرکوت را محاصره دارند بنابران متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست دست انداز کرده او را بسند بازخود را به برادران رساند حسینقلی خان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محبعلی خان وغیره دنبال او شتافتند و در حوالی تهنبه بار دوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا به شکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار شده خبر به برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینمنوال دید دل بر مرگ نهاده بجنگ ایستاده و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه برو گرفته او را زخمی ساختند میرزا حجب کردیده پناه بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از ان بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان باگره آمدند و هر دو سردار انچه داشتند بنظر پادشاه در آوردند و سر را بدروازهٔ قلعهٔ اگره آویختند و مسعود حسین میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا درگذشت و در شهر ربیع الاولی سال مذکور عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده بلدهٔ احمد آباد را محاصره دارند

بیت

سر فتنه دارد دگر روزگار ‌‌‌‌ همان است او را شب و روزگار

اگر پادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود

بیت

بجز مهر صرباد پایان شاه ‌‌‌‌ کس این گرد را بر ندارد ز راه ‌‌‌‌ و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار

مقالهٔ دوم

بسرعت نمی‌توانست رفت عرش آشیانی دو هزار سوار انتخاب کرده جریده و یکبار برسم منقلای پیش فرستاد
و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران تازه سیر الی سوار گشته و اسپان را
کتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل
رایت فتح آیت مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند و قول را بمیرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب
بخان خانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعیین نموده خود با صد سوار مسلح شده روانهٔ احمد آباد گردید
و هم یکی از قراولان را جهت رسانیدن مژدهٔ قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاده چون نزدیک
احمد آباد رسید کوس و کورکه را بنواختن در آوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از اطوار پادشاه بی‌خبر بودند
از صدای کوس پادشاهی سراسیمه شده بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سه سوار
جهت تحقیق بمحاذی کنار آب احمد آباد آمده از سبحانقلی خان نامی که از طرف پادشاه او نیز بکنار آب رسیده
بود پرسید که این چه لشکر است و سردار این جماعت کیست سبحانقلی خان جواب داد که افواج پادشاهی و
کوکبهٔ شاهنشاهی است محمد حسین میرزا گفت که امروز روز چهارم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده‌اند
و اگر احیاناً افواج حاضره پادشاهی باشد فیلانی که همیشه در رکاب می‌باشند کجا شدند سبحانقلی خان گفت
که امروز روز نهم است که پادشاه پای در رکاب آورده در این صورت یقین است که با این سرعت فیلان همراهی
نمی‌توانستند کرد محمد حسین میرزا اندیشه‌ناک شده بتسویهٔ صفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنج هزار سوار بمحافظت
دروازهای احمد آباد باز داشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابلهٔ
پادشاه پرداخت و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانی منتظر وصول لشکر گجرات کشید چون دروازها در دست
دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد پادشاه از آب گذشته بمیدان در آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد
مغل فدایی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول پادشاهی تاخت و شاه
میرزا بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند

بیت

دو لشکر بیکبار برخاستند — برابر صف کین برآراستند

درین اثنا

سنه ثمانین و تسعمائه

درین اثنا که بیست و دو فیل بنگلی یار آدم کشته بجبر و دا مشغول بودند پادشاه اسپ تیز خشمناک با صد سوار از یک پهلو براند
بر محمد حسین میرزا اسلحه آورد و محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام پادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد
امرای حبشی اعتماد و برادر اعتماد محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخم
بر رخساره داشت و اسپش هم زخمی بود در اثنای گریختن به بوته زقوم رسیده خواست که اسپ بالای آن جهاند
بی طاقتی اسپ و اضطراب سوار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانه زین جدا شد مردم پادشاهی در رسیده و او را
گرفتار نموده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس
ترا گرفت او گفت نمک پادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است درین وقت پادشاه با جمعی قلیل که عدد آنها
بدویست نمی رسید بر بلندی پشته که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی
بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر امواج دور تر بودند اضطرابی در میان مردم پادشاهی پیدا آمد و شخصی بتحقیق آن
رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن خبر شکست بقصد جنگ می آید پادشاه آن دویست کس
را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانند و نقاره چیان را که از دهشت دست از کار رفته بود بنفس نفیس تا
بتازیانه زد و بعنف بنقاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید پادشاه در میان آن مردم است هراسان
و ترسان راه گریز پیش گرفت و از قضا محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان
و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار
بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی مقابل او نیاید و دران وقت که پادشاه بدفع اختیار الملک متوجه بود رای
سنگه محمد حسین میرزا را بحکم پادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بر قوم زاری رسید و بوقت
اسپ جهانیدن بر زمین افتاده بدست یکی از مردم پادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه در اثنای ملازمت
رسید و آنحضرت همان روز باحمد آباد در آمد و مهمات گجرات را باز بخان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه
اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیزها که بلغت هندی برچهه گویند
در دست گرفته داخل بلده آگره شد و درسنه مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت

مقالهٔ دوم

سر از اطاعت پیچید و جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان موجب فرمان مقابل او رفت بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح
واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده نزد منعم خان فرستاد که داود بن
سلیمان افغان کرانی را مستاصل سازند یا خراج گذار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خانگی او شده
بود اعتبار کرده بعلت باج و خراج در او ورود لودی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکشت و قوت
گرفته عهد بشکست و کنار آب سون آمده جایی که آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانان
جنگ کرده چند کشتی باخته منهزم گشت و بجایی دور دست رفت و منعم خان خانان از آب سون گذشته
قلعهٔ پتنه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح القلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده ها
و امرا در هزار کشتی نشسته و پوششهای رنگارنگ بر کشتیها افکنده در حین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ
چتار بعضی کشتیها بگردابی هایل رسیده بسلامت بیرون رفتند و بعده در خطهٔ بنارس نزول فرموده چون افواج
که از خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزاده های کامگار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه
شد و در آن وقت کبیر خان که بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد پادشاه آنرا اقبال نیک گرفته
از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود
از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریزند پادشاه
خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعهٔ حاجی پور تعیین نمود و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت
و داود بن سلیمان افغان از آن خبر ترسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود پادشاه فرمود که
بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست
تنها بمقابلهٔ تو اختیار میکنیم هر که ظفر یابد قلعه از او باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر هراسیده شد و وقت
شب از دروازهٔ گرهی بکشتی درآمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست آوردن فیلان وقت صبح
تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نمود و چهار صد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کارها را بمنعم
خان خانان رجوع کرده مسرور و مبتهج بدار السلطنه آگره مراجعت فرمود خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان

مقالهٔ دوم
سنه ۹۸۱

اراده جهانبخت پسندیده آمده بازبجال خود معاودت نمودند درین هنگام پادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را
که از نوکران سپهسالار بیرم خان ترکمان بود بخطاب مظفر خانی داده و بفتح قلعهٔ رهتاس و بنگاله نامزد بهار کرده خود باجمیر رفته
قریب دو لک از نقد و جنس بخادمان حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسین خنگ سوار و مستحقین
رسانیده باگره باز آمد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم بنگاله شده بود چون بتلیه گرهی که دروازهٔ
بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اوڈیسه گریخت و راجه تودرمل
و بسیاری از امرا باوڈیسه شتافتند جنید پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشان را شکست داده آخر خواجه
مظفر علی المخاطب بمظفر خان باوڈیسه آمده با داود بن سلیمان طرح جنگ انداخت و گوجر نام افغان که شجاعت
ضرب المثل بود و هراولی داود بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورد
و فوج هراول را برهم زده خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ
او برهم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقهٔ قول نیز شدند و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم
مانده بود مقابل گوجر شد و بحسب اتفاق گوجر دوچار گشته چند زخم باو رسانید خواجه مظفر علی جنگ
کنان از معرکه بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر او جمع شد باز متوجه گوجر گردیده و در عین حرب تیری
بمقتل گوجر رسیده کشته شد و داود بن سلیمان بیدل گشته فرار نموده و فیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل
و امرای پادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسید و راه گریز نداشت اهل و
عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر
علی المخاطب بمظفر خان اعلام نمود و او با وجود جراحت و زخمها خود بآنجا رفته چون داود بن سلیمان بملاقات
آمد کمر و خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی باو داد و اوڈیسه و گنگ و بنارس باو مسلم داشت و برگشت و در
سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیرشاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود لیکن بواسطهٔ ناسازی
آب و هوای آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی
المخاطب بمظفر خان بعسکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه

سنه ثلث و ثمانین

و بهار زود بی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه ودیعت حیات سپرد و پادشاه حسینقلی خان ترکمان را بخطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعین نمود و از انجمله سلیمان میرزا والی بدخشان از مخالفت نبیره خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاده و به بلده فتحپور سیکری ملاقات پادشاه نمود و بعد از چند گاه رخصت حج گرفته بمکه معظمه مشرف شد و زیارت خانه خدا دریافته از آنجا باز به بدخشان رفت و دیگر بار بحکومت آنجا فایز گردیده بمقصود رسید و درین ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که خان اعظم میرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد فرمان طلب بنام او صادر شد او که ازین تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چندی در محنت زندان کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فایز شد و درینسال پادشاه باجمیر رفته زیارت کرده در رمضان حافظه چون برگشت و حسینقلی خان ترکمان المخاطب بخان جهان بصوب طلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور تانده شد و امرا طاقت توقف نیاورده با جمعی از خواص پور تانده بیرون آمدند و داود بن سلیمان اعمال خواص پور تانده را متصرف شده قریب پنجاه هزار افغان بر وی گرد آمد حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای پادشاهی را یکجا کرده عازم گرهی شد و در حمله اول آن قلعه را مفتوح ساخت و قریب یکهزار و پانصد افغان بقتل رسانید و متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با لشکر بهار و ترهت و حاجی پور و غیره باو ملحق شده و روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره بآراستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار افغان که از اطراف و جوانب بکومک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کاله پهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داود بن سلیمان افغان راند و جمعیت او را از جای برداشت و درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب درگرفت و بعد از آنکه خلقی کثیر از طرفین کشته شده و در میدان پشتها پدید آمد نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر پادشاهی وزیده داود بن سلیمان

منهزم شده

مقاله دوم
سنه ۹۸۴

هزیمت نمود و بهادران دنبالش کرده او را دستگیر نموده زنده نزد خان جهان آوردند و بفرمود تاش بقتل
رسانیدند و جنید پسر داود به بیلچیان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز درگذشت و خان جهان
آنچه از ممالک بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر
غنایم بخدمت پادشاه فرستاد و مظفرخان به پتنه رفته در سنه اربع وثمانین وتسعمایه متوجه تسخیر قلعه رهتاس گشت ۴
و محمد معصوم خان را از آنجا بر سر حسین خان افغان که در آن نواحی بود فرستاد محمد معصوم خان حسین خان
افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کاله پهار با هفتصد یا هشتصد سوار که در حوالی آنجا
بود بر سر معصوم خان آمده محاصره کرد و معصوم خان در حین فرصت دیوار عقب قلعه را شکافته بیرون آمد و با کاله
پهار بجنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کاله پهار بود بخرطوم اسپ معصوم خان را زیر کرد و معصوم خان را
پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود
حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کاله پهار کشته شد و فیل
ایاز هم گرفتار گشته مظفرخان بقلعه رهتاس رفت و درین سال شهبازخان کنبو قلعه سیوانه را که براجه چندرسین ولد
مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهبازخان بجد در یکی از جنگلهای
صعب مستاصل ساخته قلعه شیرگره را که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهتاس باو
رجوع یافت بآنجا رفته محاصره کرد و مظفرخان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود درین صورت افغانانی که اندرون
بودند از طول مدت محاصره عاجز آمده امان خواسته قلعه را سپردند و شهبازخان کنبو آنرا به برادران
خویش سپرده خود بدرگاه رفت و در آنسال پادشاه باجمیر رفته شهبازخان کنبو را جهت تسخیر قلعه کمبلمیر که در تصرف
رانا بود تعیین نمود و او بدانجا رفته بسهل وجهی بحیطه تصرف در آورد و پادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و مندو در
آمد و شکارکنان تا سرحد دکن رفته چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده‌نشین گشته بود
داعیه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از آنجا متوجه فتح پورسیکری گردید و در سنه خمس وثمانین وتسعمایه باز
عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضه منوره خواجه در آمده و

بیست و ششم

زیارت کرده ودرانجا معصوم خان بملازمت رسید ومنصب وزارت یافته استقلال تام بهم رسانید
وپادشاه ازانجا بعجل رفته متوجه کابل گردید ودران ایام ستاره دم دار از جانب مغرب پیدا آمد وپادشاه
چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت تنگی
نمود فسخ عزیمت کرده سایه وصول بر فتحپور سیکری انداخت ودران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه احدی
وثمانین وتسعمایه بنا کرده بود باتمام رسید ودرسنه بیست وثمانین وتسعمایه والی خاندیس مظفر حسین میرزا
ولد ابراهیم حسین میرزا را که برادر بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش بدرگاه فرستاد وپادشاه
درمقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی درآورد ودرین سال حسین قلیخان ترکمان المخاطب
بخان جهان که از امرای هزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود ودرسنه سبع وثمانین وتسعمایه در
فراشخانه خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه وسراپرده مخمل وزربافت وغیره وقالینهای زربافت ودیگر
قماش چندانکه درحساب نگنجد بسوخت ودرسنه مذکوره عرش آشیانی باجمیر رفته بفتحپور سیکری مراجعت کرد
وبعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله وبهار افغانان قوت گرفته درصدد فتنه وفساد شدند عرش آشیانی
خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با امرای عمده بدانطرف گسیل فرمود ومحمد حکیم میرزا فرصت یافته باغوای لشکرخان قدیم
بپنجاب عازم تسخیر لاهور گردید ونخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار بهادر پیشتر فرستاد وکنور مانسنگه
راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرد استقبال او نموده بعد از ایقاع
حرب وی را منهزم گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند وبرخی درآب غرق گشتند ووقتی که محمد حکیم میرزا
بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان مشهدی که والی آن قلعه بود رسانید وبعد از
چندروز بلاهور آمد وچون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته به محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا
میرزا عنان بگردان عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت ودرپانزدهم محرم سنه تسع وثمانین وتسعمایه بلاهور
رسیده قبل کرد وسعید خان وراجه بهگوانداس وکنور مانسنگه درقلعه متحصن گشتند وعرش آشیانی باوجود علل بنگاله
وبهار متوجه کابل شد ومحمد حکیم میرزا که از مفسدان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب نداشت بمجرد شنیدن

اینخبر از برق و باد پیشدستی کرده بکابل رفت و پادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم میرزا ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابران او را بردار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان آب چون پیش جسر نبسته پادشاه مع شاهزاده با لشکر بکشتی از نیلاب گذشت ازین جهة کماشتگان محمد حکیم میرزا که در پشاور در آمده بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیم را در انجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای ساخته باهستگی و پیوستگی روانهٔ کابل شده وقتی که شهزاده بشتر کردن که پانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفت هزار سوار جوان بهادر معتبری محمد حکیم میرزا ابراز و دی شاهزاده ساخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر سنه مذکوره لشکر را آراسته در برابر شهزاده صف کشید و کنور مانسنگه و تورک خان انگه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بودند بیکبار سر داده عند التقابه کالوله زنبورکی بهیکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت او برامد و از کس دیگر نیز در گذشته کار ایشان را تمام ساخت و میرزا آنحال را معاینه دیده پشت بر معرکه ستیز و آویز کرده و در حین تعاقب بسیاری از مردم نامی او کشته شدند و پادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود و پادشاه احدی را نیازرده و از انکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذرخواست پادشاه گناهان او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره‌مند ساخت و چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب گذشت قصبه ساخته و بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک موسوم کردانید چرا که در مذهب کفار منع است که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هند بمعنی منع است و عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس عنایت فرمود و بعد از چند روزی راهی شده بفتحپور سیکری که دران ایام مستقر سریر پادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امری مقید کرده بود در شهر رمضان المبارک سنه تسعین و تسعمایه از بند برآورده بکومک لشکر بنگاله فرستاد و دران ایام عرش آشیانی رنجوری تپ و اسهال بهم رسانیده و چون آنحضرت بطریق همایون پادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند

مقاله دوم اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه احدی و تسعین و تسعمایه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد
بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی بدنیابت سروری به عرض کرده باز به آنجا رفت و در شهر شوال آن سال عرش آشیانی متوجه سمت
پراگ که ملتقی گنگ و جمنه است آمده بنای قلعه و احداث بلده الله آباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود
۹۹۱ و چون که گذشت سلطان مظفر گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از آنکه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب
نوازش یافته مدتها در خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و در آن وقت که پادشاه در اله باس تشریف
داشت باتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده بقصد آشوب گشت و پادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد
شده بود بحکومت گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمد آباد بود بحضور طلبیده بعد از
رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد برآمده روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و
لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند مظفر شاه
گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین
احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان
را همراه گرفته متوجه احمد آباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان
گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال ارسال
درگاه گردانیدند عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای
جاگیردار احمد بدفع آن فتنه تعین نمود و اما پیشتر از میرزا عبدالرحیم بآنجا رسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین
خان اتکه جاگیردار بهروچ را در قلعه برود محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهار لک
و خزانه پادشاهی که در آنجا بود و مجموع اموال قطب الدین خان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشت و باحمد آباد در آمد
و جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر
امرای متفرق را جمع کرده با هشت هزار سوار **بیت** رمح هر یک شهاب جبهه گسل
تیغ هر یک درفش خاره گذار متوجه احمد آباد گشته چون بموضع سرکهج که سه کروهی شهر است رسید

مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعین و تسعمایه باتفاق زمینداران و گجراتیان با سی هزار سوار میة
مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین بسان صرصر
حملهای تند بر یکدیگر بردند و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند

نظم

دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند   هلاک یکدگر انگیز کردند
درو دو دو اسپ تیغ از سرفشانی   ز هر سو گشت راز زندگانی
اجل تا بر سر شخصی رسیده   ز شخص او نشانی هم ندیده

درین گیر و دار بعد از آنکه از طرفین جمعی کثیر کشته شدند نسیم فتح سایه بر سر میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشته و گریخته باحمدآباد درآمد و چون میرزا عبد الرحیم تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبد الرحیم باتفاق ایشان دنبال مظفر شاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته بکوهستان نادوت داخل شد و در آنجا بجنگ ایستاد و چون گلوله توپ میرزا خان بر قول مظفر شاه گجراتی رسید و چند کس ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گده بجام پناه برد و میرزا عبد الرحیم قلیچ خان را بمحاصره قلعه بهروچ فرستاده خود باحمدآباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعه بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیچ خان درآمد و مظفر شاه دیگرباره بامداد جام و امین خان حاکم جونه گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد و چون میرزا عبد الرحیم از شهر برآمده متوجه آنجانب شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی و گراسیا از جنگل برآمده در سرائی با لشکر پادشاهی جنگ کرد و شکست یافته برای سنگه راجه جهلواره پناه برد و میرزا عبد الرحیم بعد ازینجا بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه را شکست داده نام برآورده بود خطاب خان خانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد و درین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از دکن آمده بتقرب پادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمایه سید مرتضی سبزواری و خداوند خان حبشی

از صلابتخان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آورد و پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود بجماعت امرا خان
اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضدالدوله خطاب
فرموده جهة سرانجام مهام دکن پیش خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه
آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را جانب دکنیان مایل دید شاه فتح الله شیرازی را بنصیحت او
فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد
الملک باتفاق راجه علیخان بر سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان اعظم صلاح در جنگ
ندیده از راه گوهچل ولایت دکن شد و بایلچپور رفت و سه روز آنشهر را غارت کرد و چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک
و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده [illegible]
از دکن بیرون آمد درینوقت چون فرمان والا بنام میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان و المخاطب بخان خانان
رسید او از گجرات عازم درگاه گردید مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزدیک بهزاد الملک که بداور الملک
شهرت یافته بود آمد و جمعیت کرد لشکر و قریب بیست هزار سوار و ده هزار پیاده بهم رسانید تعدی و دست و پا زد و
کاری نساخته جا بجا میگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک پراکنده شده
بدرگاه آمده در سلک امرای پادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد
شهزاده محمد سلیم در آوردند و در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال
تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر پادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم
خان خانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آنولایت گردانیده روانه آن طرف نمود و خود پای دولت
در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه
ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و او فرزندان محمد حکیم میرزا را که خردسال بودند با فریدون خان و دیگر
امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورده و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون عرش آشیانی
باتک بنارس که از محدثات آنحضرت است رسیدند شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای

نامدار را

را که قریب به خود بود به تسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان
سواد و بجور کسیل کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را به قصد استیصال افغانان روشنایی که بجهرو شهرت
دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنایی نام کرده بود میان افغانان رفته ایشان را مرید ساخت
و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود به ملازمت پادشاه آمد و بعد از چند گاه گریخته میان افغانان
رفت و جمعی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را مسدود ساخت و چون بر پادشاه حقیقت جمعیت افغانان
سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را به مدد زین خان کوکه روانه نمود
و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای متهور باز به کومک زین خان تعیین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری
از افغانان شکست فاحش خورده خواجه عزت بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس
شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی محنت بسیار خود را به قلعه اتک رهتاس در سنه خمس و تسعین
و تسعمایه به ملازمت پادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنایی رفته بود در کتل
خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را به قتل آورد و پادشاه از اتک رهتاس به لاهور آمد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس
را به حکومت کابل و تادیب افغانان خیبر تعیین فرمود و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود به عقد شاهزاده محمد
سلیم در آورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که به جانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحطی غله به تنگ
آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دارالضرب کشمیر را خالصه پادشاهی نموده برگشتند پادشاه قبول آن
صلح ننموده محمد قاسم خان میر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی به تسخیر کشمیر روانه نمود بدان نهج که در داستان
سلاطین کشمیر نوشته شده چون اهل کشمیر بیکدیگر در افتادند لشکر پادشاهی به فراغ خاطر به کشمیر در آمده متصرف گشتند
و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل به لاهور آمده ملازمت پادشاه نمود و عرش آشیانی ایلچی عبدالله
خان اوزبک پادشاه توران را که پیش ازین در اتک رهتاس به ملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان
عضدالدوله حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار
روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ست و تسعین و تسعمایه چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری که جرأتی داشت

سال سی و دوم ذکر ... که ... پادشاه عبدالله خان و محمد قلی بیگ ... ترکمان را به تدارک آن تعیین

کرده ایشان حسب الامر ... ساخته بسیاری از آن طایفه را به قتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد

شاهزاده عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوان‌داس روی نمود و حضرت آشیانی از طلوع اولین کوکب

مسعود خوشحال شده آیین جشن باقصی الغایه کوشیدند و محمد صادق خان بموجب فرمان در ان ایام قلعهٔ سیوان را

محاصره کرده و مانی‌چک حاکم تهته ... ایلچیان با تحف و هدایا به درگاه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود

و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده ... در اوایل شهر ربیع الثانی ... این سال زین خان کوکه

حکومت کابل قایم گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوان‌داس مامور آمده و اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبدالرحیم

المخاطب بخان خانان ولد بیرم خان ترکمان و علامة الزمان [illegible] شاه فتح الله شیرازی موجب فرمان از گجرات

لاهور آمده دولت ... سعادت ... محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت و حضرت آشیانی

کنور مانسنگه ولد راجه بهگوان‌داس ... و حاجی ... داده ... بصوب ... حکومت کشمیر بسید

یوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را که حاکم ... کشمیر شده بود بحضور طلبیده و محمد

صادق خان را جهت دفع الغای یوسف زئی بسواد و بجور فرستاده اسمعیل قلی خان را که در آن صوب بود طلبیده

بگجرات روانه کرده قلیچ خان که بعد از میرزا عبدالرحیم المخاطب بخان خانان حکومت گجرات یافته بود به درگاه

آمده ... و تعیین ... ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر السنه

... ... چون ... کار آنجا شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد ...

گذاشته ... که پای تخت کشمیر است رفت و علامة الزمان ... شاه فتح الله شیرازی که از گجرات رسیده

خدمت آمده بود در کشمیر ... خرابی ... پادشاهی نهایت متأثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیه او ترکیب بندی

گفته که اول این ... از انجمنست **بیت** ... آن آمد که عالم را ز

نظام افتد جهان ... شام افتد عرش آشیانی بعد از ...

کشمیر عازم سیر کابل شده ... مسافت را مشغول گردیدند و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبان و مصاحب با شاه

مقاله دوم ۹۹۹

بود و بسالها صحبت دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم اخلاص بر صفحهٔ ضمیر مینگاشت در منزل دهمنپور سفر
آخرت اختیار کرده در پای حسن ابدال مدفون گشت و چون پادشاه باتک رهتاس رسید شهباز خان کنبو را
بدفع افغانان یوسف زیی تعیین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامی زمان
حکیم ابوالفتح گیلانی که بایلچی گری نزد عبدالله خان اوزبک بماوراء النهر رفته بودند با ایلچی عبدالله خان اوزبک
آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را
مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند
حکومت کابل را به محمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده و توخته بیک را بمدد او گذاشت و در
بیستم شهر محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمایه بلاهور مراجعت فرموده حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده
از مالوه بدان صوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون بگجرات رسید
بر سر جام که از زمینداران آنحدود است لشکر کشید و جام هم باتفاق دولتخان ولد امین خان که بعد از فوت پدر
والی جونه گده شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع بخشی و محمد حسین و میر
شرف الدین برادرزاده میر ابوتراب که از امرای نامدار پادشاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و پسر کلان جام و
وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا عزیز کوکه گردید و بنابر آنکه عبدالله
خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرد و چون در آن مدت
میرزا جانی والی سند با وجود قرب جوار و فرمان طلب بملازمت نیامده پادشاه میرزا عبدالرحیم خان خانان را با جمعی
از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری و غیره
و صد زنجیر فیل و توپخانه بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچیان نامزد فرموده و در سنه تسع و تسعین و تسعمایه شهاب الدین احمد خان
در مالوه ودیعت حیات سپرد و درین اثنا چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچی گری فرستاد و شیخ فیضی شاعر را باسیر
و برهانپور و خواجه امین الدین را باحمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و متعاقب ایشان
شهزاده مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلی خان را اتالیق ساخته روانه کرد و شهزاده چون بگجرا

مقاله دوم

گوالیار رسید تنبیه که مدهکر بن میشد از همه آن نواحی به پرگنات بادشاهی مزاحمت میرسانید پس متوجه آن طرف شد
و مدهکر بن در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و در آن زودی فوت شد و پسرش رامچند قایم مقام پدر شده
اطاعت کرد و طاعت نمود و انگاه شاهزاده اراکاکو چنگیز خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید که دولتخان
پسر امین خان که در جنگ زخمی شده به جونه گده رفته بود فوت شد باران عازم تسخیر جونه گده گشته بدان صوب رفت
و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعه سهوان را که در
کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند باتفاق بنیسدران اجتماع غراب و کشتی و توپخانه
بسیار متوجه او شد و هفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد و میرزا
عبدالرحیم با وجود آنکه زیاده از بیست و پنج غراب با خود نداشت مقابله نمود و یک شب و یک روز جنگ کرده هفت غراب
غنیم را گرفت و قریب دویست کس بقتل رسانید و تتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم
سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب و جیله بود فرود آمد و میرزا عبدالرحیم در برابر آمده او را
محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند و درین ایام مردم سند
پاداآمده و شدت غله بر لشکر خان خانان شد که نانی بجانی ارزان گشته بود

نظم

گشت زان تنگی جهانی تنگدل ... گرسنه نالان و سیران سنگدل
هر کرا دیدار نان بودی هوس ... قرص خور در آسمان دیدی و بس

خان خانان ازین محنتی را
محاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرده بجانب تهته روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را
کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خان خانان بران آگاهی یافته دولتخان لودی
را که سپهسالار او بود با امرای بزرگ بکومک آنجماعت فرستاده داد و در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده بسهوان
آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و خسته یافته روز دیگر با پنج هزار سوار جنگ در داد و دولتخان لودی با وجود آنکه
زیاده از دو هزار سوار پیش خود نداشت حرب نموده میرزا جانی را منهزم گردانید و میرزا جانی در موضع الور
در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خان خانان از آنجانب و این لشکر ازینجانب آمده او را

در میان گرفتند و راه غله و آذوقه ایشان بر روی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند میرزا جانی ناچار شده بصلح درآمد و صبیه خود را بمیرزا ایرج پسر بزرگ میرزا عبدالرحیم خان خانان داد و مقرر کرد که ایام برسات بگذراند و متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان اشرف برادر خرد خویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر منصبدار بزرگ کشمیر را در عقد خود درآورده باستظهار اهل کشمیر علم مخالفت برافراشت و خطبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بخشی که تحصیل دار و خراج کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنید و چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت

کلاه خسروی و تاج شاهی
بهر کل کی رسد حاشا و کلا

پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آنصوب گردانید و میرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره از شب اقبال اکبری کار خود کرد و صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده و بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا درآمد در پناه سنگی خزید و وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید دهلوی فرستادند دیگر بار کشمیر بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و بعد از آن پادشاه دوم بار بسیر کشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات سلطان زین العابدین و برف باریدن را سیر نمود و پس حکومت آن دیار را بسید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس پنجاب روان شد و دران وقت میرزا عبدالرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سنه احدی و الف از تهته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزاری منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان پادشاهی درآمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه بر سر کهنگار که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر شاه گجراتی را پناه داده بتحریک و تحریص میگذرانید لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمدآباد شد و مظفر شاه در اثنای راه ببهانه تجدید وضو بگوشه رفته باستره که همیشه جهت همین روز با خود میداشت خویش را بکشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاد

مقاله دوم

خود به محمد آباد رفت و درین سال راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و برادران قتلو افغان جنگ کرده غالب
آمده ولایت اودیسه را که ولایت بنگاله است از تصرف ایشان برآورده صد و پنجاه زنجیر فیل که از افغانان بدست
آورده بود بدرگاه ارسال داشت و پادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ندیده بود طلبید
و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که قصد رفت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال
و خزانه در کشتی نشسته روانه سفر حجاز شد و عرش آشیانی اکبر شاه شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات
تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او نصب فرموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه داد و شهباز خان کنبو را که سالها
در قید بود خلاص کرده بوکالت او بازداشت و چون قبل ازین جلاله پسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبدالله خان
ازبک رفته بود درینولا بازگشته بخیبر آمده و راه بدرقه کابل را مسدود ساخت میرزا محمد حسین قزوینی که در سال گذشته
بخطاب آصف خانی اختصاص یافته بود مع جمعی بدفع جلاله تعیین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله و وحدت علی
برادرش را با خویشان و کهتیان او که قریب چهارصد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند برگشته
خبر عدم اطاعت تابان دکن آوردند پادشاه جازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی و الف
بتسخیر دکن تعیین فرمود و بعد ازانکه شاهزاده از لاهور برآمده بسلطان پور رسید رای پادشاه تغیر یافته شاهزاده را باز طلبید
و میرزا عبدالرحیم خان خانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بود بتسخیر دکن فرستاد و درین سال میرزا رستم بن
سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه اوزبک بهند
آمد و قندهار را پیشکش کرد و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبدالرحیم
خانخانان چون بدکن رسید برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت پادشاه قبول نموده بود که مملکت برادر را
پیشکش سرتس آشتیانی نماید درینولا ضیاخان شیرازی که بحجابت نزد خانخانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن در اندک روزی
بیمار شده در شهور ثلث و الف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه بحری قائم مقام وی گشت و او نیز در جنگ
ابراهیم عادلشاه کشته شد و میان منجو خان حاکی که پیشوای او بود احمد نام پسری را بخاندان نظام شاهیه منسوب
ساخته بر خود حاکم گردانید و اکثر امرا از اطاعت پیچیده بنا رغبت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان

نداشته

مقالهٔ دوم

سوار متوجه احمدنگر است و چون در سال اول [illegible]

خان خانان صلاح در مصالحه دیده و چاند بی بی هم از سختی محاصره به تنگ آمده بود به قبول صلح گرویده و قرار داد که ولایت برار

چنانچه برهان نظام شاه بحری پیشکش پادشاه نموده بود متعلق به شاهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مضافات به بهادر نظام

شاه نبیرهٔ برهان نظام شاه بحری مقرر ماند القصه به طریقی از طرفین عهد و پیمان درمیان آمده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم

کوچ کرده به برار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم به شاهپور احداث نموده در آنجا سکنی کردند و در آن ایام شهزاده

جشن طوی نموده دختر بهادر خان فاروقی را به عقد خود درآورده و پرگنات برار را بر امرا قسمت نموده در آن وقت شهباز خان کنبوه

که از امرای کلان بود از شاهزاده رنجیده بی رخصت به لاهور رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را

حاکم احمدنگر ساخت و ابهنگ خان حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار به دست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند

و با آنکه چاند بی بی راضی نبود از عادلشاه و قطب شاه مدد طلبیده با موازی پنجاه هزار سوار حبشی و همه امرای دکن

متوجه برار گشتند و میرزا عبدالرحیم خان خانان شاهزاده و صادق محمد خان را در شاهپور گذاشته خود با شاهرخ میرزا

و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار [illegible] تا کنار آب گنگ نزدیک

سونپت استقبال نموده چند روز در آنجا مقام کرده طرح و وضع مردم دکن معلوم کرده فوجها آراسته از آب گنگ

گذار نموده گذشت و در هژدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف سهیل خان سرلشکر عادلشاهیه با اسباب بسیار

در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره باز داشت و بغرور وافر در میدان مشتاق

ندای هل من مزید در داد و میرزا عبدالرحیم خان خانان تحت مقابل او اختیار نموده آخر تغیر رای کرده در

بین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و دیگر امرای راجپوت را برابر او باز داشت و ایشان برابر

سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل خان تا مقدار اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس

و راجپوت را ضایع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب از آنجا برآمده و داد مردی و مردانگی داده آخر چنانچه راجه علیخان

و راجه رامچند با سه هزار کس کشته شده و قریب به شام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود دکنی مقابل سهیل خان

دادند آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان را شکست داده است پیش رانده و چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان

و غیره خبر یافته

وغیره و ضربزن است او نیز بجانب غنیم پیشتر شده و کمینیان بجای مغلان که باز کرده ایستاده بودند رسیده بتاراج مشغول گشتند
و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار شب نزدیک بود داده بودند جهت حفظ غنایم در آن شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان
با اندک مردم بجایی که رسیده بود فرود آمده و چون مشعل نبود و هیچ کس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی نشست میرزا عبد الرحیم
خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود بجایی که ارابهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف
نمود و بسیاری از مغلان که شکست تعقب ایشان شده بود فرار نموده است تا شاه هم در خان نکشیدند و در آن اثنا جمعی
چند پیش سهیل خان آمده روشنایی نمودار شد میرزا عبد الرحیم کس فرستاد و چون معلوم کرد که سهیل خانست بفرمود تا چند
توپ و ضربزن که از کمینیان پر بارود و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند کلوله‌ها
میان ایشان افتاده ولوله برانگیخت سهیل خان چون دانست که غنیم در میانست چراغها خاموش ساخته تغیر مکان نمود و کسان
باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز در توقف بر بودن
خصم با وجه نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که در آن صحرا حاضر بودند از صدای نقاره قشون قشون علامت
خان خانان می آمدند و هر گاه سرداری و فوجی باو می پیوست هم کرده کرنا میکشیدند و ندای الله الله می نواختند
چنانچه در آن شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز در آن شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آنقدر که توانست از
لشکر دکن جمع کرد و چون صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود سهیلخان با ده دوازده هزار سوار
متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله
بدافعهٔ خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیلخان چند زخم صعب برداشته از اسپ افتاد و نوکران قدیم او
هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازدهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان
که بدلیری و جنگی شهرت داشت ازین فتح غیبی خوشحال گشته بعد از چند روز به شاه پور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت
عبد الله خان اوزبک شنیده و بخاطر جمع از لاهور باگره تشریف آورده بود از استماع این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت
برای میرزا عبد الرحیم خان خانان مرسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده مراد
و میرزا عبد الرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل را

نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبدالرحیم را در سنه ست والف جهت طلبیدند و از شکایت و شکایت‌نامه آنچه کار و مطالب و
معاش و متداول داشت بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعه نرناله و گاویل و کهرله که در
ملک برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش پادشاهی بجری خدمت نمودند خاتمش از زود
شاهزاده به مرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع والف عازم سفر جهان دیگر گشت و نعش در بلده شاهپور
مدفون گردیده آخر نعش او را به دهلی برده در جنب مرقد نصیرالدین محمد همایون پادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ
فوت اوست مصراع از گلشن اقبال نهالی شده کم . . . عرش آشیانی
از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن مستعد ساعی شدند چون امرای نظام شاهی زور آورده شیرخواجه
جاگیردار پرگنه بیر را منهزم کرده آمدند و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل از عهده ایشان بیرون
نمی آمدند پادشاه سلطنت پناه میرزا عبدالرحیم خان خانان در مقام التفات شده دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده
دانیال در آورده همه را بهمراهی اتالیق بتسخیر تتمه ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز از عقب در اواسط سنه ثمان
والف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و
خان خانان بدکن در آمده و چون بهادر خان پسر راجه علی خان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که قلعه
آسیر در آمده در کنار گنگ کرد اوری نزدیک مونگی پتن توقف کرده بدلاسائی او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی
بمندو رسیده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان گفته فرستاد که شما احمدنگر رفته قلعه اش مسخر سازید که من بهادر
خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان با موازی سی هزار سوار متوجه احمدنگر
شدند و آهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بجنگ گریختند و سپاه پادشاه بمحاصره پرداختند
و عرش آشیانی بجهت بهادر خان فاروقی را بر باب اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو
به برهانپور آمده امرای درگاه به تسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد پیدا کرد درون قلعه از کثرت خلایق
عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه از فزونی خیل و حشم
خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون در همان چند گاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن
ترددی

مقالهٔ دوم

ترمذی که میر دیوان شاهزاده دانیال بود در اوایل سنه تسع و الف قلعهٔ احمدنگر مفتوح گردید همراه بهادر خان
بنیره اش به تمنای شد و امان خواسته در سنه مذکوره قلعه اسیر که بی نظیر است بدیوانیان پادشاهی سپرد و خزاین
و دفاین و اسلحه و امتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست بتصرف اولیای دولت پادشاه صاحب
اقبال درآمد و موجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان به برهانپور آمده غنایم احمدنگر را از نظر مبارک
گذرانیدند و چون ابراهیم عادلشاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول التماس کرده صبیه ابراهیم
عادلشاه مسماة بیگم سلطان را جهت میرزا شاهزاده دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن
عروس و پیشکش بیجاپور فرستاد و اسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را بشهزاده بخشید و میرزا عبدالرحیم خان خانان را
با اتالیقی او معتبر کرد و خود مظفر و منصور روانه دارالخلافه آگره گشت و در اوایل سنه عشر و الف بمقصد رسیده فتحنامها
باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شده و در حوالی
نرور جمعی از راجپوتان اورچه بطمع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته اموالش را بردند و در
ماه صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادلشاه
برگشت و در کنار گنگ که داوری نزدیک مونکی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده دانیال سپرده
خود باگره آمد و پیشکشی که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوایل شهر ذی حجه سنه مذکوره شهزاده
دانیال در بلده برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم
سپرده روز بروز در کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف شنقار شد و
ایام فرمانفرمایی آن پادشاه پنجاه و یکسال و چند ماه بود البقاء للملک المعبود و فوت اکبر شه تاریخ رحلت آنحضرت است
و عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص هند را نیکو
میدانست و قصه امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب درآورده هر داستانی
را مصور ساخته اند از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ راهوار و چند میوره مقرر بوده اند و آنرا ڈاکچوکی
میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت امرای سرحد که بدانجا رسد میوره سوار شده بچوکی دیگر برسانند

چنانکه درهشت بار روزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز میرسید و هرگاه شخصی از
حضور بجایی تعین میشد یا از جایی بدرگاه می آمد بتعجیل مأمور میشد بر اسپان ڈاکچوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره
که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت و بسیار بوده است که میوره پیاده بشتاب کرده راه ده روزه طی کرده
بمطلب رسیده است و عدد فیلان او از شش هزار متجاوز بود و از پنجاه هزار سر کم نشده و باتفاق است که هیچ
پادشاه دهلی این قدر فیل نداشته است و باقی متروکات او درین هیچ بوده طلای ده کرور روپیه و سه هزار کرور لعل و تحفه
که پادشاه بدست خود جدا کرده بود ده من پخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقره غیر مسکوک و شصت من پخته برلیا
سیاه و چهار کرور تنکه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار و طعمه آهو پنج هزار یوز و بیست هزار کبوتر
اگر پادشاه هرقدر جهد نمود که صد دیوار به سر زر برسیر نشد زیرا که چون صد و پنجاه از نصف میگذشت مرگی در آنها افتاده
سوا میرسیدند و چون بروقی متروکات بدین تفصیل بنظر در آمد نوشته شد تا یادگار بود

و این قطعه در مادهٔ تاریخ رحلت آنحضرت است

جلال الدین محمد شاه اکبر   ز دنیا گشت سوی جنت از ری

چو رضوان دید حیران شد که این کیست

ندا آمد که یک فضل است

۴ ۴ ۴ ۴

رب یسّر لی

مقالهٔ سیّوم در ذکر سلاطین دکن

پوشیده و مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اوّل
عنان شبدیز خوشخرام خامه بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین است
مقصود من از تسوید این اوراق جایزهٔ دینار و درم نیست چه که از توجّه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدّنیا
۲۰ والدّین ابو المظفر ابراهیم عادلشاه ثانی پایم بر سر گنج است بل صبح و شام بحر و کان فیض رسان بوده چشم
احسان از افلاک و انجم ندارم بلکه تمامی همّت والا نهمتم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را کمر بندم و کتابی که جامع
قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد مرقوم قلم گوهرافشان گردانم

نظم

این چار عروس هفت خرگاه — کاوردمشان به نیمه راه
نازان و چمان و مست و رقاص — در جلوه کشم بحجلهٔ خاص
چندی اگرم امان دهد بخت — یکیک ببرم بپایهٔ تخت
سازم دل ازین فسانه سیراب — زان پیشتر که گیردم خواب

و این مقاله مشتمل است بر شش روضه

روضهٔ اوّل

در بیان وقایع شاهان حسن آباد
کلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهور اند بسلاطین بهمنیه

روضهٔ دوم

م

روضهٔ اول در بیان وقایع پادشاهان حسن‌آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نماناد که چهره‌گشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء‌الدین حسن کانکوی بهمنی چون احوال هوشان نوخطان اقوال مختلف نقل کرده‌اند از آنجمله آنچه مشهورتر است درین کتاب در سلک تحریر کشیدیم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم القصه بعضی از اصحاب خبر چنین گفته‌اند که حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانکوی بهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلقشاه قرب و منزلتی داشت میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانکوی درخواست شغلی چند نمود که بآن قیام نماید کانکوی یکجفت گاو و دو مزدور باو داده در حوالی دهلی زمین خرابه باو حواله نمود تا آن را زراعت نماید و ضمیمه آنچه باو میرسید ساخته اوقات بفراغت گذراند حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه‌رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را در زنجیری بسته یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علایی و علایی غیر مسکوک دید ابای آنکه دست خیانتی بدان دراز کند آن را در چادری پیچیده وقت شب بخانه کانکوی منجم برد و حقیقت حال معروض داشت کانکوی بهمن بر امانت و دیانت او آفرین گفته علی الصباح این واقعه عجیبه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و قابلیت حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبیده و وضع و منزلت او خوش کرده

مقاله سیم

با میدی بخود پادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و پادشاه او را بمحبت خسروانه اختصاص داده در سلک امرای صده
منتظم ساخت القصه روزی کانکوی برهمن بحسن گفت که از زایچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب
حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجه اعلی واصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی منت
دولت عظیم ترا ارزانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام پذیرد و دفتر
خود را بمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول این معنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانیده
حسن کانکوی بهمنی مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی اطعمه الوان
ترتیب نموده صلای عام در داد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن مائده حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره
برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کانکوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی
رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیه
او پیداست بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس خادم بطلبش رفته از حقارت ظاهری و لباس نامناسب
او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود خوب ملاحظه نما که البته
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همان کس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از ۴۰
حاضر شدن او شیخ التفات بسیار فرموده احوالش پرسید و چون مائده برداشته بود نانی را که جهت افطار
خود در طاقچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر شاهی است که پس از مدتی دراز و محنت دیر باز
در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانکوی بهمنی را ازین بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاده و قرین انتظار
اوقات میگذرانید و فرجه میجست که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا آنکه پادشاه
محمد تغلق شاه در عهد پادشاهی خویش بدکن رفته استاد خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا
و منصبداران هر که اراده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید حسن کانکوی بهمنی فرصت یافته باتفاق
بعضی امرای صده که با او خصوصیت و آشنایی داشتند رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریه کونجی و چند قریه دیگر از

مقالهٔ سیم از روضهٔ اولی هر که رای باغ اطلاع یافت و دران سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلقشاه بقتل امیران صده
گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید
و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان درانوقت حسب الفرمان پادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد
گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند در پناه دادن مفسدان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند این خبر بسلطان محمد تغلقشاه رسید و خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش
خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را بجای ایشان بدکن فرستد بنابرین احمد لاچین و قزلباش بیگ ملک
علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که بمجرد رسیدن فرمان
جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر ضرورست عالم الملک اطاعت نموده فوجیان را جهت احضار
ایشان بطلب کرده در رایچور و مدکل فرستاد و آنجماعت چنانچه رسم است بهانهٔ استعداد سفر هیچ تشتابی در
کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین
متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات او حاصل نیامد
سخنان بیهوده بر زبان آورده غایبانه ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامهٔ قتل است
یکی پناه دادن باغیان گجرات دوم تاخیر و درنگ بر رفتن حضور امیران صده این خبر جانخراش بگوش ایشان
شنیده وقتی که بدره مانک پنج کروهی سرحد دکن است رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که پادشاه محمد تغلقشاه
بیگناهان را بی پرسش بقتل میرساند ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم هر گاه بحضور او خواهیم رسید بی آنکه گناهکار از بیگناه
تمیز کند حکم بقتل ما خواهد نمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و چو گوسفند دست و پا بسته خود را
بقصاب نسپاریم و مفت و رایگان کشته نشویم بعد ازین قرار داد از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند
و احمد لاچین را که در مقام تشدد بر آمده مانع ایشان میشد بقتل آورده باتفاق تمام بدولت آباد رفتند و خلایق کثیر
که از کشش و غضب پادشاه بجان آمده بودند بعضی بایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده
اظهار یکجهتی نمودند و فتنه که تا دو آهسته گرم و متحرک بود آن بوقوع انجامید فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج آن
کوتاه باشد

کوتاه بود خاوست شد

قطعه

رعیت ز بیدادی شهریار / بپیچد گردن سرانجام کار

چو بیداد پیشه بود شهریار / نماند بر او مملکت پایدار

عماد الملک ترکمان الملقب ببشیر که داماد سلطان محمد تغلق شاه و سپهسالار برار و خاندیس بود در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلاصهٔ امرای خاندیس و برار با آن مردم یکزبان گردیده در صدد تضییع و دفع او هستند هر آینه صلاح در توقف ندیده بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان بسلطانپور و ندربار خود را رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و با اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد قوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر آورده ایشان نیز با آنجماعت رابطهٔ وداد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه مملکتی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دهلی بیرون رفته دران خطه مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم تا مهمات ما صورتی و رونقی پیدا کند

نظم

چو در گلشن ملک خاری نماند / بگنجینهٔ قلعه ماری نماند

بسی گنج در دست ایشان فتاد / بسا خوب اسپان تازی نژاد

بگردند آنگه یکی انجمن / همه نیک رایان ثابت سخن

سران جمله گفتند بالاتفاق / که بی شاه سستست هر اتفاق

هم از ما بگردد یکی مردسر / به بندیم ما جمله پیشش کمر

بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که برادر بزرگش ملک مل افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و دران مدت با لشکری مستعد رزم و پیکار بمحافظت مالوه میپرداخت بامید آنکه عند الاحتیاج امداد برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل فتح افغان را ناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطابها که میان افغانان متعارفست

مقاومت نتوانستند و ملک مقبل میان یکدیگر قسمت کرده ملک قتلغ خان ملک دکن متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شده در مخالفت
سلطان محمد تغلق دلیل و جرأت کردند و حسن کانگوی بهمنی جاگیر ظفرخان متصرف شده اقطاع
ملکی را چون باغ و مرج و کلهر و جهت ما کانه که حسن بادشاه و هردو رای ماکم حصار کلبرکه را که از نوکران سلطان محمد تغلق شاه
بود گشته مستقل کرده بود و الدین نام تحیجی حاکم رایچور شده بود قلعه رایچور تصرف گشت و چون پادشاه محمد تغلق شاه در گجرات
بحر بلیه تعجیل و سرعت تمام بود ... تاخت و ملک برکان طبقه سیرت و ملک کل اعیان در ملک گرا
بود بخدمت ناصرالدین شاه بهمنی رسیده اوشان را مال و اسب و دیگر جمع آورده از شاه دولت آباد بیرون آمده
... که سلطان بود از جلی و پسر ... جنگ کرده بود صفها آراسته با پادشاه ملک ... میمنه و میسره پادشاه
... که پادشاه فرماید یا دستگیر شود که ناگاه مردان و گردان حمله کرده و بادولت
مصاف کردن مبارک نیامده نورالدین مخاطب بخان جهان ... مقتول رسید درپای و اندو لشکر جاکه کوکیا
کشته بهت هزار سوار شد و دیگاره روی بگریز نهادند و در بهوت علمدار ناصرالدین شاه از سر بلند کرد علم او بیس
افتاده و مردم معرکه چون علم از ما ندیدند حمل بر گریز ناصرالدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب
در رسید و دست جنگ کافر رود آمده بیش رو و هیچ جهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه
در جهه جنگ گاه موضعی که جنگ واقع شده بود ایستاده کرده لوازم هشیاری و بیداری پرداخت در بیرون
سحر ناصرالدین شاه و حسن کانگوی بهمنی مخاطب بظفر خان و سایر سرداران دکن کنگاش کرده قرار دادند که پیر صلاح
در جنگ صف نیست چنانچه ناصرالدین شاه با حسنی از مردم که برای محافظت سلسله بکار آید بحصار دولت آباد در اندر حسن
کانگوی بهمنی المخاطب بظفر خان با دوازده هزار کس در قلعه کلبرکه رسیده طرح نشیند تا هر جانب که لشکر پادشاه متوجه
شود مدافع آن قیام نماید و باقی امرا جاگیر و اقطاع خود بود و حفظ بکنات بایند و بهمه دیگر در اطراف مدارند بس
بر این قرار داد اسپ در مرتبه باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلق شاه
چون علی الصباح از انجا حرکت دال صحرا از کی مدینه دار الملک ... لشکری ... شده آورده بال حسن
کانگوی بهمنی المخاطب بظفر خان و شاه و خود بکرمی دولت آباد صورت و چون ... سبب پادشاه ... گرانی
کرد

که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست چرا که دران ایام برای نرسانیدن مردم حصار امرای معاند شیم ازروی ادا
پادشاهی قوجها را آراسته از دور دور قلعه می ایستادند تا روز چهارم برقلعه جنگ انداخته بسا باط ساختن و منجنیق نصب
کردن و نقب زدن مشغول شدند روز بروز کار بر مردم اندرونی تنگ میساختند. درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام
غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف برخود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم گجرات بتعجیل هرچه تمامتر روانه شده
است سلطان محمد تغلقشاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصره دولت آباد باز داشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای
ناصرالدین شاه که در ناسک و پاتوده میبودند بر مراجعت پادشاه اطلاع بهمرسانیده متوجه دولت آباد شدند
وچون بامرایی که بمحاصره قلعه مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت بدنبال پادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش وپس
لشکر پادشاهی را زکتار نموده خسارتی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرفی و طلا بار داشتند بدست
آورده مراجعت کردند حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفه غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را
جمع آورده با بیست هزار سوار کارگذار بجانب قلعه احمدآباد بیدر که عمادالملک ترکمان المخاطب بسرتیز با لشکران در آنجا
نشسته بود روان شد و عمادالملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانکوی بهمنی آمد و قریب
بیست روز طرفین دور خود خندق کنده هیچکدام در جنگ جرأت نمیورزیدند تا آنکه راجه مملکت تلنگ که از دست سلطان
محمد تغلقشاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصرالدین ۴۰
شاه نیز پنجهزار سوار با خزانه سلطان محمد تغلقشاه که بدست افتاده بود بکومک او از دولت آباد گسیل نمود درینصورت نزد
ظفرخان جمعیتی عظیم بهمرسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را بآئینی که میبایست آراست
و از انطرف عمادالملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بترتیب افواج مصروف داشته میمنه
و میسره درست کرده مقابل ظفرخان در آمده جنگی که زمین و زمان ازان بستوه آید بوقوع پیوست و از صبح تا وقت
ظهر بهادران و رستمان طرفین کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک الملک بخش تعالی
و تقدس چنان بود که حسن کانکوی بهمنی بپادشاهی دکن سرافراز گردد و ختم پادشاهی آن دیار بآن خجسته پی
در آید عمادالملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشته چنانچه بعضی بقلعه احمدآباد رسیدند و بعضی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول قلعه قندهار درآمده متحصن گردیدند و برخی بجهت دفع فساد اوان خود را بشهر قندهار رسانیده نیم جانی بیرون بردند
ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصره بیدر و قلعه بازداشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت روز
بالطبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بتعجیل امداد ناصرالدین شاه بطالع
سعد عازم دولت آباد شد و امرایی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه باده دوازده هزار کس از سواره و پیاده بمحاصره
دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک ترکمان و دو یکی مردم خود و رسیدن حسن کانگوی بهمنی المخاطب
بظفرخان خایف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفته و ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال
ظفرخان نظام پور که در شش کروهی دولت آباد است رفت و ملاقات کرده چهار و پنج روز در آن محل نزول نموده و چون
دانست که استقلال حسن کانگوی بهمنی بدرجه کمال و مرتبه اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است و
مردم بپادشاهی او راغب و مایل ترند پیشدستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطه
کبر سن و رغبت بفراغت و عشرت پروای ملک داری ندارم و بنابر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم
الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند هر کس را تو گویی و فرمایی ما اطاعت نموده او را بشاهی بر
میداریم ناصرالدین شاه گفت که حسن کانگوی الملقب بظفرخان بهمن نژاد است و آثار بزرگی و شجاعت از ناصیه
او هویداست و شایسته تاج و تخت است القصه این رای پسندیده خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف
سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی را که از امرای صده دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهره تمام داشتند با منجمان هندی
که در آن اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگو و بحث بسیار واقع شده و چون کثرت از جانب منجمان
برهمن بود ظفرخان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان
و اربعین و سبعمایه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود بتمنا و تبرکا بر سرش ۲۲۸
گرفتند و خطبه و سکه ممالک دکن بنام وی کرده شاه علاءالدین حسن کانگوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه
را بفال مبارک گرفته حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند بیت

بنام حسن خسروی شد تمام   جهان زیر فرمان او گشت رام
برآورنگ شاهی برآمد بگاه

براورد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول
سنه ۷۴۸

براورد برسر کیانی کلاه — بشمشیر فرمانروایی گرفت — بداد و دهش پادشاهی گرفت
جهان را ازو شد عمارت پدید — بهر مملکت نام نیکش رسید — همان شهر کلبرگه شد تختگاه
عمارت برآورد بر اوج ماه — بنام حسن شهر شد چون تمام — نهادند زان حسن آباد نام

وملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب پادشاه هنرپرور فضیلت گستر فیروزشاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی مکرات و مرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر سلطان علاء الدین در انساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و اینخبر بسلطان علاء الدین رسیده اندیشه مند شده هردو فاضل را در خلوت طلبیده و از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که در آئینهٔ خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آنساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن باو قرار نخواهد گرفت درینصورت صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی آنمعنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تاسف امری دیگر است سلطان پرسید آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم میشد که در انساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تاثیرش عدد شاهان این دودمان به بیست نخواهد رسید و عدد سال هم بدویست نخواهد کشید ۴
و آنساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن اثر آن هفتصد سال پادشاهی درین خاندان میماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ سلطنت دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این سخنان مطمئن گشته صدر الشریف سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید مؤلف این حکایات بوالعجب میگوید که بعد از یکصد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شده بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت و نیز عدد شاهان بهمنیه هم به بیست نفر نرسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته چنانچه شایسته و بایسته از عهدهٔ سلطنت و جهانداری برآمد و روز بروز دایرهٔ مملکتش عریض گشته

مقاله سیم از روضهٔ اولی
مشتمل

از آب پره تا حوالی قلعهٔ ... و از به جیول و دابل تا بهرامو آباد بحوزهٔ تصرف در آورد و گویند سلطان علاء الدین

حسن در آن زمان که بر تخت پادشاهی نشست و کن قدم نهاد نخستین سخنی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من ... درون شده

معرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد بود برای ترویح روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین دهند

و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا خطاب داده سپهسالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه داده از روی ... ساخت و

سیف الدین غوری را که پیری نیکو سیرت و خردمند و صحبت شیخ و مردم شناس و قسمت روان بود و حقوق سابقه بسیار داشت

وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانید و دختر او را بشاهزاده محمد پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نموده در

هر یک از خدام که پاس کرده و اساس بوده را که با او همراهی کرده ... و نصب ... وکیل بود خطابهای مناسب

داده با قطاعات لایق سربلند گردانید و قلعهٔ دولت آباد را به برادرخان ... سپرد و آیین شاهان عالی مقدار

و خواقین کامکار را مدار ... فتح و الظفر ... بابادکلبرگه توجه فرمود

بیت

عز و دولت قرین فتح و نصرت بر یسار　　جاه و حشمت همعنان بخت و دولت همرکاب

و با وجود کمال ... چون آن موضع را بر خویش مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام کرده و بوده و ...

دفتر محاسبه ممالک محروسه خود را بگانگوی برهمن که در ایام ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود تفویض

فرموده و نیز در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بدین نهج جزو اسم خود کرده بود کمترین بندهٔ حضرت سبحانی علاء الدین

حسن کانگوی بهمنی و مشهور است که پیش از این برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا

و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته بتوکل زندگانی میکردند و ملازمت اهل

خصوص مسلمانان را از ... داشته و سعادت ابدی تصور کرده به ... عهده و عمل نمیکردند و اکر احیاناً بعضی

ایشان توسل بطبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان ...

قلادهٔ نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسی که از فرقهٔ برهمنه در دربار سلاطین اسلام نوکری قبول کرد گانگو برهمن

بود و تا حال که سنه الف است بخلاف سایر ممالک هند ... دفتر پادشاهان دکن ...

والایات ایشان بهمنه مرجوع است و سلطان علاء الدین حسن ... تدبیر در رای صایب و ضرب شمشیر آب

درآورد

سعادت شمس ازدواج ملکه جهان

در اندک مدتی آنقدار ولایت دکن که در حیز دولت پادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود خارج از دهلی
همه را مسخر و منصرف ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه بیدر و قندهار
بودند بالملک و مالیت مطیع و منقاد گردانیده مهر و حصار را از نصب بسط خود در آورد و گولکنده را هم مع مضافات
آن از راجه ورنگل گرفته با وی طریق محبت سلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد گلبرگه و قلعه آنرا که مندرس شده بود
دیگر باره بنا نمود و باندک زمانی با تمام رسانید و در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه
شنید تمامی امرا از اطراف جمع کرده ببقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و باستحکام قواعد دولت پرداخت
دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآیین پادشاهان کامکار بوی سپرد و گویند در
ایام جشن و طوی که جهت عروسی ترتیب یافته بود روزی والده شهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرد کشیده گفت در این وقت
می بایست که خاله فرزند من حاضر باشد و تفرج جشن و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاله او کجاست
گفت در ملتان سکونت دارد پس از آن پادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه کسی واقف نشود حبشی را بملتان
جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و ارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و النقد زر که برای اخراجات طوی
در کار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خاله شهزاده
را در دولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند و سلطان علاء الدین حسن متبهج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دولی همشیره ۴۰
ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع
بر حقیقت احوال شکر عنایت بیغایت پادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضور خویش عروس را عقد بست و بشاهزاده تسلیم نمود

بیت
برسم کیان عقد فرزند شاه ببستند با حور زیبا چو ماه

و در مدت بزم با وجود عدم استعداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربافت و مخمل و اطلس و یکهزار اسب ترکی
و عراقی و دویست کمر خنجر و شمشیر مرصع بجواهر قیمتی بامرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا مدت یکسال که زمان جشن
و عیش و سرور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا منجنیقها نصب کرده انواع نقلات و حبوبات که متعارف هندوستان است

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول حکایت

بران گذاشته بر مردم ترتیب باشند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای بریان از لحوم الوان برده فقیران و مسکینان را
می‌نواختند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر
دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود زران
برسم پیشکش از نظر شاه جمجاه گذرانیده بشرف قبول سرافراز گشتند و از آنجمله ملک سیف الدین غوری را نیز.
چنین با خاندان پادشاهی بدر رسید مرتبه پایه اش بیش از پیش مرتفع گشته عزت و قرب و منزلت او از دیگران
در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود صدر الشریعت
سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الاشاره پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست
اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل فتح در آن درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی
او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کردی و آنگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلایق درگاه را
بار دادی بنابران اسمعیل فتح را که چندگاه پادشاهی بر قیام نموده بود تقدم ملک سیف الدین بسی دشوار آمد و بگریه
سخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بیطاقتی بر صفحه چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو بمنصب
امیر الامرایی و سپهسالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرافراز پس با وجود این
مجالس پادشاهان در دانستن قدر و منزلت خداوند هر منصب تلاش برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب
بشنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز بطریق معتاد در مجلس پادشاه
حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد و لیکن باطناً با پادشاه دل دگر
گون کرده قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرا منتظم بودند باستعانت بعضی از قدمان
کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن را هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان بردارد
و بجای قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کمینتر مراد واژگون گشته پادشاه بر اندیشهٔ
او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشایخ را حاضر ساخته
از اسمعیل فتح سبب اندیشه غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد سلطان علاء الدین حسن متوجه

حضار مجلس

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول
سنه ۷۵۲

حضار مجلس شد و گفت هر که با اسمعیل فتح بیعت کرده بوسوسه او از راه رفته باشد بی خوف و ترس ادای شهادت نماید و
آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشند مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را مواخذه و معاتب نخواهم گردانید
پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار براستی
دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که یقین همگنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از
ثبوت گناه بفتوی قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان انجمن تیغ سیاست بر فرق
اسمعیل فتح راند و جرایم دیگران را عفو فرموده هیچ جرم احدی نیارد و زبان بتفتیش و تجسس نگشود و گناه فرزندان و خویشان
اسمعیل فتح را نیز ندیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبیده و جای او را به پسرش بهادر خان ارزانی داشته جمیع بازماندگان
او را بلطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم
فرزندان اسمعیل فتح استقلال و استیلای شاهی یکی بر هزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگانه
که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و پادشاه بواسطه امداد سابق که از او بوقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا می نمود متنبه
اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی که همیشه بپادشاه دهلی میداد بر گردن گرفته هر سال بخزانه
واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را از هیچ گوشه معاند و منازعی نماند امرا و ارکان دولت خود را خوانده
انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه و تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بی قیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دهلی ۴۰
که جهت حفظ دکن در منصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این
جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی دو اسپه باستقبال من خواهد شتافت در این صورت بهتر آنست که
پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از حسن آباد کلبرگه سمند خوشخرام را جلوه داده از
ادونی تا بیجانگر و از سیت بند رامیسر تا ولایت معبر بحوزه دیوان خود در آورم و بعد از ان بجانب گوالیار رایات ظفر آیات
بحرکت آورده عرصه مالوه و خطه گجرات را بخطبه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زبان بحمد و منت
برکشیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت کرناتک مشحون از اشجار و انهار بیغایت است
و رطوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما را

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

که در هوای تسخیر آن ولایت پرورش یافته اند در انجانب مدتها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه
علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه که دو سه دفعه لشکر بر سر و بهو برسند کشیده بودند از خشونات صعوبات و ناملایم آن
ده حصه یک حصه بسلامت باز گشتند القصه آن ولایت قابل آن نیست که پادشاه خود بانجانب لشکر کشد صلاح دولت در آنست
که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این ملک فی الجمله موافقتی داشته باشد
گسیل کنند و رایان گردن کش آنحدود را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانه درگاه گیتی پناه نساخته اند بالتمام
و بجمعی بهم رسانیده الذ بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف
جمع سازند و آنگاه چون تختگاه دهلی درین سنوات از قران نحسین در برج سرطان کمال بی رونقی دارد خود با دولت و
سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و کوالیار که از امرای صاحب وجود خالیست نهضت فرموده رایات جهانگیری
و اقلیم گشایی مرتفع گرداند سلطان علاء الدین حسن حسب رای ملک سیف الدین غوری قیرین کهنه و الملک سکیا
و مبارکخان لودهی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعیین فرموده و ایشان تا آب تا دلی و دیگری معموره
گنار را تاخت و تاراج نموده و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی طلایی که عبارت
از دویست هزار توله باشد و جواهر آلات بسیار و مروارید بیشمار و دویست فیل نامی و یکهزار کنیز رقاص و سازنده از
رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمان برداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا
در اول موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین
غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمایه از حسن آباد گلبرگه روانه دولت آباد شد
و چون در بالاگهات ... عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران نبرد گذار بودند بعرض رسید
و خواست که از راه ندربار و سلطانپور بولایت مالوه در آید ایلچیان رای هرن که از اعیان رایان گرن گجراتی بود و از
سپاه دکن با وجود دخل گجرات در بگلانه مقام کرده بجانب مملکت موروثی توجه نمی نمود بملازمت پادشاه رسیده از جانب خود
عرض نمودند چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده و التماس می نماییم که اول بجانب گجرات
توجه فرموده آن خطه بهشت صفت را که ملک آباد و حمیداه من است و رعایا از شورش ظلم جاگیرداران بجان آمده

خواهان حضور

خواهان چنین لطیفه میباشند مسخر و مفتوح سازند و این بنده را در اعداد ملازمان حضور خود در آورده بجانب
مالوه لشکر کشند و معارضان انجا را باقی نگذارند سرداران گجرات نیز کسان فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین
حسن با انصار و اعوان فرقهٔ مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصهٔ فکر ها بران قرار گرفت که چون مقاتله
و مقابله سلطان فیروز شاه باربک شهریار دهلی را بر خود فرض داده ام تختگاه حسن اباد کلبرگه نهضت کرده ام رفتن مالوه و گجرات
علی السویه است بلکه چون رعیت گجرات راغب و مایل اند و متوجه آن صوب بصلاح و سداد نزدیک تر است سلطان
علاء الدین حسن رای همگنان را مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار سوار در منقلای روانه ساخت و خود نیز
از عقب با هستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت اما شاهزاده محمد چون بقصبهٔ نوساری رسید آنجا را
مملو از همه قسم جانور دیده بشکار مشغول گردید و کس نزد پدر که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه
بر جناح تعجیل بدان صوب رفته قریب بکام رسیده و شکار پرداخت دران اثنا موجب انعکسی   مصرعه
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد   انچه باعث احتراز سفر گرنانک بود پیش آمده در شکار گاه تف
هوا شد و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و دان توبه و انابت چنانکه
لازمهٔ پادشاهان عیش پرورست مجالس شراب در صحرای شکار آراسته بجای گوشت شکار رغبت نمود و یکبارگی شده
یکباره مزاج شریفش از نهج اعتدال انحراف جست   نظم   تو ای رعنا چو گل تا چند و تا کی ۴
خوری از جام گلگون لاله گون می   چو نرگس تا کی ساغر پرستی   قدح در دست و سر در خواب مستی
تو تا باشی نخواهد شد چو لاله   سرت خالی ز سودای پیاله   بسی خانه خراب از می شد آباد
بسی خانه که دادش باده برباد   و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار قرین حسرت و درد عازم مراجعت
گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد کلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه
فرمود و جمیع ممالک محروسهٔ خود را برنسبت نامان قتلغخان اشا و چهار قسمت کرده حسن آباد کلبرگه را تا حد وابل و رایچور
و مدکل بعهدهٔ ضبط ملک سیف الدین غوری گذاشت و حکومت دولتاباد و جیر و جیول و قصبهٔ شیر و موبکی پتن که
زبده و خلاصهٔ ولایت مرهت است به برادر زادهٔ خود خان محمد بن علیشاه تفویض فرمود و ملک برار و ماهور بصفدر خان

مقالهٔ سیم
در روضهٔ اول

سیستانی سپرد و مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون والد ملک سیف الدین غوری رجوع کرد و مدت شش ماه در بستر رنجوری تکیه نموده و در آن ایام در قصری که در شهر برکوه بود جای خود ساخت و صبح و شام کلمه علی الدوام بر زبان داشت و باحوال خلایق پرداخت و بداد ضعیفان و مظلومان اشتغال نمود و حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد بقدر عشر و تحصیل تمام محبس آباد کار کرده بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیان که بواسطه امورات عظیم گرفتار بودند محبسیان مقید دار الخلافه آوردند و پادشاه اکثر در ساعت جرایم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد کردانید مگر هفت کس را که صلاح ملک و دولت در آزادی آنها ندید و بشاهزاده محمد رجوع نمود و فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی درباره ایشان بعمل خواهی آورد و در شدت مرض ترقی پذیرفته هرچند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها نمودند لیکن بنابر آنکه مرض بر طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر میشد تا آنکه او را یقین شد که وقت وداع است پس دست از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت در آن اثنا جگربند فرزندان خود را محمود که محبت بسیار با او داشت نزدیک خود طلبید پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغول است پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم پادشاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت / بسرچشمه بر سنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور / ولیکن نبردند با خود بگور

پادشاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی چون بیت مسموع شد بی اختیار بهای های بگریست و پسران دیگر محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرافرازی دنیا و آخرت دانید پس [illegible] طلبیده مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت و به محمد و محمود و داود داد و گفت برید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین

[illegible]

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کی سنی مذهب باشند تقسیم کرد و بنا بر این چون ایشان ظفر بوده قتل نموده برگشت و بجنت تپه رجوع کرده تا وا از علیه الهی یک لحظه جان بحق تسلیم کرد

رباعی

هر روز یکی ز در بر آید که منم
خود را بجهانیان نماید که منم
چون کار جهان بر او قراری گیرد
ناگاه اجل ز در در آید که منم

و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرّهٔ ربیع الاول سنه تسع و خمسین و سبعمایه روی نمود و مدت عمر او شصت و هفت سال بود والبقاء للملک المعبود و در ملفوظات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت شگرف چگونه بدست آوردی و خلایق را با مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم پس مردم بواسطهٔ این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جملهٔ علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوری است و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز نشان مبیّن خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی که بزعم بعضی ناظم آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحاً حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جاها او را بشاهان کیان منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر تخت کیانی گذاشته نشست و امثال ذلک و بعضی جاها او را به بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند که شاه بهمن نژاد افروزنده کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر آنکه از نبایر اسفندیار است درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین میبود که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی شاهدی عادل میبود چه که از مثل آنجناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرده مدعی آن گردد و شعر بهمن نامه که جهة حجت بعضی ازان درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را ندارد و مع هذا تخلص شاعر نیز دران کتاب بنظر فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسوّد این اوراق به بلدهٔ احمدنگر در

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

سالک ملازمان مرتضی نظام شاه بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود نظر این خاکسار بر آن افتاد و ماحصل آن رساله آنکه سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی از نژاد بهرام گور است بدین نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد بن علی بن حسن بن بهمن بن سیمون بن سلام بن بابر بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صعبای بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن جمشید بن ملک داود بن هوشنگ بن بابک کردار بن فیروز بن بهمن بن نوح بن صانع و نسب صانع بچند واسطه به بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسان و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیان بود و آنکه سلطان علاء الدین حسن و اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار رسیده آنست که چون نام کانکوی برهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند تا شعرا و مورخان خوش آمدگوی را دست آویزی بهم رسیده بهمنی را در لباس دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس | سخن چنین میدهد در قیاس
که بعد از حسن شاه تخت دکن | نوی در گرفت از محمد حسن

سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بر تخت پیروزهٔ همایون درآمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی بافضی الغایه کوشیده قبهٔ چتر را بجواهر نفیسهٔ آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن همای همایون بنشاندند و

درگرفت

مقاله سیم از روضهٔ اول

در کثرت تواجیان و سیلاداران سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و دیگر جوانان چهار نوبت قرار داد و بهر کدام
خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه تواجیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع بود بار دار گفتند
و بنابرآنکه اسلحهٔ خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حوالهٔ بکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه
داران خواندند و عدد آن جماعت در آن وقت زیاده از دویست کس نبود و دیگر جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه
خیل نامید و حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه‌خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح
که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران منصبداران موافق آنکه در پای تخت
حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته
او را سرنوبت نام کردند و سرنوبت چوکی اول را نیز سرنوبت خوانده بر سر نوبتیان دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین
هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی متعین شده طرفدار دولت‌آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی
و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن‌آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد
ملک نایب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیرالامرا قرار دادند و این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد
دکن شایع و رایج است و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته
۴ شامیانهای مخمل زربافت و دیگر اقمشهٔ نفیس پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاءالدین حسن
را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجدهٔ
تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری میپرداخت
و پیش از آنکه مؤذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از نشستن
تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه بیاید تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت
شگون دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه ماند و دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه
بهمنی در عهد فرخندهٔ خویش آنرا بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بسادات
قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان علاءالدین حسن غیر ملک نایب سیف‌الدین غوری

مقاله سیم از روضه ثانی

ی در مطلب پایان محمد شاه بهمنی گرزنی رفت ایک دیان چند، و ملک سیف الدین غوری چون وقت
گذشتن از سواری جمیع نمود سلطان محمد شاه بعرض رسانید که خویشان و قرابت‌داران حضرت و امرای دیگر
که هر یک خدمت مراتب دولتخانه دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در
پای تخت ایستاده باشم و این التماس پیش مدعای پادشاه بود مقبول گشته او نیز بطریق سایر مردم بخدمت
مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که ملک بیرون بنشیند و هر روز پنج بار نوبت شاهی نوازند و جمیع مردم بوقت بار عام
زانو زده سر بر زمین نهند و بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه
شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمه پادشاهانست نواختند مگر والیان تلنگ که مشهور به
قطب شاهیه و ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بطور سلاطین بهمنیه نواختند و در سلطنت
محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود و وزن مختلف نهایتش دو توله زیاده نبود و از پنج طوله کم نه و در
یکطرف کلمه طیبه شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر و تاریخ وقت ارتسام داشت
و صرافان کفره بنابر تعصب دین سکه رایان بیجانگر و تلنگ را بر محمد شاهی که نقل و نقش بری بود گداخته میخواستند
که نیست سکوات ماضیه زرگان بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد سلطان محمد شاه بر آن معنی آگاهی یافته چند مرتبه
صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب گداختن زر اسلام مانع آمد و لوازم نصیحت بجای آورد و چون
ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آن جماعت نوشته بدست مردم معتبر دولتخواه باطراف و جوانب مرسل
داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و ستین و سبعمایه روز معین یکبار
در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هندو نموده عرصه ملک پادشاهان بهمنیه از وجود آن جماعت پاک شد و بعد ازین
مگر کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداختند تا اواخر عهد پادشاهان
بهمنیه اسلام رایج و شایع بود و صرافان دکنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان
فیروز شاه بهمنی از اعمال آباء و اجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند و بار دیگر فی
اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند و اگر احیاناً کسی از آن زر نزد ایشان می‌آورد بقیمت طلا خرید

بقدر آنکه به مهره

مقالهٔ سیم
از زر وضع اوّل ساخته

بضرابخانه میبردند و کداز میکردند و از ممر خدشه مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند امّا در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که
آثار خلل در بنیان دولت آن دودمان مرئی گشت بار دیگر کار خود رفته در مدّت شش هفت سال از زر اسلام اثری
نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که هون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج دادند
و تا اکنون که تاریخ هجری بیکهزار و شانزده رسیده همان زر کفّار در میان مسلمانان شایع و رایج است و راقم اینحروف یاد
دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حلّ و عقد امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضهٔ اختیار او بود حکایت
صرّافان و قتل عام ایشان در عهد فرخندهٔ سلطان محمّد شاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابتخان کمر سعی بر میان جان بسته
خواست که در تسلّط مرتضی نظام شاه بحری نیز زر اسلام را رواج داده زر کفّار را متروک سازد و پس قریب چار پنج سال
در چند موضع ضرابخانه بهم رسانیده وجوه طلا و نقره را بنام نامی ائمّهٔ اثنی عشر علیهم السلام والصلوة و اسم همایون مرتضی نظام شاه
زیب و زینت داد امّا امیر الامرای مملکت برار یعنی سید مرتضی سمنانی چون با شاه قلی صلابتخان صفایی نداشت و با یکدیگر
در مقام نفاق بود نگذاشت که در مملکت برار ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شایع گردد و آنمعنی در صرّافان احمدنگر که پای
تخت نظام شاهیه بود سرایت کرده اعمال زمان سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانهای خود زر مسکوک
اسلام را شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هرچند شاه قلی صلابتخان صرّافان متمرّد را بعقوبات غیر مکرّر بقتل میرسانید
فایده بران مترتّب نشده از عمل خود باز نمی آمدند قضا را در همان چند روز شاه قلی صلابتخان از منصب وکالت معزول
شده محبوس گشت درینصورت صرّافان عنادپیشه اثری ازان زر نگذاشتند و همچنین برهان نظام شاه بحری ثانی
در سنهٔ احدی و الف بنام حضرات ائمّهٔ معصومین علیهم الصلوة و السلام زر سرخ مسکوک گردانیده خواست که زر کفّار را
متروک سازد امّا چون دران زودی طایر روحش بباغ بهشت پرواز نمود در احمدنگر هرج و مرج بدید آمده آنمعنی صورت
نبست و در معرض توقّف افتاد القصّه سلطان محمّد شاه بهمنی در ترویج شریعت محمّدی صلی الله علیه و آله و سلّم باقصی الغایه
کوشیده زر کفّار را از تسلّط و خود مستأصل ساخت رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته خایف گشتند و باتّفاق
یکدیگر امرای اسلام را که از ممر فرستادن جمیع نقود خزانه بمکّهٔ معظّمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد
تقویت کرده بمخالفت سلطان محمّد شاه ترغیب و تحریص نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطنا با ایشان همزبان بودند

معاودت شمیم از روضهٔ اول

رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلعه رایچور و مدکل مع مضافات آن
تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی ما و بقای پادشاهی خود آرزوست مقام تکاور
تا کنار آب کشنه قانع و بر کنات راضی واگذارند تا ممالک تمام از حمله سپاه شاه و دهلی از آسیب عساکر ما مصون محفوظ
ومحروس گرداند و سیمین رای تلنگ که کولاس پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درین وقت فرصت یافته ایلچیان
بدار الملک پنهان روانه کرده کلمه فرستاد که پسر ما که دیوبامن نام مقام سرکشی است و در تخلیص و استرداد قلعه
کولاس و مضافات آن عازم و جازم است صلاح دولت اصحاب در آنست که کار بجنگ نرسانید و تعال ایلچیان
بجوی مینماید تا برجادهٔ موافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده با دوستان ایشان دوست و دشمن ایشان دشمن باشم
الدین سلطان محمد شاه ارفعات دارایی و ما شعلی ایلچیان ایشان را تعظیم و تکریم نموده یک سال و نیم لیت و لعل
و حرف و صوت نگاه داشت و باسلوب ملک سنت مرغوب مکاتیب محبت اساس مرقوم کرده انید مصحوب
مردم سخندان نزد رای بیجانگر و تلنگ ساخت و بهمین سنت تعرضات الحقه هر یک از امرایی که از ایشان متوهم بود
و گمان مخالفت داشت مستاصل گردانید و جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخت
و بعد از مراجعت ملکهٔ جهان از سفر مبارک مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره ایلچیان خاطر از تمرد سرکشی و مخالفت مردم
درگاه بهم رسانید بار عام داد و مجلسی درکمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در آن
مجلس خوانده از روی قهر و غضب و غایت تسلط و نهایت استیلا گفت که مدتیست که تخت فیروزبخت دکن از فر قدوم
من رونق سپهر برین بهم رسانیده و رایای اقالیم عرش فرسا گشتند رایان اطراف پیشکش و هدایا فرستاده
اند باید که فلان کار را آمدنی آن هست ارکه در سرکار ایشان باشد زر و جواهر و سایر اسعد و اقمشه بر پشت آنها بار کرده بزودی
روانه درگاه سازند که نقود خزانه سامره در مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است اما ایلچیان
صورت مجلس را طرزی دیگر دیده زمین خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش را با شرح و حادر
سرالنفس خود درج کرده بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکهٔ جهان بمکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و خالی شدن خزانه از نقود
مسکوک و غیر مسکوک بدین نهج است که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران از این جهان گذران دل

سلطان محمد شاه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول بهمنیه

سلطان محمد شاه بهمنی صبح روز نهم چنانکه دأب سلاطین هندوستان است زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده
در دار الخلافه احسن آباد گلبرگه بر تخت فیروزه جلوس فرموده و عقدهٔ امور جهانداری چنانچه باید و شاید برآمده و تفقد نمود
و امرا را استمالت و خلعتهای فاخره داده و عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر خوانین دولت آباد
و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را الوکالة
و تربیت خسروانه فرموده باعلی مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که
بیرون قلعه احسن آباد گلبرگه واقع است رقعه فقرا و مساکین و زوار را بانعام و احسان خوشدل میگردانید و گنبدی
عالی بر آن بنا نمود و چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت بتلاوت
قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والدهٔ سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود را برای
ترویح روح شوهر صرف کرده چون یک سال از فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما
حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای می آورد عازم گردید که مسکوکات نقود و خزینه را که
پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان روانه اماکن شریفه کرده برای ترویح روح پدر صرف
فقرا و مساکین نماید پس گنجور را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد باقی
در مجلس حاضر سازد و گنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره خالص را خارج مرصع آلات بالتمام بنظر در آورد
و موجب فرمان معیار در آورده چهارصد من طلا و هفتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب
دخل معروض داشتند که پادشاه وسیله مثل ملک فیروز شاه باربک در کمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را
در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود خزاین چاره و گزیری نیست صلاح دولت در آن می بینیم که بقدر کفاف مصحوب
ملکه جهان گردانیده باقی را خزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید سلطان محمد شاه متفکر شد
سکوت اختیار کرد مقارن این حال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهرهٔ سلطان مشاهده
کرد سبب آن استفسار نمود سلطان محمد شاه ارادهٔ خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجه مذکور بیان کرد ملک نایب سیف الدین
غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند حق و صدق است و پادشاهان جهاندار را خزاین و اموال ضروری است

معاذیر شیم
از روضه اول

لیکن چون مقصود آنکه از راه خیر خرج کند از خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند مناسب می بینم که
فی سبیل الله صرف نماید و بار مجبر از جهت بنیاد سلطان محمد شاه با این سخن موافق طبع افتاده بزبان آورد که حق سبحانه و
تعالی جل شأنه که پدر مرا این مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرموده اگر خواهد که پادشاهی مرا نگاهدارد بی خزانه میتواند
نگاه داشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده طلبا و فقرا را بی کم و کاست بایشان حواله نمود
و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهت خدمت تعیین کرده والده خود را بسرای آنجماعت
روانه بندر ابل ساخت و آن عفیفه رضالی جمیع جهات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده
در کشتی محمد شاهی که در آن روز ... کرده بود سوار شده و جمیع خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خواتین
هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی درآمدند و صدر الشریف بموجب اشاره ملکه جهان متفقه احوال
فقرا و محتاج پیشه بایشان گفت که درین سفر رفتن و آمدن جمیع مردم جهان عزیز ملکه جهان باشند و هیچکس از مال خزانه
خود خرج نکند و هر کس را هر چه در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از هیچ طلب ... که این مال وقف
و متعلق بیت المال ... و کشتی ملکه جهان بمراد از آسیب موجها و طوفان در مدت یک ماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده
از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعد ملکه جهان مستحقین آن دیار را بانعام و احسان مسرور ساخت
گردانیده و ذخیره بی حساب گردانید و بهیئت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رفته بزیارت سید
حرمین مشرف گشتند و یک سال در آن مکان شریف مقام کرده چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی
و دامادی نموده زر بسیار در آن کار خیر صرف کرد چنانچه ملا داود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان اگر اراده
به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار و فرزندان
جناب عصمت مآب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه السلام
دانسته او کجاست او گفت در زمین کربلای معلی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی در اینجاست و قبر فرزند او در کربلا
بچه تقریب واقع شده صدر الشریف قصه مقاتل یزید علیه اللعنه و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکه جهان
گریه و نوحه بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و گرامی میشود اگر من بزیارت آنجناب

رسیدم

مقاله سیم از روضه اول [illegible]

در باب حصول بنیت که حضرت بی بی آمن راضی و خوشنود باشد پس عازم حجاز شد هم عزم سفر کربلای معلی شده و تهیهٔ استعداد آن سفر کوشید مقارن آن حال حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرماید که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که فرزندانت در اشتیاق ملاقات تو اند ملکهٔ جهان این خواب را بصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانهٔ بغداد ساخت که بنام شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلواة الله علیها کرد اتحف نموده فوتند طعام داده باقی را بسادات و زایران و خادمان قسمت نماید و خود از بندر جده روانهٔ دکن شده چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده در قصبهٔ کلبرگه ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه که یکی از خلفای عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه باعزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم را در نوازش بسیار فرموده و جامهٔ کعبه که والده اش برسم تیمن و تبرک آورده بود و مشجر سیاه میبود از آن چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبهٔ کلبرگه جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکهٔ جهان ببلدهٔ حسن آباد کلبرگه معاودت نمود و در آن بلده نیز لوازم سرور و عیش حضور بجای آورده و ملکهٔ جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و خیرات جهت ترویج روح شوهر بجای آورده و از پسر ارشد و اکبر رخصت گرفته نزدیک حظیرهٔ شوهر خانه ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر ۴.
سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنهٔ ثلاث و ستین و سبعمایه مرغ روحش بروضهٔ رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیدهٔ ملکهٔ جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانه شده و بلبلی شده بودند از غرق و شورش همه کس در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان از اجل در رسد بالتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بیچون ببلدهٔ حسن آباد کلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است و ما کجا که غیر از آن ضعیفه کسی دیگر را این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنگل با سواره و پیاده بمقابله بجانب کولاس ارسال داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگانه

مآثر رحیمی
از روضهٔ اول

پیشنهاد همت گردانیدند بیست هزار سوار و پیاده بدو همراه کرده روانه کرد و سلطان محمد شاه بهادر خان ولد اسمعیل فتح
را که سپهسالار ممالک محروسه بود حکم کرد که اعظم همایون یوسف عادل خان سیستانی با لشکر مدد در برابر سرای او نموده دریغ
ندارد و پرداخته در هیچ حال آنکه قصور نموده از تجاوز و تخلف جایز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبه تمام مقابل
لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در آخر رایات سیاه کفر نگونسار گشته مجال آب و خواب
باقصی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنگل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل قوی
هیکل و دیگر تحف و هدایای بسیار گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلث و ستین و سبعمایه وقتی
که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسپ آورده‌اند
سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسپ بود و از اسپان تازی برآ حظی وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته
ایشان را طلب نمود و از آنکه اسپی که لایق سرکار او باشد و جهة سواری بکار آید در میان اسپان نبود سوداگران گفت
چنین اسپان که لایق قابل سواری پادشاهان هستند شما را لایق بود که از ملکی بملکی آورده بمعرض پادشاهی در آورید پس آنجماعت
زمین خدمت بلب ادب بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم بهانه‌اش
آنکه بود الی دلیم پتن که از جانب بدر در احمد و اقامت دارد خواه مخواه زده و چند اسپ را بهای قلیل از ما گرفت
سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم گفتند بسیار گفتیم و سخن دیگر
بسیار نمودیم اما در آن بدبخت بدباطن مؤثر نیفتاد سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق آنکه بر آزرده خاطر بود
این مبحث را علاوه که دراست سابقه ساخته بیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال
آنکه بوکاریه بسته از کرسی برخاسته بود که دهلیز و سراپرده سیاه بیرون فرستاده و تختگاه را بملک نایب
سیف الدین غوری سپرده اسپ سیاه موسوم شبدیز را که بر خود دیدار کرگ مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی
طلبیده سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطانپور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزه همت
فرموده در روز یازدهم بر جناح تختگاه که در حین مستی بود سوار گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قصبه
کلیانی رسیده در اثنای سواری متوجه یکی از بندهای گستاخ گشته پرسید که چند گاه به پلم پتن میتوان رفت بندیم گفت اگر آنحضرت

بیلغار

چنین بیچ خواهد رفت شاید سال دیگر باینجا برسیم سلطان محمد شاه قول باایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه
اسپه از میان لشکر خود برگزیده و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک کروه پیشتر
از خود روانه کرده و خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را در بلدهٔ احمدآباد بیدر گذاشته بنوعی تند براند که یکجا آ
. او را دیگه نقشه پی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی دیلم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران غارت
خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظه نگاه دارند و چون
ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان
هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر آنچه داشتیم
در حوالی این شهر دزدان و قطاع الطریق دو چار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تنک پا خود را بشهر
رسانیدیم و از حاکم شهر امید واریم که تفحص باد ما مردم حاجر رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف
و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم دروازه خیال
دزدان کرده به ممانعت و مدافعت پرداختند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش به بندند که یکباره آن جماعت
مزوّر هر کدام دست باسلحه کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن ندادند درین اثنا سلطان
محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شده دروازه بانان را بقتل رسانید و بی توقف و درنگ متوجه قلعه ارک گردید ۴
و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتیغ قهر خاریان نوازش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زایل و معدوم گشت
و ناگدیوکه اصلاً تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جا
قابل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هر آینه از شنیدن این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت
اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعهٔ ارک رسانید و سلطان محمد شاه این معنی را از قوت طالع خود
دانسته در ساعت بمحاصره و انحصار که از توپ و تفنگ و سایر آلات حصار داری جاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان
شهر را بکار گرفته در اندک زمانی چندین زینهٔ چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو
مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که کار از دست رفته سعی و کوشش فایده نمی کند و ترس و خوف بر خیال

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

گفتار مستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسید دروازهٔ عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند گشوده با جمعی از مردم
مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بر این حالت واقف شده تعاقب نموده پسر او را از شهر بیرون نرفته
که دستگیر کرده بقلعه درآورد و چون این دو فیل را از سیونی نایک تصرف کرده بود روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را
پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران برای من می‌آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون
چنین جرأت و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا یافته بود سررشتهٔ صلاح و سداد
را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشتن را عجب
عفو بود از گفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته فرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را بر
دهنها برآورده بر منجنیق نشانده در میان آتش انداختند و بعد از ایقاع این سیاست که لایق بحال کفار بیدین است در آن شهر
نشست پانزده روز مجلس عشرت آراسته بجرعهٔ اقداح نشاط اشتغال نموده و از لشکر عقب مانده و هر که میرسید او را
بیرون شهر جای داده و اجناس تهیه ساخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از جواهر و غیره آنچه بطلب و چه بعنف اموال
و جواهر فراوان گرفته بنا بر آنکه میدانست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود گردید
و تلنگیان چون بر این قضیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند بسان مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر
سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق هراس بخود راه نداده قرار داد که هیچ کس بجز زر و جواهر برندارد و
تمه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام گذاشته بارکشها از قسم استر و گاو هر چه بیش از اسپان توانند کرد و بعضی
سر دهند و با اسپ و قیچی بتأنی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علف
که کفایت آن روز و شب کند صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده زین از پشت اسپان بردارند و هر شب بحکم نوبت
جا بجا امرا بهوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تلنگیان هر جا که فرجه می‌یافتند خواه روز و خواه
شب در بیابانها و جنگلها بتیر و تفنگ مسلمانان را ضایع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار
سلامت بمنازل و مساکن خویش مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم
واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردیده و از جهت دفع عین الکمال چشم کولهٔ تفنگ یکی از

سپرکه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبهٔ ضعف و سرعت طیّ مسافت از پشت اسپ فرو
نیامد و در سنگاسن و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت
تازگی چندگاه در کولاس استراحت فرمود و ملک نایب سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا
بر سبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوس سرافراز گشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان بسیاری
از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آنشاه قضا قدرت سپهر منزلت تختگاه
حسن آباد کلبرگه معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمایه رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی
ولایت خود قرین حزن و اندوه بود عرایض بدرگاه پادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و منهیان سلطان
محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای ورنگل بدرگاه عرش اشتباه رسیده مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت
و انقیاد ثابت قدم و از خدام است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه تسخیر
ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر کمر خدمت و جان سپاری بر میان جان بسته در نیکو بندگی و دولتخواهی
تقصیری نخواهد کرد و در مدت قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای
بوس مشرف خواهد شد و بنابرآنکه شهرت یافته بود که پادشاهان دهلی را عزم کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف
میمنتی ندارد لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه در صدد ۴
تسخیر مملکت تلنگ برآمده بعمزادهٔ خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولتآباد را جمع کرده در بالاگهات دولتآباد
کنار حوض قتلغ خان فرود آیند و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر
خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان با سپاه مستعد بحسن آباد کلبرگه آمده عرض لشکر دادند سلطان
محمد شاه در نسبت قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نایب سیف الدین غوری تفویض فرموده رایات کشورگشایی برافراشت
و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمدآباد بیدر و ماهور و آنحدود بجانب گلکنده روان گردانید و
صفدر خان سیستانی را با امرای برار بر ورنگل تعین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت درآمد و چون درآن
اثنا رای بیجانگر فوت شده برادرزاده اش بجای او جلوس نموده بود هر آینه رای تلنگ از مدد آنصوب مایوس شده

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

بیسیح و به مقابلهٔ سپاه اسلام احتیاط نموده بجنگل و کوه گریخته بسیاری از مقربان و معتمدان خود را نزد بهادرخان فرستاده
که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه قبول آن نمی‌نمود
و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار بدرگاه
سلطان فرستاده پیغام داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده‌ام و از گفته و فرموده
تجاوز ندارم و امید دارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه
شمارند بهادرخان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه بهادرخان را مختار
گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت داند از آن قرار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که
سی و پنج فیل و سیزده لک هون و دویست اسب واصل درگاه ساخته بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافاتش بملازمان
پادشاهی پیشکش نماید و بنابر آنکه قریب دو سال لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ بتاخت و تاراج مشغول بود
خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندید و چنان مقرر شد که سلطان محمد
شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادرخان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده
است بازیافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعهدهٔ ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت
و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش
رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با اشیای معهوده بکولاس آمدند بهادرخان ایشان را همراه کرده بخدمت
پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادرخان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره و
اسبان تازی نژاد و انعام وافر سرافراز گشتند و بعد از دو سه روز ببهادرخان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی
والتفات و مالی عنایت فرماید و تعیین سرحد نماید که اولاد ایشان نیز آن را آنحد و مرز خود دانسته طمع
نظر یافت کرده باشند در مقابل آن در جمیع ارزو تختی که لایق مجلس سلاطین کامکار باشد بنظر اقدس پادشاه خواهیم
گذرانید بهادرخان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تخت غالب آمد ایلچیان را بموجب
حکم بمجلس عالی حاضر ساخته یکبار دیگر بحضور پادشاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اصرار ایشان را

دید

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

فوق الحد دیده بدست خود نوشت که کلکنده سرحد ما و ایشانست و تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود اولا
واحفاد همایون ما رایان تلنگ و بازماندگان ایشان را ازخود دانسته بهیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند وآنرا
بمهر خود وقضاة وامرا واعیان رسانیده بایشان سپرد وایلچیان مبتهج ومسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ
برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته بهجان درسر کار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از
مشاهدهٔ آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز واکرام موفور رخصت معاودت فرمود وخود بتعجیل متوجه
دار السلطنه حسن آباد کلبرگه گشته درروز نوروز داخل آن بلده شد وآن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده درساعت
تحویل بران جلوس فرمود وبهادران ومبارزان ظفر قرین را که دران یورشها مکرر آثار جلادت بظهور رسانیده فدایانه
پیش آمده بودند بانواع لطف ومرحمت وعاطفت بنواخت

نظم

بر اورنگ فیروزه بنشست شاد — مجلس طرب را زمی داد داد
نشستند گردان بگرد سریر — بشادی بزرگان روشن ضمیر

وتخت پدر را که از سجده وتعظیم آن دلگیر بود برسم تیمن وتبرک درخزانه گذاشت واز جماعتی کهن سال
که درعهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز طول ودوگز ونیم عرض
داشت واز چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی
که وقت نقل وتحویل تختهای مرصع را ازهم کرده جدا می پیچیدند ودرصندوقها میگذاشتند وهریک
از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد بسنت سنیه سلطان محمد شاه عمل کرده برمثال درفش کاویانی
جواهر ومروارید قیمتی بران می افزود چنانکه درعهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی ازان جواهر نفیس
را براورده بساط مرصع جهة صراحی وپیاله مرتب سازند مبصران وجوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت
از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت براوردن جواهر ازان تخت ومبارک نیامدن این
کار عنقریب درجای خود نوشته خواهد شد واز ملا اسمعیل نوبتیه که محافظت آن تخت دران دودمان آبا واجداد
او برجوع بود وجه تسمیهٔ آن تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت درابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه

مقاله سیم
از روضه اول

رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آن را تخت فیروزه موسوم ساخت اما در حسن و بهای آن در زیر زر و جواهر و لآلی
الوان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آنسال که تخت فیروزه را
نصیب همت ذم خود ساخت سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش بالممتد داشته مجلس سپهر
بهار بیاراست و تسلیم تکلیف شرعی و عرفی از میان برداشته حکم کرد که درآن ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره
سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان و کدخدایان موافقت نموده در منازل خویش بلوازم عیش و عشرت پردازند درین
ایام جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی محافظه داشتند و بعضی از ایشان
خود بی واسطه از زبان دو ستر گوار شنیده بودند باسیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه
وجود ایشان را در جهان غنیمت دانسته کام شبانه روز و باده خوردن بو [illegible] معطوف داشته در عزت ایشان کوشیده روز
تحسین مجلس مختصر ترتیب داده ملک نایب سیف الدین غوری و صدر الشریف را اجازت داد که در پای تخت فیروزه نشینند
و بهادرخان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیرالامرائی داده پایه قدر و مرتبت او را از فرقدان درگذرانید و دختر
او که از برای شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته آئین شاهان کامگار بوی سپرد
چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که در آن روز من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری
سرافرازی داشتم روز دار مروقی که باده بهار مجلس از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوانی کاری مینمود جماعه
از قوالان دو بیت امیر خسرو که متضمن مدح پادشاهان و تعریف حسن بود و دمه روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت
گردیده بملک سیف الدین غوری گفت که برات وظیفه این سیصد کس قوال که از دهلی آمده اند بر خزانه رای بیجانگر
بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب کرد اما بنابر اقتضای مجلس برین خدمت
نوشته قبول نمیشی نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک نایب را فهمیده در آن وقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفه قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد ملک
نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه گفت در نوشتن هیچ بسر و [illegible] من تسلیم کرده [illegible] بندگی من اقرار
نموده حاشا که سخن لغو و حشو در زبان ما جاری گردد حکم من در باب برات وظیفه قوالان از روی مستی نبود

بلکه بهوش

مقاله سیم از روضهٔ اول ۲۴۳

پس درین باب عازم و جازم شده در ساعت، فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود آگها نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه برات وظیفه را بسولدار رساند ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانه بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود ازین ادا برآشفته حامل کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود و بی توقف باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر متوجه سرحد دکن گردیده و در ظاهر قلعهٔ ادونی معسکر ساخته مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان بازداشت و سلطان محمد شاه بر این قضیه اطلاع یافته از آنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بجا گذارده خان محمد را با لشکر دولت آباد طلب فرمود و خمس غنایم دیلمتن را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل کرده التماس دعای خیر نماید درین صورت شیخ محمد سراج مستحقین آن دیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه باتفاق مشایخ و علما بمسجد جامع گلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گذارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت فرموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از آنکه موسم برسات بود و آب کشنه ۴ لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه‌گیری آن مقدار سعی و کوشش که در طاقت بشری نگنجیدی بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشته در شرایط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغهٔ قلعه که یکی از خویشان ملک نایب سیف الدین غوری بود بر سر بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن منجر بنفاق و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر برده مسلمانان را با زن و فرزند بعقوبت و رسوایی تمام هلاک گردانیدند الا یک نفر مسلمان که در گوشهٔ پنهان گشته بود و شبانگاه تغیر لباس نموده از کنج اختفا بیرون آمده همراه پیاده‌های کفار از قلعه برآمده بشتاب از آب کشنه گذشت و برهنمونی جلادت تعجیل

مرحبا آمده خود را بحسن آباد گلبرگه رسانید و در خدمت سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از
غرور فیل و حشم بی شمار مغرور است ولی بتیغ کشتی حیات من کشتی زندگانی اسیری اسیران نجات نرسیده
محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قلزم بجوش و خروش
آمده در همان وقت بکشتن آن بیچاره که بعهده من سعی و پای در آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی که
مرگ اینهمه مردم دیده باشد نتوان دید

بیت

آن قدر قدرت قضا پیمان … وان ملک سیرت ملوک آثار

در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه آداب و قاعده او بود اقتدار و معول لشکر کشید
در ماه جمادی الاولی سنه سبع وستین وسبعمایه رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت ٧٦٧
و قسم یاد کرد که تا عوض هر تن از مسلمان که کشته شده صد هزار هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام نکرده دست از قتل
و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدایی که مرا آفریده و بمرتبه شاهی سرافراز گردانیده اگر بعد از این
در باب اسیران کین و … شوکت مخالفان بدین خرسند شوم و با این سپاه از خواب توقف … عبور
نموده بتوفیق ملک لطف بخش روی بجانب قلعه بیجانگر تازم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای دکن
شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد شاه را ولیعهد کرده و ملک نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک
و مال گردانیده بغیر از پنج فیل مست تمامه فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داده و لوازم وصیت بجای آورده او را
حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در مدت سه روز از آب عبور کرد و باتفاق جمیع مورخین
نه هزار سوار سر خیل لشکر گرفت و رای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان
محمد شاه از آب خبر سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود بنگاه را با اثقال و اتقال و فیلان و
خزانه روانه طرف بیجانگر کرده و خود جریده بماند بدین نیت که چون سپیده و تاریکی از میان برافتد و خود را از دریچه [illegible]
زمانه [illegible] کرده در جنگ و عدم جنگ هرچه صلاح ملکان باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بازار و فیلان
و سایر مرکب و باکش از بسیاری گل و باران و لای … از دو کروه قطع مسافت کرده و از رفتن باز ماندند

بعد که

مقاتلت
از روضه

و بهر جا که رسیده توقف کرده بنا بقتل نهادند اما چون در همان شب خبر کوچ کفار در اردوی سلطان محمد شاه
منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و سلاح متوجه لشکر بیجانگر شده و قریب بوقت
صبح بحوالی معسکر ایشان رسیده رای شقاوت آثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال
و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعه اودنی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجایی که اردوی کفار بود شتافته
اثاثه شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورده حکم قتل عام کفار داده و گرد لشکر ظفر اثر از زن و مرد
جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسید و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابه
توپ و ضربزن و هفت هزار اسپ عربی و یکصد دستگاه سراسر مرصع داخل سرکار پادشاهی شده باقی غنایم را امرا و لشکریان
متصرف گردیدند سلطان محمد شاه این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعه مدکل بپایان رسانید
و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعه اودنی روانه
شد و رای بیجانگر که از آب تنگبهدره گذشته در ظاهر قلعه اودنی اقامت داشت خواهرزاده خود را در آن قلعه حاکم
ساخته بمیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثه پادشاهی از بیجانگر طلب نمود
و سلطان محمد شاه بصلاح خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه
مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانه آتشبازی را که پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع
نبود محل اعتنا ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانه بزرگ ترتیب یافت و از آنجا که مردم آن حدود مشهور
بودند که شبها بعنوان دزدی بر دایره ریخته اسپ و مردم بسیار ضایع میسازند هر آینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را
بحسن آباد کلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را بر گردانند و طناب در طناب فرود
آمده دور لشکر ارابهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعون پادشاه بآیین
و ترتیب از حوالی قلعه اودنی کوچ کرده از نهر تنگبهدره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از
سلاطین بهمنی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

ثابت و راسخ شده اردوی کشن ن گردید و رایات اسلام مراد ان مملکت جلوه گر ساخت کشن رای بزرگان
درگاه خویش جمع آورده و بات جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت تقدیم رسانید و آخر سخن
بیجا قرار گرفت که هوج مل رای که سپهسالار کفار بود و از جانب پدر خویش با رای داشت نامزد و علامت لشکر
مقابل افواج پادشاه کشته مصاف نماید هوج مل رای از رعایت سود متعهد آن خدمت شد و گفت اگر ... مامی
پادشاه مسلمانان آمده تحت آرزم یا سرش بشمشیر کین بریده کرده معرفت سازم کشن رای گفت زندگی خصم و گنج
مال مطلوب نیست و مردن او همه حال بهتر خوشتر است پس هوج مل رای جبل و حشم را دلاسا نموده با چون مر
سو ... لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد که هر روز امراء مجالس جمع آورده نمایند که علمای برهمن آنها
خود را جواهر ده ثواب کشتن مسلمانان و ... ایشان خاطر نشان خلایق کنند و در جنگ ... ترغیب
و تحریص کرده امثال ایشان را ... نماده گاو و بهک حرب اهل اسلام و کشتن کفار ... بجا آوردنا
یُعَدّ من هَذَا القَبِیل شان ماسید و با ... طی مسافت نمود و بین الفریقین دو ... گرده گاه
با سلطان محمد شاه خان محمد و ... ایشان را حکم فرمود که سایر لشکر ... بالمرده ... و چون ... آن
اران ... ده هزار سوار و سی هزار پیاده و جمیع کارخانهای آتشباری همراه خان محمد کرده پیشتر روانه ساخت
در روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره ... بیکدیگر رسیده ... آتش جنگ ... تا سه پهر ...
تلاطم امواج ... بیکدیگر آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان
که میمنه و میسره خان محمد با ایشان ... شربت شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته
... بود که چشم ... با فواج قاهره اسلام رسید که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار سوار
... جنگ گاه رسید و خان محمد ... وصول پادشاه قوی دل و دشمن خائف گردیده لشکر ... اطراف ...
... دو ... توپخانه را ... لوازم آتشباری تقصیر نکرد پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ
و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته خان محمد ... افواج کفار پریشان حال گشته ... احوال ایشان
... اگر حکم شود ... بیرون آمده ... خود را بر ایشان حمله نمایم ...

مکان ...

آن کشته شده احدی بر پشت آن هندو نیز در رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام متوجه صفوف اعدا گشته

بهوج مل رای زخم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج قلب را شکسته

ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز تیغ غازیان بعلاقه در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال

نمودار گشته حکم فرمود که علت غائی جنگ و لشکر چون قتل کفار است درین باب مساعی جمیله بتقدیم

رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان در آن امر کوشیدند که زنان و طفلان شیرخواره از هندوان

نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین لشکر کشیده در آنجا مقام کرده فتحنامها باطراف

و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و رسم خود وفا نماید بقصد قتل عام متوجه اردوی کشن رای شد

و دیگر تاب مقاومت نیاورده خانمان صبر و شکیب را بر هم زد و با وجود کثرت خیل و حشم رو بجنگل

و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد

بیت

کس گرفتار نام و ننگ مباد   کو چه راه و رسم ننگ مباد

بالاجمله خبر و سکنه دربارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه برابر او رفته هرگاه فرصت می یافت بقتل

هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای به تنگ آمده بجانب دارالملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا در آمده

متحصن و سنه هزار پیاده بتفتیش مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که هیچ وجه تعاقب او از دست نداد

مقاله سیم در روضهٔ اول

و نواختن نوبت کرده و خرگاه ایستاده کرده و هر کس موجب قسمت کرده و هر یک از گرد شهر جنگ می انداخت
اما سپاه کفار در او می آمدند و دشنام میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه در آن بجای آورد که چون
مدد و سپاه رسید و ولایت اش بخاطر ایشان پیچ و خم شکست ایشان در مقام حیله کردیده خود را به بستر ناتوانی انداخت و یک
روز میرزا ملک محمد و مقرب خان کسی را واقف ساخته طبل کوچ زد و کشکر رای بقصد قتل مسلمانان و طاقت خون ایشان ... دارا
دارالملک بیجانگر برامده و با مرده و خواهی دشنام از عقب موکب منصور روان شد و گفتار پیش و پس اردوی ارباب
اسلام را تاخته سپاهیان را از ایشان میرسید و خواجه و سپاهیان انداخته میگفتند که شاه بیمار مرده است و دو ماه که لشکر
ما سپاهان کشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و با ابر اکه پادشاه وقت کوچ در
سنکاسن خوابیده جاودانه بسر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکک گشته مضطرب میشدند و
خان محمد و مقرب خان خبر حقایق با اول داده کوچ بکوچ میرفتند تا آنکه بتهندره که سنه بجواری قسطنطنیه ... اسپوند
و در آنجا مقام کردند و کشکر رای نیز در سه چهار کروهی آنجا رسیده فرود آمده سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده
در آن روز مطلقه حال قریب بوقت عصر بار عام داده بخطبه سلام مردم مشغول گشت و بعد از انفضاء از مجلس بر خاست
و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را ساخته و مسلح سازند و در فلان موضع بعد ... دال
محافظت اردو توقف کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بدین موجب عمل کردند سلطان محمد شاه جامه
جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب بگذشت سوار مرکب فتح و نصرت گشت و بصحرای موعود خود رانیده و
مرکب را به سرعت تمام رجوع کرده بقصد شبیخون روان شد و کشکر رای را ارکان دولت او که بنهایت زبونی
حصم رای برده همه شب شراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از گرما
و خواب آواز هان سرایشان بجیره و بکشش بر خاسته صدای غلغله تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچیده کشکر
شکر تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالاتست ادبیر ناموس را
پس پشت کرده سپه دیگران بر روی بگریختند و تا بیجانگر هیچ عنان نکشیدند و سلطان محمد شاه خزانه و
اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال ایشان کرده و قریب ده هزار کافر را بتیغ غازیان قتل کرده

و لیله ...

مقاله سیم
اندر روضهٔ اول

وبسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و همچنان از سر شدت غضب فرود نیامده در همی
چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می‌شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر این حال
مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت و رای تو بر ما شوم گشته نام
و ناموس ما برباد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند کشن رای گفت
من بمشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه
شما گویید مطیع و منقادم ایشان گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن
کانکوی بهمنی راه موافقت می‌سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمایی کشن رای قبول
همین معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده و از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب
صلح نمود سلطان محمد شاه از آن ابا کرد و یکی از ندمای گستاخ که دران مجلس حاضر بود معروض داشت
که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند نخورده اند که تخم هندو را
براندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه باضعاف مضاعف از قسم هندو کشی واقع شده اما تا رای
بیجانگر متعهد ادای وجه برات قوالان دهلی نگردد من از سر گناه بقیة السیف کفار در نمیگذرم و
ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه برات
وظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو گشته
بر صفحهٔ روزگار بماند الحمد لله که آنچه گفتم بجای آوردم و حکم خود را جاری ساختم والحق چنین امری غریب و عجیب از
پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث بمراتب دشوارتر و طرفه تر از ایلغار و بلم تین و
کشته شدن ناگدیو بود — بیت — امثال این غرایب و زین هم غریب تر
بسیار کرد دولت این شاه دادگر — ایلچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را
این وقت بغایت مشفق و مهربان میابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت
یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهکاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر کشتنی اینها

معاهده سیم (از روضهٔ اول)

نسبت بمسلمانان قیلوله کل براهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم
تقدیر چنین رفته بود و مرا در آن اختیاری نبود ایلچیان گفتند که چون سابقهٔ عنایت مالک الملک خلاصهٔ ممالک
دکن را باختیار ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده و یقین که شما و اولاد شما سالها
و اولاد ایشان نسبت همسایگی باین سرزمین خواهند بود و در میان شما و ایشان امثال این قضایا بسیار شاید که دیگر روی نماید
پس حال خلایق چگونه خواهد بود خیراندیشی و صلاح حال را با اقتضای آن میکنند که حرمت قتل فقرا و مساکین را
میان بنابست سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا اگر بعد از فتح و ظفر که کفاری پیرامون قتل
احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز بر این شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شایع شده که بعد
بعد از جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و سبب قتل عام رعایا و ضعفا نپردازند
و چون ایلچیان وجه برات و ضعیفه قوالان را ادا نمودند سلطان محمد شاه گنجایش توقفات دیگر ندیده از دریای
انصاف کوچ کرده به بلدهٔ احسن آباد گلبرگه آمد و هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج جنیدی رفت و گفت از انفاس تو کل
که بر لطیف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه اهل استحقاق و عظم سلطانه صرف
کردم چه حسنات و تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم روزی من کرده اند و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را
وداع کرده بدار الاماره تشریف برده و بنیاد داد و عیش و بر بستر استراحت تکیه نموده رایات نصرت آیات
او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چون در آن هنگام که سلطان خود را بسیار ساخته کفار را از روی تسلط دنبال کرده
بود در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او اشتهار یافته مفسدان کم فرصت اظهار طغیان کرده و طبل ...
کوفته اند بخصوص ولایت دولت آباد چه امرای صاحب شان خالی بوده تمامی لشکر ولایت همراه
خان محمد در سیر ... بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی او را فرزند میخواند
باغوای گوبند دیو مرهته سردار پایکان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای براه که قرب جوار
بوی داشتند نیز پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت زدند و در اندک زمانه بسبب
غایب بودن ... سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد و اعانت بهرام خان مازندرانی باین مقدمات عام فریفته شده

چنانچه

مقاله سیم
از روضه اول

چند سال حسب‌الحکم نیابت بود و مدتی که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولتاباد نگاه داشته بود متصرف گردید

و بگرفتن خیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض و تصرف خویش در آورد و در اعوان

و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار کس فراهم آورد سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر خبر

شنیده و بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوشزد تو شده و وسوسه شیطانی غالب آمده پیرامون امری که

نمی بایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کرده خویش پشیمان باشی که

من نیز گناهان تو و اتباع ترا ناکرده انگاشته مؤاخذ نمی سازم و جرایم و زلات ترا بعفو و اغماض مقرون

میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان درگاه بودند بدولتاباد فرستاد

و بهرام خان مازندرانی با گونه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاهی

قهار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سر زده بهیچ وجه ایمن نتوان بود هر گاه که مثل قلعه دولتا

در تصرف ما باشد و راجه بگلانه و بعضی امرای معتبر برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در آن می بینیم که بحکم الشروع

ملزم دست ازین کار برنداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم بهرام خان مازندرانی بفسون

گونه دیو از راه رفته حلقه نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر ننهاده بیش از پیش در استعداد مقابله و مقاتله

کوشید سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرض داشتند و ازین حرکات نایره

آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی

خان محمد را از منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب شکارکنان متوجه آنطرف شد

نظم

روان میراند یکران طرب شاه ‌‌ ‌ شکار افکن شکار افکن دران راه

جهان خالی شد از صید چرنده ‌ ‌ ‌ نماند اندر هوا مرغ پرنده

القصه چون مسند عالی خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعین فرموده بود بهرام خان و گونه دیو و بعضی

از متعلقان راجه بگلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی قصبه پتن شتافتند و دست بذل گشاده بسیاری

لشکریان را بطمع طلب پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود صرفه در جنگ ندید

مقاتلهٔ نخستین از روضهٔ اول

دخانه تبریزه کانو فرود آمده بود بهرام خان مازندرانی در آن روز دو سه بار شبیخون بر دلیران مسند عالیخان محمد آصف برده و لکن
حریف هیچ یک نبود واقف بود که بی مساعدت یاری خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالف را
بخاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و سلطان محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر و آمده بود
تکار مشغول بود پیغام داد که امسال با من قتال چند روزی در میان تاریخ بر سر مخالفان قصد مصاف خواهیم کرد لیکن اگر شاید
ایمان ما باز برسم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در تکرار کار تجسس نمود انتظار رسول اردو لشکر که در صحرای
قصبه کیچ ول بوده بود تا کسی رسید تا همی ایشان که عده ایشان بیست هزار سپاه عازم الیعاد بودند نزدیکان درگاه
پای حیرت افتاده معروض داشته که بجای موالیه مسند عالیخان محمد چنین ... می بود که مخالفان در کمال
استقلال ... بیاشند اگر باد شاه جهان بدست مدارا سپرده با آهستگی قطع مسافت نماید تا امرا و سپاه برسد
تا لشکر ... ایستاده بودند ... حصم کردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبدل نداشته گفت میخواهم
که خود را در ... مسند عالی جان برسانم و آنچه شما میگویید با این اراده مخالفت دارد ... ها با چهار سوار
اقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بسیاست رسانیده باشم و با ... هزار سوار برای ... تا کوه و دشت گریزانیده
و ... مراجعت کرده باشم این پیشه جوان در دفع دشمنان رو با صفت کافی خواهند بود

نظم

چنین از کجا تا کجا تاختم بدیلم تن ... برافراختم
بگلگون سپردم عنان بازچون برانم ز نیجا اگر جوی خون
برانیم چو بر پشت اسپ سیاه بخواهد ز من کوه البرز راه

پس عنان اختیار بدست شبرنگ سپرده وقتی که بهار کرده بود ... رسید مسند عالیخان محمد قوچها ...
و مردی بهرام خان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب وصول شاه بسامع ... متعلقان ...
بکلاه ... گریزیدا که ... ترک رفاقت مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را ...
دانسته سر فه در جنگ ندیدند و بهرام خان مازندرانی دگو ... دیوانه ... کار در تحت مانده ...
مرتکب قتال و جدال گردیدند ... مسند عالیخان محمد ... از معرکه ...

برجست

مقاله سیم از روضهٔ اول [illegible]

بسرعت برق و باد بقلعهٔ دولتاباد رسانیدند و سلطان محمد شاه در انوقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان بوعده گاه آمده و دست بدشمن بشجاعت و تهور او آفرین گفتند وحسب الالتماس مسند عالیخان محمد تتمهٔ آنروز و شب بپایان رسانید و بصبح روز دیگر باز ایلغار کرد و قریب بشام بگروهی دولتاباد رسیده بفکر محاصرهٔ قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو سرهار از خواب مستی و غرور بر آورده حیران و درمانده شدند و دران شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولتاباد میبود رفته گفتند

قطعه

که ای از رخت راحت دل پدید   زبان تو هر مشکلی را کلید

چه تدبیر کان شاه گردن فراز   بیاورد بر ما چنین ترکتاز

اگر فرمایی بقلعه درامده باعلام مدافعه بر افرازیم و اگر امری دیگر سزاوار حال و انفع ما باشد بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار موتمن انچه بسبود شما دانست میگویم بقلعه درامدن و در بر روی خود بستن از خرد و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد است باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایید تا زیارت شیخ کرده از انفاس مقدسهٔ او استمداد همت نموده باز بقلعه در آئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جمله اسپان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو کشیده و گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهارصد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد گجرات ایلغار فرمود و چون بایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد برگشت و این مبحث علاوهٔ رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشایخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که بواسطهٔ شرب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرد و گفت که سزاوار پادشاهی حسن کسی هست که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول

کوشیده است او علاقه‌ای پیرامون مناهی نگردد پس در همان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس
من حاضر شو یا بر خلافت من بیعت کرده نوشته بخط خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی تقریباً دانشمندی و سیدی و محتسبی
بدست کفار افتاده بود ایشان قرار دادند که هر سه را بتجاره برده هر که بمحبت بت سجده کند بجان امان یابد و هر که ابا نماید بقتل
رساند اول دانشمند را به تجاره بردند دانشمند بتأویل آیه کریمه عمل نموده سجده بت کرد سید هم رسانید سید نیز طریق دانشمند
پیش گرفته سجده نموده کفار را اقدام نمودند چون نوبت بمحتسب رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده‌ام
شما ظالم و سنگدل که در پای این دو امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده سجده بت قبول نکرد اکنون
قصه من موافق قصه آن محتسب است کارهای ترا مسلم کردیم اما در مجلس تو حاضر شوم و بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد
در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود شیخ بی توقف دو نسخه کتب خود را برداشته بر سر انداخته متوجه روضه شیخ
برهان الدین شد و عصا در پایین مرقد او در زمین فرو برده متصل جیده انداخت و نشست و گفت حالا می‌دیدی می‌باید
که مرا از اینجا جنبانند پادشاه بعد از امرار شیخ را استماع نموده ازین سخنی که کرده بود پشیمان گشته و بدست خود این مصراع
را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد مصراع میان ترا و مرا تو را با من بخت
شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمدی کوشد و شراب‌خانها از ممالک محروسه برطرف
ساخته بسنت عمل کند و در جشن و جلسه شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر معروف و نهی از
منکر جهد نمایند زین الدین هرگز از ادراک ستر نخواهد داشت و این بیت بدست مبارک خویش نوشت

رباعی

تا من بزیم بجز نکویی نکنم — جز نیک دلی و نیک خویی نکنم
آنها که بجای ما بدیها کردند — تا دست رسد بجز نکویی نکنم

سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب
او افزایند ولی آنکه در اوقات زمان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهت را بمسند عالیخان محمد مسلم مقرر
داشته بجانب دکن گلبرگه تشریف برده و ده سال تمام به روشنی رای جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت
غرا سعی بلیغ بجا آورد و در دولت و در آن بعد از دکن که مشهور آفاق بودند و قطع طریق شعار او بود خود ساخته
بود الخ

رواحل و قوافل را میزدند همگی همت بر دفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالی صادر فرمود

که هر یک از ایشان سعی نموده خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهة عبرت

و مجرای خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران بموجب فرموده بمساکن ایشان در آمده در مدت

شش هفت ماه اثری از آن طایفه واجب الدفع نگذاشتند و بعد از آن ملا داود بیدری در مدت شش ماه

قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب بحسن آباد گلبرگه آوردند و در بیرون و نجات شهر چهار

اطراف چبوترها از سرهای آن ملاعین ساختند سیاست و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها امن و خواطر اهل

اسلام از دستبرد دزدان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین کارها محض برای خوشنودی شیخ زین

الدین بظهور میرسانید هر آینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت

و مخالصت بجای می آورد و شیخ نیز از امر بمعروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات و دستا تعلیم در

می آورد و بشرایط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را معاف نمیداشت و از آنکه رای

بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری

تخلف نمیورزیدند ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردید و سلطان محمد شاه

غازی لشکرکشی را برطرف کرده بجهانداری پرداخت لیکن هر سال بطریق سیر از اطراف اربعه سواری فرموده

سه چهار ماه اوقات شریف را صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهة شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفهای

لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم بر میگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف

مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بعیش و کامرانی کاری نداشتند

و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون دأب و قاعده گرگ اجل است

که هر دم یوسفی را از نفسی در دو هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد هر آینه پنجه در صید حیاتش زده در

نهم ذیقعده الحرام سنه ست و سبعین و سبعمایه از عبرت سرای جهان بیمدار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری

مبتلا ساخته چندگاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحه احوال دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه

مقالهٔ سیم
الله و ضیا اول

وجنب پدر بزیر خاک مدفون کرده ندا آیت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بر تربتش نوشت

نظم

خوشا پادشاهی که چون او گذشت
ازو بازماند چنین سرگذشت
در ایام دولت بود دوستکام
بهنگام رحلت بود نیکنام

و بروایت سراج التواریخ مقتضای وقت فتنه تنهم فوق بعض انقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان
محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود و بعد از و در سرکار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی
در سرکار خاصه از همه قسم کوچک و بزرگ نر و ماده سه هزار فیل بشمار درآمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در
سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آن مقدار خزانه که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگران
آن نبوده و نیست و دران کتاب مسطور است که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه و غیرهم که پیش از سلطان محمد
بهمنی غازی و بعد از و در این اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قابوستی بر سرزمین کرناتک نیاورده اند و معلوم
نیست که بعد ازین سر رشته حکام آن ولایت را پیش آید فقه کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز
از اقطار و امصار هند و سیستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند بحیطهٔ تصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب قران
درآمد و اکثر خزاین و اسباب نفیسه سالهای آن دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کم بهم میرسید بتاراج
حوادث رفت و من اول الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و زندگی
و ثروت معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان ضعف و ویرانی پذیرفت که بعد سالهای دراز بحالت
اصلی باز نیامد ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه و چند روز بود

گهر مجاهد بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده
مآل شاه جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او
بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

مورخان

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

مورخان دانشور بقلم مشکین اثر بر صفحهٔ بیاض زمانه بدین سان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی زادهٔ ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر بر تخت دکن جلوس نموده او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهرهٔ خورشید از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت و حرف او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید

نظم

ز گهواره چون پای بیرون نهاد | به تیر و کمان دست و بازو گشاد
بسی تند و گردن کش و پیل زور | که نشنید کشتی کسی وقت زور
چنان بر سر کنگره میدوید | که انگشت حیرت فلک میگزید

و در اوان کودکی شبی از شبها در خزانه را شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و بکودکان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خورسند ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصباح صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت و بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول دار خاصه را بطلب او فرستاد و شاهزاده حاضر شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک باو زده اعضایش را مجروح کرد و سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک تنبولدار را نزد مادر برد که اگر او مرا از معامله خبر میکرد من شما را شفیع میساختم یا دفع آن وقت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می نشست بمجلس حضور میرفتم وی جواب داد که مبارک تنبولدار خاصه را درین امر گناهی نیست و حکم پادشاه درست سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرده از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه اصلا ظاهر نساخت و بمبارک تنبولدار خاصه اظهار لطف بیش از پیش میکرد و بعد از یکهفته تقریبی انگیخته در غایت رفق و نرمی گفت شنیده ام که قوتی تمام داری و پهلوانان زبردست نوخاسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا با ما و کشتی بگیر مبارک تنبول دار چون از آزردگی او خبر نداشت و بنابر آنکه او را طفل دیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نموده کشتی گرفت و با وجود آنمعنی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چابکش برداشت و بر زمین زد که گردنش در هم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی پادشاه شد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بدولتآباد آمد و بزیارت شیخ برهان الدین قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردید و دست ارادت بشیخ زین الدین داد
بدارالملک خود مراجعت کرد و بنا بر آنکه از استقلال مسند عالیخان محمد متوهم بود اعظم همایون را طرف
دولتآباد و ساحت مسند عالیجاه محمد را معزول گردانید و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه
و آب تمهدره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و جنگ واقع میشود و صلاح در آنست که آب تمهدره
سرحد سازیم آنطرف آب بیت سدرا میسور شما باشد و اینطرف آب ترقا و بنا از ما در این صورت
میباید قلعه مکاور و دیگر قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما بسپارند تا مایه النزاع زایل گردیده طریق معیت
و موافقت مسلوک گردد کشن رای در جواب نوشت که از قدیم الایام قلعه رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه
در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه سرحد ساخته قلاع مذکوره باگذارند و فیلانی که از رای لولی بعضی امرا
گرفته سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل گردد سلطان مجاهد شاه از شنیدن
این جواب دوار کاروت بجرانه پدر کرده تهیهٔ خیل و حشم پرداخت و تحتگاه و جمیع ممالک محروسه را بعهدهٔ ضبط ملک
نایب سیف الدین غوری که حد مادری وی بود رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و با حضار لشکر فرمان داد و بعد
از تجمع لشکر دولتآباد و بیدر و برار و بجاپور بادکیر که آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه با نهصد فیل کوه پیکر
و جمیع خزانه که همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورد و بکنار آب تمهدره عبور کرده بقلعه ادونی
رسید و بنا بر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال است در صدد تسخیر آن گردید صفدر خان سیستانی را با سپاه برای محاصره
آن مامور ساخت و امیرالامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در گنجی
کنگاوی کنار آب تمهدره مقام دارد خود بکمال آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت و کشن رای از قرب
وصول امرای منصور و برگشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله گردید در اثنا بعضی از زمینداران بعرض رسانیدند
که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشهٔ آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر در
مرغزار صحرا از نهیب تجبرا دم نیارد زد در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته
مردم از تردد آنصوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس متوجه آن بیشه شده بعد از قرب وصول

حکم فرمود

حکم فرمود که هیچ کس بر جهت داخل بیشه نشود و خود با هفت کس پیاده شده چون بجنگل در آمد شیر خشم
بر آمده در افتاده نعره کشید و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه بیهراس از استعمال آلات جارحه منع
فرمود خود در روی بروی شیر شد و تیر اول که انداخت بر پهلویش آمد و از جای خویش بجنبید

نظم

کمان از کمینگاه بازو گشاد ... بیک تیر پهلوش از هم درید
سران سپاه از یسار و یمین ... زبان برگشادند بر آفرین
که گیتی ندید و چو تو شهریار ... پس از رستم و بعد اسفندیار

سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری
اندازم اگر با آن از پای در نیاید بشمشیر و خنجر کار آن بسازم این جو بیک تیر کشته شد اما تیر کدامین عضوش رسیده
که از جای خویش حرکت نکرد پس حکم فرمود که تیرش بکشند و شکمش شکافته ببینند که تیر کدامین عضوش بند شده داشت
و دانا نیکه آن امرا از اولاد امرای دکنی بودند که اگر شکم مرغی شکافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان
مجاهد شاه خود مرتکب آن امر گشته در یک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آن را از هم جدا کرده دید که بحسب اتفاق
تیر در دل و جگرش نشسته فی الحال از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بیجا گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان
مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بودند از آن اراده
باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دوردست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید پیاده با
توپچی و گذارند در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلدهٔ بیجانگر را بصنادید کفار حواله کرده خود بجنگل
جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ بدانجانب رفت
و بنا بر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد
حصر بیرون است قاصد تسخیر و تخریبش نگشته تعاقب کشن رای نمود و از پی راه میان جنگل و کوه بجانب
سیت بندرامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید درختان را بریده راهی که عرض
آن صد گز باشد میساخت و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای را داشت و کشن رای جابجا نقل و تحویل کرده اصلا
مقابله سلطان مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری نیست

مقالهٔ ششم
اردو و شیادول

مرتب نخواهد شد مطلقا اصغا ننموده بسیحان و قطع اشجار و نهب و غارت میکوشید و دنبال کشن رای آمد
نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل
را تیر درختان و آبهای زیر آنجا است کشن رای گفت اندیشه من آن بود که آب و هوای جبستل سلطان مجاهد شاه
موافق نیاید و بمیرد و حالا قضیه بر عکس شده مرا می بایست که بحیث پس علاج شده او بیرامه خود را بسلاد بیجانگر رساند
و راه ها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری که بالای یکی از کوههای آن بلده واقع
است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بند رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای تا
شهر بیجانگر ساخته خود با امیر الامرا بهادر خان و پنج هزار سوار جریده بجانب سیت بند رامیسر که از بیجانگر تا آنجا ششصد
کروه راه است بیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده مسجدی را که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی
ساخته بوده تعمیر و مرمت نموده و بتخانه ها را شکسته و ویران ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام بلده بیجانگر رسانید
و عیار و تا آن زمان هیچیک از پادشاهان اسلام چنین خرابی نموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لایق حرکت لشکر
است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ بیرون مرکوب کیسکا بسیار داشت و
تعبیه سپاه جوال و سقالان جریده میگذاشتند کسی از آن را بفراغت داخل شود بهر نیست سلطان مجاهد شاه اردو را
بیرون گذاشته در راه تنگ که آن را سود میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمد و ده هزار سوار را
با شش هزار سوار و پیاده و سپاه باز بعم خویش داود خان سپرد و کشن رای بر جرأت سلطان مجاهد شاه واقف
شده لحظه فلحظه سوار و پیاده مستعد کارزار بمدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه در اول محاربات
شده و ایشان را شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان او و حصاری که رای مذکور در آنجا بود
و در کنار آن آب بالای کوه بتخانه بود از طلا مرصع بجواهر عجیب که آن را اهل آن ملک میگفتند چه شریک تر بد
کنهری بیبر مرصع بگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن
آن را از جهاد اکبر دانسته برکوه برآمده و آن را شکسته و ویران کرده طلا و جواهر را متصرف شد و لشکر کفار
حولی بتخانه مرصع را عیان حال دیده نعره و افغان بفلک اطلس رسانیدند و کشن رای را سوار کرده هجوم

عام آورد

عام آورده بند و یانه متوجه میدان قتال گردیدند سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرده با یکی از سلحداران که او را محمود افغان میگفتند از آب گذشته بتماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از انظر فتنه هندوی دیو صفت اسپ سیاه سلطان را که شبرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و بشمشیر خونریز انتقام بجا که شید و دران مملکت رایت سرافرازی برافرازد پس از میان شکستها بهر حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ را برانگیزد ناگاه سلطان واقف گشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر درآمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر درآمده پیاده گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت برق و باد خود را به محمود افغان رسانید هندو پیدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامد سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شکافته از اسپ بزیر افتاد سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بران اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنا و دعای آن شاه بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در انطرف آب ایستاده جمیع افواج او از ان آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نموده معز خان ولد صفدر خان سیستانی که حواله دار آتشخانه بود ارابهای آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردید و کشن رای بار دیگر لشکر پراکنده را جمع کرده بمعسکر آمد و مجدداً جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چندمرتبه بر یکدیگر حملهای مردانه کردند

مقاتلهٔ سیم [illegible]

در هم و قانون مبارزت آغاز کرده دم دوی و مرداکی داده چنانچه از جسم مسلمین پیران [illegible]
معرکهٔ خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیده و سلطان مجاهد شاه و دلیران معرکه نیز خود
در معرکهٔ قتال گشته به هر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان را سان رنگ میشد که از صدمهٔ گرگ تیز
چنگ پراکنده شود از هم می پاشیده

نظم

جهان پهلوان خسرو شیردل — همی ساخت از خون گستاخ گل
نهنگی که دادی عنان — همی گشتی هندو از خشم جان

و داود خان که محافظت دهنه سور در قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت طلوع آتش حرب افروخته
کارزار مطلق نمیشود و لحظه بلحظه لشکر تازه از در عدد اقبال میرسند هر آینه بی تاب گشته از کوتاهی
و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار به معرکه شتافت و به جنگ مشغول شد اما چون
اکثر کرت اسب او زخم دار شده پیاده گشت و تیر و تبر و شمشیر دمار از مخالفان بر آورده از خود دستبردی
را میبخشت درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان افتاده سراسیمه گشت از جدال سرور زید که شکست بر اعدا
افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ احوال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش خوانده آزرده گشته
دشنام داده و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه دست کفار در آید هیچ مسلمانی
ازین شهریان نخواهد رست پس جمعی از امرا را محافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود بکار
آب قمر و داده چه کش رای آورد آب ایستاده بود و بار در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نابود شده
چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرایی که محافظت آن جهت مامور شده بودند ما دوم
بیان حاست کشته سلطان از حقیقت حال پیغام داد و سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده
دران روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضایع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندید و متوجه دهنه سور گردید و کفار
دهنه سور را چون زیر دستی آن شیر خشمناک را بواجبی دیده استند بجز دوتوجه او ما مذبذبات الحسن از هم پاشیده
بگوشه گریختند و چون کشتن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با او بی از رخنهٔ جیلان بر سر ونبیند

نبیند

معادن سیم
از زر و نقره تلنک
شنیده

بابسیار که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هرکس که آنشهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه
بهمنی دران عصر چه کارها کرده است که از دست فلک برنمی آید القصه ولایت کهره که آن را کرناتک نیز گویند
طول آن شمالا و جنوبا از کنار نهر کشنه تا سویت بندر مالیبور ششصد کروه است و عرض آن غربا و شرقا
تخمینا یکصد و پنجاه کروه میباشد و بهم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنک و ملک کرناتک مشحون است از جنگل
و قلاع سخت و مردم آنجا اکثر کنهری زبانند و بعضی تلنکی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم
کف زنان و رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم نمیورزند و صلابت و شوکت سپاه
اسلام نیز بر ضمایر ایشان مستولی است هر آینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالبانه با آنها سلوک
میکردند و گرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر مراتب زیاده از ایشان بود خصوصا درانوقت که سلطان مجاهد شاه
بهمنی بر تخت استقلال داشت چه که مملکت تلنک هنوز بالتمام متصرف نشده در بنادر بود و بندر گوده و قلعه
بلکام و غیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنک را نیز متغلب گرفته ملکی
مصفی از یاغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاده
بارسال نفایس و طرایف تقرب میجستند و آبا و اجداد کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون
اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه روی نموده بود خزاین رایان آن مملکت با خزاین
سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگر
است خزاین آبا و اجداد خویش را بنیت ثواب و ذخیره آخرت در زمین مدفون ساخته بالای آن
بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزاین که در سرزمین سویت بندر مالیبور مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید و منجمان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزاین بالتمام متصرف یکی از پادشاهان اسلام
خواهد در آمد چنانچه به تفصیل در جای خود مذکور است القصه سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر بآسانی
مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنا بر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل زنان و ساکنین
قیام نموده قریب شصت هفتاد هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره

مقاله ششم در وصف قتل

داشتند بناچار ساقه قریب نه ماه اوقات شاهی قلیل البقا صرف قلعه گیری نموده در اواخر تابستان
نزدیک شده بود که گفت بازی ابی آن قلعه با تسلیم سلطان نماید که ناگاه باران شده دریا با دها جوش پیمان
گشته در لشکر سلطان آثار قحط و غلا پیدا آمده مرض اسهال و پیچش امعا شایع گشت و خلایق بجان آمده خواهان
مراجعت گردیدند ملک نایب سیف الدین غوری در خلا که این احوال بخاطر آورده بسلطان گفت
که از افواه خاص و عام تعریف او دنی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که با لشکر ظفر اثر آمده
فرج انحصار نمائیم هر یه سایر ولایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته
ملک نایب سیف الدین غوری در نهایت سرعت به بساط بوس مشرف شده در خلوت خاطرنشان کرد که فتح
این حصار فلک اساس که یازده قلعه گرد یکدیگر دارد بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بزودی میسر
نخواهد شد سرچه کشورگشایی آنست که تخت قلاع و بقاع مابین دو آب را از بندر گووه و بلگام تا بنکاپور بتصرف
درآورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند چون سلطان مجاهد شاه به مراجعت راضی گشت ملک نایب سیف
الدین غوری مصلح گونه مارای بیجانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت خویش انعطاف
داد و ملک نایب سیف الدین غوری پیشتر بحسنآباد گلبرگه روانه کرد آمده دریابات پادشاهی چون از تنبهدره
گذشته بحوالی مدکل رسید فلک شعبده باز بتمهید مقدمات قتل سلطان کوشید و چنان نمود که خسرو شجاعت
آئین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهارصد نمیرسید بشکار
پرداخت و داود خان و مسند عالیخان محمد و صفدرخان سیستانی و اعظم همایون از جمله اتباع بودند و سلطان
مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعه رایچور رفت و صفدرخان سیستانی و اعظم همایون که بی باکی و دلیری پادشاه
میدانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرایط محافظت بجای می آوردند و از اینکه اجتناب تام روز بشکار
پرداخته وقت شب هر کوه و صحرا که میرسید بی تکلف فرود می آمد داود خان که از دشنام وی آزرده خاطر
بود بفکر تباهی افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولتاباد و استیلای اعظم
همایون دشمن اندوه بود و مسعود خان ولد مبارک خان سنبولدار نامه که کینه قتل پدر در سینه داشت با او

خان

مقاله سیم از روضه اول

خان همداستان گشته درکمین غدر نشستند و در شکارگاه هرچند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدرخان سیستانی

واعظم همایون هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای

آسمانی دیگرگون میکرد سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدرخان سیستانی و اعظم همایون

را خواه مخواه جهت انصراف مملکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از وی جدا شده راه

اقطاع خویش گرفتند سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با جماعتی که در شکار همراه بودند بجانب جسنا باد

کلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر گنگ عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر مقام کرده بصید ماهی پرداخت و آن روز

در چشمی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بهادران

یکدل و یکجهت شده ببهانه نوبت و چوکی نزدیک سراپرده پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از

شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر از ایشان کسی در بار نماند داود خان مستعد گشته مسند عالیخان محمد

با چندکس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه جهنی را

بالای پلنگ بر وساده ناز و نعم در خواب یافت و یکنفر خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را مالش میکردند داود

خان را خنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هرچند دست بر چشم مالید و سعی کرد

که دیده رمد رسیده را بگشاید فایده نکرد داود خان جبا کار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجر بیداد

از بر شکمش زد که روده ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و رمد دیده از کمال تهور دست بجانب

ضارب دراز کرد قضارا دست داود خان با خنجر بدستش درآمده نزد خود کشید و غلام بچه حبشی بالکه حربه

در دست نداشت بمسعود خان درآویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای درآورد و بی

درنگ قبضه شمشیر خود را آنچنان بربناگوش پادشاه زد که یکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید

نظم

اجل خانه تن بپرداختش پس از تخت بر تخته انداختش

جهان کار زینگونه بسیار کرد زمانه نخستین چنین کار کرد

یکی را ز زر بر سر افسر نهند یکی را بخاک سیه در نهند

داود خان از نزد شاه برخاسته بیرون رفت و در همان

مقالات مشتمل
از روضه قول
مشتهر

داشتند ملک نایب شاه قریب یک ماه و قات شاهی قبل البتا امر قلعه گیری نموده در اوجه ایام

نزدیک شده بود و گفت از بی آبی آن قلعه استیلا مسلمانان ناامید که ناگاه باران شده از ازدحام خویش پیاپی

گشت و در لشکر سلطان آثار قحط و غلا پیدا آمد و مرض اسهال و تپ در میان ایشان شایع گشت و خلایق بجان آمده خواهان

مراجعت گردیدند ملک نایب سیف الدین غوری در حینا که ذکر این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت

که از افواه خاص و عام تعریف او می‌شنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که با لشکر ظفر اثر آمده

شرح آن مختصر نام عزم سایر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته

ملک نایب سیف الدین غوری در نهایت سرعت به بساط بوس مشرف شده در خلوت خاطرنشان کرد که فتح

این حصار فلک اساس که یازده قلعه گرد کرد او بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بزودی میسر

نخواهد شد شرط کشورکشایی آنست که تحت قلاع و بقاع مابین دو آب را از سدر کوه و دیگر تا بنکاپور تصرف

در آورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه به مراجعت راضی گشت ملک نایب سیف

الدین غوری مصلحت گوشه ارای بیجانگر در میان آورده و انگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت خویش انعطاف

داده ملک نایب سیف الدین غوری پیشتر بحسنآباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تهیدره

گذشته بحوالی مدکل رسید فلک تعدد بار در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که خسرو شجاعت

آیین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهارصد نمی‌رسید بشکار

پرداخت و داود خان و مسند عالیخان محمد و صفدرخان سیستانی و اعظم همایون از جمله آن جماعت بودند و سلطان

مجاهد شاه که مرغ شکار گشته تا حوالی قلعه رایچور رفت و صفدرخان سیستانی و اعظم همایون که بی باکی و بی پروایی شاه را

میدانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرایط محافظت بجای می‌آوردند و از آنجا که آنجناب تمام روز بشکار

پرداخته وقت شب هر کوه و صحرا که میرسید بی تکلف فرود می‌آمد داود خان که از دشنام وی آزرده خاطر

بود و بعسکر شاهی افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولتآباد و استیلای اعظم

همایون قسمتین اند و بود و مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه که کینه قتل پدر در سینه داشت یاور

خان

مقالت سیم
از روضهٔ اول

خان بهمداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هرچند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدرخان سیستانی و اعظم همایون هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون میگردد سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدرخان سیستانی و اعظم همایون را خواه مخواه جهت انصراف مملکت برار و دولت آباد اذن فرمود و ایشان ناچار و باکراه ازو جدا شده رو باقطاع خویش گردیدند سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد کلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر مقام کرده بصید ماهی پرداخت و آن روز درد چشمی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بهادران یکدل و یکجهت شده ببهانهٔ نوبت و چوکی نزدیک سراپردهٔ پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر از ایشان کسی در بار نماند داود خان مستعد گشته مسند عالیخان محمد را با چند کس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و نعم در خواب یافت و یکنفر خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را مالش میکردند داود خان را خنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هرچند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیدهٔ رمد رسیده را بگشاید فایده نکرد داود خان جفاکار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجری بدان اثر بر شکمش زد که روده‌ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و رمد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد قضارا دست داود خان با خنجر بدستش در آمده نزد خود کشید و غلام بچه حبشی با آنکه حربه در دست نداشت بمسعود خان در آویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای در آورده بی درنگ قبضهٔ شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش پادشاه زد که یکباره از کار افتاده بعالم عقبی خرامید

نظم

اجل خانهٔ تن بپرداختش | پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار زینگونه بسیار کرد | زمانه نخستین چنین کار کرد
یکی را زند بر سر افسر نهد | یکی را بخاک سیه در نهد

داود خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت و در همان

مقالهٔ سیم
در بهمنیه

و جمیع امرا و اولاد امرا را که همه دیده و همراه بوده حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نموده و چون
وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی طاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داود شاه
هرکی العمادی و محمد ... بواسطه بوعده های مسرت ... امیدوار گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزادهٔ شهید را
همراه ... گرفته با دستار ... خود دو سه روز در ... توقف کرد با لشکر ... پیوسته ... گلبرگه پادشاهی
متوجه دارالملک گردید و ... سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفدهم ذیحجة الحرام سنه تسع و سبعین
و سبعمایه بطور پیوسته مدت فرمانروایی او سه سال یکشیده و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که
مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ رسول داری خاصه بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و همراه میبود داود را ...
که سلطان مجاهد شاه ... شکسته چند روز ... برادرزاده ... بی خود قسمت کرد بی مبارک
مولدار خاصه حقیقت حال را عرض سلطان محمود شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم ... چند چابک بهر
و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک مول را ... کرد ... و ... بدار الملک اسلام
که ... داود ... ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر آن قلم جاری ساخته اند که مسعود نام
ولد مبارک خان ... مولدار خاصه این کار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح تخت نشستن داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی
بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک سوانح نگار گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنه چون
سر کشید ... اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند باتفاق یکدیگر مخالفت نموده ... بیعت
... که ... و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه احسن آباد ...
پیش گرفتند و داود شاه ... که ... حق ... ولایت خود رفته ... بر سر راه
عنایت میکنانیم ... گاه ... در ... درگاه فلک پناه ...

داود شاه

مقاله سیم از روضه اول

وهمچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده
لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعه رایچور را احاطه نمودند و مردم حسناباد کلبرکه
نیز دو فرقه شده بعضی خواهان داود شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان
علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسناباد کلبرکه محبوس بود راغب گردیدند و ملک نایب
سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثار باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون
که داود شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد
نگردیم و چون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم آن دولت بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین
حرم با وی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جد مادریش
میشد سرزنش نموده اضطراب و بی تابی بسیار میکرد اما سودمند نیفتاده آنجناب وکالت دستگاه خطبه
بنام داود شاه خواند و باتفاق اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب داود شاه بهمنی رفته
او را بشهر در آورده و بر تخت فیروزه نشانیده خود از منصب وکالت استعفا جست و داود شاه هم مبالغه و
ابرام او را از اندازه بیرون دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردیده
و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت
در عداوت او بحکم گذشته مبارکباد نگفت و هرچند داود شاه ملاطفت نمود او در صدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان
می پنداشت و از اینکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داود شاه
عزت و ادب او نگاهداشته چنین ادا ها را از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه باکه نام جوانی که بسبب
وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فایز گردیده بود بتحریص و ترغیب
روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرد
و در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه نهاد قضا را در همان زودی روز جمعه بیست و یکم ماه محرم
سنه ثمانین و سبعمایه داود شاه باتفاق مسند عالی خان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و باکه در صف عقب

مقاله سیم
روضه اول

داود شاه دعوی کرده بنماز مشغول شد و چون فرصت دید چستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و با وجود
تنی چند از مردم داود شاه صدمه جان ستان بفرق وی رسانید که داود شاه بهمنی بر جای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید
و مسند عالیجاه محمد سنجر را از وجود او گشته دیده از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر او که
از تن جدا کرد و مضمون القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی جل و علا بر همگان ظاهر گردید القصه ایام حکومت
داود شاه بهمنی یکماه و سه روز بود والعلم عند الملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی طاب ثراه

حاکیان عجایب صور و ناقلان اخبار زمان صحیح چنین بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی ملکه جهان
محمد عازم آن گردید که محمد سنجر ولد داود شاه را که هشت ساله بود جانشین پدر گرداند پس بتجهیز و تکفین وی پرداخته بعضی مردم رجوع
کرده بطرف قلعه متوجه گشت روح پرور آغا از این حال آگاه گشته دروازه بر روی آن بست و گفت هرگز مباد
که فرزند چنین پدری که دست بخون عالم گیرام آلوده باشد پادشاه گردد شایسته خلافت محمود خان خلف
سلطان علاء الدین حسن است و مادر آنکه محمد سنجر ولد داود شاه در درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار
شده بود مسند عالیجاه محمد با اعوان و انصار خود بمنزل ملک نایب سیف الدین غوری شتافته او را از سلطنت
محمد سنجر ولد داود شاه بهمنی خوب کرده ملک نایب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر
هر دو در درون قلعه میباشند و مردم باتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینیم
که ساز مطاوعت در هم پیچیده بر روی مردم و مهم سلطنت باختیار ایشان گذاریم مسند عالیجاه چون دید که
کارکنان دولت از کافر و مسلمان گرویده اند از گفته ملک نایب سیف الدین غوری بیرون نیستند او را
مختار ساخته بسرای وی شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنید بسیار محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا
ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را که سالها بتدبیر مشغول بود بر تخت فیروزه متمکن گردانید

ونظم

و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار خود جا بجا
محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متأخرین چون تتبع حالات
دکن کما ینبغی نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بیجا
نهاده در تحقیق نشده اند القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت
آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیشان محمد
خمیر مایهٔ فساد دانسته در قلعهٔ ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان زودی در ان حبس باجل طبیعی در
گذشت و مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مثله کرده بردار
کشید و ملک نایب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بنهج سابق بخلعت وکالت و پیشوایی و طرفداری
پای تخت سرافراز گردانید و بمشورت او پیرامون امور معظم سلطنت میگردید و همینی برادر مبارک آمده در
مدت سلطنت او اصلا فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی
و اعظم همایون اطاعت کردند و بسبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجای آوردند و رای بیجانگر از وی در حساب
شده ترک محاصرهٔ قلعهٔ رایچور کرده و بنسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج بر گردن گرفته هرگز
قدم از خط فرمان بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع ناظم
داشت و این ابیات از وست

نظم

آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد
بخت سیاه و طالع میمون برابر است

عافیت در سینه کار خون فاسد میکند
رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم

خضر بد سوداست در بیع متاع عافیت
میروم این جنس را از جای دیگر میخرم

و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت
و هرگاه فتوحی روی میداد سروری بر او غالب نمیشد و چون گروهی باو میرسید غمگین نمیگشت و در مدت
عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد
خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید میگردیدند چنانکه یکی از شعرای عجم

معاودت [illegible]

بدکن آمد و بوسیلهٔ میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود تقبیل سده عز گذرانید و در مجلس اول یکهزار تنکه طلا که عبارت از هزار تولچه باشد جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی آمد و این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده جزئی زاد راحله جهة خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر بیاید و تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده و قرین حصول مطالب و مقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را اداء قرض کرده و سامان راه نموده از شیراز بر آمد تا وقتی که بلار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهی دست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود انفعال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش در آمد خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده یاران را گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز نشسته اند وداع نکرده ام ایشان را دیده دو ساعت بر میگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاده و خواجه خود بشیراز رفت

غزل

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی میفروشانش بجامی بر نگیرند
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
رقیبم سرزنشها کرد کزین خاک در بگذر
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد
بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر
غلط کردم که یکجو جنس صد من زر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست

کلاه

کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد | بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
ملمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد | چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر
که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد | و چون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریب کرد

در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل بازگفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف دران نمودن محض خیانت است و وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله مطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای یتیمان در کلبرکه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولتاباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبهای بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظایف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه مردم خود را بعمد و ستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خواند خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی را بی دردسر نیزه و شمشیر بسر میبرد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی بهیچ جانب لشکر نکشید و بعیش و عشرت گذرانید چنانچه حریفان ستم ظریف دکن اورا ارسطو نام نهاده بودند

نظم

جوان شه بدولت جهان برگرفت | بشاهنشهی چتر بر سر گرفت
بسی سالها در جهان کام یافت | بر اورنگ بی رزم آرام یافت

متعلقات قسم
از روضه اول

و بود شدند و چشم زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه مشتعل گشته دود فتنه و بیان این سخن آنکه بهاء الدین و الد زمان
دولت آبادی منشور ظفر عاطفت گردید و بهانه داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد
و دیگری خواجه مقرب درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد
و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد برده زبان بدگویی گشودند و هر دو برادر را بتقصیر و خیانت متهم
ساختند با آنکه سلطان محمود شاه با وجود آن سخنان را محمول بر غرض نمود ولیکن محمد و خواجه متوهم گشته
رایت مخالفت و طغیان را فراشتند و با هزار سوار که ایل و تبع ایشان بود راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن
بیچاره نیز بتعجیل فرزندان یاغی گشته باتفاق آنها بجمع آوردن سوار و پیاده مشغول گشت چنانچه دو دفعه لشکر سلطان
که برای ایشان تعین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعه سیم
یوسف اتردر را که از امرای ترک انجادان بود بدفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانه ساغر گردانید و او
با محاصره قلعه و ماه دو در قلعه نشست و در اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران بیرون آمده با مردم بیرون
جنگهای مردانه مینمود و درستیها بجای می آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش
محمد هم بمیدان شور و شین تمام جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهارصد جوان زبردست و
مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب سپاه سلطان روی مینهادند
بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هرچند یوسف اتردر سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی مجید
الملقب بکالا پهار که از منصبداران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دچار
محمد شد شمشیر آبدار بر سر و بال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست او از
ضرب شمشیر مجید کالا پهار از بند مقطوع گردید با وجود این حال فتح از جانب محمد شد و همچنان از پشت
اسپ فرود نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب بشام یکبار دیگر جنگ واقع شد
و جانبین از یکدیگر جدا گردیدند بر خلاف عادت در آن شب هر دو برادر در کنار خندق فرود آمده از یاد
روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کسی نزد یوسف اتردر فرستادند که با دولتخواهان پادشاهیم
و بنا بر فرزند

مقابله
ازرو

و بنا بر نشر و رست با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالی است در فلان
وقت بهاء الدین و لد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را میکشائیم میباید که جمعی از جوانان و
بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه ایشان درآیند القصه یوسف ترک دویست
جوان نامی مسلح و مکمل کرده است و گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند سر بهاء الدین و لد رمضان
دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه درآمده متصرف گردید و الا قلعه در نیاید مراجعت نمایید و چون
جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین و لد رمضان دولتابادی را بریده از بالای حصار
برابر انداختند ایشان مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه
تا دمیدن سفیده صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند و بنابر آنکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی
از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف ترک تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای لحد
منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم
سیاست بجای آورد و سلطان بعد ازین فتح باندک زمان بتاریخ بیست و نهم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه
تب محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نایب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانواده بهمنیه بود و نود
طی گردیده و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیه در جوار
گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که
سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بود که هیچکس در اجرای حدود
شرعی تکلف و در هیچ مسئله توقف ننمود وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهة اجرای
حد شرعی بدار القضا بردند چون بمحکمه حاضر شد قاضی از موجب مباشرت بآن عمل شنیع سؤال کرد او جواب داد
که ایها القاضی نه دانستم که این کار حرامست و گمان من آن بود که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلال است
زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بر حرمت آن کار
شدم پیرامون آن نخواهم گشت و آن مکاره بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون ان

متعاقب شیم از روز دوشنبه اول سنه [illegible]

گیتی‌ستانی شد و نضوج تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بمیامن قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه در پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق رفق و مدارا و مواسا سپرده هریک را بنوازش و لطف بی‌غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صدر جهان سیستانی از الجیپور رسید میر او صلابتجان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بود خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانهٔ ولایت برار گردانید و احمد بیک قزوینی را عهدهٔ پیشوایی و محمد خان ولد اعظم همایون را خدمت سر نوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و این معنی موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تشنیع برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سر نوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته ولیکن دولتنک هم و سلطان غیاث الدین غایبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان می‌آورد که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلایق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینه شاه را در سینه جای داده همگی همت بر عزل او مصروف میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف بسیار داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب وی گشته غایبانه اظهار محبت مینمود قضا را تغلچین در آن روزها در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را

پیشکش

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۷۹۹

پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانهٔ وی رفت و تغلچین لوازم مهمانی بر وجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین اداءی کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود غریق لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرموده تأمل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بمروت خواجه سرای ظرب نام که از غلامان قدیم او بود و ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیالهٔ چند هوش ربا در کارش کند و خود بهانهٔ اینکه بحرم سرا رفته دختر را بیاورد بیرون رفت و بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیف آلحالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت همت بر دفع تغلچین گماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد و تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود برخاسته افتان و خیزان جانب نردبان دوید که خود را بر زمین اندازد تغلچین دنبالش کرده بنردبان آخرین بوی رسید موی سرش گرفته بزیر کشید و بمدد اقبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش را بکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته ظرب را لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یکان یکان از مقربان و دولتخواهان او را بهانهٔ طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبیده چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین زشت آئین با جوانان خاصه و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشواز رفته مبارکباد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانید و هر یک از اعوان و انصار از مناصب و اقطاعات بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دوما بقلعهٔ ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

مقاله سیم
اندر روضه اول

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر بر مسند خلافت را متصرف شده و تا بابکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نایب و منصب امیرالامرایی نوازش فرمود و ارکان دولت و بخت‌گاه که بقیة السیف او بودند بغیر اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریه والده سلطان غیاث الدین بود مجلس و شه‌جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در امانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین برتبه بلند شاهی فایز گشته دلخواهی مثل او بخدای می‌باید کرد از گفته او تجاوز ننمایی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیه بنظر شه‌جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان محمود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی او را مکحول گردانید دوم فیروزخان و سیم احمد خان و این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت سال زیاده نبودند و عم ایشان سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق بحال پادشاه‌زادهاست از قسم تیراندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله انجو که از سادات عظیم الشان شیراز و از تلامذه ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنابر آنکه در آن وقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروزخان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان بارشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه و تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد کرده هم در مرض موت فیروزخان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروزخان و احمد خان که خواهران اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریض و ترغیب نمودند پس هر دو برادر بدل اتفاق نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین اتفاق ایشان را فهمیده سخنان وحشت آمیز

مقاله سیم
در روضهٔ اول
سنه ۷۹۹

وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین رسانید و مرکب بلکه بی بجولان در میدان بیان بجانب غیبت و خیانت
می تافت و میخواست که از نشتر کینه آنها را خوشنودی بر زخم ضمیرش بسته کرده حکم قید و حبس حاصل کند
اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن و بکرده تجربه تجویز آن نفرمود تا آنکه در خلوت مخدومه جهان من جمیع الوجوه
در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این دو برادر بخت برگشته را از میان برداشته و ترا که بدوستی من
متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومهٔ جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل
بنی اعمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند
و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان آن خاندان بود و بمرتبهٔ شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را بقلعه در آورده
در مقام امداد شد و اسباب شاهی آنچه در دست او گنجید مهیا گردانید و کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان
همت بربست

نظم

چنین گفت سدهو بفیروزخان
ندارم دریغ از تو با سر و جان
بکوشم که اورنگ کیخسروی
ز فر کلاه تو گیرد نوی

درینصورت فیروزخان و احمد خان نخست بسلطان
شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع لغلچین است که اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن
سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزا و سزا
رسانند هر آینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست
و الا یقین دانند که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد و سلطان شمس الدین باستصواب لغلچین و
مخدومهٔ جهان جوابی که موجب اشتعال نایرهٔ فتنه باشد قلمی ساخته ایشانرا در دشمنی خود تیز کردانید
پس آن دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر تختگاه بایشان ملحق
خواهد شد متوجه حسن آباد کلبرگه شدند و بر خلاف قرارداد خاطر چون از آب بهوره گذشتند و کسی از مردم
دارالخلافه نزد ایشان نیامد در آنجا توقف نموده گفتند که فکر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر
فیروزخان کرده احمد خان بمنصب امیر الامرایی و سدهو بمنصب سرنوبتی و میر فضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند

وهمچنین هر یک از مردم را که همراه بودند مناصب مناسب نوید داده و از کنار آب بهت عبور بیشتر
شدند و بعد از آنکه بچهار کروهی حسن آباد کلبرگه رسیدند تغلچین زر وافر از خزانه برآورده با امرا و سپاه قسمت
نموده سلطان شمس الدین را برداشته بمقابلهٔ فیروزخان شتافت و در حوالی قصبهٔ مرقول محاذات فریقین
و مواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شد فیروزخان و احمدخان
شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین بدرجهٔ اعلی
رسیده طبایع خلایق در کار متنفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروزخان میل کرده پیغام فرستادند
که صلاح در آنست که همه بار از سلطان شمس الدین شاسل کرده بحسن آباد کلبرگه بیایی و درین فرصت کار خود
بسازی و فیروزخان مردم تجربه کاری را با خود یکدل و یکجهت دانسته میرغیاث الدین ولد میرفضل الله انجو و سید
کمال الدین صوفی العقه و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومه جهان و تغلچین فرستاد که بگویند بعضی از
مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون از آن پشیمان و شرمسار و اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر
دو برادر بدار الخلافه آمده و بخلعت علوفت تا باقی زندگی تمام نمایم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومه جهان و تغلچین این
سخن خوشحال کرده استمالت نامه مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند و هر دو برادر در روز رفتن بدار الخلافه متفکر
گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد کلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان زود فرود
آمده ام که ترا بحسن آباد کلبرگه برده پادشاه سازم برادران آن را بفال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد کلبرگه
آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروزخان در خوف شده هر دو هشیاری خود می بودند تا بعد از دو هفته
روز پنجشنبه بیست و سیم ماه صفر سنه ثمانمائه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت و از عقب ۸۰۰
او سیصد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک دو دو درون قلعه جمع شدند آنگاه
فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد و چون او برق آسا حاضر گشت فیروزخان تغلچین گفت دو سه
کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و ارادهٔ پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف شوند
تغلچین بقبول آن تمنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر گاه فیروزخان بطلبد پروانه دارند
مزاحم نشوند

مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن دو سه کس را
باندرون درآورد و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان راست آمده بودند نزدیک دروازه آورده
خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمد خان چون دید که کار
ازین و آن گذشته و طشت او از بام افتاده است باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را
بقتل رسانید و بی توقف بدرون درآمده پسران تغلچین را بشمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان که با فیروزخان زبان
دوستی داشتند علت را بطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده
نیز بجانب زیرخانه که در آن نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سیصد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرار
داد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند درآویخته شمشیر و حیات آنها را زیر و زبر گردانیدند و انگاه بحکم فیروز
خان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان زیرخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت
بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرمود جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانه کشمیری
جاری شده بود خود را ملقب بروز افزون شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست
و بعد از چند گاه که مهمات سلطنت را قراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعه بیدر
فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین
با وجود نابینایی او را مقابل نشانیده بیکضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومه جهان و سلطان شمس الدین
از سلطان فیروزشاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغه تمام رخصت زیارت مکه معظمه حاصل کرده
از بندر چول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنج هزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند
جهة ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمایه در مدینه منوره حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فوت شد و در آن زمین عنبرآگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابو المظفر الغازی

متوفی هشتم
[illegible] و بیست و (۵)

سلطنت فیروز شاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داود شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شه راستین | برآمد بتاج و بتخت و نگین | بتائید یزدان و شمشیر و بخت
مدد داد کشور شد و تاج و تخت | بروزی خجسته تر از مهر و ماه | بسر بر نهاد او کیانی کلاه
در گنج بگشاد و لشکر نواخت | بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

مستخبر آثار ملوک ذوی الاقتدار بهمدی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد میگردد که سلطان فیروز شاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و انجه آن ماه طینت آزاده گشت و در ایام حیات که جمیع کشورکشایی را جیران با پاس جنس خود ترجیح داده بود دختر گرفت و در لوازم عزا و تجمل از خود تقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرده و در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع گشته قلعه بنکاپور و خلاصه مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت و سار تاج مرصع سامه بر سر نهاد و در سخاوت گویا و شاهان را خوشتر و هزاران بیعیشتی کوشیده مانم بیک بار کار گذاشت در محرمات حیران استماع نغمه و خوردن شراب نهالی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اگر روزهای متبرک را بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فرضی را فوت نکرده همیشه بر زبان می آورد که من از تکالیف این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون تقصیر را ندیده گرچه مشغول میباشم و آن دیگر نفس من الخیر فقط میباید از درگاه غفار ستار امید دارم که مرا بدین دو امر مواخذه و معاقب نگرداند و بنا بر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصیل عقد نمیتوان کرد پس چاره این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را هیمه طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی دیگر درپیش نهادند هیچ موافق طبیعت شاه دین اسلام پناه نیفتاده از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله جواب داد که متعه در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم برطرف شده باوجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اسلامند

مباح است

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول
تمام شد

مباح است اگر شاه آنها را متعه کرده نگاه دارد و بعد از آن علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی
بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم بخاری و مشکوة حدیث درمیان آوردند معلوم شد که متعه در زمان پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بوده است بنابرین سلطان فیروزشاه بشعار طایفهٔ امامیه عمل کرده در یک روز
هشت صد زن را صیغهٔ متعه خواند و بروایت حاجی محمد قندهاری آن پادشاه متشرع هر روز ربع
جزو کلام الله می نوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق بپرسش احوال مخلوق صرف می نمود
و شبها تا دو پهر و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان و خوش طبعان
صحبت شگفته میداشت و مرتبهٔ شاهی را منظور نداشته با این جماعت مذکور برادرانه سلوک میکرد و
با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاهم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنم
تا شوکت و مهابت فرمانهی در دلها جا کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست
مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید با من نیز همان طریق
سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی همه دو حظی وافر داشته باشم و ازین مردم که گذشت تکلیف
زایل کرده بود که وقت شب نشینی هرگاه خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب
هرچه اراده کنند ملازمان درگاه بی تامل حاضر سازند و بخورند و چیزی هرچه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه از کار و بار
دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی
که مرد دانشمند و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجالس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند
و اینمعنی موافق مزاج شاهان نیست و حکایت سلطان محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجم مقوی کلام من است
سلطان فیروزشاه پرسید که شرح آن حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید
و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نخواهد
که این صفت در جبلت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشانرا در خدمت ملوک آشنایی است و در مجالس
تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه همین اگر بدین صفت دعوی اعجاز

مقالات حکیم ابوریحان

می نمود و ابیه رسید اگر خود را بسر آمد ملوک علما میگرفت میرسید و امثال این حکایات ملا داود بیدری
در قضایای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن بنابر آنکه موجب اطناب میگشت و محمول
بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در
میان آمد مناسب نمود که آنرا از جمله معتبره وجیه دانسته چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است
درین نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمهای عجیب از دو واقع
میشد و بواسطه وفور مهارت در علم نجوم و تکلف بی تخلفی سلطان بسلطان محمود استغنا می ورزید و وی
ازین رهگذر آزرده خاطر میبود تا وقتی که سلطان محمود در قلعه غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار
درخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از در در آمد سلطان روی بوی کرد و گفت حکم کن که من ازین چهار در
قلعه از کدام در بیرون خواهم رفت منجم اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پاره
کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی شکافته
و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را براورده دیدند که نوشته بود که از چهار دروازه بیرون
نرود و دیوار از جانب شرقی شکافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام
کوشک بزیر اندازند و ظاهرا در انجا دام مانند چیزی بسته بودند که بر آن آمده آهسته بر زمین رسید
و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بسته و بسلطان داد که بین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جایی بلند بیندازند
لیکن بسلامت بر زمین فرود آیم و این حکم هم موافق طبع سلطان نیامد بفرمود تا او را محبوس
و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده
بخواند و گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند
تست در رنج است از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید
غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و ندانی که

مردم اخبار

مقاله سیم
از رونده اول
شده

مردم را اعتبار کی قضا را روز سیم احمد بن حسن میمندی که فرصت مطالب بد فرجه یافته در بیکار کار سخن نجوم
درمیان آورده گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم که چنان دو حکم بدان نیکویی کرد و بجای خلعت و تشریف
بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد را در عالم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل آنست
که مزاج بدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان
بهره مند توان شد و در آن روز اگر یکی از آن دو حکم خطا شدی صواب بودی پس در بهار از زندانش نجات حاصل
شد که فال چنین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال چنین را که بر سر راه بود دیده و غروری که در علم نجوم داشت
از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسب و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته
گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرایط خدمت سلاطین اینست

نظم

سخن به که با صاحب تاج و تخت — بگویند سنجیده نکو سخت

سخن کان با برود دراز دکره — اگر آفرینست نا گفته به

و سلطان شیر وزشاه هر سال اینده کو وه و دابل و جهول جهارات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحفه اشعه هر ولایت را بیاورند و تحفت
بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت
را در سر کار خود جمع سازند و با ایشان محشور شده همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده
ازین سبب زبده و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می برند

نظم

فیض نعمش چو چشمه در جوش — صیت کرمش چو نغمه در گوش
طبع کرمش چو بحر انور — خلق نفسش چو عود مجمر
در انجمن عجم بساطش — در بادیه عرب سماطش
حسن لقمش بهار خوی برده — طبعش ز نسیم کو می برده
یک خنده بهار از نگاهش — یک گوشه سپهر از کلاهش
هم عشق پسند و هم خرد دوست

او معتبر و جهان و نه فلک پوست — و آن اورنک نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت
بزبان ایشان سخن میگفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یاد و بار می شنید دیگر از خاطرش

[illegible]

خوش میشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چند گاه مروجی تخلص میکرد و
چند گاه فقیه وزیری وجهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود
بیدری تاریخ تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصا تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت
تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت
بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا
سعد الدین در علم معانی و بیان و اکثر احیانا بروز فرصت نیز طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و
افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب ملا سعد الدین تفتازانی است آن شهنشاه
بی نظیر این همه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از [illegible]
پادشاه محمد تغلقشاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر ایشان بستاده و از ایشان برای فرزندان
دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه دختر ملک نایب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده
حسن خان در آورده و یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان المرحوم
میر شمس الدین محمد انجو تزویج فرموده طرفداره ولیت یادگر دانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری
پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهتوره موسوم بفیروز آباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید
و بازار و دوکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک منارع آن گان
باب متصل است از گچ و سنگ احداث فرموده و آب بهتوره را بریده بدرون قلعه در آورده و بر رود و آب
و کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانیده و هر یکی را بیکی از حرمهای خود ارزانی داشته و از ازدحام و کثرت
زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرده تا دام محاسبات از آن متجاوز نمود القصه از جمله قوانین وی یکی این است
که در محلی که زنان خاصه تنها میداشت هر کدام زیاده از سه کنیز خدمتکار که آنها هم زبان ایشان بوده نمیداد و چون
بکلام عربی میل داشت عربی محل را العبدار محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی است جای داده بود و همه
نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه زائیده و نشو و نما یافته بوده و بکمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی

محل خاصه

محل نگاه داشته بود و خدمتکاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل و عربی زبان بودند و در آن محل
زنی که لغت عربی نشنیده است تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود
و جهت این امر علی الدوام و کلام او بعرب آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین سه زن و یا یکی از خدمتکاران
ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری می آوردند و برین
قیاس از زنان عجم سه زن داشت و خدمتکاران ایشان چرکس و ترک و روس و کرجی فارسی زبان بودند
و همچنین از زنان ترک و فرنگ و خطایی و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی
و غیر ذلک بدین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته با ایشان نوعی زندگانی
مینمود که هریک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه مارا دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را
میتوانست خواند و علمای هر ملت را معتبر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله چنانچه
پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و خوشترین
دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی رو نمی پوشیدند و شراب که ام الفسادات حرام نمود الحمد لله
که این هر دو امر در عهد سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است
و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را خطاب خان
خانان داده امیر الامرا کرده اند و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار
کسب قابلیت و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نایب خطاب داد و بسیاری از بهامنه را نیز مناصب
دخل کرده اند و ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین پیست و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است و ملا داود
بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشروحاً مرقوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از آنجمله یکی
اینست که در سنه احدی و ثمانمایه دیورای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز ۸۰۱
بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان
فیروز شاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرمود و بلب دریای ... رسیده و

مقاله سوم
از روضه اول
سلطنت

موفق لشکر دیده دوازده هزار سوار عقب لشکر داده در پی تخت یکی از پیشداران ساغر را که کافر حربی بی
باک و فتنه انگیز بود با جمعیت هزار بندی که آنجا کولی بودند بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از تمرد ایشان
جمع کرده چون لشکر برار و دولتاباد و عقب ایشان رجع گشتن میخواست که کوچ کرده بعد از آن دیورای متوجه
گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگ والی قلعه کهرله بتحریک و مدد حکام مندو و اسیر و تحریک بعضی رای بیجا
مملکت برار را مده تا حوالی قلعه ماهور تاخت و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت
رسانیده و دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فروگذاشت نکرده از این سبب تمامی لشکر برار و دولتاباد را بدفع
آن فتنه مامور گردانیده و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیورای گردید و چون موسم برسات
بود و آب کشنه طغیان داشت دیورای در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام
گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سروران سپاه مشورت نموده هیچکدام جوابی که موجب تشفی
خاطر سلطان گردد ندادند مگر یکی از نامورران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران صده بود
چون آثار کلفت از چهره سلطان مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص معروض داشت که اگر
حکم شود بنده سراج که بمنهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود که محل اعتماد
را شاید از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیورای یا پسر او رسانیده
اساس حیاتش را بخنجر و کتاره از پای در آورم بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و
ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار بجانب ما تیغ از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران برآورند و آنگاه شاه
نیز بفراغت تمام عبور نموده دمار از نهاد کفار برآورد پس سلطان فیروز شاه تجویز آن معنی کرده در اندک مدتی
دویست سبد که باصطلاح مردم دکن توکره گویند در چرم گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت
جوان یکدل و یکرنگ در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته باردوی دیورای در آمده و بخرابات
خانه فروکش کرده با قحبه پر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق دلسوخته باز نموده در نیازمندی
و جنون ساختگی تقصیری نکرد قضا را در همان روز قریب بشام آن فاجره خود را بزیب و زیور آراسته بر جناح رفتن
شد دیگ

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول
[illegible]

و قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی و بی صبری و بیقراری است از روی اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری و باین کارد جدایی رگ جانم را چرا قطع میکنی باتره گفت رای زاده جشنی بزرگ ترتیب داده حکم کرده است که امشب دران مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست می باید که مرا نیز همراه خود بآن مجلس ببری باتره گفت دران مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و نوازین بهره... اری قاضی گفت از نغمه و سازی انچه تو داری من نیز دارم و بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت باتره از روی تمسخر منڈل خود را که نوعی از سازهای هنداست پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی بمنڈل نواختن و سرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن باتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب عزت و حرمت است درینصورت قاضی و یاران وی باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده بمجلس او درامدند نظم

بدیدند بزمی چو باغ بهشت | سراپردهٔ پرنیانی سرشت
همان رای زاده برا ورنگ زر | سراسر براموده در و گهر
ز سر تا قدم زیور هندوی | بخشیده زو چشمها را نوی
زهر دو طرف مهتران کهر | بزیور درخشان کمر در کمر

و چنانچه رسم دکن است لولیها و قحبها جوق جوق برقص درامده ساحریها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت بباتره زن رسید قحبه غافل از بازی روزگار قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده به مجلس دراورد و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان بجلوه گری درامدند و در دلنوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای زاده را فریفته تماشای خود ساختند و بعد از ان چنانچه رسم مسخرگان اندیار است هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و چلدی نموده هر دو یکبار کتارها را بر سینه و شکم او که ولیعهد دیورای و مدار الیه وی بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده و گوش برآواز بودند سراپرده را شکافته بسرعت هر چه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان را که اکثر کیف شراب در سر داشتند زخم

مقالهٔ [illegible]
اردو ضیاء اول [illegible]

و چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شکاف سراپرده بیرون رفتند و خود را گوشه کشیده منظر عبور لشکر اسلام گردیدند

لطف نسیم

جوانمرد قاضی چو غرنده شیر
سوی رای زاده در آمد دلیر
ورا کشت و بر دیگران حمله کرد
دمار از نهاد همه بر آورد گرد

و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و ملغله و آشوب معسکر باوج سموات رسید و در آن شب تاریک تر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه ... شد بعضی می گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار سوار از آب گذشته و دیورای را با پسرش کشته است و بعضی که فوج پیاده های مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و سر پسر را آورده و القصه چون آن شب تیره دیجور و هولناک بود و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج و شش کروه امرا و سپاه در جای خود مستعد شده هیچ چیز از خیمه ها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار مسلمان در سبدها که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان را شناکنانیده از آب معبر شدند و پیاده هایی که کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بی دست و پا شده هر یک بجایی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه نیز با بقیه لشکر بخاطر جمع از آب گذشته نزدیک بسپیده صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از مرگ شدن پسر هوش و عقل دیورای بر جای نمانده بود تابوت پسر را برداشته پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هر کرت بیامن سعی و نیکو خدمتی وکیل السلطنتی میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سلطان فیروز شاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصن گشت از جنگ دست متقاعد گردید و سلطان فیروز شاه سال خانان و میر فضل الله انجو شیرازی را تاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در نهایت آبادانی و معموری بود گسیل فرموده قاضی منهاج را بمنصبی که در خور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته انجاز میرزا

صاحب مسکو

صاحب لشکر گردانید و همراه خان خانان تعین نمود و ایشان حسب الحکم مراد از نهب و غارت
تنبیه فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد ابراهیم
زندگر و مؤنث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند ترمشان صاحب شهت بار بچانگر دیو رای
عرض کردند که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای
مرحمت تقید در مقام سازگاری شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد دیو رای قبول
این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیر ساخت که با نچه توانسته واصل مسلمانان کرده اسیران را رها
دهند و ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله انجو شیرازی مقرر کردانیدند که مبلغ ده لک هون
واصل خزانه عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بنیان خود را مستخلص
سازند پس شش لک هون براهمه و رعایا و پنج لک هون دیو رای نزد میر فضل الله انجو شیرازی فرستادند میر فضل الله
از روی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده و تحسین و آفرین سرافراز گشت و از طرفین چنانچه رسم و
قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بوده که بعد از آن رعایا
یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان فیروز شاه بعد از انعقاد صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم
مراجعت گردید و چون از آب تهبدره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بضبط مابین دو آب مامور
ساخت و بر جناح استعجال احسنا باد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی روی داده در اوایل
سنه اثنی و ثمانمایه قاصد کوشال نرسنگه گشته بطرف برار متوجه گشت و شکارکنان چون بماهور رسید مقدم آنجا
که بوسوسه نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیله مقربان درگاه امان خواسته بپای بوس
مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و یکجا روز در ماهور
توقف نموده از آنجا کوچ کرده و بعد از آنکه بحوالی قلعه کهرله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه
بوده و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آن طرف با و تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس
و مالوه فرستاده طلب امداد نموده و ایشان بنابر آنکه در دفعه اول بملاحظه استیلای نرسنگه کمک فرستاده

مقاتلهٔ سیم
اندرون شاه ... نرسنگه

بودند دین وقعه خرابی و استیصال او را جهد خواسته درین باب بجواب صافی اقدام نموده انگیز
باوجود احتمال مقابله سلطان فیروزشاه با برهو دست از داده لشکر آراست و در منزل کهرله پیشتر رسیده در آتش
جنگ ثابت و راسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود متوجه مصاف شود خان خانان و میر فضل الله
انجو شیرازی معروض داشتند که اگر این خدمت به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله تعالی کار بفرجام خواهیم
خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانید ایشان نخست نامه به نرسنگه
نوشته درباب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند نرسنگه ستیزه را داد
داده صفها بیاراست و خان خانان و میر فضل الله انجو نیز بترتیب افواج و سپاه پرداخته بر غنیم حمله آوردند
دقایق در رعایت صعوبت روی نموده شجاعت نشان دلاور خان و رستم خان و بهادرخان که از امرای معتبر شاهی
بودند درجه شهادت یافتند و کفار حمله کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میمنه بود
و میر فضل الله انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت
که خان خانان به درجه شهادت رسید میر فضل الله اخفای این سخن امر کرد و دوبیست جوان پیش شده بفرمود
تا نقاره ها نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود بجنگ در رسید بالضرورت این بود جوانان
که پراکنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانیدند و چون
خبر کشته شدن خان خانان غلط بود بی توقف خود را بوی رسانیدند و یکدیگر پیوسته کوسل ولد نرسنگه رای را
که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعه کهرله دنبال کرده بر هیچکس
رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانید
در بر روی خویش بست و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده التماس صلح نمودند
خان خانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را درین باب اختیاری نیست ولی اگر نرسنگه ببساط بوس
سلطان مشرف شود این معنی صورت تواند بست پس نرسنگه و خویشان او بالمجبور در معسکر سلطان فیروزشاه
بودند رفته تضرع نمودند که ما بندگان سلطانیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه

بکلیان ...

مقالهٔ سیم
از وقایع اول
سلطنت

خان خانان و میر فضل الله گفتند که ما مردم ... بتسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان در سلک باج گذاران خود شمرد
تسلیم نموده پیش آمد خواهد گشت بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی هر ساله ادای باج و
خراج نموده پیوسته در عبودیت ثابت قدم خواهیم بود و سلطان فیروز شاه نرسنگه را بخلعت
و کلاه زر دوزی که عنایت سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس او در
سلک خدمتگاران خاصه جای داد و چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفایس گرفته
از سر تسخیر قلعه کهرله درگذشت و چون خان خانان و میر فضل الله انجو بالشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه را رخصت
... مظفر و منصور با غنایم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و از آنجا که آن شیخ بنام میر فضل الله
۸۰۲ انجو شیرازی شده بمراتب عالیه ترقی کرده بمنصب سرلشکری برار مخصوص و سرافراز گردید و در سنه اربع و ثمانمایه
از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از
اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد ضروری شود دیگربار
بذات خود بنفس نفیس بار بهندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروز شاه از ره حزم و پیش بینی امیر تقی
الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و
هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران
فرستاد و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار یافتند و بسیار
مدت شش ماه در ملازمت آنحضرت بسر بردند و وقتی که پیشکشها درجهٔ قبول یافت و التفات بیرون از حد و
حساب مشاهده کردند بوسیلهٔ بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروز شاه بهمنی از
یکجهتان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده ارادهٔ وی همگی آنست که هرگاه
حضرت بجانب دار الخلافهٔ دهلی توجه فرمایند و یکی از شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت
بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته تقدیم رسانید و بعنایت حضرت سرافراز
شود پس امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک

مائدهٔ ششم از روضهٔ اول

آورد که پادشاهان دکن و گجرات و مالوه را بخنیر و پناه داده و جهت جبر و تسخیر لوازم مملکت فرموده بود و بدین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته، با فرزندی خود نوشته و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر مرصع و چهار قبه قوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب تازی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بود مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه پیشدستی سلطان فیروزشاه و اندیشه‌مند شده ایلچیان بدرگاهش فرستادند که ما را از هم و باید که باتفاق باشیم تا از صدمه سپاه پادشاه دهلی مصون و محروس باشیم و آسیبی بما نرسد و با رای بیجانگر نیز طرح آشنایی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام دادند که هرگاه شما را احتیاج کمک افتد اعلام نمایید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجای آوریم از این سبب رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغییر سلوک نموده مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را نداد گر دو شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملایمت میکردند لیکن از صمیم قلب نجنبیده در مقام پرخاش شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدت نمود بلکه تغافل گذرانیده در کمین فرصت بود تا آنکه دختر زرگری سرمایهٔ آشوب گشته فتنهٔ خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت و شرح این داستان چنانچه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده بدین نهج است که دران سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت جرم علوی بسفلی باشد در ولایت مدکل حسب ارادهٔ سبحانه و تعالی حبل متانه زرگری را که از کمال مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی‌شناختند دختری بر جمال نام پری پیکر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهره و کمال قدرت خاص ساخته بود

نظم

پری پیکر نگاری سرو قدی | که حسن از روی او سرمایه بردی
ز عکس عارضش رضوان بجنت | ز بهر حوریان پیرایه بردی

نکویی که دست مشاطهٔ صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخسارهٔ دلفریبش را بگلگونهٔ زیب و زینت بیاراسته و بصیقل ازل جهت نظارهٔ صاحبدلان آیینهٔ عارضش را بصیقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از رشک جمال عالم‌آرای او غرق عرق خجالت و مشک ختا از بوی زلف عنبرینش

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

نظم

عنبرینش سوخته آتش غیرت | لب لعلش نگین خاتم جم
دهان از لطافت انگشتری گم | ز رنگ عارضش روی مه العل | خم زلفش در آتش کرده صد نعل
عذارش قبلهٔ آتش پرستان | دهانش آرزوی شکرستان

و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشندهٔ بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافهٔ آن کرامت فرموده بود مختصر عقد گل بود و بسبزه نیز آراسته نشده و پدر و مادر او چنانکه رسم هندوانست میخواستند که در صغر سن با یکی از پسران ابنای جنس عروسی نمایند دختر از قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالا هر گوشی را نه درخور است و عنبر سارا و مشک ختا هر مشامی را نه لایق که جعل را با طبلهٔ عطار چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چکار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری باین فکر افتادن و در طلب پیوند کردن بسی بی مناسب مینمودم القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من خواهد گردید می باید که مرا بلطف و احسان او باز گذارید و بیهوده خود را بمحنت و مشقت نیندازید درینصورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند در اثنا دانشمندی برهمن کهن سال که از بیجانگر بکاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود بآن قریه رسید و چنانکه رسم رهگذارانست بخانهٔ آن زرگر فرود آمد و هرکه در آن خانه بود غیر از آن دختر بزیارت برهمن مشرف شدند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که دختر کجاست گفتند در عقب پرده و از آنکه قاعده نیست که زنان و دختران هندوان روی از مرد بیگانه بپوشند خصوصاً از براهمه هرآینه برهمن متعجب گردیده سبب پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر مشروحاً احوال باز گفته درد دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده بآواز بلند گفت هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبی بهتری توقع آنست که همچو ماه از پس سحاب پرده بیرون آیی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منور گردد بعد از مبالغهٔ بسیار دختر بپای بوس برهمن سرافرازی یافته بپای ادب ایستاد

نظم

جادو نگهی صنم فریبی | بگذاشته در جهان شکیبی | صد برهمنش بخون نشسته

مقالت ششم از روضهٔ اول

در بتکده بت بت شکسته | کلقند لبی بهر شکرخند | شوری نمک شکسته در قند
بر خنده نمک برات کرده | در سحر نمک بیاکنده | شیرین مثال تکلم او
شیرین تر از آن تبسم او | شمشاد قدی بناز رسته | صد ره بمی و گلاب شسته
در پرده دیده همچو کاوش | در خانه و باغ سرو قامتش | الماس تراش غمزه اش تیز
هم دسته فتان و هم نگریز | مالیده چو گل بجای نازک | عارض صندل تر بخون تازه
پیچیده بجعد عنبرین تار | از هر خم مو هزار زنار | وان طره و آن عذار مهوش
مویش دامی بدست آتش | از آنکه بر غم غمزه دلکش | زابرش تیغ طره در خم او دو حجت
چشمش که چو فتنه مست خفته | صد دشنه در آستین نهفته | از شرم شکنده پرده پیش
در روز ندیده سایهٔ خویش | در پرده بصد هنر بازی | در پرده دری و پرده سازی
جز آینه کس ندیده دستش | جز سرمه ندیده چشم مستش | پیشانی غمزه ناز در ناز
ابروی بکرشمه راز در راز | بوده فتیله و تابش آتش | حیرت زدگان کار و بارش

برهمن ایام پرتهال را دیده بسیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بینندگان است و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکویی عاقبت تو دارد بیت

می شنیدم که جان جانانی | چون بدیدم هزار چندانی

و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب مینواخت و خبر از رد خویش خوانده حتر و سرشته لحنها دبار آنکه آن سرمایهٔ حسن و دلبری رغبت تمام باین فن داشت استنباط حظ نموده از حسن سلوک و اخلاق او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیری ننمود و پرتهال نیز چنانکه رسم شاگردان نیک نهاد است از روی اخلاص به اعتقاد به پرستاری او که هم برهمن بود و هم استاد قیام و اقدام نموده و نسبت باکره از آن درخت ها را در دیده ما چیده نکداشت و برهمن تا آن دو ساز موسیقی با سماع دیده بود و داد ... چون شد اقچه حکایت پیتهال چسن

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول تمت شد

وکمال او بنسبت پسر در افواه انداخت چنانچه دیورای آنخبر شنید و برهمن را بخواند و از داستان آن برهمن
معرکه امنیت استفسار نمود برهمن زمین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق
در کانون سینهٔ دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشید و بعواطف بزرگانه نوازش فرمود
مصحوب او یدک مرصع و نقود فراوان چنانچه کسی مطلع نشود روانهٔ مدکل ساخت که بهر حیله که داند
تواند پدر و مادر او را بایثار نقود دام فریب خشنود گردانیده و وعدهٔ خطاب رائی و بزرگی بگوش دختر رسانیده
یدک مرصع در گردن او اندازد و به بهانهٔ زیارت تیرت یعنی بتخانهای بیجانگر بیارگاه رای رساند برهمن
آن خدمت را موجب ترقی درجات خود دانسته روانهٔ آن صوب گردید و در هر قدمی صدهزار دام خیالی
با قبهٔ صدهزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست میکرد تا رسید بجایی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام
بر شاخسار اشجار آن قطعهٔ زمین آشیانه داشت و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاق لقای
آشنایان بهانه ساخت و پس از دو سه روز مقدمات فریب ترتیب داده در آن کار سحر کاریها نمود القصه
پدر و مادر پرتهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مباهی دیده شادان و نازان
قبول آن معنی نمودند بعد برهمن باامیدواری تمام یدک مرصع را از میان اسباب برآورد و بتجویز مادر و
پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر آن دریافته گفت رسم و قاعدهٔ
رای بیجانگر آنست که هرکرا بدرون حرمسرای خود جای دهد دیگر بملاقات پدر و مادر و خویش و قرابت
رخصت نکرده وعدهٔ دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزارید و مرا باین احقر متاع دنیوی میفروشید
من از شما بیزار نیستم و نمیخواهم که بزندان رای بیجانگر گرفتار گردیده و از ملاقات شما محروم و معطل گردم و چون
پدر و مادر و استاد در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی
در میان آورده و بزبان جواهر فشان گفت مرا سروش اقبال و منهی بخت نویدی داده که بی سعی و مشقت
این و آن بزیور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عسرت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پای در دامن
صبر کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم است قرابت

مقالهٔ ششم از دو مقالهٔ اول

باشد چون پادشاه مرا مبتلا بستان نسازند پس بر سر من خاک نومیدی بریزد و بخت خویش تیره تر از پیچاک گیسوی حسرت سازد
و چون دیورای را دیده حکایت رضای پدر و مادر و قصه‌های حسرت بار گفت دیورانی از طرف ساربان احمد
می‌شنید از برای تشفی تنفس باو آزرده آورد و از حیات مستعار سیر آمد و آب خوشگوار زندگانی را در مذاق
جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته در سوز و گداز گردید **نظم**

در عشق بحیله کار ممکن نیست … این سوختن است و ساختن نیست … این عشق که هست هیچ دان از خویش
بی شاه شد ای شاه درویش … مائیم ضعیف لیک و پستی … ها بای العزة رستی

القصه چون خار خار عشق با شکیب در سینه عافیت دیورای خسته سرچشمه حزم و عاقبت اندیشی از دلش
ربوده و تعهد و پیمان سابق را باب نسیان در داده و بساط طاقت و شکیبائیت برچید در همان روزی
بهانه سیر گشت از بیجانگر بیرون آمده او و ان از قیاس از سوار و پیاده ملازم رکابت گردیده و بعد از آنکه
بکنار آب تهدره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر نیاورده و بر چند
ندیمان گستاخ مانع آمدند سود مند نیفتاد و بیجا د سوار با بسیاری از پیاده‌های جرار از آب گذشت و حکم
فرمود که در هیچ امر نشسته شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورده و بولایت مدکل رسیده
پیمبر قوم برهمال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ در آورده مراجعت نمایند و چون زمام عقل
از دست داده بود ایمان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را مخفی بحقیقت حال مطلع سازد
تا از رسیدن لشکر هراس بخود راه نداده بلکه امید وار گشته بانجا رحل اقامت اندازند چه که یکروز قبل از رسیدن
آن لشکر پیدا و اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال با اتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای
دور دست گریخته بودند و مردم دیورای آن حالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند

بیت … افغان ز بخت بد نمونه … فریاد ز بخت واژگونه

و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست انداز بسیار بمملکت سلطان فیروزشاه
رسانیده چندین قریه و قصبه را تاراج سپاه ماکان کردند و فولاد خان نایب آنجا ود از آن معامله خبردار
شده

مقاله سیم از روضهٔ اول

... برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمودو ایشان قلت و نبال کنند کان بخاطر آورده در حوالی آب
سیدره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یکهفته دیگر فولاد
خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبود پریشان
رفتند شکست فاحش یافته و هزار هندو بقتل رسیدند و چون مهمان این اخبار بمسامع سلطان فیروزشاه
رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر
ملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونه نگارخانه چین گردانیدند سلطان فیروزشاه ساعت خوش کرده
در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمایه بعظمت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت ۸۰۹
در رکاب آورده

بیت

زهی گرفته از مه تا بماهی
سپاه دولت فیروزشاهی

و زمانیکه به بیجانگر رفته بنابر آنکه دیورای در انجا متحصن گردیده بود
خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیورای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه
مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیورای که بدبدبه و شوکت از پدر افزون بود از درون برآمده در
پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده باندازختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام بدان
جهت که اسپان ایشان در شکستها و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمیتوانستند نمود آثار عجز از چهره ایشان
ظاهر شده مقارن آن حال تیری بدست سلطان فیروزشاه بهمنی آمده وی پروا نکرده بدست خود تیر را
برآورده همچنان بر پشت اسب زخم را بسته در اخفای آن بنزدیکان نصیحت نمود و بزور بازوی شجاعت
احمد خان خانخانان درازده بهر وجه که بود بتمامی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در ان حواشی صحرایی هموار و
سطح فرود آمد و چندان مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند
آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیرالامرا احمد خان خانخانان را با میان سدهو سر نوبت یاده
هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و امیر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر برابر بمحاصرهٔ

مصالحت دیورای با سلطان فیروزشاه

قلعه بنکاپور که از قلاع مشهوره کرناتک است مامور گردانیده و خود عرّاده های توپ و ضربزن دور لشکر
کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و در آن مدت میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ
مذکور هشت جنگ دیگر شده و در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود و ازین سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای
اقامت کرد احمدخان خانخانان تاخت و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله
انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعه بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت و بموجب
حکم آن قلعه را بمیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و
احمدخان خانخانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار
بخدمت برادر مشرف شده و همه کس فراخور حال نوازش یافته خوشنود و خورسند گشتند و در روزی که بجهت این
فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنکاش طلبیده بعد از گفت و شنود
بسیار قرار داده شد که احمدخان خانخانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا
بقصد تسخیر قلعه ادونی که ملاذ و ملجاء کرناتکیان بود و مستحکم تر از آن حصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت
اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس ناامید شده بود در
دریای حیرت افتاد آنگاه برهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب ادونی توجه
نماید جمعی از معتمدان خویش را باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای
بوس سلطان مشرف شده التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله
انجو قرین اجابت شد مشروط بآنکه دیورای دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید
و پنجاه زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیزک غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعه بنکاپور با وجود آنکه
بتصرف اهل اسلام درآمده است آنرا نیز در اشیای جهاز عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود و
اگرچه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند در اینمعنی بغایت کراهت طبیعت

[illegible]

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۰۹

بایشان نسپرد اما بنابر ضرورت تن درداده از طرفین بلوازم جشن وطوی مشغول شدند و قریب چهل روز از
بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هند و مسلمان
دران مسافت انواع نعمتها بظهور آوردند و لولیها و بازیگران در اظهار ساختن آنچه میدانستند تقصیری نکردند
و احمد خان خانخانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمه دامادی است به بیجانگر برده بعد از کتخدائی عروس را
با جهاز بسیار و دیگر اسباب پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج
مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است بر روی روزگار خویش مفتوح دیده
تهیه مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جرأت ورزیده بیست هزار دو را باحمد خان خانخانان سپرد
و خود باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانید و از دروازهٔ شهر تا دار الاماره
که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر اقمشه نفیسه پای انداز گسترد و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر
در آمدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب رای طبقهای گل طلا و نقره نثار کردند و بعضی بیجانگریان
از رعیت و سپاهی از زن تا مرد جهت تماشا هجوم آورده هرکس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات بجای
آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دار الاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان
و قرابتیان دیورای از دو طرف کوچه و بازار رسوم نثار بجای می آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند
بدروازهٔ دار الاماره و آنجا هردو از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از سرکار دیورای آوردند و سلطان
فیروز شاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجایی که جهة عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه
در یک مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروز شاه را وداع کرده بمحل خود رفت و روز سیم چون سلطان فیروز شاه
عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات شاهانه درمیان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای
اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری درباب یکجهتی و موافقت بزبان کنری
حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت رنجیده خاطر شده
بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای ما را بمعسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام

معاملهٔ سلطان از زوجهٔ اول نشده

این شنیده خواهان شد و اخبار دیو رای رسید او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد و العصیان وجود آن سبب
صفای خاطر بهم رسید و سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که تا عقب محل رفته پرتهال را با مادر و پدرش
بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد
و از روی انصاف گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که
هنوز در عنفوان جوانی است ارزانی دارم پس پدر و مادرش را بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن
ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بمحمد خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن دهلوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآیین دختران شاهان او را بعقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و خلوت ربهانیت
٨١٠ کار خویش را ساخته با حسن وجهی بمطلب خود رسید و در سنه عشر و ثمانمایه سلطان فیروزشاه که از علم ریاضی
و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاگهات
دولت آباد رصد بندند و بحضور حکیم حسن گیلانی و سید محمد کازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق
جمیع علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور که یکی از آنجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و اتمام
٨١٥ ناتمام ماند و در سنه خمس عشر و ثمانمایه بهانهٔ شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت آن ملکت
را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجای آورده بمرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات منهیان سعادت نشان
در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میرسید محمد گیسو دراز
بدکن تشریف آورده بحوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است

بیت

چراغی ز شمع نبی تافته | که خورشید و مه نور ازو یافته

سلطان فیروزشاه که بهبود خواهان مردم عزیز بود ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت
و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد لیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و
چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجه ننمود که احمد خان خانخانان
برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی بجهه او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریفش حاضر شده

ازنفاس

از سخنان متشوفانه او محظوظ و بهره مند میشد و هر گاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه در سنه ثمان عشر و ثمانمایه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش وخفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروزشاه دیگربار کسان فرستاده درین باب الحاح و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو برادرت احمد خان خان خانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از دحام شغلی میشود از شهر بیرون باید رفت سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسناباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جایی که بالفعل مرقد او ست فرو کش کرد و مریدانش هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانمایه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج چند ساله طلب کرد و او ۸۲۰
اطاعت نموده از نقد و جنس آنمقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردیده و در اواسط سال مذکور قاصد تسخیر قلعه پانگل که درین ایام بلکنده شهرت دارد و از قلعه ادونی تا آنجا هشتاد فرسنگ است گردیده بدانصوب بلشکر کشید و خویشی و قرابت رابیکطرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آنقلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرد چون اراده سبحانی بفتح آنقلعه تعلق نگرفته بود در اردوی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند

نظم

شهنشه در ان ناحیه چند سال
تهی کرد گنجینه از زر و مال

ز آب و هوایش در ان سال و ماه
چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه

ز دشواری رنج آن کارزار
پراکنده شد لشکر شهریار

درینوقت دیو رای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف و ممالک جمع کرده

[illegible]

وجمیع راجهائی راجه تلنگ را بمدد طلبیده و لشکری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست
که حریف آن معرکه نیست الا غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو
و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بی محابا مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود تلاشهای
مردانه نموده طلایه کفار را درهم شکست و متوجه میمنه آنها شده نزدیک بود که در آنجا گل فتح و فیروزی
شکفد که یکی از کفار کهنه که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها
کرده بود بوعده امارت از دیورای فریب خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت
شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که سر لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر شهید شدند سلطان
فیروزشاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خانخانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات
رسیده و کفار قتل عام مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگ گاه چبوترها بستند و تعاقب سلطان
کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند و در شکستن مساجد و غارت و قتل عام ارباب اسلام تقصیری
نکرده کینه چندین ساله را از سینه بر آوردند و سلطان فیروزشاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر
فضل الله انجو را بگجرات فرستاده طلب کومک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات
شاهی او استقراری نگرفته بود آن مهام را اثری مترتب نشد عاقبتش احمد خان خانخانان در گنج گشاده و لشکر جمع
آورده دیورای را از ملک پادشاه بیرون کرد و در حسناباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش بسیار یافت
و سلطان فیروزشاه و علمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان از اینکه در
وقت پیری شکستی چنان بوی رسیده بیت طاقتش خم شده از غصه و اندوه بیمار شد نظم

بسی غصه میخورد و شوریده وار — بپیچید بر خویش چون روزگار — بتدبیر آن بود شاه جهان
که تا بر کشد کینه از هندوان — پس از چند گاه آن کیانی نژاد — ز خسته دلی سر ببالین نهاد

و چون ایام مرض امتداد پیدا کرد زمام مهام انام بقبضه اختیار دو غلام یکی هوشیار عین الملک و یکی بیدار
نظام الملک سپرده دست ایشان را در امور سلطنت قوی کرده باشد و آنها از اوضاع احمد خان خانخانان

استیلا

است تا دعوی سلطنت کرده بسلطان معروف شده است که دارایی دکن وقتی مقرر شود تو حسن خان قرار
خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان تهی گردد و هم سلطان را سخن سید
محمد گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد و احمد
خان برین اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو
دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته
بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهره و مژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون ماحضری که
داشت در میان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب
در تهیهٔ فرار شد و علی الصباح با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام مردی برآورده بودند از خانه برآمد
درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم احمد خان خانان بود و دلداده اش
فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا
بفال سعد گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مبادا از رهگذر آشنایی ما بتو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت
وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت و تعب خاک بیوفایی در دیدهٔ مردمی پاشیدن
در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب
تو روزی بتابم

بیت

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج
است به بندگان حقیر نیز احتیاج است چه کاری که از سوزن ضعیف آید نیزهٔ سرافراز دران قاصر
آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر بران در اهتمام آن عاجز باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در
سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
بظهور آید

بیت

من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر
گلها و لالها همه را تربیت کنی

احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده همراه

مقاله سیم
از روضه اول

گرفت و گفت اگر نام پادشاهی بدست من افتد ترا مرتبه خواهی بود و نیس روانه شده در آن روز در خانان
بور مقام کردند و نذر کرد که اگر پادشاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی
و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان
خان خانان شنیدند مضطرب وار بخدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل کردند
و با چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی دنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قلت رفیقان
و کثرت خصمان خواست که میان ولایت در آمده بعضی از امرا با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده
چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بجانب اماد کلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از ملازمان شاه داود و تاکی
و پیکار را بوعده‌های دلفریب در ظل رایت احمد خان در آوردند تا آن زمان که پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی
حسن آباد کلبرگه جا بجا میگشت و چون دیگر کومک از دار الخلافه به هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها
از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از
احمد خان قضا را بقالان که باصطلاح هند ایشان را بنجاره خوانند با دو هزار گاو غله از جانب ولایت برار
بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطه آشوب راه در کلیانی توقف
کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می‌بینم که اسپان را قیمت
کرده از تجار بگیریم و گاو بارها از بقالان برسم عاریت گرفته بر دوش هر کدام پرقهای رنگارنگ بر چوبها بسته
و بدست پیادها داده و هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز بهمین دستور پیادها را سوار کرده
پیش فوج دشمنان در آییم و دست بجنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاو بارها را از یکطرف ابرده
نمایان سازیم و آواز بیندازیم که امرا که در جاگیرهای خود بودند بمدد آمده‌اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی
در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن را بی تدبیر حشو دانسته اصلا بآن راضی نشد و چون
افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در حین طی مسافت متحیر و محزون در سایه درختی فرود آمده
خواب کرده در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست

گذاشته

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۲۰

گذاشته بجانب او می آمد احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرایط تهنیت بجای آورده
تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی است که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است
احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبید و صورت خواب را با و نقل کرده
گفت در نوبت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده ام
باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده
با دویست بهادر با ایلغار بگیلانی رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان وگاوان را از خاوندان
آنها گرفته مراجعت کرد چنانکه کسی مطلع نشود شباشب سپر قبهای زنگین سامان داد و صبح روز دیگر دمامه
جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاه روان شد
و آوازه انداخت که جمیع امرا فلان و فلان با احمد خان یکی شده اند و اینک بدو سه گروهی رسیده
مردم احمد خان با وجود قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار عین الملک و سیدار نظام
الملک اگرچه ازین سخن طبیل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون
محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را به سیال پیش افواج
مزور داشته با حسن وجهی ازینجا بمعرکه که صحرایی مسطح بود نمودار ساخت و هشیار عین الملک و سیدار
نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درینوقت احمد خان با هزار جوان یکدل
و یکروی حمله بر قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و سیدار نظام الملک که در قلب بودند
چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک تلاشی نموده روی بفرار آوردند

نظم

کشیدند شمشیر در رزمگاه ۝ چو شد زور برده هر دو قلب سپاه
چو فیروز شد خان خانان بجنگ ۝ بگردون برآمد زگیتی نفیر
ز دولت گزدر آمیخت با تیغ و تیر ۝
ز شادی برخساره آورده رنگ ۝ احمد خان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان (بحکم سلطان)
نموده اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند گروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری

مقاله ششم [illegible]

از لشکر حسناباد و کلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروزشاه با وجود ضعف و بیماری باستصواب هشیار عین الملک
و سپه‌دار نظام الملک ترتیب پسر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا
و سه چهار هزار سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستقبال احمد خان خان خانان روان شد
و چون آمیزش بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسناباد
کلبرگه در طرفین تصفیه آرایی مشغول شدند و چون مقدر چنین رفته بود که احمد خان خانخانان بتاج شاهی مشرف
گردد در آن وقت ضعف بر سلطان فیروزشاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او مشهور گشته کوچک
و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و سپه‌دار نظام الملک مضطرب
و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتی که بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش
آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان
بقلعه درآمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمد و هشیار عین الملک و سپه‌دار نظام الملک
باتفاق حسن خان بالای برج برآمده بانداختن توپ و تفنگ قیام نمودند و حسب اتفاق گلولهٔ ضربزن بر
خیمهٔ احمد خان رسید و جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بناءً علی هذا کوچ کرده اندکی عقب‌تر فرود آمدند
و آنچه گویند سلطان شده سخن را گفت پادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق
درگاه بالتمام تعلق به او گرویده باشند صلاح ملک در آنست که مباحثه نزاع که موجب خرابی و فتنه است در نوردم

۱۰

انداختن باید پس دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خان خانان را با جماعتی از معتمدان بدرون درآورده
و بر بالین پدرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار گریست و این دو بیت خواند

بیت
ازین سرنوشته زسود و زیان — فلک را بهانه منم درمیان
ازیشان ستانند با ما دهند — کند هرچه خواهد بما بر نهند

و سلطان فیروزشاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت
تراست نهایتش شفقت پدری باعث بود که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم

اکنون

معالم تسنیم
از روضة الصفا
سنه ۸۲۵

اکنون ترا بجای حسن را بتو سپردم برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهمانم از احوال من غافل مباش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خواند و خطبه و سکه دکن بنام خود کرد آمد و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازه او را بآیین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت والله عالم بحقیقة الحال و ملا داود بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است

نظم

بدان مثابه ز غم دهر بر دلم تنگ است — که دل بلذت سودای عشق در جنگ است
گل امید شکفت از نسیم وعده وصلی — ز آفتاب غم انتظار بی رنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید — که غایت امدش ابتدای فرسنگ است
بجز سرود محبت نکرد زمزمه ای — که هر چه خارج این پرده تنگ آهنگ است
ولی بسینه لبالب ز دوستی دارم — که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگ است
دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی است — چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ است
کرشمه جلبش آموز است مژگان درازش را — ستم کرد است واجب هر زمان تعلیم نازش را
محبت چاک بر دل میزند هر که در بزمی — بخود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را
مبادا آسیب نقصان یابد از سوز دلم آن گل — بدل چون ره دهم اندیشه زلف درازش را
نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خود — همان بهتر که در دامن کنی احسن نمازش را
فروزی قامت و رخسار آن خورشید بالا را — بسرو و لاله می سنجند که چند امتیازش را
در آتش هرزه فکر زایل نکنی — اندیشه هست خیال باطل نکنی

گفتار در بیان سلطنت مبشر الرسول یاتی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکرکشی و آداب فرمانروایی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگ نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ بتقصیری از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطه مشاهده آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز را عزت بسیار کردی و بر طبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن باو رجوع آورده شدند و آستانه اش مطاف جهانیان گردیده و بالکلیه بخلاف سلاطین ماضیه بسلطان ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شده چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد کلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل شهر ترتیب داده و تا این زمان که سلطنت حسن آباد کلبرگه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن سید است و مردم دکن بیش از پیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مرد دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر است یا سید محمد گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خداست اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است و از این عقیده و اخلاص اهالی دکن نسبت بآن سید و خانواده او قیاس توان کرد والقصه چون سلطان احمد شاه بهمنی پادشاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروزشاه و انتقام از دیو رای مصروف داشته بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و بهزار و دوصدی کرده از آنکه سابقاً تجارت پیشه بود ملک التجار او را خطاب کرد و این خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن وفا و دولتخواهی منظور داشته بیار عین الملک را امیر الامرا خطاب داده بهزار و پانصدی ساخت و دستیار نظام الملک را سرلشکری دولتاباد تفویض نموده بهزاری گردانید و از ثقات

معارک سیم
از رود تمبدره

شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف را به منصب دو هزاری داشتند و امرای
هزاره و پانصدی و وکیل السلطنه هزار و دوصدی و باقی امیران و منصبداران از هزاری زیاده و از صدی کمتر
نبودند و هر که از امرای هزاری بیشتر طوق و علم و نقاره می یافت و حسن خان ولد سلطان فیروز شاه با آنکه
وارث ملک بود جمیع ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف
ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود بکار دیگر رغبت چندان نداشت فیروزآباد
را با توابعات مقرر نموده حکم فرمود که بآنجا رفته در قصبه فیروزآباد که برکنار آب بهمبدره است بعشرت مشغول باشد
و هر گاه خواهد تا چهار کروهی فیروزآباد برسم سیر و شکار سواری نماید ولی فرمان و رخصت قدم از چهار
کروهی بیشتر نگذارد و او انحالت را بمراتب بهتر از شاهی دانسته تا عم او در حیات بود بفراغت گذرانید و
هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بر سر دلش نشیند لیکن بعد از عم مکحول گشته در قلعه فیروزآباد محبوس گردید و در
همانجا ودیعت حیات سپرد القصه سلطان احمد شاه باخلاق حسنه و عنایت سرشار خاص و عام را مطیع
و منقاد خود ساخت و مرحمت گجرات را با امرای معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل هزار سوار جرار
نامدار معسکر گلبرگه را متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آنوا قعه را خیال واقعه اول کرده باحضار لشکر
فرمان داد و رای ورنگل را نیز بمدد خود طلبیده با لشکری که صحرا و هامون از آن بستوه آمده بود
باستیصال ارباب اسلام روان شده کنار آب تهمبدره را مضرب خیام کرده است. و سلطان احمد شاه
نیز بعد از طی مسافت در کنار آب بمقابل دیورای فرود آمد و بنا بر آنکه قریب ده لک پیاده توپچی و کماندار
در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان ضررهای بسیار میکردند و اسپ و آدم میکشتند. هر آینه سلطان احمد شاه
بطریق رسم عراده های آتشبازی که عدد آن قریب دو هزار بود دور لشکر کشیده مدت چهل روز گذشت
والمقدر ولایت دیورای که آن طرف آب بود تاخت و غارت خراب کرد هر چند سعی بسیار کرد که کفار
تلنگ آمده از آن آب عبور نمایند و مصاف کنند بهیچ وجه اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد
شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس

مقاتلۀ تیمور در روضۀ الصفا

همگی در جنگ کردن و کشتن از آب سخن اللفظ شده و قسم مصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون این خبر میان اردوی کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنگل با لشکر

کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته مستعد قتال و جدال گردید و درین اثنا

خالی از ولودی خان و دلاور خان افغان که با وعن جدید از امرای آمده ولشکری نه بودند از بالای آب باره عبور

واقع نمودند و قریب صبح بحوالی لشکرگاه رسیدند و حسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود

از اولی جدا شده در کنار باغ بیشکر خوابیده بود و مسلمانان برای تاراج لشکر روی بدانجانب آوردند و

دیورای بخیال اینکه دده و بسته بسیار می آمیسند مضطرب شده باغ بیشکر گریخت و تاراجیان نیز داخل شده

گمان کردند که گویا فرستری بود آنجا لشکریان حیپند و چار دیورای گشتند و خیال اعیان کرده

بیشتر در بیشکر بدوس او داده در جیب انداختند دیورای حیات را مغتنم داشته هیچ گفت و چون قدری راه رفت

غلغلۀ غلبه سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خاص و عوام افتاده هنوز اثری از شب باقی بود

که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم پادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکور نیز در پی غارت اشیا

شیرین تر از بیشکر شدند و دیورای فرصت یافته همچو سایر منهزمان روی براه آورده و قریب بوقت ظهر یکی از

امرای معتبر خود رسیده چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او با زجمع شدند اما دیورای آن اقبال

خوب نگرفته فسخ عزیمت قتال نموده به بیجانگر رفته متحصن گشت و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت

کفار در آمد و بهر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان محمد شاه غازی شمشیر در

کفار نهاد و جسم و تنعت یکسو گذاشته هرگاه که بیست هزار رسید و کشته میشد و بقتل می آمد سه روز مقام کرده

جشنهای عظیم میساخت و نقارهای شادیانه بنوازش در آورده و بتخانهها را میشکست و کنایس را ویران میکرد

و جمعی که کشتی تعصبی نجیده حیات روبین را بجنابادکلبرکه فرستاد که پیش آستانۀ خانۀ سید محمد

گیسودراز در زمین نصب کنند تا گذرگاه زایران باشد گویند در آن روزها که سلطان بتخریب بتخانهها

کشتن کفار مشغول بود ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد

شکار از لشکرگاه

مقاتلهٔ سیم [illegible] ازرد و دستهٔ [illegible] سنه [illegible]

ناگاه لشکر گاه برآمده بذوق شکار عقب آهو رفت و پیش گروه ازاردو دور افتاد در ینصورت کفار ناگاه که

ریب پنج شش هزار سوار باهم بعهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عنقریب بیک دفعه و یا به سلطان رسانید

لاک سازند و انتقام گیرند بر باد پایهای باد پای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتی

بوی رسیدند تیراندازان مغل قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دور

چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرایی دور از معموره ساخته بودند بنظر در آمد سلطان

بتعجیل متوجه آن طرف شد و کفار عنان اسپان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و سلطان بچار

دیوار نرسیده بود که شکستهٔ آب کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست کس

از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضایع شود که تیراندازانی که برای راندن جانوران

رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف کونه واقع شد و سلطان

از آن شکستهٔ آب اسپ جهانیده برآمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعض

بهادران تیرانداز بر دیوارها برآمده بجنگ مشغول شدند و همگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند

پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اوزبک

و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیک قلندر و قاسم بیک صف شکن در آن روز داد مردی و مردانگی بجز

دادند که از سلطان تحسین و آفرین می شنیدند و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را بشهادت

رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیویسیرت

عفریت منظر بکندن و افکندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیراندازان در آن

چار دیوار مضطرب و حیران مانده رضا بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد الملک

سر سلحداران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت بخاطرش رسید که سلطان

با اندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است اگر درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر و تاخت آورند کار

مشکل خواهد شد در ساعت دو سه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد وقتی

مقاتله با سلطان

به سلطان رسید که تا پنج شش گروه ... و اجمعی بجنگ مشغول اند سر سلحداران عبدالقادر افواج ترتیب داده
بر فدائیان گجرات حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده آخر بیمن اقبال پادشاهی غالب آمده
قریب سیصد کس از مفسدان گجرات که نزدیک گشتن ایشان عاجز بود کشته شد و پانصد مسلمان شربت
شهادت چشیدند و سلطان برکت عزم سر سلحداران عبدالقادر از آن مهلکه نجات یافته به بارگاه شاهی شتافت
مصرعه رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت و از عجایب روزگار آنکه در یک شب
سلطان عظیم الشأن صاحب چندین هزار خیل و حشم بچنین محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار
شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه در جلدوی آن روز سر سلحداران عبدالقادر را بالقاب برادر جان بخش
و یار حق گذار و خطاب خان جهانی و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر برار گردانید و برادر او عبداللطیف را
که در آن معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر
طرف تلنگ ساخت و خان جهان عمر دراز کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود ولیکن فتح الله
عماد الملک که در آخر پادشاه برار است در برار گشت چنانچه ذکر او عنقریب خواهد شد از امرای اولاد خان جهان ...
و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان را بالتفاتهای فاخره و خطابهای لایقه و منصبهای
مناسب نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و
میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علیخان شده هر یک سیصدی شدند و قاسم بیگ صف شکن با قصبه
شده کالپی اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قتلغ خان و منصب دو صدی یافته داروغه خاصه ... کلبرگه
و میر علی گرد که یکی از گفتار چه بانجر را بضرب تفنگ کشته بود ملقب به کافر کش شده برگزیده از امرای هزاری گردید
و عبدالله کابلی از منصبداران صده گشته حاکم بیدر و جبیر گشت و خواجه حسن ... و شاپور ... سرو پا ... از یک
هزار تیر اندازان ... شده بهره ... حکم شد که شاهزادگان تیر اندازی بیاموزند و بخلاف ...
الحاجب ملک التجار رایب ... ماندند که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب سه هزار
تیر انداز ... دارند لهذا جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را بعلم
تیراندازی

مقاله سیم
از روضهٔ اول
منتهی شد

تیراندازی تعلیم میدهند و بعد ازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در مدت چند گشته در تسخیر محمدنو
کوشید بنابران دیورای غلامی خویش در تجسس دیده طالب صلح گشت سلطان باین شرط که اگر خراج چندین
ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و نشان ها و نفیر و دیگر لوازم بفرستد صلح قبول
خواهد شد دیورای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی را که درون محلات خاصه می بست و هر روز
خود اهتمام آنها مینمود نقود فراوان و اقمشه نفیسه بار کرده مصحوب پسر خرد خود روانه ساخت و حسب الحکم
سلطان امرا استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته بعبر برده و غوغای تمام بنظر سلطان
در آوردند و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و خلعت و کمر و خنجر مرصع و هشت
پستا اسپ عراقی و عربی و دویست راس اسپ رهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز و نه سگ شکاری و سه باز که هرگز
کرناتکیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب کشنه اورا رخصت انصراف
داد و خود بدار الملک حسن آباد کلبرگه آمد و دران سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و
چاهها اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان و جانوران صحرای از بی آبی مردند و
سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مسکین و غریب را دریافت
و چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه
مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را بنماز استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت
او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالاخره سلطان متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها
بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابری هم
رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی میگریزم و چندان قطع
میکنم که باران بایستد

نظم

برآمد یکی میغ از تیغ کوه | بغرید غریدن باشکوه
بیارید باران و خندید باغ | جهان گشت از سر چو روشن چراغ
همه شهر و ویرانه آباد شد | دل شاه از خرمی شاد

و مردمی که همراه سلطان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۲۸

بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و بهیئت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد
برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بسهو مراجعت نمای تا خلق آسوده
شوند و سلطان چون خود هم بر ترسیده بجانب خیمه بود در همین بار که بدار الامارة آمد و بعد از آن سلطان
احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه چون از اتفاق رای ورنکل با رای
بیجانگر آورده بود بعزم تسخیر ورنکل و سایر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده و بعد از آنکه بکلبرگه رسید
خان اعظم عبد اللطیف را با امرای آنجا و در رسم منقلای پیشتر روانه ساخت و خود نیز پس از آن کوچ و دست برد
روان شد در ان اثنا فتح نامه ورنکل رسید که خان اعظم چون بحوالی ورنکل رسید رای تلنگ لشکر اطراف
بهم رسانیده دست عزیمت بمرد و پیش از سلطان رسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگ
از سوار و پیاده کشته گشت و ورنکل متصرف در آمد و سلطان بفراغ بال بورنکل رسیده جمیع خزاین و
دفینهای آنجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جبر و تعدیل از دستبرد و نهب و غارت سلطان محمد
تغلق شاه نگاه داشته بودند بی مشقت و تعب بسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف
را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یک مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد
عنایت فرموده بجهة گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعین کرده و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته
حاکمان آنها را شناسانیده ملازمت سلطان در ورنکل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف
را بوار شهاب فرموده بقلع و قمع بعضی از زمینداران تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه
افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد کلبرگه مراجعت نموده و آرزوی که
شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه برسالهٔ ماهور که
متعلق بشرقیت سلاطین بهمنیه بود بیدون رفته دست یکی از کماربندان زمینداران افتاده بود لشکر کشیده و بانجه حصار
جمیع ولایات کثرت خلاف سه گروه آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو بقتل رسانیده و دختران
و پسران ایشان را بجهة گرفته بعبه اسلام در آورده و جاه رکلم اگر چه ... الماس یک درخت و کم

کرده بوده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۲۹

کوند واره بود نقبی در آورده وبسی بتخانها را شکست وبجای آنها مساجد ساخته مقری وخادم ومؤذن وچراغ مقرر
ساخت و قریب یک سال در ایلچپور مقام کرد قلعه کاویل را احداث نمود وقلعه ترناله را مرمت کرده برگشت
ومقصود وی از آن این بود که مملکت خاندیس ومالوه وگجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان فیروز
شاه عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده هر روز وتدبیر متصرف شود وبعد از آن تسخیر بیجانگر کوشد
واتفاقا معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو شد که نرسنگه حاکم قلعه کهرله را که باج گذار بهمنیان
بود بموافقت ومتابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد وهوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده وهر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ
شاه در غضب شده سیم بار جماعتی از امرای معتمد را بر ولایت او روان کرده ایشان خرابی بسیار
بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف وقابض شدند ونرسنگه چون در صدد فراهم آوردن
لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید ونرسنگه بی تابانه در سنه
۶۲۲ اثنی وثلاثین وثمانمایه ایلچی با عرضه داشت بخدمت سلطان احمد شاه فرستاد که درین ولا هوشنگ شاه والی مالوه
لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد واز آن زمان که حلقه غلامی سلطان فیروز شاه
در گوش کرده وغاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانند حاشا که
در امداد ومعاونت بندگان خود مساهله ورزند وبزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبد القادر
المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکومک
نرسنگه بشتابد واز عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانه شکار سوار شده شکارکنان بایلچپور آمد وبنابر آنکه هوشنگ
شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه بآن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را
حمل بر زبونی او کرده بایلغار بحوالی کهرله آمد وبعد از تاراج وغارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف وگزاف
گشود وسلطان احمد شاه این خبر شنیده از ایلچپور متوجه کهرله شد درین اثنا ملا عبد الغنی صدر ونجم الدین مفتی
ودیگر علما بسلطان گفتند که الی الان هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده با

در این صورت از نامی بر سر حصه ما در هیچ باد که هر کس خواهد گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان
جنگ و محاربه می نماید سلطان کر بیت کر دهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود این سخن متاثر گردیده کس
نزد وی فرستاده که هر چند که استعطاف اصحاب است و صیغه محبت انکه کوچ کرده به ولایت خود در رود که
ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و چون
ایلچی مذکور نزد وی الوسیان رسیده بود که دکنیان کوچ کرده اند هوشنگ شاه ازین پیغام بر آشفته در آن
تعریف که همراه شاه زیاده از یازده هزار و چهار هزار سوار بوده و هشت صد پی همرا سوار داشت به تعجیل از عقب روان
شد چنانکه از منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او در آن منزل فرود می آمد و چون این خبر از حد گذشت
سلطان علما را طلبیده گفت آنچه رسم بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا که جنگ کرده
حال و اقبال را روا نمی سازم و خود در کنار رودان آب که ملک من است می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ
میکنم که مقتضای حدیث و مال و بکال اینست حال او خواهد است پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر بار صف جنگ
آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند جا بجا نگاه داشت و میمنه بعبد القادر خان جهان و میسره
بعبد الله خان میر اسمعیل فتح آرا گشته و چتر سیاه بر سر شهزاده علاء الدین کرده قلب را بدو سپرده و خود
با دو هزار سوار اختیاری و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز
را بر روزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نموده و بروایت صحیح نامرتب شده هزار کس بفوج دکن رسیده
چون فرصت جمع کردن لشکر نشد ناعلاج محارب در آمد و بازار کین و دار گرم شده تیغ غازیان مالوه و دکن که سالها
در آرزوی همین جنگ بکیه بودند بر سرهای خود ها سر ساختند

نظم

دو لشکر صف آراستند فوج فوج — ز دو دریای آتش برآورده موج
شد از گرد آن لشکر آراسته — قیامت ز روی زمین خاسته
نبودند شیران معفر سوار — بمیدان یکی با یکی کارزار
چو راه هوا بسته شد بر عقاب — ز دیده نهان شد بر و ز آفتاب

دوتن که

دوقتی که طرفین سپرها در پیش افکنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر هوشنگ شاه تاب حمله او نیاورده روی بگریز نهادند و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کس بقتل آورده احمال و اثقال ایشان را تاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند و نرسنگه چون بر این معنی خبر یافت از حبس محاصره برآمده سر راه بر منهزمان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در آنجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن متاسف گردیده عیال هوشنگ شاه و فرزندان او را تشریف و انعام داده همراه مردم معتبر چندین خواجه سرا روانه مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکهرله برده ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از آنجمله یکمن الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و سرداران و نامداران را نیز خدمتهای لایق نموده در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد و بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبه ماهور آمده مختلع و متغیر گشت و در تاریخ مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهرله گردید و رای کهرله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو پادشاه جنگ شد والله اعلم بالصواب و سلطان در همان یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقربان بعزم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک دوار سیار گردید

نظم

بنالیدن درآمد طبلک باز | درآمد مرغ صید افکن بپرواز
ز یکسو جسته بازان سبکخیز | بخون صید کرده پنجها تیز
وزان سوی دگر شاهین بپرواز | ربوده نقد جان از کبک و دراج

و در اثنای سیر نظر بجسته اثر بس نصحیدی افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمه خور و صحن دلنشینش چون بهشت برین بانواع ریاحین آراسته و بگونه گونه رستنیها پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبله عنبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش نافه مشک اذفر نهاده

نظم

ز هر سو چشمه چون آب حیوان | چراغ لاله سر جانب فروزان
شقایق رسته و سبزه دمیده

مقالهٔ ششم
اندر ذکر احوال
شیبانیه

نسیم صبح جیب گل دریده ناگاه هدات صحرا روباهی نظر او که در فریب کبکی شیشان را در پس کمینه
و در نیرنگسازی شعبده بازی بساحران بازی دادی فریب صیادان فراوان دیده و خویشتن را از طمع
خام گرفتار دام نکرد ایستاده
نظم
روبهکی چست و دغا پیشه بود
تا به مقامی آن پیشه بود / لعبت و بازی که اسحق (؟) او دوده
دزد دوکان برده بازی فرد / هم دو سحر اعمال تو داوری
هم سیک (؟) دو نعره رمان بود از او / دیگر جستن شد و از وهم کم
صحن فلک رقص وست دم / القصه آن حیلت کرو عاپیشه در صحرا و پیشه میگشت و از نشاط او بساط
صحت و بی لست ملتایب الحیل خود را از شیر سگان تیز دندان پنهان میداشت و در آن روز سلطان
حمیدا جهت تفریح خاطر فرمود که چند قلاده از سگان شیر جنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن
صحرا که در غایت وسعت و هموارئیست از نیرنگسازی آن حیله گر اتباع و سیر و رحاصل آید میر شکاران
چندین سگان شیر حملت پیش کشیدند و روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی کرده هرچند
خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته بسنج تو ریا سوراخی را ندید ست نشد
و چون سگان در پی او بسقت جسته خود را باوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این **بیت**
وقت ضرورت چو نماند گریز / دست بگیرد سر شمشیر تیز
بعزم ستیز و آویز بر گشته
رو بسگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرأت او حیران شد و در خاطر
ملکوت ناظرش خطور نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزئین است پس مناسب آنکه
بخارا را تختگاه نشین ساخته دارالملک خود گرداند لاجرم ما فی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود
نظم
شهنشه بپیران سخن بر گشاد / که اینک بر و بوم فرخ نهاد
بسازم من اینجا یکی خوب جای / که باشد بشادی مرا رهنمای
برآرم یکی قلعه از سنگلاخ / بود اندر و باغ و ایوان و کاخ
نشستن کهی برفرازم چو ماه / چنان کو بود در خور تاج و گاه
یکی شهر سازم بدین جای من / که خیره بماند در و انجمن

القصه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۳۲

القصه همگی زبان بدعا و ثنا گشوده گفتند **بیت** ای شهنشاه مبارک رو که خاص مشکند
اختران آسمان از طلعت نیک اختری

آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی است پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت دکن واقع است و در آب و هوا از همینجا بهترین اماکن هندوستان است و مسوّد این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت منتخب نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخ است و در ایام برشکال که خوبترین فصلهای هندوستان است گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسنج چون اکثر زمین سرخ است چسپندگی ندارد و در وقت سیر و شکار نه اسپ تشویش میکشد و نه آدم بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوهای ولایات خراسان و عراق در اینجا میشود و خواجه محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان زعفران را امرود و اقسام انگور نیز در آن زمین حاصل کرده و در هیچوقت مربی ندارد و نشیمنگاه شاهان صاحب اقتدار نیست و پر میوه تر از جاهای دیگر است القصه چون بزرگان صاحب وجدان تجویز ارادهٔ سلطان نمودند منجمان و اخترشناسان را خواندند و تحقیق فرمود که نزدیک حصار پدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد

نظم

ز اخترشناسان بپرسید شاه
که گر سازم اینجا یکی جایگاه
از و فرّ و حشمت بسامان بود
و یا کار با جنگ سازان بود
بگفتند کی شهریار گزین
که خوبست و فرخنده انجام این

و چون ایشان همین را خوش کرده مژدهٔ مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار و طراحان مانی آثار بدایع انگار که از اقطار و امصار بپایهٔ سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشتند و بمسامع جهانبانی رسانیدند در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید عیش گستر روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانهٔ خورشید است منزلگاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند

معاصر شیخ
از روضة الاکرم
[illegible]

معماران واستادو بنایان صاحب هنر بکار ساختن مشغول شده در جایی که قدیم الایام حصار سیدپور بود

دار الاماره ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه

و سایر سپاهیان و دو عمارت شاهی طرح منازل انداختند و آن بلده را باحمدآباد [illegible] موسوم گردانیدند

و در کتب هند که پیش ازین بچهار هزار سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر پدر پای تخت رایان دکن

بوده است که بر تخت آن بلده جلوس نموده مملکت مرهت و تلنگ زیر فرمان او بوده و راجه بهیم سین که

بغایت شجاع و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور هندوستان است و راجه نل شاه مالوه غایبانه بر دختر راجه

بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصه عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی

شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده آن را نل و دمن نام کرد اگر

کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی

که در آن اوان ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیدها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جایزها

لایق و فایق یافت و حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید

کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز

کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم است پسندی که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون

این قسم التفات از سلطان دیده بود در هندوستان را بخود قرار داده بقیه زندگانی را از ولایت طلب نمود

اتفاقاً در آن ایام قصر دار الاماره باتمام رسید و شیخ این دو بیت گفت

قطعه

حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان کُرهٔ از پایه این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروف زمان

آن را بخط جلی نوشت و سنگتراشان تکلی که در تقلید سحر آفرینند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای

دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر که گفته

که از شیخ

که از شاه‌نامه طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمد و شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حبّ الوطن من الایمان ارادهٔ ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش مینمایم و شاه از شنیدن این سخن شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکهٔ سفید که هر تنکه یک تولهٔ نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایا کم الا مطایا کم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنکه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حاضر کردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصّه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آنشاه گفته شده

بیت

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ۔۔۔ یگانه داور دادار بی نظیر و همال

وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ۔۔۔ امیدبنده نماندی بایزد متعال

و شیخ آذری بنابرآنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود در برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آن را بدار الخلافه دکن میفرستاد القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعد ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بود و بجودت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الاف التحیة والثنا بدیدن الغ بیک میرزا رفت میرزا اوّل از شیخ صدر الدین پرسید که شمار و اس بسین یا رواشا بشین اید او گفته

بود اما بعباد میرزا الغ بیگ بود که تمامی نموده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده و بعد ازان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شما است شیخ گفت فقیر در آذرماه متولد شده بنابران آذری تخلص کرده میرزا فرمود شما شاعر پیشه بوده اید آن آذری نیست ذال است شیخ در بدیهه گفت که ذال را تا او سالها در مقام ذل و خواری که اسپ و پیش و تا گشته نزدیک دان شاه بود که بیت ذکرش واقع شود اما در مقام شعور ادراک آمده ام نسب بنقش اسب شد میرزا از جد بلیدنش خوش وقت شد با او صحبت نیکو میداشت و انعام و اعزاز نمود و مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در آن کلیت بطریق درویشان مایل شده از اسفراین بمجاورت حج اکبر و طواف مرقد منور حیران انام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام دریافته چنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسید و قصاید غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرد و بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوشش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین مراجعت بخراسان نمود و در ان وقت این بیت گفت

بیت

من ترک هند و چیند و چیپال گفته ام … یاد بروت چو نیسک جو نمیخورم

و شیخ از دکن چون باسفراین رفت در اینجا و خیرات بسیار کرد و از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و باداي طاعات و عبادات مشغول شده در شصت و شش و تا بامر رحمت ایزدی پیوست و این غزل ازوست

غزل

بمجلسی که در و گنج کبریا بخشند
هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند
ولایتیکه بار وز و شب گدا اسپی کن
بود که بر دکشان حبس ره بما بخشند
شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم
که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان پاکرمم
که یک صواب بپسندند و صد خطا بخشند
بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم
که ساقیان همه جام جهان نما بخشند
بنیم ساعت صحبت آذری نی ارزد
هزار سال گرش در جهان بقا بخشند

القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم سلطان بابل

مقاله سیم از روضهٔ اول ۸۳۳

شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیرخان حاکم آسیر که خود را از اولاد عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را
جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین خواستگاری کند پس عزیزخان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر
خان فرستاده طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده بیم آن داشت
که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورند ارادهٔ سلطان احمدشاه را نعمتی شگرف دانسته قبول
پیغام نمود و جشن وطوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانه دار الخلافه احمدآباد بیدر
گردانید و سلطان احمدشاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورده و در شهر آیین بندی
کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن وطوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده
بودند آن گوهر درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد از این جشن وطوی سلطان ممالک خود را
براولاد قسمت کرده ولایت رامگیر و ماهور و کلم با برخی از مملکت برار بشاهزاده محمودخان مقرر داشته روانه
آنجانب گردانید و شاهزاده داودخان را تاج شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرده حکومت
تلنگ را باو ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولیعهد گردانیده برادر کوچک
او شاهزاده محمدخان را که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و درباب موافقت و
عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیشینیه پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک
التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرده و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین وثمانمایه او را با عظمت
وشوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سواحل دریای عمان واقع است از وجود
طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و راجها را که قدم از اندازه خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع
و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و مفسدان را
بانواع راستی علاج کرده مملکت را از قل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید
بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان احمدشاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و
دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن دودمان باتمام الطاف نوازش نیافته بودند سرافراز

مقابلهٔ سیم [illegible]

فرموده، ملک حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیره مهایم که در تصرف شاهان گجرات بود
مسخر ساخت و سلطان احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفرخان را با لشکر گجرات
قصد استرداد جزیره مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده علاء الدین را به مدد خلف حسن
بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده در کنار تهانه که در ولایت مهایم است فرود آمده هیچکدام جرأت
جنگ ننمودند و چون مدت مقابله متمادی گشت شاهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته
چند منزل برگشت و شاهزاده ظفرخان فرصت یافته با خلف حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب در پیوست
فی الحقیقه [illegible] و ماسپ بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ یکدیگر بودند بواسطه قرب جوار یکدیگر را
بنظر در آورده دمار [illegible] و قتالهای مردانه کرده قریب دو هزار کس [illegible] داد فنا در دادند و در اثنای گیر و
دار چون مراد خلف حسن بصری ملک التجار حسن بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شده و مردان
الهی نصرت برگشته تنده شکست فاحش نصیب سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بشمار بتصرف
گجراتیان درآمد و در تاریخ محمود شاهی مسطور است که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ بوده حملهای
مردانه نمود لیکن چون قسمت کوشش نیست [illegible] و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد
و بر هزیمت سپاه سلطان احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک
سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از تمامی ممالک خود جمع کرده باستقبال شتافت و دکنیان قلعه [illegible] را
که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی با عظمت و [illegible]
تمام بر آن سرحد رسید سلطان احمد شاه دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل
یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده در جنگ مبادرت ننمودند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایره
منازعت را بزلال مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع
در تصرف ایشان بوده است همان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر
شده که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیره مهایم بر خود می پیچید
تا آنکه

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۳۳

تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه خبر رسید که محمود خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندربار مقام نمود
این فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوچ متواتر بدانجا در رسید و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز
بالیلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت
گشته در کنار آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده
قلعه بیسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعه بیسول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز
از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب درمیان آمد بنابرانکه هر دو حاکم میانجی طلب بودند بغیر از آنکه حرف
مصالحه درمیان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصره قلعه بیسول را بعضی از مورخین طریقی دیگر
نقل کرده اند و از اطناب احتراز نموده بمشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ ساخته
باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجای آورده و درهمین سال شیرخان خواهرزاده خود را که برهنمونی او
سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهه فرزندان خود میدانست
بخانه مواخذه ساخته بقتل رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه هوشنگشاه مالوی بسبب خلافی که میان دکنیان ۸۳۲
و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر کشید و نرسنگه در جنگ کشته شد قلعه
کهرله بتصرف هوشنگ شاه مالوی درآمد و چون سلطان احمد شاه بدانصوب لشکر کشید نصیر خان والی
آسیر بالغ آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که
قلعه کهرله از هوشنگ شاه مالوی و ملک برار از سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین نهج میان
ایشان عهد و پیمان مؤکد بسوگند مغلظه درمیان آورده هریک بمقر دولت خود مراجعت کردند
در همان چند روز سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی زمینداران را که با شاهزاده داود
خان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسیده ناصر الدین کربلائی
را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارشش او را
نوشته پنج هزار تنکه سفید بخاصه او داده و قریب سی هزار تنکه دیگر جهت سادات کربلای معلی

علی مشرفها آلاف التحیة والثناء مصحوب او مرسول گردانید و در همان روز که ازش بر مقامی افتاد که
شیر ملک در آنجا با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد و این ادا بر شیر
ملک که از امرای نامدار بود دشوار آمده بجسر بود تا سید را از خانه زین فرو کشیده و سید خشمگین گشته نزد
سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک را بعرض رسانید سلطان دلاسای او کرده گفت او را خدا و رسول
خدا کنی که سزایش خواهد داد و چون موکب شاهی باحمدآباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته هر یک از امرا
را مخلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد شیر ملک در آن اثنا نظرش در [illegible] او بی که با سید کربلائی کرده بود
پاداش آمد سلطان فرمان داد تا فیل قصاب نام را حاضر ساختند و شیر ملک را در پای او انداخته با مرده
هزار ساله برابر ساختند

نظم

ندیدی کس از خویش وار اجنبی — گرامی تر از اهل بیت نبی
بجان معتقد بود سادات را — همان اهل تقوی و طاعات را
یقینش قوی بود و دینش درست — بجز داد کرداری از کس نجست

و چون دوازده سال و دو ماه
از مدت سلطنت او گذشت بیمار شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان وثلثین وثمانمایه درگذشت گویند
سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب
آن طایفه بود و در آن ایام چون آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر
بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان وی بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از
تا دل بتحف و هدایای وافر بکرمان فرستاد تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان
در آسند عای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آن جماعت را معزز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که از
زنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانه دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک [illegible]
گذشته ملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است بوی برسان و چون ملا قطب
الدین بدکن رسید او در نظر سلطان بروی افتاد بی اختیار فریاد برداشت که این همان درویش است
که در خواب بر فلان درخت نایب [illegible] که بالنگر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک

بمن داد

می‌بود و بعد از آن مسیح گفتند در بیان سبب که گفته هر گز بسته نشده منسوب نیست مرد باشد پیران
خواب چنین جواب بود و چون نصیب قدس نزد نایب شده هر کرده و دعای شاه نعمت الله ولی در باب
گفت شاه فرمود دوست که از فلان تاریخ تا حال این تاج را بر رسم امانت نگاه داشته بودم چون امری
که موجب فرستادنش باشد بوقوع نمی‌آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی
آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را بشما برسانم و از سلطان احمد شاه منقولست که
وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شدم
با خود گفتم که اگر این تاج سبز و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته
گفت ای شاه وغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز و دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه
ولایت پناه فلان روز در عالم رؤیا آنرا بنظر شما در آورده‌ام پس من بی‌اختیار قوت کرده مولانا را در
بغل گرفتم و بپهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم

بیت

شاه در هند و شیخ در ماهان — تاج بخشی چنین کنند شهان

و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی
نوشته بود هر اینه حکم کرد که بالای منابر و فرامین بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه
عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد
امجاد نمود لکن بنا بر آنکه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود جدائی او را بر
خود شاق داشته پسرزادهٔ خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانهٔ دکن فرمود و چون خبر وصول
او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد
و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادها و امرا به پیشوای او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد
آباد بیدر رسانید و در جای ملاقات شهری و مسجدی ساخته موسوم به نعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک
المشایخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد گیسودراز تقدم نشانید و دختر بوی داده بنیاد

مقاله سیم
از روضه [illegible]
ششم

خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع وثلثین
وثمانمایه در قریه ماهان ودیعت حیات سپرده بجانب قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع
محمود و مردمان دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود و بعد
از آنکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده
علاء الدین مفتخر گشت و شاه خلیل الله انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و مقضی المرام مراجعت بوطن مالوف
کرده و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد و حقایق حال باین وضع است اولاد شاه
خلیل الله باعلی مراتب دینوی فایز گشته صاحب عزت بار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا انتظام گردیده بود قصبه
بیر اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی از برای برادرش شاه محب الله ساخته
شده و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت
ودر ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری وحق شناسی مشهور قضارا
واقعه پیش او آمده بمبلغی کلی محتاج شد و آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص
سگ را همراه گرفته روانه قصبه کنجوتی شد لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دوچار او گردید و فرصت یافته
شمشیر کشید و زخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق و شوق راهی گشت سگ از دور
واقف این امر شده بدوید و از پیش و پس خصم در آمده و ضرب شمشیر او در او کرده بهر عنوان که بود بزخم پنجه
و دندان شیری که داشت او را بجست و برگشته بر سر مرهون آمد و چون رمقی در وی یافت سر پای او مالیده حرکاتی
که بنهایت حزن و اندوه او از آن ظاهر میشود بظهور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را کشته
است به سگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز
چون معلوم شد که از آن زخمها جان برخیست و روز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعه نوشت که این
سگ چنین و چنان در وفاداری من کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود بوصول رسید
و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را بطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر از هزار دوست دانسته

از احوال

معاً ثمّ از روضهٔ اوّل سنه ۸۳۸

از احوال او غافل بگروی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بقضا
خویش رسانید اتا وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش
انداخت که مرا و میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بی تاب شده فریاد بر کشید و خود را بر زمین زده در ساعت
جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تأسف
خورد و در بیرون شهر مدفون گردانیده ازان زگنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود زر مبلغهای کلی
صرف آن نمود القصه تا بحال آن گنبد موجود است

ذکر دارایی سلطان علاء الدّین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیّت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد
خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آنجا
بود وکیل السّلطنت و خواجه جهان استرابادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قوی دست ساخت
و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید
امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمّل تمام بر سر گفتار بیجانگر که پنج ساله
خراج نگاه داشته در ادای آن تعلّل میورزید تعیین کرد و ایشان بولایت کفار در آمده چون بتاخت و تاراج
و اسیر کردن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست کنیز رقاص
و هنرمند و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی
از مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب
آنست که سلطان علاء الدّین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند فرماندهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق
امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصّه کرده یکی را خود متصرّف شود و دیگری را بتو گذارد اکنون صلاح دولت
در انست که همین جا نشسته نیمهٔ ملک را بقبضهٔ خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری

معاودت سیم ازروضه اول

و خواجه جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش پیچیدند دولت
نقشان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیحساب لشکر بسیار گرد آورده مدگل و رایچور و سولاپور و مهدرک را
از دست ملازمان شاهی در آورده و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قسمی حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود این چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد
بخشید پس سر وفا بر در خزاین بگشاد و ساز لشکر کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی جانبین
میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت
و بحقیقی لوازم ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوایر آن چهره خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد
از گلستان فتح بر شقه رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر امرایی که اعلام استبداد افراشته
مسند جهان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور دست با معدودی ۱
از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت در گذشته از بند و زنجیر
آزاد گردانیده مکتوب نصیحت آمیز برادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت
و چون برادر دیگرش شاهزاده داود خان در مملکت تلنگ بر ستگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جمله
ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اثاثه شاهی بدانجانب روانه نمود و
او مدت المدید در آنجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز سنه
٨١ اربعین و ثمانمایه مخلع ساخته بر سر رایان کوکن که بسبب پناه کوهستانی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعه بابل و سنگیسر
چون گردن نرم کرده قبول جزیه و خراج نمودند دلاورخان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان که جمع حسن آن
چندین ساله بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت نمود و سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او
خوشوقت گردیده دختر رای سنگیسر را که بخوبی تحلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی‌نظیر بود منظور نظر
التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان مشتهر گشت اما در حین غیبت که
دلاورخان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را بادلاورخان

دل دادگاه

ل دگرگون گردید و وی آنمعنی را فهمید انگشتری وکالت را پیش شاه فرستاد و از آن خدمت بتضرع و زاری
بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرای دستور الملک نام رجوع شد
خلایق از خلق زشت او بجان آمدند و هرچند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بر آن
مترتب نمیشد و روز بروز غرورش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی
باو گفت که فلان معامله را بانجام سرا آورده سرانجام نمای او جواب داد که امروز بآن نمیتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم
آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده است اگر شما آن را
سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها بمن تعلق دارد ایشان را
درین کارها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که بتندی مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از
سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را
بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از او آزرده خاطر بود در
همان روز به بهانهٔ عرض حال پیش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در آنجا حاضر بودند
حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد و در درگاه شاهی چون غوغا طلب شد شهزاده
همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم بجهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده بعرض رسانید که فلان
سلاحدار که خدمتگار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را که باحوال او نمیپرداخت
و مع هذا امروز دشنام و فحش نیز باو میداده است بتنگ آمده او را بکشت و سپاهیان من که در آنجا حاضر بودند او را گرفته
نگاهداشته اند درین باب چه حکم است و سلطان از آنکه در اوایل بکشتن کسی حکم نمیفرمود و از طرز کلام شهزاده
نیز شفاعت و حمایت او مفهوم میشد حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را بمیان من الله دکنی که از دانشمندان آن
عصر و عنصر فیروز شاهی بود و بشمایل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمایه
زوجهٔ سلطان مسماة بآغا زینب و مخاطب بملکهٔ جهان به پدر خود نصیر خان از استیلای زیبا چهره و کم عنایتی شوهر
شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی عازم تسخیر

سال ششم
اند و ضیا ارل
سنه ۸۴۱

مملکت برار کردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده طمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان
متفق اللفظ و المعنی قرار دادند که نصیر خان از اولاد حضرت فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان
او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود پس عرایض مبنی بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم
مرسول درگاه نصیر خان کردانیدند او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیاده بیشمار از
راه گوندواره بمدد او آمده بولایت برار درآمد و امرای حرامخوار خواستند که سر لشکر خود خان جهان را
که از بندگان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند و خان جهان بر ارادهٔ آنها مطلع شده خود را
بقلعهٔ ترناله رسانید و متحصن گشت حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای این ولایت
به نصیر خان پیوسته بی ملاحظه نام خطبه او خواندند و قلعهٔ ترناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشتند بنابران
سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را حاضر ساخته مجلس کنکاش منعقد ساخت پس امرای معتبر
دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر در توجه شاه است چه هر گاه که بدان جانب لشکر کشیم
شاهان گجرات و مندو و رایان گوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام رایحهٔ نفاق نموده
در همان مجلس خلف حسن بصری ملک التجار را سر لشکر دولتآباد و رابدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض
داشت که ما بندگان را بجز اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلایق درگاه واضح و روشن است
که شکست جزیرهٔ مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از
ابنای جنس ما که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان عنایت فرموده جمیع امرای
مغل را مع خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی را درین کار دخیل نسازد امید که بتوفیق صمدی
و میامن اقبال خداوندی باحسن وجهی این معامله را مفروغ سازم پس از آن سلطان با امرای دکنی و حبشی
گفت که درین باب مصلحت چیست میان من الله و خان زمان که عمدهٔ ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست
میباید که برای آزمایش همه غریبان را با التمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد
والا از عقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین شاه همه امرای مغل تیرانداز را که از جمله خاصه خیل بودند

بحکم

مقاتله حسن
از روضهٔ اول
سنه ۸۳۱

یکهزار سوار همراه وی تعیین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافتهٔ سلطان فیروزشاه و اکثر
تربیت کردهٔ سلطان احمدشاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آنجماعت بدین نهج است قاسم خان
صف‌شکن قراخان کردعلی خان سیستانی میرعلی کابلی افتخار الملک همدانی احمدبیگ تبریزی رستم خان
مازندرانی حسین خان بدخشی خسروخان اوزبک بهادرخان اوزبک مجنون سلطان شاهعلی سلطان که
هردو شاهزادهٔ چنگیزی بودند القصه خلف حسن بصری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمیع امرای
دکنی و حبشی آنجا را بجا بجهت محافظت سرحدها خصوص سرحد گجرات و مندو بازداشته با هفت هزار
عرب در کمال سامان و تجمل متوجه برار شد و خان جهان فرصت یافته از قلعه ترناله برآمده باستقبال خلف حسن
بصری شتافته در قصبهٔ مهکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او
بودند بجانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در آن صوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیرخان آیند و خود کوچ
برکوچ بجانب پرگنهٔ راهنکهیر که معسکر نصیرخان بود روان شد و در سرگهات . راهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غریبان
بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیرخان این شکست را برخود مبارک نگرفته از راهنکهیر کوچ کرد و بتعجیل هرچه تمامتر
ببرهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنجا را از تصرف مردم نصیرخان برآورده
متعاقب او به برهانپور رفت و نصیرخان تاب نیاورده بقلعهٔ للنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از
کالا و متمول آنجا زر و جواهر و اقمشهٔ فراوان گرفت و به نهب و غارت ولایت خاندیس روانه گردیده کاخ و
ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته و کنده آوازهٔ مراجعت دکن انداخت لیکن پاسی از شب گذشته
بود که کوچ کرده و بیکبار ناگاه جانب للنگ ایلغار برده با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسید و نصیرخان قلت
و کوفت کمی غنیم و ماندگی ایشان بنظر آورده با دوازده هزار سوار و پیادهٔ بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی
قلعه تلاقی فئتین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم معتبر نصیرخان و امرای باغی برار کشته شدند
و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانهٔ بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید و سلطان قدر
شناس شاهزادهٔ همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر درآورد و خلعت

جامه و جیغه و تحریر فیل و شمشیر که مرصع و مصور بود ارسال فرموده رخصت دولت‌آباد داده دیگر عرض بهار آنگونه که
التفات و رعایت خواهد نمود زیادتی صاحب واقعه خود مشغول کرده آید و شاه علی سلطان که شجاعت در ظهور
ساعید [?] خود را ده پیاده‌های خویش مقرّ ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری دست راست هر جا
باشند و دست چپ دکنیان و حبشیان و این التفات از آن تاریخ تا حال در ملک هست چنانچه میان دکنیان
و حبشیان عداوت قائم شد بس هر گاه دکنیان فرصت یافته‌اند و خرابی کلی کرده‌اند چنانچه تعداد این تفرقات تفصیل
نوشته خواهد شد و درین صورت [?] حاکم بیجانگر [?] ارکان دولت و بسیاری از بهاشمه معتبر خود را عاجز ساخته
مستاصل نموده که مملکت کرناتک را استیلا طول و عرض محصول بیاید از ممالک شاهان بهمنیه است و کرناتک
خیل و حشم با جمعیت ایشان زیادتی دارد سبب چیست که اکثر اوقات عداوت ارباب مسلمانان بوده و با ایلاج کرده
ایشان اشتهر بعد ازین بعضی کنند که خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را نصرت می‌دهد هر سال بلکه زیاده می‌رسند این
تفصیل و [?] عطیه فرموده و بعضی در کتب استرواح است از انجهت اکثر اوقات هندوان مغلوب می‌گردند
و بعضی گفته‌اند در میان مسلمانان [?] چیزی است که موجب فتح ایشان می‌شود یکی آنکه اسپان ایشان [?] دو
[?] و اسپهای ما عکس یابو [?] امام و گفته است دوم آنکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر
حاکم بیجانگر دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر کرده و اقطاع و جاگیر خوب دهند و جایگاه مسجد ساخته در
باب شعار اسلام هیچ کس مزاحم نشود و مصحف مقدس در دربار بالای رحل پیش می‌گذارند تا مسلمانان آن را
سلام کنند و هندوان را بسیار تا آموختن تیراندازی امر نماید و اعیان دولت و [?] با یکدیگر تدبیرات
حسنه مقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشت هزار پیاده داشت و آن هفتاد هزار سوار و سه لک
پیاده دیگر نگاه داشته و سعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر کرده تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانند
و بعد از آنکه دیورایان ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند
و سه لک پیاده ترتیب داده بخاطر دیورای در آورده [?] هوس تسخیر ممالک شاهان بهمنیه نمود و در سنه
سبع و اربعین و ثمانمائه با عربده و شور تمام لشکر به ولایت ایشان کشید و از آب تنبهدره گذشته بجانب قلعه [?]

و امر کردنا

در اندک زمانی قلعهٔ مدکل را مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصرهٔ قلعهٔ رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرد و تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده آتش ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم انتقام گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت‌آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه باحمدآباد رسیدند و پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر آلات و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از آنجا کوچ کرده بقلعهٔ مدکل درآمد و افواج بجنگ سلطان تعین کرده در خاطر داشت سوار و پیاده باقصی الغایه کوشید و سلطان در شش کروهی مدکل مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت‌آباد بتادیب فرزندان دیورای فرستاد و دهقان زمان سر لشکر بیجاپور و خان اعظم سر لشکر برار و تلنگ را بر سر دیورای تعین کرد و خلف حسن بصری نخست بجانب قلعهٔ رایچور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجه بنکاپور شد و هنوز بآنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعهٔ مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شد جمعی کثیر از طرفین کشته شدند مرتبهٔ اول غلبهٔ کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و دو مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار باحسن وجه بظهور رسید چه که کرت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکهٔ خلف حسن بصری گریخته بود درین اوان از زخم نیزهٔ جان‌ستان خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند

بیت

فتادند از کافران بیشمار　　گریزان برفتند اندر حصار

و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جملهٔ امرا بودند سپرها بر روی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیرزنان و مردافکنان از عقب کفار بقلعه درآمدند و کفار چون چنین جرأت از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم پوشید پس از آن سلطان علاء الدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه درآمده‌اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیریم و از آنکه میان آبای بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده

مقاله سیم از روضه اول

که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر تا بایشان آزار جانی خواهد رسید رسانید عوض هر
کدام با صد هزار هندو را بکشیم و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب
بعضیه را اکثر بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر
بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده فخرالملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد
قدم از دایره اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم
فخرالملک دهلوی و برادرش را با چهل فیل جنگی و انواع پیشکشهای لایق و باج چندین ساله بخدمت شاه
ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین و لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت
افراشت و تا مسند دکن بوجودش مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح
میداشت و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاءالدین در اوان سلطنت
در احمدآباد بیدر دارالشفایی در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه
و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجه رنجوران پردازند و قضات امین و محتسبان خداترس در
شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
دریوزه خواران را طوق آهنین برگردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال
شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با
وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام مینمود سرب گداخته در حلق او میریختند
و از هیچکس نمیگذشت چنانکه یکی از نبیرهای سید محمد گیسودراز با فاحشه سرو کار بهم رسانیده شبی بطفیل او
شراب خورده در حال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زده و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب محمد مذکور
و قحبه را بند کرده هردو را محبوس داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعرض شاه رسانید که قضیه چنین است
شاه در خشم شده حکم فرمود که محمدزاده را تا نزدیک مسندی در میان بازار که همه ببینند و عبرت گیرند دویست
تازیانه بر کف پای زده سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند

و باقبال

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

و باموال ملک و سپاه پرداخته بوجهی بسط بساط معدلت مینمود که آثار احسان فریدون و صیت معدلت انوشیروان
در ازمنه او بیاد رفت و در جمعها و عیدها بمسجد جامع حاضر شده وعظ شنیدی و بر یکچکیدن خون و تشویش بندگان
خالق چون راضی نبودی و کنایس و بتخانهای قدیم را شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و با نصاری و زناردار
و برهمن در خیر تکلم کردی و در مهمات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش بیجانگر برگشت عیش و عشرت
دامنگیر او شد بتدریج کلی امور ملکی و مالی را بمعتمدان درگاه سپرد و قریب دو هزار عورات جمیله در حرمسرا پردهنشین
جمع آورده در کنار آب بنهت آباد باغی چون روضه بهشت بیمثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و
ملال بنیاد نهاد که استادان خطهٔ کون و فساد مثل آن باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفکنده اند
پس اکثر اوقات دران باغ بتجرع بادهٔ لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع نغمات مطربان
شیرین کلام مشغول گردید و بنظام امور و مصالح جمهور التفات نمینمود حکیم آذری در وصف عمارت آن شاه گفته

بیت گویی که ماه و مشتری از برج آسمان تحویل کرده اند بباغ خدایگان

و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنجماه یکمرتبه بسلام عام میگرفت دکنیان دور او
فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بهمن عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف حسن
بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن
بصری در قصبهٔ چاکنه که نزدیک بلدهٔ جنیر است نشیمن ساخته و قلعهاش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر
بکوکن میفرستاد و راجهای آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدانصوب توجه نمود و یکی
از حصارها که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بکشود و سرکه
را مخیر ساخته که یا بحوزهٔ اسلام درآید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته
معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه کندانه است همسری است اگر کلمهٔ اسلام
درآیم و او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا
از من منحرف خواهد کرد و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان

معاودت سپهر دزد روشنائی آزار شده

بانجانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آنحضرت را تربیت نموده رجوع فرمایند و باسیر او آن دور
کروه آن مملکت را بمحکی از امرا سپارند بنده کلمه طیبه توحید گفته ممالک علامان شاه اسلام منتظم خواهم شد
و هرسال فلان عدد از مال بخزانه عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تردد و رزد با دراداء مال
تعلل نماید این کمینه آنرا جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بقعه
تنگ است و با نجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد و سر گفت هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمه الجیش باشد
راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خارآزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب کلی مقصود بدست افتد و چون قلم
تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود و ملایک بر قول و سر اعتماد کرده در سنه خمس و ثمانمایه عازم آن سمت شد چنانچه
اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری بجیشه در نیامدند و خلف حسن بصری
بتقلید افتاده خود روان شد و سر که در روز راه فراخ خوب که آن راه هیچکس ندیده بود سرکرده گروهی
۵۹ وبزرگ از و خوشوقت شدند لیکن روز سیم آن گمراه براهی برد **مصراع** که از هول او شیر زاده
دم ها پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریکتر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب
و فراز ذروه اش آسیب زده گشته و غول از مشاهده گریوهایش دهشت خورده **قطعه**

ز خورشید کم دیر سوش مساحت ز تقدیر کردی حدودش مقدر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی هوایش از عفونت چو کام غضنفر
ز آبش اجل رسته و ز بادش چکان ز خاکش خسک رسته و ز خار خنجر
نشیبش ز الماس گسترده بستر فرازش ز آتش به پوشیده چادر
ره پیچ پیچش چو زنار راهب فرو هشته ز اطراف محراب و منبر

و چون طی مسافت باعیان و سرداران نمودند بجنگلی رسیدند که باد در از مسالک اوراق اشجار آن گذر
دشوار بود و سه طرف آن کوه سر بفلک دوار کشیده و در دامن کوهها در یا واقع شده که حسن آبهایش بالا
رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یک طرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل و کوه و غارها

کردن ندیده هیچ نشان   و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونی داشت و در
شبانروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هرچند سعیها کرد که مردم به ترتیب و قاعده نزدیک هم فرود
آیند سود و منفعتی نداد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام می آمدند و زیر درختها هرجا که میرسیدند نزول میکردند
دوم آنکه دران بیشه چنان جایی نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آنشب توانند بپایان رسانید و در وقت
که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده درمیان دره ها همچو سیماب نایاب شد و برای سکیر
پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای
آر و تقصیری مکن القصه رای سنگیسری هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه
نیز با جمعیت خود باو پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب دره ها و غارها بیشتر در آمدند
و بکارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه که از وزیدن باد و صدای
برگ درختان فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی
بود که صدا راه گوش گم میکرد و از دهشت و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون
آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس بفریاد کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته
بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل وجهی او را با پانصد سید بنی حسن که مدنی و کربلایی و نجفی و
غیره بودند بقتل رسانیدند

نظم

شب تیره بود و گذرگاه تنگ
که دشمن سوی جنگ یازید چنگ   درخشیدن تیغ افراشته   چراغی براه اجل داشته
برون جسته تیر از کمین کمان   شده مرگ را راهبر سوی جان   جهانی شده غشته در خاک و خون
یکی سر فکنده دگر سرنگون   ازان جنگجویان سواری نماند   وزان سرکشان نامداری نماند
همه گونه شد کشته بگریخته   بیکبار از هم فرو ریخته   برو قید آنگونه هرکس که زیست

معاودت سیم ... [illegible]

که بر زنگیان باید گریست   القضیه بقیة السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند منقلت
وادوان از آن جنگل بیرون آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری اتفاق ورزیده بآن چند در
ناسه بوده ملحق گشتند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامانی کرده
زود بیایید پس دکنیان و حبشیان غارت خورده با قطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما در دولت
واقع شده است بی حکم پادشاهی نمیرویم بلی بقصبه چاکنه که نشیمنگاه خلف حسن بصری بسیار نزدیک است
رفته سر و سامان خود کرده زود می آییم و چون امرای مذکوره تجویز این معنی نمودند ایشان متوجه چاکنه
شده اما درین وقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن ملک التجار
و سادات و غیره را بکشتن داد چون بقصبه چاکنه رسیدند عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند و
بتحریر دکنیان رسیده ترحم نمیدیدند و قیدستی کرده اراده مکر و حیله نمودند تا نوشتند که خلف حسن بصری از جمهور
یکی از سپهسالاران سرکرده نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بقتل ایشان پیش داده و هر چند ما خیرخواهان و قباحت
و قباحت آن امر را بلطایف الحیل میخواستیم خاطرنشان او کنیم چون قضا و تقدیر بر چشم او فرو هشته
بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد و با و رسید آنچه رسید و بعد از واقعه خلف حسن بصری هر چند امرا
مغل و سادات و خانه‌جیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از بنا بر سر لشکر طلب نماییم و اتفاق کرده
از سرکرده‌های سنگین انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آوردند
بقصبه چاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه چاکنه متحصن گشته بارایان کوکن
بسازند و علم مخالفت برافراشته فتنه قوی برانگیزند و غیره. بار دیگر شیر الملک دکنی که از اعداء مغلان بود و قرب
و منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان درآورد و وقتیکه کشته شدن
خلف حسن بصری و تمرد مغلیان را شنید و رقم قتل اکثر بزرگ و سالاران بنوشت و از نهایت غضب و غفلت بجهت
معامله نرسیده و شیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را که تشنه خون غریبان بودند و اتفاق
و استیلای ایشان از اراده قتل امرای قصبه چاکنه تعیین فرمود و آنها بسعی حمید الله زیاد

دیگر

وشمر ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه وآله در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آنطرف شدند
وسادات عرب و جمعی از امرا و غیره این خبر شنیده اتفاق کردند و در حصار قصبهٔ چاکنه متحصن گشته قصبه را
محکم ساختند و عرضه داشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد و بیدر گردانیدند
لیکن چون عرضه داشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار
الخلافه برسد و غریبان بر این حال اطلاع یافته و عرضه داشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن
متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان بودند داده هر یک را از راهی روانه کردند
و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضه داشت را بمشیر الملک دکنی رسانیدند و او
نفران را بخلعت و اسپ و خرجی دلنوازی نموده هر دو عرضه داشت را بر نسبت سابق پاره پاره ساخت و در ضبط
راهها بیشتر از پیشتر کوشید درین صورت سادات هم چو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوٰة والسلام حیران
کار خویش شده رضا بقضا دادند و باتفاق سایر امرای غریب خانه و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و
در مقام مدافعه شدند و چون این خبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه بر انگیختهٔ ایشان
بوده خود طلبید و از جنیر و آن نواحی نیز پیاده بیشمار جمع آورده جانب قصبه چاکنه آمدند و احاطه کرده در
تضییق محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بود و پیوسته عرایض دکنیان
بسلطان میرسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت و حرامخوری راسخ و ثابت قدم اند و از سلطان گجرات مدد طلبیده
میخواهند که قلعه را باو دهند و دکنیان صاحب دخل که عمده دولتخانه بودند عرایض را حسب المدعا بنظر سلطان
در آورده در جواب آن فرامین متوالی متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی
کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرایض غریبان
اگر مشقت و محنت فراوان بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و در آن ایام محب محمود خان دکنی کسی را دامید چه هر انچه ایشان عرایض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند
و بایشان جواب میدادند که ما عرایض را بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب ملتفت نمی شود

[illegible]

غریبان چاره احوال و لشکر بدین منوال مشاهده قرار دادند که چون آذوقه روی بکمی آورده است زن و فرزند
خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده با لشکر [illegible]
و سلطان [illegible] میر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان [illegible] و فکر آنها
مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند ما با ایشان نتوانیم تا بجمعی که از ما کشته شود غالب نخواهیم
و در صحرا مقصود ما که قتل عام آن جماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدد از مقام حیله و خدعه پیغام دادند
که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام می نمائیم بر حسب [illegible] و فرزندان شما که اکثر سادات اند
ترحم کرده از سلطان درخواست [illegible] و سلطان این التماس را مبذول داشته حکم کرده است
که آزار جانی و مالی بشما نرسانند بگذاریم تا هر جا که خواهند بروید و بعد از آن که فرمان مزبور بجمعی [illegible] خود
وانمودند هر دو سردار بر مذهب سنت [illegible] و مصحف قدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد
نمودند که آزار جانی و مالی بایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها به دو هزار و پانصد میرسید
و از آن جمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از حصار بیرون آمده
برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند میر الملک
دکنی و نظام الملک [illegible] در آمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی بایشان نرسانیدند تا روز چهارم
امرا و روسای آن جماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ صف شکن و قراجان گرد و
احمد بیک تکه تا آخر جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند وقتی که بر سر مائده
نشستند و بطعام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشاره آن هر دو
عهد شکن از گوشه و کنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت را بالای طاق نسیان نهادند
همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده
منتظر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه گاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز
کرده از فرط ستم تا کرا از یک ساله تا صد ساله را شهید کردند چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب

هزار نفر

هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز از دست ظالمان دکن تن از قفس روح بپرداختند و
حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهد
بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوٰة والسلام چنین مصیبتی بسادات روی نموده بود زهی بیحیا قومی که
بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت
دانند

مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال

و از طایفهٔ مغلان قاسم بیک صف شکن و قراخان کرد و احمد بیک تکه تاز که در یک گروهی اردوی غریبان
جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجه
احمدآباد بیدر گردیدند درینصورت مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار بسرکردگی داودخان
بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران سر راه نوشتند که این جماعت حرامخورند و با اینکه دم از اخلاص
و دولتخواهی سلطان میزنند می باید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را غارت و تاراج نمایند
و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیک صف شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افکنده
میرفتند و هرجا که دکنیان بایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصمان را بضرب تیر متفرق ساخته
باپیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبهٔ بیر داودخان سر راه برایشان
تنگ گرفت حسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران سلطان اند
باید که از انطرف تو نیز بالشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا
کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیک صف شکن سابقهٔ آشنایی با حسنخان داشت و در یکی از معارک
بجانگر کومک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسنخان در نهفت آنرا منظور داشته جواب داد
که این جماعت اگر حرامخور میبودند خود را بسرحد گجرات که از آنجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس
داودخان از اعانت حسنخان مایوس گشته چون تمامی لشکر پس مانده باو پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار
صفها آراسته و قاسم بیک صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان

مقاتلهٔ قاسم [illegible]

در آمده بحرب مشغول گشتند قضا را احمد اول دو تیر یکدفعه بر مقتل او رسید و از میان آمده ودیعت حیات
سپرده و دکنیان انحال مشاهده کرده در قتل آنجماعت تیز کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند و چون آنجا حبشیان
با جمعیت خود رسیده باشند و غریبان گمان بردند که بلایی دیگر روی بایشان نهاده ناگاه دکنیان حبشیان سید
خبر رسانیدند که پدر پادشاه در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدیم قاسم بیک و سایر غریبان
استمالت کرده دیده بجای حیات خود امیدوار گشتند و حبشیان چون نزدیک شده در مقام مقابله و
مدافعه بر آمده دکنیان خانه‌زاد را که دعا بر دار داشته را از قصبه جاکنه پیش گرفتند و قاسم بیک
بیرون قصبه فرود آمده باتفاق حبشیان عرضه داشت بدرگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون عرضه داشت معلوم
شد فرمان طلب قاسم بیک صفشکن رسید غریبان بقیة السیف با جمیعهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء
الدین ایشان را بحضور طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف معامله مصطفی خان سر آمد کار ملکی کرام
سرها را محبوس داشته بنظر رسانید و ساعت گردن زده بعضی را بود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند
و قاسم بیک صفشکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سرلشکر دولت آباد و جنیر گردانید و فرمان
کرد و احمد بیک تبریزی را بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غریبان مشغول
گشت و بسیاری از ایشان را صاحب دخل گردانید و خانهای شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را
علاوه شاهی کرده بعید فرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در
گردن انداخته پیاده از قصبه جاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانی را که مرتبه اول عرضه داشت افترا [illegible]
فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج نان یکروزه گردانید و بروایت
طبقات محمود شاهی شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران
ایشان بجای پدران بار از ملک شدند فکیف دختران ایشان و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری
که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با او داشت از خراسان مراسله طولانی مشتمل
بر انواع سخنان موثر مرسول داشت و سلطان از مطالعه آن متاثر گشته از شراب توبه نصوح فرموده و مجددا

جمعی

جامعی از کتب سابقه از معاملت غریبان گشتی مقید و محبوس بودند بسیاست لاکلام بکشت و بدست خود جواب عریضه
شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعدازان برنهج اعظم الشایان سلطان احمد شاه
بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وارسیده دکنیان را از خدمات بزرگ و ولتخانه معزول گردانید
ودر سنه سبع وخمسین وثمانمایه ساق پای او مجروح گشته هرچند معالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت ۸۵۷
وبدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار می یافت تا آنکه جلال خان
داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنک بسرکار نلکنده اقطاع داشت
فوت او را یقین کرده بسیاری ازان نواحی را بتصرف خویش درآورد و ولد خود سکندر خان را که دختر
زاده سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از انکه خان اعظم دلاور
زودی فوت شده در تلنک صاحب وجودی نبود اکثر امرای تلنک با سکندر خان متفق شده خواستند که
او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود دردمندی باحضار لشکر فرمان داده در تهیه
لشکرکشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و اراده او آگاهی یافته کنکاش درآمد و قرار داد که جلال خان در
تلنک بوده سکندر خان بجانب ماهور رود تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده
مستعد کومک یکدیگر باشند پس سکندر خان بماهور که ما بین مملکت تلنک و برار است رفته جمعیت نمود
و هرچند سلطان قولنامه میفرستاد مؤثر نمی افتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در قلعه شهراد
محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده بهیچ وجه از سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه
بسلطان محمود شاه خلجی مالوهی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و مدتیست که ازین عالم درگذشته
و اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را برانداخته اگر آن
خداوند نعمت عزیمت باینصوب معطوف سازد مملکت برار و تلنک بی نزاع و جنگ در حوزه دیوان
خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوهی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد
و در سنه ستین و ثمانمایه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با هشت هزار سوار چند منزل استقبال ۸۶۰

کرده بود و بعد فوت سلطان علاء الدین فتح عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را منصب
هزاری داده با بعضی از امرای حسب الحکم تعین فرمود و لشکر برار را مقابل حاکم برهانپور که با سلطان محمود شاه
خلجی بالوهی اتفاق کرده بود بازداشت و قاسم بیک صف شکن سر لشکر دولت آباد را از منفذ مالوی روانه کرده خود
جا صلح کرده با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در بالاگهات بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای ماهور
نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیات است و با لشکر مستعد رزم متوجه
اوست هزیمت کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را بهانه مدد همراه سکندر خان
کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود بگذارد و اسب و فیل و تمام اثاث شوکت او را گرفته بند و آورده
سکندر خان این معنی را فهمیده بطرف راست از الوهیان جدا شد و با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت
بودند به نلگنده رفته چون در آنوقت خواجه محمود گاوان قلعه نلگنده را احاطه کرده بود به هر حیله که بود خود را درون
قلعه بپدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته مشربه بسته کار بر اندرونیان تنگ ساخت چنانچه در
اندک روزی پدر و پسر بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شتا
شتافته باز نلگنده را جاگیر یافتند و سلطان حکومت آن دیار را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه داری بکو
فرخ الملک را او اد بخشش فرموده متوجه دار السلطنه گردید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه سلطان علاء الدین شاه
بهمنی بهمان درد پا از پای در آمده عالم فنا را فراغت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود
گویند سلطان علاء الدین شاه بهمنی فصیح و ملیح بوده فارسی سلیس میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود
و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش
میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین علاء الدین بن حلیم
السلاطین احمد شاه ولی البهمنی القصه روزی تاجری هروی که اسبان بحسابی بدیوانیان او فروخته بودند و
ایشان در ادای آن تعلل نموده و تاجر از گرسنه شدن سادات و عجز بسیار آورده و در پای منبر حاضر
شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بی محابا عرب برخاست و گفت لا والله لا عادل ولا کریم

ولا حلیم

ولاتسلیم ولاروف انهبا الظالم الکذاب تعقل الذریة الطاهره وتکلم بهذا الکلمات علی منابر المسلمین شاه
متاثر شده وزرداربکر بیست وزر قیمت اسپارا در ساعت ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابد تا آنکه
مرا بسپچ بریدید نام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد
سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نورالله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی
واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه
محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگ تر بود چون جانب سپاهیگری او
غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامر امارت اشتغال مینمود و حکایت کنند
که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را بپیشانی کشاده اجابت نماید
برخلاف توقع امراء و وزرا همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش
از آنکه فوت شود نظام الملک و دولتابادی که دران زودی وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی
اتصاف داشت کرچه پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیک صفشکن خطاب ملک التجاری یافته بود و صوبه
دولتاباد و جنیر شده بود رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر
باتفاق بگجرات رفته از ورطه سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور
بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملوخان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر
کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از مقتضیات شکرف
داشته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روان شده شور و غوغا عجب
انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از آنجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و

تاراج کردند چون شکست یافته بجانب پناه برده همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاه
نهاد و اتفاقا قادر داروغه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سرنوبتیان و سایر اهل حشم مرکب همایون شاه
دیدند متفق شده با برادر همایون شاه بجمعیت عظیم بدیوانخانه آمد و برادر را که چشم بر دوسته ولی شد از تخت
فرود آمده بود بدست آورده حسن خان را که نابینا گشته و مسمار بود بپای فیل بست و در شهر بازار گردانیده .
قتل رسانیدند و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و یلو خان جنگ کنان از شهر بیرون رفته
خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بی منازعی بتخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر
مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او برادر از دودمان سلاطین بود بخطاب ملک التجار
داده وکیل السلطنتی و طرفداری بیجاپور کردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زادهای مغل بود و بعضی میگویند که
از اولاد سلاطین چنگیزیه است بخطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که
جوانی قابل و مردانه بود بخطاب نظام الملک و منصب امیری صاحبجاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید
و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد
از این رعایت دلگیر گشته بحکم پیش پدر به ملکنده رفت و جلال خان بعلت پیری پا در علم مخالفت افراشته
بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینموال شنیده خان جهان حاکم برادر را که جهت مبارکباد بدار الخلافه
آمده بود بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ باوی مصاف داده و بتیغ و ظفر مخصوص
گشت و همایون شاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدانصوب لشکر کشید
و بعد از طی مسافت در حاصر ملکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان و سکندر خان امان خواسته بملازمت شتابند
که ناگاه سکندر خان شبیخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح افواج آراسته
متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که آنچه از تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت
هزار سوار افغان و راجپوت و دکنی بمقابل درآمد و همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک
نیست و مثل تو بهادری خراب شدن حیف است که همت می بخشیم و در ولایت دولتاباد هر چه که خواهی

باقطاع

باقطاع تو مقرر سازم سکندرخان جواب داد که اگر تو پسرزادهٔ احمدشاهی من دخترزاده و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایونشاه در غضب شده نقارهٔ جنگ فرو کوفت و سکندرخان نیز علم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حملهای همایونشاه را هر کرت بنوعی دیگر رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که از دو طرف بقایای از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار که او این با لشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حملهٔ مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندرخان را بقتل آوردند و همایونشاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر شمشیرگذار از قلب جدا کرده با یکفیل مست بر فوج خاصهٔ سکندرخان روان کرد بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار دستبرد ظاهر ساختند و سکندرخان همچو شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته بیکطرفة العین ایشانرا منهزم گردانید و چون فیل مست شاه در معرکه بود و بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندرخان نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه رفع شر او نماید فیل مست بتحریک و سعی فیلبان سکندرخانرا در خرطوم پیچیده از خانه زین برکند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکندرخان که اسبانرا برابر آدمی نمیشناختند اسپان را بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینهٔ او از صدمهٔ سم مراکب ایشان در هم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایونشاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از ایشانرا بقتل رسانیدند

نظم

جوانان زکینه کشیدند تیغ
بقتل گریزندگان بیدریغ

چو خان سکندر درآمد ز زین
شد آلودهٔ خون تن نازنین

چنان کوفته پشت و پهلو و دوش
که مغزش برون آمد از راه گوش

همین بود تا بود گردون سپهر
گهی کینه در بازد و گاه مهر

روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصرهٔ قلعهٔ ملکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند و جلالخان بعد از کشته شدن پسر را انگشتن داده بود و فرمان رسی همراهان نیافته بزنهار خواهی درآمد

مقالهٔ ششم
در روضهٔ اولی
ششم

و بوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با اهل بیت و اسباب و خزاینی که در مدت چهل پنجاه سال اندوخته بود بپای
بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را غنیمت دانست و همایون شاه چون از مهمات
فارغ البال گشت به تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگ بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت
داشتند سراپردهٔ خاطرش برزده خود بورنگل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ
دیورکنده تعیین نمود تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان
ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن گشته و خواجه جهان ترک در آن
کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید نظم

به نزدیک آن قلعهٔ با شکوه سراپرده برزد ببالای کوه
شب و روز میشد بسی کارزار برون آن قلعهٔ استوار

و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد رای اوریسه و دیگر رایان
که بقدرت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کومک نمودند و آنها خیل و حشم
بسیار با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود میسر دارند و تلنگیان بدین امر مستظهر گشته عازم جنگ
شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین گذارش کرد
که تا رسیدن لشکرهای کومک از پای قلعه باید برخاست و از تنگی دره‌ها برآمده بمیدان هموار باید شتافت
و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما از اینجا کوچ
کنیم کفار حمل بر ترس کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه در همین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری
چون علاجی نداشت سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف
لشکر رای اوریسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ
که مجال تردد اسپان نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک
غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه را
گریختند و بخدمت همایون شاه بورنگل رسیدند و بر سر این قضیهٔ نامرضیه کرده خواجه جهان ترک را زعم

دروغ را برای مصلحت خویش پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته
همایونشاه بی آنکه حقیقت را بتحقیق رساند آزرده در ساعت بدان مجلس نخستین آن شیر بیشه مردانگی اشارت فرمود
وا قارب و عشایر او رفته به محمود شاه خلجی ملحق شدند و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از
قلاع محبوس کردانیده و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه سلطان همایون
شاه در صدد انتقام شده میخواست که دیگرباره لشکر بر دیو کنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر جاسوسان آمده
خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده باتفاق جانب قصبه
پر رفتند همایون شاه عنان شکیبایی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ بازداشت و
خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع وستین و ثمانمایه بتعجیل تمام بدار الخلافه رفت و آتش ظلم برافروخته هرچه
خواست کرد تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطه دوستی شهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس
بود و چون وی بجانب تلنگ لشکر کشید و سکندر خان را گشته بگرفتن قلاع آنحدود مشغول شد هفت تن از مریدان
شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء
الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت بنابر پرده از چهرهٔ کار برداشتند
و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان بجهت آنخاندان بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و بعضی
از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جمله دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدایی بهم رسیدند و با آنکه در آنوقت
سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیه توکل نهاده باهفت نفر از آن
فدایی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در انجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند قلیلی
از دربانان که در انجا بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که
بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی بسته که سرخ چنانچه رسم پادشاهان
بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار
کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول درآمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمرافعت پیش آمدند و

معاونت شیم
از روضه اول
[illegible]

هر چند و بال جنگ بود آنها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شهر می باید یوسف ترک کچل بر سر داد
آن جماعت را به تیغ بیدریغ جدا ساخته به قلعه درآمده و شوری از مردم درون برخاست و یوسف اول بدر آمد
که مردم اعیانی درآنجا محبوس بودند رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینه این حال شاهزاده‌ها
و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری درآمده گفتند که برای خدا زنجیر ما را
نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک قبول التماس نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعد بسیار زندانها که
نزدیک دارالاماره بود رفته بزندانیان گفت که هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه
تختگاه خود را بار رساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسنخان و سایر اعیان محبس را برداشته نزدیک
دروازه تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان را از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس
هفت هزار بیرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را پشت کردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق
و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی چوب دستی بدست آورده و بعضی
سنگها در دامن کرده مستعد جنگ بیشتر در این اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شد بجانب محلات شاهی
متوجه شد زندانیان رندانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و در آن شب بهر یک
گوشه رفتند تا جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه
در همانشب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسنخان و شاه حبیب الله بخانه حاجی
که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بگوشه رفته پای در
دامن قناعت کشد شهزاده حسنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایونشاه هواخواه آنجانب اند و
چون باد دولت بنجاح اقبال کشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ بال کسته و وحش پای شکسته بی رنج
و تعب بدست خواهیم آورد و امیرزاده چون پیشتر از [illegible] داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شهزاده
حسنخان استوار ساخته برده باتفاق از شهر بسرا جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج
روی بایشان نهاده و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسنخان پیوست و بعد تا هفت روز در باغ کمتهانه

که در رکوی

که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعد با سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد و متکفل تسخیر قلعه ارک بیدر
متوجه شدند و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده
در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هرآینه از تسخیر آن مایوس شده بجانب قصبه بیر رفتند و آن ولایت را بتصرف
در آوردند درین صورت یوسف ترک کچل منصب امیر الامرایی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جمله الملکی یافته
بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایونشاه بهمنی که تندی مزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب
المثل خاص و عام است در مملکت تلنگ اینخبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرمود و نخست سه هزار پیاده
را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک
عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا در آن قفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پیاده
بی شمار بدفع برادر تعین کرد چنانچه در صحرای نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله
وزیر و جمله الملک فتح نصیب شهزاده حسنخان شد همایون شاه غضب جبلی را بجلوه در آورده جمیع امرا
و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبه بیر روانه ساخت
و زن و فرزند ایشان را بموکل سپرده که مبادا روی گردان شده بشهزاده حسنخان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده
حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافت و اثاثه شاهی خود را در باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال
با هفتصد هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر پادشاه
شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد و چون
طرف دار اید و خواجه جهان کاوان در تلنگ است و این مملکت خالی است اگر درین دیار مقام فرمایند بنده
متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور و مدکل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند
شهزاده حسنخان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول آن معنی کرده بقلعه بیجاپور
که دیوار گلی داشت درآمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل
ساخت و وقت شام مع حشم خود بهانه سلام چراغ بحصار درآمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره

[illegible]

مدت روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان
جنگ کرد که شربت شهادت چشید آنگاه شهزاده حسن خان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان و منسوبان
ایشان را حتی فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار السلطنت احمدآباد بیدر کرد و رسیدند و همایون
بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب بجوش درآورده نصب فرمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و چاهها
نصب کردند و جابجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و قرابهای پر از
گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش
شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن
زدند و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را بزشت‌ترین صورتی از خانها کشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود
بانواع فضایح و شنایع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و شکنجها و عقوبتها که از مخترعات او بود در
آورد و مذکر و مونث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری کرد که از ضحاک بیدین اندیش و حجاج ظالم خطا اندیش سرزده
بود از و بوقوع پیوست و بعد از آن متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفتصد نفر میشدند و از آن
معامله اصلا خبر نداشتند حتی باورچی و طشتچی و دیگتوی را بشاهراه بازار فرستاد تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را
پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را دست بسته و کارد و تبر بند از بند
جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرابادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی

دوبیت گفته **بیت** بشعبان شهادت یافت در بند

حبیب الله غازی طالب الله روان طاهرش تاریخ می جست

برآمد روح پاک نعمت الله و صاحب تاریخ محمود شاهی میگوید که من از نزدیکان
همایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان خشم و
غضب بر وی مستولی شد که از کمال اعراض پیراهن میدرید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان میگرفت
که لب و دهانش مجروح شده پر خون میگشت و چون باحمدآباد بیدر رسید آنچه از وی صدور یافت از سلک بیان و

گذشت

[illegible]

کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از ظلمش بظهور آمد که
حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزادها و وارثان مملکت را
که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این
نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف نمیداد و پیوسته مشتعل از غضبش مسلم و کافر را
بریک نهج میسوخت و دلال قهرش محرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش یک جریمه قبیله
را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده
اسیر نفس اماره گردید و گاهی میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازالهٔ بکارت
او نموده بخانهٔ شوهرش میفرستاد و احیانا اهل حرم را لاعن شی میکشت و ارکان دولت و اعیان
مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده
وصیت ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه و تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است
بفریاد خلایق رسید چه که آن ظالم در اندک روزی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه
بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را از قلعه برآورده و ملک التجار را از تلنگ
طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از وزرا کبرا و معتمدتر نفری نداشت وکیل الشاهی ساخت و ملک
التجار را وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردند
پس منشور حیاتش باجل طبیعی در بیست و هشتم ذیقعدة الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمایه درنوردیده شد و جهانیان
از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایون شاه را وصیت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت
و چون طبیعتش بظلم و ستم مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و با خدمتگاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی
مینمود از این سبب مردم درونی و بیرونی از مکاید جورش بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرایی که ضابط
حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساخته و راست آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود
یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت

ملک التجار خطاب ملک الشعرایی یافته با شاه حبیب الله در زندان زمستی بود و بحسن سعی یوسف ترک کچل خلاص
شده در گوشه انزوا بسر میبرد در حق او این دو بیت گفته قطعه ای ظالم آزار دل شب خیز بترس
وز نفس بد شوم شر انگیز بترس مژگان دم آلوده مظلومین بین
وز خنجر آبدار خونریز بترس و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی نظیر است

قطعه
همایونشاه مرد و رست عالم تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت شاهی پر شور و شرش سه سال و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه ظالم بهمنی

چون همایونشاه بر خلایق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با خورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والده اش که زنی عاقله بود موجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده سپهداری بمشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بتمشیت میرسانید و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال عقل و دانایی بغیر از آن دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جمله الملک و وزیر کل و طرفه بجای بکردانیدند خواجه جهان ترک را منصب وکالت و طرفداری تلنگ سرافراز ساخت و هر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده مهمات را بوسیله حورقی که ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار و مدار شاهزاده را از حرم سرا بر آورده بر تخت فیروزه می نشانیدند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند بی کم و زیاد بتنفیذ میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای

همایونشاه را

همایون شاه را بظهور میرسانیدند لکن حکام اطراف از کفار و مسلمان چون شنیدند که طفلی بتخت‌نشینی دکن
تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده
باصلاح فی‌ما بینه همرایه بتسخیر ممالک وی نموده اول رای ممالک اودیسه و اوریا باتفاق زمینداران تلنگ از راه
راجمهندری عازم تسخیر ممالک دکن شد و باعدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت
رفت و روب نمودند و تا ولایت کولاس اثر معموری نگذاشتند و والده نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک
التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع و رفع آنرا وجهه همت گردانیده اصلا اضطراب و تزلزل بخاطر راه
ندادند و فرامین طلب مصحوب سلحداران و توپچیان معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار
در پای تخت مجتمع گردانیدند و بتجمل و آیینی که در عهد شاهان ماضیه هیچکس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را
برداشته روانه اردوی رای اودیسه و اوریا گردیدند و رای اوریا و اودیسه نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد
بیدر بتقارب طرفین دست داده مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اودیسه و اوریا را در خاطر آن بود که مملکت را
از تصرف مسلمانان برآورده باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نماید اما هنوز اظهار این معنی نکرده بود
که ارکان دولت نظام شاهیه کسان فرستاده باو پیغام دادند که این شاه جوان بخت میخواست که بر دیار جاجنگر
و اودیسه و اوریا لشکر کشیده مسخر و مفتوح سازد الحال که شما کار آسان کرده خود باینجانب آمده اید بسیار خوب واقع
شده پس در اینصورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زری که در اینوقت از بلاد اسلام گرفته
اید واپس ندهید یکی از مردم شما بسلامت مراجعت نمیتواند کرد محاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله
که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر
مقدمه رای اودیسه و اوریا که ده هزار پیاده و چهارصد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی
و مردانگی میدادند آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اودیسه و اوریا گریخته بلشکر خویش
پیوستند رای اودیسه و اوریا نادم ندم و همنشین الم گشته بنه و اثقال زیادتی را بر جای خود گذاشتند و
جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اودیسه و اوریا کرده

ملک التجار محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب با آهستگی روان گشت رای اودیسه و ادیا چون
دید که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار سوار گزیده گذاشته از خرابی و غارت
دقیقه فرو نمیگذارد و هر آینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستاده
و ابواب تضرع و تخشع مفتوح ساخته بعد از قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بجواهر و مرصعات پنج لک تنکه
نقره بخزانه شاه مرسول داشته راه اودیسه و اودیا پیش گرفتند نظام شاه مظفر و منصور و سالم و
غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده و امرا و سرداران سپاه را خلعتهای فاخره و اسپان تازی
نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی حاکم مندو
باغوای نظام الملک غوری و بدروای بوسوسه خویشان و قرابتیان با بیست و هشت هزار سوار
عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت دکنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اودیه
و ادیا و رایان تلنگ نیز با هم ساخته و با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت
نظام شاهیه همت بر دفع هر دو گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آنجا بازداشتند و خود با لشکر
بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی
قلعه قندهار تلاقی فریقین دست داده طرفین ملازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جهانش باو
شرمندگی داشت با وجود خردسالی ترکش میان بسته و شمشیر حمایل نموده در نهایت چستی و چالاکی بآراستن سپاه
مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار در میمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر
کرده خود باتفاق خواجه جهان و سکندرخان غلام ترک که کاکای وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله
فیل در قلب جای گرفت و از آن طرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه دکن شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین
مستحکم گردانید و میسره را به مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرد و خود با لشکر انتخابی حسب رای و
بنفس خود در قلب محکم شد

نظم

دو لشکر بهم رست دو گرز و دو کین
دو حیدر یکی طفل و دیگر کهن
بجنبش درآمد میدان دو کوه
زمین از تکاپوی شان شد ستوه

القصه

القصه پیش از آنکه کس که هندو از آواز نقاره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان از غیرت کف شجاعت بر
لب آورده و دست به تیغ آتشبار نهاده با لشکر بیجاپور بر میسره جنوبیه حمله نمود و مهابتخان و ظهیر الملک اگرچه
بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و کشته شدند و
نظام الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعره مردانه کشیده روی بشهزاده غیاث الدین آورد و او که خود را
در روز نبرد برابر با پانصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آوازه شجاعت
او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز بنظام الملک دوچار شده آن دو بهمن روئین تن بی آنکه یکدیگر را
بشناسند شمشیر بیال و کوپال و سپر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک بشکست و قبضه اش در دست بماند
لیکن چست و چالاک قبضه را بجانب سر او انداخت قضا را بر چشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک
ترک او را از اسپ بزیر انداخته در انداز آن بود که اسپ بر وراند و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده
او را دریافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند
و اردوی هند و یا نزا بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی جناحین خود را شکسته دیده اراده
نمود که راه بند و بسپرد یکی از مقربان مانع آمده بثبات قدم ترغیب نمود درینوقت نظام شاه بقوت
شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصه سلطان محمود حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده
خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد
و سلطان محمود در عین حرب بجانه نگان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه
خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی
رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از غباوتی که بخواجه جهان داشت مردم را بجنگ امر نکرده و
نظام شاه را خواه مخواه در ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله بایستاد
لیکن امرا و خاصه خیل دکن اعلام خاصه پادشاهی را بر جای خویش ندیده پروای جنگ ننمودند و یکی بعد از دیگر
روی از معرکه بر تافتند و نظام شاه که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند

مآثر شمشیر از روضه ... نقل

بیت سپاه ارچه باشد یکی کوه قاف ‌ ‌ نماند چو بی سر اندر مصاف

خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره بخیال فتح کرده بتاراج مشغول‌اند و چتر پادشاهی
نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز نهادند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از
مقابل افواج دشمن کناره کرده اسب و فیل پادشاهی را بسلامت برآورده روی براه احمدآباد بیدر
نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از تعبیهٔ فلک واقف شده ایشان نیز
با اسب و تسبیحی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با
دویست سیصد جوان تا درش رسانیده و بتحسین و آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه
جهان از آنکه او بی وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را تهدید گردانیده و به بی‌غیرتی بیاد
از خانهٔ خود برآورده بموکلان سپرد و یاران غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومهٔ جهان عرض کردند
که از ابنای حبش با بخیره و بدخواهی امری سرزده شرحش اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج
کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه بسلامت بیرون آورده بشما
سپرد و اکنون کالای پادشاه بچنین خواری و مذلت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد پیش از
خلاص کرده تمام ابرار رسانید و از انجا که اهالی دکن را با غلامان محبتی میباشد مخدومهٔ جهان اشک
در چشم گردانیده با ایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرفی بر زبان آورم انشاء الله
تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان بر این ماجرا مطلع شده سکندر خان را بخدمت مخدومهٔ جهان فرستاد
و عذر خواست و سلطان محمود خلجی از آن زدگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد
تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومهٔ جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت و شکست را از عدم
ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر را بملو خان
دکنی سپرده خود با جمیع خزاین و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه
فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده و در مدت هفده روز گرفت آنگاه در قلعه

قیام نمو

قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیر و دولتاباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلایق دکن از اشتغال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیه مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز درصغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید چه که نظامشاه دران زمان که بجنگ میرفت ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزاباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وجمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدافعهٔ سلطان محمود خلجی فرستاد مقارن اینحال خبر رسید که محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار در رسید و مخدومهٔ جهان اینخبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار و استعداد بیشمار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بدافعهٔ خصم اشارت فرمود ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاد و در اندک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعه ارک سعی مینمود و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته بی تامل همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمداباد بیدر برامده راه مندو پیش گرفت و ملک التجار ده هزار سوار دکنی را به برار فرستاد که سر راهها گرفته دخول و خروج بر مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی ما بین قندهار و بیر بحوالی اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکر گاه هش را تا جنه از هیچ طرف نگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قاصد جنگ فوج گرد و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غله در اردوی مخالف پدید آمد مندویان قرین آه و ناله گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهایی را که همراهی نمیتوانستند نمود کور کرد و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده دست از جان شسته چون راههای راست

مقاله ششم
از روضه اول

شد و شعر دو بود بجانب گوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نمود و کمیان
مالوهیان را تاراج کردند سلطان محمود خلجی مقدم گوندواره که لازم رکابش بود گفت به طریقی که
توانی راهی جهت عبور لشکر سر کن که دست تعرض دکنیان از دامن مالوهیان کوتاه گردد و
حق همسایگی و آشنایی بجای آورده باشی مقدم مذکور که در صدد اهتمام بود گفت که درین نواح
وسیعی که سپاه و در حالت لشکر به فراغت عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه
و ماروت کم آب بلکه بی آب است بیت زمینی ز گوگرد بی آب تر
هوایی ز دوزخ جگرتاب تر سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان
شده آن راه را که بر عیب ایلجبر رد و اکل کرت بود اختیار فرمود و گفت دشواری راه آسان تر است
که خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازیم و در صحرای بنا بحیک پلنگ حسام گرفتار شوم القصه روز اول
حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه پنج در پنج سپاه پنج شش هزار مرد تشنه لب و خسته جگر بدار
فرو رفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون ماجرای آن مردم را بنجا مشاهده کردند از چپ
راست هجوم آورده ایشان نیز در جنگ سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مرد
مال و اسباب طمع بریده در کوه و دشت پیش پا هر جان انداختند و بعضی جان افتاده قدری آب را
خریداری مینمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی با دل و گریان و مشقت فراوان از آن صحرا
بسلامت بیرون آمد هجوم در زدان و پنهان کردن چاههای آب از تحریک مقدم گوندواره دانسته حکم
قتل وی فرمود و او زبان بدشنام سلطان گشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا
چه خواهد شد سر فرزندان من بسلامت هست قریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد وا
معلوم میشود که گفتار گوندواره نیز مثل سایر گبران هند تناسخی اند و ازین است که از کشته شدن باکی نداشت
که از مردن عدم لازم نمی آید فردا است که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما ادبر
گشت گویند در آن مدت که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده مسخر ساخت عمارات ر

وفات سلطان
از روضة الاولیا
۸۶۳

ومردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید وچون عازم تسخیر کشور دکن شد دست ازان باز داشته درمقام استمالت رعیت ومعموری ولایت شد، قاعدهٔ او چنان بود که لباس وخوردنی خود را از وجه حلال ترتیب میداد وبرنج وگندم وروغن وجامه از وجه حلال در هر سفر همراه میداشت وبر روی تختها انواع سبزیها کاشته همراه میگردانید وچون مدتی در دار الخلافه احمدآباد چند توقف واقع شد مولانا شمس الدین حق گوی کرمانی را که بر مقبرهٔ شاه خلیل الله بود طلبیده گفت از بهر سبزی تشویش میکشم وبر روی تختها آنقدر سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرف داشته باشد که در انجا سبزی کاشته شود ما را رهنمون شو تا انجا رفته از وجه حلال القیمت اعلی بخرند ومطبخ را صلح سازند مولانا شمس الدین حق گوی گفت ای سلطان سخنی مگوی که موجب مسخریت واستهزا باشد چه که بر هر ولایت مسلمانان آمدن ومنازل ومساکن ایشان را ویران کردن واموال واسباب بتاراج بردن وبجهت سبزی وخوردنی وپوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دور است واز خداترسی بعید بعد سلطان آب در چشم گردانیده گفت که حق میگویی اما جهانگیری بی نهایت نمیشود وقرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مؤلف درامده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را یحیی بن نعمان میگفتند ودر عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته ودر آینده ورونده را بر روی خود بسته روزی یحیی بن نعمان از راهی میگذشت وشیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر که پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو بکسی ماند که سر تا پای او آلوده نجاست باشد واز رشاشهٔ بول اجتناب نماید شکم تو از حرام مملو است ومظالم عباد در گردن داری از مسئلهٔ حریر وصحت صلوة سؤال مینمایی یحیی بن نعمان بگریست واز اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت وترک سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ میگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه دکنی بمحمود شاه گجراتی نوشته وتحف وهدایا وفیل واسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد

معاودت شمس در دفعه اول

گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی بر احمد آباد بیدر آمده در تعمیر و بار کوشید و بلدگی از اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان ولی نعمت داشت در سال دیگر یعنی سنه سبع و ستین و ثمانمایه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار بار دیگر جانب دکن متوجه شده در حوالی دولت آباد گرد دستی نمود و چون نظام شاه را استعداد جنگ برابر او نبود فی الحال بمحمود شاه گجراتی مدد خواست داد بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف سلطان توجه فرمود و سر راه بر او گرفت باز سلطان محمود خلجی اراده گوندواره نموده برفت و آن دو شاه خورشید طلعت یوسف همه عیانه وداع یکدیگر نموده تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و دستور شاهان آن بود که در اول حساب ملک جهان می یافت و القمی بایست که از دولا صفیه باشد بنابراین مخدومه جهان دختری از اقربای خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن و طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داده دران شب که مجلس زفاف راست شده بود و بزم عیش و عشرت آراسته جهانرا از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه شیون و ناله و نوحه برخاست که نظام شاه همی از جهان درگذشته جای خود را بدیگران گذاشت

نظم

گلی ناشکفته از گلستان درخت — یکایک فرو ریخت از باد سخت

خط حسن بر گل ناکشیده — اجل خاک بر روی او ریخته

و این واقعه بعد از آنکه دو سال و دو ماه پادشاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و ثمانمایه روی نمود

ذکر پادشاهی شمس الدنیا والدین ابو المظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

دالیان خطه جبر ولایت این حکایت را بدین روایت نسخ نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و محمد شاه و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تندباد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد

و برتخت

مقاله سیم از روضه اول

و بهشت فیروزه جای او در آمد و در ایام سلطنت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بر نسبت زمان نظام شاه باستصواب مخدومه جهان کار پادشاهی را سر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان او را بصدر جهان شوشتری که افضل فضلا و صلحای زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی و کسب کمال مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از او کسی بحسن قابلیت قدم بر مسند فرمانروایی و سروری ننهاد

بیت

ارسطو منشی دان دیوان او　　　بلیناس طفل سبق خوان او

و خواجه جهان ترک در کمال استقلال و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاعات امرای قدیم را تغییر داده او را بمردم جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف و تغلب در خزاین دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن مصاحب شاه و اعتبار شده بود پیوسته بخدمات سرحد متعین ساخته و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومه جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اوضاع و اطوار او متوحش گشته مفسدهای آن را خاطرنشان محمد شاه کرده و بر آن داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کس پیش تو بفرستم بی تامل او را بقتل رسان پس
روز دیگر که از ایام شهور سبعین و ثمانمایه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمده و بر خلاف ۸۷۰
عادت نظام الملک را با جمعی از جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشته خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه ضعیفه از درون آمد و سلطان محمد شاه را آواز بلند گفتند که بآن امری که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت این مرد حرامخوار است بقتل رسان و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدد شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت

نظم

بتدبیر آن پیر خردمند زن　　　بفرمان خود ساخت ملک دکن

روضه قلم

جهانی ز لشکر آسوده گی — رعیت شده آسوده گی

و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب میرالامرایی و وکالت امور شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرعه

هر که را پنج روز نوبت اوست

ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان بمراتب دنیوی تمام گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین می نوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیرالامرا ملک نایب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختر یکی از نزدیکان کسی را برای او خواستگاری نموده بسرکاری ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن گفتن و نوشتن راست نیاید نموده و بعد ... از کشید و مهمات سلطنت را به پسر بازگذاشته خود بصلوة و تلاوت قران مجید مشغول گشت [و] سلطان محمد شاه معظمات امور بمشورت او شروع نموده در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام او می رفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در بر گرفت خواست که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابرین نخست نظام الملک را لشکر برابر کرده در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه باکمال سامان و استعداد تسخیر قلعه کهرله که بتصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او مدا الطرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد محصورین آمده بود شکست و در کرت آخر دو هزار سوار از راجپوت و افغان و غیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از معارضه در ظاهر قلعه مین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمد جمعی کثیر از هر سوی قالب و تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراکنده شدند و جمعی که از قلعه بر آمده بایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و برخی از همراهیان دکن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه انها را از خود تصور کرده چون در بروی ایشان کشودند دکنیان نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب

آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر بار در هیچ باب منازعت نخواهند کرد چون امرای سلطان قلعه کهرله را
متصرف گشته و مقام شدت … می نمایند که نقض عهد نشده و در میان مسلمانان تخلف نخواهد
کمال … برادری در نخواهد بود سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت
نفس اشتهار داشت همراه شرف الملک بمندو فرستاد پیغام بود که ما بر جاده محبت و اتحاد ثابت و در تنظیم
و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین … مثل کهرله داریم در تصرف … است احتیاج
قلعه کهرله نداریم … نقض عهد در زمان ما نشده و واقع شده … که در عهد نامه … مفصل بوده و فرزندان
ایکدیگر در مقام نفاق بودند … لشکر پایمال کشیده و خرابی که انواع … در بلاد اسلام
کرده بودند … آورده … ما مضی … گذشته بیش ازین نمی گوییم و مرجع صدارت پناه شیخ احمد صدر که نیز
خواه ما و مسلمانان است قرار … دیگر … و چون شیخ احمد صدر بنواحی مندو رسید اعیان درگاه
خلیفه استقبال نموده بنهایت اعزاز و اکرام او را بشهر در آورده … سلطان محمود مشرف شده
پیغامی که داشت گذرانید جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که
نقض عهد از جانب ما شده در خصوص امید است که خدای سبحانه و تعالی بمحض عنایت و تفضل ما را
باین مواخذه نسازد و سلطان محمود در جواب گفت اگر … امری … سر زده باشد آنرا منظور
نداریم و بعد ازین نوعی کنیم که میان اولاد ما و اولاد ایشان هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ
صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله … از جانب سلطان محمود خلجی کمل
… میثاق مؤکد بایمان مغلظه در میان آورده عهد نامها … علما و مشایخ و امرا رسانیده در هر یک
از آن دو نسخه … و در حاشیه آن نوشتند که هرکه از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول
خدا گرفتار گردد و ماحصل عهد نامها آنکه طرفین دست تعرض از ولایت ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند
چنانچه در زمان … سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن قایل … و قلعه کهرله در تصرف سلاطین خلجیه
واگذار شده … ممالک اطراف که تعلق بگجرات داشته باشد هرگز … سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید و …

چماو

مقاله سیم
از روضه اول

خسروان ربع مسکون بود که تسخیر آن نیافته بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته
قلعه کوکان را بپایهای تخت سلطان گذاشت و بهوای گرگی پرداخته شد و خود با سواران از سر کهات
بزیر آمده چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیشر شده باهل و حوم انتقام
کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانید و بر دم متوجه کابرونه
رجوع کرد و چون مضبوط جزیره گوه که از بنادر مشهوره رای بیجانگر بود روان است و قصد و دست همانست بچون در
مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسید و جنگ
و آن سیل جز برای بیجانگر آمد شکر مرکل مراد از بوستان الحمد لله الذی نصر علی عبده و امورخسته وحید
فتح آن خبره در اقطار آفاق منتشر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و شیخ بزرگ خوشحال گردید
یکماه طبل بشادی نوازند و ملک التجار محمود گاوان جزیره گوه را با مرای معتمد صاحب شوکت مضبوط
کرده سیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافه احمد آباد بیدر رسید و مترجم
ورود سلطان محمد شاه بمنزل وی رفت یک هفته در آنجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت
او بخلعت خاصه زیب داده محمد و جهان برادر خوانده سلطان این فقرات را در القاب
او و نامهای مستیال و کاوه فرمان نویسان بارگاه همایون را باین عبارت نوشته حضرت مجلس کریم سید
حلیم همایون اعظم صاحب السیف والقلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف سلیمان امیر الامرا
ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان و هم در آن نسیم علام او خوشقدم
هم داکه در آن پیشتر بسالی چند نایب شایسته بتقدیم رسانیده بود خطاب کشورخان سرافراز بود
داخل امرای کلان گردانید و قلعه گوه و گند وال و کولاپور را اضافه اقطاع خدمتیم او کرد و ترقی
ورد و گویند چون سلطان محمد شاه بعد از تهنیت از منزل خواجه بدولتخانه خود مراجعت خواجه بدرون مخزن شده
و در آنجا برسبب جامهای فاخره تعیین را بر کند و کرباس و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع بجناب
حق و زار زار گریسته سر بر خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه درویشانه پوشیده حلل فضلا

و سادات

معا
از

وسادات احمدآباد و سپید درا که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هرچه اسم ملکیت داشت و در مدت درازی چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسه آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد او را میگفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سؤال نمود که درین چه سر است که جمیع مالوف خود را بر مردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب که در ان وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدوم جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آنقدر عجب و کبر در وی من نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسید، اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتابها همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسر کار او خواهند برد و بعد از ان همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات ملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسه خود میرفت و با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صرهای زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و دردمندان و حاجتمندان را می نواخت و میگفت این عطیه شاه است دعای دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بحرامخوری منسوب ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامه لطایف نگار خواهد گردید و در سنه ست وسبعین و ثمانمایه خبر رسید که رای ادریا پمار سده رخت

قطعه

ازین جهان بربست — پسر خوانده داشت زناردار

براند برادر بنگ کو هر نگار — عموزاده داشت همبر بنام — مرد انگی بود و مردی تمام

مقالۀ سیم اردو وصلۀ اول سنه ۸۳۲

ومیان ایشان گفتگو شد، چون عراض وحشت در دست پسر جواهر رای ادرباوه مالک قدم سفر را
بکوهستان دشوار گذار رسید و امیر بعلوه و رای ادریا و عید سلطان محمد شاه وشت که رای ادریا فوت
شد و پسر جواهر را دار المکل رای نیز وحشت را متصرف شد و دو رای ادریا میبرا اند وقت که لشکر ما بیدار فرستد
و این ولایت را که قلعه بسیار دارد تا هر سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشیم
و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر ملکت ادریاوه ... و کید بر بود این منصوبه را حسب دلخواه دیده
صواب دید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که عده تا با احمد بحری است و در سلک علامان
شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب فرموده با لشکری کامل از آستانگی بدان طرف تعیین و
وچون او بسرحد ملک رای ادریا رسید به استقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته ملازمت خویش
کرده و مکل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت ... از طرفین رزم آزمایان جانفشان تمشیر
کین از نیام کشیده ... کوشش و کشش فراوان ... شکسته شده روی بگریز آورد
همراه وحشت ای ادریا را بدست آورده ملکت موروثی را متصرف گشت و در همان زودی ملک حسن
نظام الملک بحری ... همراه مهدوی ... صحیح ... ملکت را مسخر و مشروح
ساخت و موجب فرمان سلطان محمد شاه ... با امرای صاحب اعتبار رجوع کرده ...
... و ساحت و ... بسیار ... لایق ملازمت بادشاه مشرف گردید و متوجه ...
و تربیت آصف ... خلعت خاص ... کرد ... آن بود که
... کسی را ... فتح آمد عماد الملک ...
... و کیا ... التفات خواجه ...
... ساو ... بسوای ... از ...
... متصرف شد و ... و ...
... ترک ... قرار یافت و قاسم ... که

قاسم بیگ

قاسم بیگ صفشکن و شاه‌قلی سلطان و دیگر امرای مغل که جیسر و جاگیر اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان [illegible]
عادلخان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران قوی‌تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات
و شایسته عنایات مزید دید لطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشید و تسخیر قلعه ویراگره و استخلاص
قلعه انور که در قرات اودیپان متصرف یکی از مرهتها در آمده و او اطاعت تمام ننمود فرستاد و یوسف عادلخان چون
بدولتاباد رسید قاسم بیگ صفشکن را بمحاصره قلعه انور تعیین کرده دریاخان برادر خوانده خویش را بویراگره فرستاد
پس هندویی که در قلعه انور بود از جنگ و نزاع امان خواسته حصار را بقاسم بیگ صفشکن سپرد و راجه ویراگره
موسوم بجینک رای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در خویش مشاهده
کسان نزد یوسف عادلخان فرستاد که اگر از سر جرم ما درگذشته بجان امان دهند هرچه داریم پیشکش
کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون میرویم

نظم

برنهار خواهی گشاده زبان | رسولی فرستاد بر مرزبان
که ما بندگانیم و فرمان بر | چه باشد همه چیز چون جان تراست

یوسف عادلخان به شرط مذکور امان داد و بدریاخان برادر
خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارد که هرکجا خواهند بروند
دریاخان برادر خوانده امتثال اطاعت کرده با لشکر خود سوار و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینک رای
با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزاین موروثی و مکتسبی وداع
کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همان روز که بالیغار آنجا رسیده بود بقلعه در آمده خزاین و دفاین و امتعه
و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعه [illegible]
شد و رای زاده آنجا که پدرش در آن نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه
و اموال و اسباب جمیعت را بوی سپرده بیرون رفت و یوسف عادلخان از مال و اسباب آنچه لایق سرکار بود
گرفت و رای زاده را در سلک امرای سپاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت را بجاگیر او مقرر داشت
و متوجه دارالخلافه احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد

[illegible]

که [illegible] آن [illegible] بود با آن پادشاه او را با نواع لطف و ملاطفت [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] داشته [illegible] که [illegible] بر سید [illegible] خواجه یوسف

عادلخان [illegible] تکلفات [illegible] کوشید [illegible] خدمت

[illegible] و معروض داشت که [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

ضیافت مشترک [illegible] یوسف عادلخان را ضیافت [illegible] دیگر

لوازم [illegible] خواجه تسلیم کرده [illegible] اخلاص [illegible] یوسف عادلخان [illegible] منزل خویش

[illegible] ضیافت [illegible] مشغول شده [illegible] رسم [illegible] تقدیم رسانید و باتفاق یوسف عادلخان

[illegible] شاه [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] مجلس [illegible] یوسف عادلخان

[illegible] خواجه [illegible] تکلفات [illegible] العالیه [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible] مرصع بود که

[illegible] کدام [illegible] برهان [illegible] که [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] عراقی و عربی و ترکی [illegible] کارخانه [illegible]

[illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] لایق [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible] شاه [illegible]

پادشاه از حسن خلق و اخلاص او خوشوقت شده [illegible]

حسن [illegible] خواجه و بزرگی یوسف عادلخان [illegible] محمود [illegible] القصه [illegible]

[illegible] میان [illegible] ۸۷۱

[illegible] احوال [illegible] اجرای [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

این جا

مقاله [illegible] از روضه [illegible]

این اخبار بر اشعه باحضار سران سپاه فرمان داد **طلبیت** سران سپه خواند از اطراف

بر آراست لشکر بسان سپهر وچون صید کنان وشکار افکنان بطرف بلگوان روان شد رای

پرکتیه حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت وآن حصاری است در غایت استحکام واز گچ وسنگ کرد

آن خندقیست پرآب ودو دیوار بر روی یکدیگر کشیده راههارا چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را بآسانی درآمدن درون

قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود ورای پرکتیه عاقبت اندیشی کرده نزد آصف جم

نشان وبعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زنهار خواست **نظم**

شبانگه بخاصان شاه جهان بدپرستار خسرو یاوری بد اندیشش ترسید زان داوری

درایم بدرگاه چون عذر خواه بجایی که من بنده پرگناه بد تلبیس درساخت اندر نهان

خواجه ودیگر نزدیکان عذرخواهی وامان خواستن رای بلگوان را بعرض رسانیدند وسلطان محمد شاه

بواسطه اظهار قدرت وعبرت دیگر رایان آن طرف قول ایشان نا کرده عازم وجازم گردید که آن حصار را بجبر

وقهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج وباز

این قلعه را بسندازید وبرای درآمدن لشکر راهها درآن راه پیدا کنید وبخواجه گفت که خاکریز کردن خندق

انباشتن بتو تعلق دارد وروزی که هنرمندان دیوار حصار را بتوپ وضربزن بیندازند می باید که خندق مملو باشد

تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه درآیند خواجه هرچند در روز چوب وسنگ وخاک در خندق میریخت مردم

درون وقت شب برمی آوردند بنابران خواجه جهت سد مداخل ومخارج دیواری دیگر پیش برد

ودران عمارت کرده مورچلها قسمت نمود وبساختن سرکوب ونقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود حکم کرد

وهنرمندان بکار خود مشغول شدند وپرکتیه باوجود خندق پرآب رسیدن نقب را بزیر برج وحصار محال دانسته

مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را از مورچل خواجه یوسف عادلخان وشیخ الله عماد الملک بزیر قلعه

رسانیده مملو از باروت ساختند ویکبار آتش زده رخنها در قلعه افکندند ولشکریان رای پرکتیه

رخنها را گرفته بجنگ ایستادند وقریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنها را از

مقاله [illegible]
[illegible] ۲۲۷

وده از معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند و
در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم حبوب بر زمین نیفتاد و در سال سیم که نسیم عنایت
الهی وزیده باران شد کسی نبود که کشت و کار پیش دارد

قطعه

ازان پس جهان را بگردید حال — که قطعا نبارید باران دو سال
برآمد یکی های و هوی ز دهر — ز مردم تهی ماند بازار و شهر

و در بهمن نامه مسطور است که چون مردم از قحط
و وبا برافتادند و از معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کندیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد
عرض و ناموس و مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همراه دریا که دست
گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همراه دریا کسان معتبر نزد رای اودیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه
در مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید و میخواهید که ملک موروثی بتصرف وارثان ولایت در آید حالا
فرصت است بنده نوازی کرده و حق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامند و از آنجا که در دکن بسبب قحط
دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را بسهل وجهی گرفته باین مخلص سپارند و حق النعمی قلعه کندیر را
با مضافات آن متصرف شوند رای اودیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده [illegible] هزار سوار و
هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و راجهای جاجنگر را نیز برسم کومک همراه گرفته مملکت تلنگ در آمد
و نظام الملک بحری حاکم راجمندری طاقت اتجاعت نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیت و چگونگی
حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز و راهنمونی خواجه [illegible] متصدی آن سفر شده در گنج
بگشاد و مواجب یکساله بخیل و حشم داده بتعجیل هر چه تمامتر بدان صوب نهضت فرمود

بیت

تهمتن بشورید زان آگهی — بجنباند دیهیم شاهنشهی

و چون بحوالی راجمندری
رسید مخالفان با یکدیگر کنکاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همراه دریا داخل قلعه کندیر شد و حصاری گشت
و رای اودیسه از آب راجمندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه
براجمندری رسیده نظام الملک بوی ملحق گشت و چون کشتیها بتصرف رای اودیسه بود و در آن وقت آب

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست عبور نمود
و بعد از آنکه در سال عبور شده میخواست که بکشتی وسیله گذرد رای اودیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت
و سلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آزرده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه جهان [illegible]
گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنه اثنی و ثمانین و
ثمانمایه از آب عبور نمود و بدار الملک اودیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای اودیسه
میان ولایت اعمالی کرده خود باقصی ولایت گریخته بود سلطان محمد شاه بنابر جمیع قریب شش ماه در آن ملک
توقف کرده از رعایا و غیره معبد را تمکان بلا دستگیر مال فراوان تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و
خواجه را طلبیده آن ملک را با ایشان بسپارد رای اودیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای
اتحدوده و فیل بسیار بخدمتش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که تعهد و شرط مینمایم
که دیگر در مقام امداد و کومک زمینداران تلنگ نشده از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه
گفت خارج این فیلان که فرستاده بیست و پنج فیل دیگر از بابت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا
مبذول میدارم و رای اگرچه اینها را از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای
اطلس و مخمل زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت
گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده و دران نواحی قلعه بر قلهٔ کوهی بنظرش درآمد و با جمعی
از خاصان بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در آنجا بودند پرسید که این قلعه به همراه را تعلق دارد [illegible]
مردم اودیسه جواب دادند که از آن رای اودیسه است و هیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کند
سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرموده روز دیگر که خورشید عالم افروز تابان شده سر زد [illegible]
مردی برادر خنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد و

نظم

چه گویم که آن قلعه در برتری — کند با فلک دعوی همسری
ز موزونی قد و بالای او — زدی سر صد بوسه بر پای او

و جماعتی از قلعه بیرون آمده بعزم

[illegible]

مقالهٔ [illegible] از روضهٔ [illegible]

ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیغ غازیان اسلام کشته شدند و نقد حیات را از دست دادند راجه اوودیسه
ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که اجتماعت صحرای [illegible] ایشان را باین دلجوئی
بخشند و همان تصور کرده بود که بعد از گرفتن قلعه راجکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان را حسن پیغام او
خوش آمد و بعد از آنکه یکماه و نیم قلعه را در محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بکنده‌پر رفت و محاصره کرد همراه [illegible]
بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را درمیان انداخت و بمشقت وسعی بلیغ بجان امان خواسته
قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانهٔ بزرگی که در آنجا بود
شکسته و چند نفر از براهمه و خادمان آنجا را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند
و معماران در همان روز طرح مسجد افکنده شروع در آن نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای
آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار به مستحقین داده خطیب را اشارت کرد
که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست
که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او فزود
القصه محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که بدست خود برهمن کشته است چه که شاهان ماضیهٔ بهمنیه
در شریعت حکم بقتل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ فاسدهٔ برهمنان
آنست که برهمن کشی بر ایشان مبارک نیاید خلل در مملکت ایشان پدید آید پس ازان سلطان محمد شاه بموجب
التماس خواجه قریب سه سال در راجهندری و آنحدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از
زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط ملک نمود و بعد ازان بفکر تسخیر ولایت نرسنک افتاده
بخواجه گفت کسی که از عهدهٔ ضبط راجهندری و سایر بلاد و قصبات این مملکت برآید کیست خواجه گفت احدی غیر از ملک
حسن نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرفداری راجهندری
و کنده‌پیر و بسیاری از ممالک [illegible] و دیگر ممالک تلنگانه را باعظم خان
بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته [illegible] ولایت نرسنک نهضت فرمود و ملک حسن

ذکر احمد نظام شاه بحری

نظام الملک بحری از ترکیب شدن [illegible] و واسطهٔ ذکر [illegible] حاضر شد و بسلطان مردم دکن

از سلطان احمد ولد [illegible] رجوع [illegible] الحمد [illegible] منصور کرده و امر جواهر که

رجال [illegible] و در عهد سلطان محمد شاه کامت [illegible] و [illegible] بدو نوع که [illegible]

کویند خواجه نظام الملک [illegible] صاحب داعیهٔ [illegible] بود پسری ملک احمد را که [illegible] زمان

[illegible] رشید و شجاع [illegible] بود [illegible] که [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ساقی وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری را سرلشکری [illegible] مقرر میکرد

ملک احمد را سلطان [illegible] حمد او [illegible] کرده و منصب [illegible] داده جاگیر او را [illegible] مقرر

[illegible] ملک حسن نظام الملک بحری [illegible] آورده [illegible] ملک احمد [illegible]

[illegible] ملک [illegible] فرمان سلطان [illegible] اورا [illegible] داشته بخواجه [illegible]

چون [illegible] داشت فرمان [illegible] ملک احمد [illegible] تمام در [illegible]

[illegible] منصب هزاری یافت و از جانب پدر حکومت [illegible] یافت و سلطان محمد شاه در

[illegible] گشته [illegible] و [illegible] عظیم [illegible]

لشکر موصوف در میان ولایت [illegible] قائم [illegible] دریای [illegible] تا [illegible] در

تحت حکم او بود و [illegible] سرحد [illegible] شمشیر بسیاری از ممالک [illegible]

[illegible] ساخته بود و [illegible] اکثر [illegible] زمینداران [illegible] کرده و در [illegible]

[illegible] شورش [illegible] چون [illegible] گردد [illegible]

در کار [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] قلعهٔ [illegible] کوهی دید که حراست شده و چون [illegible]

[illegible] و [illegible] بود که برای [illegible] این حدود [illegible] مقام فرموده [illegible]

[illegible] آن [illegible] شد [illegible] رسانیده کاری که [illegible] سال

[illegible] رسانیده و قلعه [illegible] و توپ و ضرب زن و [illegible] قلعه [illegible]

سلطان محمد

مقاله از

سامان کرده بردم معتمد سپرد و سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین
و آفرین فرموده گفت حق سبحانه و تعالی را بر ما محض فضل و کرم است که شاهی و ریاست خلق داده و هم نوکری چو
خواجه پس جامه که در بر داشت بر آورده او را پوشانید و جامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید
و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون این مرتبه کمال او بود و کمال
علامت زوال است اثر آن چنانکه بیاید در بهار زودی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان
محمد شاه بعد از اتمام قلعه دو سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در آنجا گذاشته
و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت بجای آورده دود از نهاد متوطنان آن طرف بر آورد
و چون بکوندپور پلی رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که از اینجا ده روزه راه بتخانه ایست که کنجی نام
دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهر آراسته و بلآلی و گوهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام
آنرا ندیده بلکه نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خنجر گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و
شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوندپور پلی باشند و باتفاق مورخین است که سلطان محمد شاه
چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادلخان و ملک حسن نظام الملک
بحری و فیروزخان ترک از آنجمله بودند و چون بحوالی بتخانه رسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند
از آن میان هندوی سیاه چهره دیونژاد بر اسپی [illegible] سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست
گرفته [illegible] در میدان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که همین محمد شاه سواری در میدان هست باو متوجه شد
اسپ برانگیخت و سپر بر سر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ
جهانید و شمشیر او رد کرده در آن دم گرد شمشیری بروی انداخت که کارگر نیامده هندو باز بر سر او آمد و خواست
که یکبار دیگر دست برد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی حوالۀ او کرد که دو نیمه گشت [illegible]

دو نیمه بگردش یکی زخم تیز   بر آورد از آن هندوان رستخیز

درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیشتر آمد و چون هر یک از آن چهل سوار با کمال جنگ

مقاله [illegible]

ارزانی داشت و حسن آباد کلبرگه و ساغر تا الندرگ و سولاپور بدستور دیناری که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد
و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود نیز دو قسمت کرده راجمندری و ملکنده
و مچهلی پتن وادریا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت ورنکل با عظم خان ولد سکندر خان بن جلال
خان مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خالصه کرده در تحت تصرف
خزانهٔ پادشاهی قرار داد و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی رسم آن دولتخانه
چنان بود که هر کس سرلشکر بر مملکتی میشد جمیع قلاع آن طرف را در تصرف میداشت و او هر کس را
که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند کوندویر و بهادرخان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون
متون داعیه سرکشی مینمودند بنابراین آصف جم اقتدار این معنی را از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که
یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را با امرا و منصبداران معتبر آن طرف از حضور پادشاه حواله کنند چنانچه
قلعهٔ دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد کلبرگه و ماهور و کاویل و ورنکل و راجمندری بحکام مفوض
گشته دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین
شاه بهمنی آنست که در سوابق ایام که مملکت تلنگ بحوزهٔ تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر
چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون مقدار خزانه و یا جاگیر واصل سازند
و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بیست
و پنج هزار هون و هزاری را دو لک و پنجاه هزار هون برسانند و جاگیری که میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک
هون کم حاصل باشد غلامان از خزانهٔ شاهی واصل سازند و همچنین اگر امرا از عدد مقرری یک سپاهی کم
نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق کما
ینبغی بظهور رسیده رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامد نسبت
بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده چون همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروایی
از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادلخان نسبت پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص یکدیگر

مقاله ششم از روضه اول

خوب خواهد بود خواجه این بیت که در آن ایام ورد زبانش بود بخواند **بیت**

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست　　خوشدلی باشد که ما را کشته زین میدان برند

و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین کرده موجب سرخ رویی
است احتراز از سرنوشت نمیتوان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او
بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه میشنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند
اگر آن حضرت [illegible] سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالهای
دراز از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان
کرده باشند بالتقدیر [illegible] شاه یکبارگی به بیوفایی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام
نمکی است پس همان لحظه به درگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود جهت حرام خواری
نماید و یقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت جزای آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و [illegible]
سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان مکاتیب [illegible] روبروی نمود خواجه آیه سبحانک هذا بهتان عظیم خواند و گفت
مهر من است اما خط من نیست و از آن خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید **قطعه**

بخدایی که [illegible] امرش　　اهل معنی بجان و دل گفتند　　که چو بهتان یوسف و گرگ است
آنچه [illegible] دشمنان گفتند

هر چند خواجه ازین طور سخنان بعرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را
بدست اثر غضب داده بود و زوال آن دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نا شده از مجلس
برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت پیری رسیده ام سهل است اما موجب
خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه حرمسرا
شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
و چون شمشیر بحمایلش رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین محل سعید خان گیلانی که از اقوام
او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند

مقالهٔ سیم [illegible]

بحکم او در قتل رسانیدند مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندک زمانی قصیده
در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از آن اینست **بیت**
شد نخل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل　همچون نخل زخم سیفی و آنچه هراس ای دل
تیغ تو آب حیوان مردم ز حرب آن　آری بعهد من شد آب حیات قاتل
و این واقعه بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ست و ثمانین و ثمانمایه روی داد و ملا عبد الکریم همدانی که صاحب تاریخ
محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته **قطعه**
شهیدی که مخدوم مطلق　که عالم را ز جودش بود رونق　وگر خواهی تو تاریخ وفاتش
فرو خوان قصهٔ قتل بناحق　و دیگری چنین گفته **بیت**
سال فوتش گر کسی پرسد بگوی　بی گنه محمود گاوان شد شهید　و ملا سامی که مداح و ندیم
او بود گفته **قطعه**　چون خواجه جهان را سر کرام خواری
دل بنود و مکر دیو بسته باسپاری　گشت او شهید منظور ای سامی تحقیق
تاریخ کشتن او جوی از سلاح جاری　آثار جمیله و حمیدهٔ آن خواجه آصف شعار در زمین دکن
دکن بسیار است خصوصا مدرسه که معمار همت او پیش از شهادت بدو سال در بلدهٔ محمدآباد
بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانچه سامی گوید **قطعه**
این مدرسه رفیع محمود　چون کعبه شده است قبلهٔ اهل　آثار قبول بین که تاریخش　از آیت ربنا تقبل منا
و تاریخ تحریر این حکایت که سنه ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چهار طاق
بازار بزرگ باقی است و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا بنایان دست از تعمیر آن
باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصا ریاضی و طب اتصاف داشت
و در فن نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می نوشت و رسالهٔ روضة
الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب حیثیت دکن هم میرسد و مشهور است که از اول عمر خود تا آخر احسان و [illegible]

شمه [illegible]

تحفه و هدایا می‌فرستاد، و سلاطین خراسان و عراق غائبانه با او التفات می‌فرمودند و مولانا عبدالرحمن جامی
قدس سره مکاتیب با او می‌فرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته
رقعات و نمات مرسول میداشت که در منشآت او موجود است و در میان قصاید مولانا جامی قصیده ایست
که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست   **بیت**   مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا
اهلا کز جان و دل نزل تو کردم اهلا   و در اینجا نیز فرموده است   **بیت**
هست جهان را خواجه او هم فقر را دیباچه اوست   آیت الفقر فخری تحت استار الغنا
و در قطعه دیگر فرموده   **قطعه**   جامی اشعار دلاویز تو جنسی است لطیف
بود شش از حسن و لطف معانی تارش   همره قافله هند روان کن که رسد
شرف عز و قبول از ملک التجارش   و ملا عبدالکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات او از
زمان ولادت تا اوان شهادت نوشته و مسوده این صحایف خلاصه آنرا که لایق مجال کتب تاریخ است درج
می نماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم
بودند و باعانت بخت روزافزون یکی از ان میان بپادشاهی رشت فایز گشته صاحب خطبه گردید و بروایت
حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی آن وقت
انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان ذاتی رشت خواجه عمادالدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از
کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد ابنای جنس ملوک خایف گشته بتکلیف والده خود که از خاندان
مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات التجیه هر چند تکلیف منصب وزارت
فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرده در اثنا با علما و مشایخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده وقتی که چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود بقصد زیارت
و ملاقات دکن بعنوان تجارت از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان
تجارت با احمد آباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که بزیارت مشایخ دهلی و آنحدود متوجه گردد

معالی
ارزو [illegible]

مقاله سیم در ذکر ...

سلطان علاء الدین بهمنی تاج آمد بتکلف تمام آن قدوه ارباب صفا را و جمع اکابر و اعیان خود
و تعظیم کردانید و در عهد همایون شاه ظالم خطاب ملک التجار گردان دولتخانه بزرگ ترا ان حسابی شد
از سایر مردم ممتاز گردیده وزیر و ملک الملک شد و خدمات شایسته ازو بظهور آمد و در سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی
چندین منصب دیگر اضافه آن شده بخواجه جهان مخاطب گردید و دو هزار سوار مغل از هر قسم نوکر خاصه داشت
و ده هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بوده و تولد او در قصبه گاوان من اعمال گیلان شده و اشتهار داد
در اقالیم سبعه گاوان است فقاوان روزی در بالای قصر که احمد آباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود
ناگاه گاوی آمد این بصر درآمد و یکی از حضار مجلس گفت ای اصحاب این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مایی
در انجمن خسرو ... سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلا ازان جواب آثار کدورت بر ناصیه
وجدان او صاف حمیده خواجه و شکر الهی بجای آورد که مریدی بران متصور و هم دران مجلس گفت که مرا ... پا
هیچ پادشاهی تفاخر است چه کمین مثل خواجه نوکری دارم و اینان نداشته‌اند و دران مدت سلطان حسین میرزا
پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از او فده بار دولا هور پیش خواجه عماد الدین محمود
فرستاده بوعدهای پادشاهانه طالب مراجعت او بخصوص خود گردید و خواجه هر چند میدانست که اثری بران مترتب
نخواهد شد اما موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران
نفرمود خواجه اجازت شده سید کاظم را با عزاز و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان
کردانید و عریضه نوشته حق معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت از راه دریا فارس رفته
در شیراز رحل اقامت انداخت و هم دران ولایت عازم سفر آخرت گشته جان تن از مهمان روح مار بر داشت
و آن تحف و هدایا بمقصد نرسیده در بیابان فوت شد و قصیده شهرآشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم است
و این بیت مطلع آنست

بیت

شکر بجا که قاضی شهر عسکری هم
در سلک آدمیت تم حزی ایم

القصه بعد از آن که خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان
رسید مکرر میگفت که این خطاب دین دولتخانه بهمنی نداده اول کسی که در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه
بخطاب

معامله [illegible]
ارزو [illegible]

بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرابادی بود و آن مظلوم را سوز کلی ربوسان دوست
دکن پیچیده بود که برجمع شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک آن حال رسید اکنون نمیدانم
که بر سر من چه خواهد آمد و او بنی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شیخین را به تبجیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص
تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت و صیت سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند
که انعام او در انجا باهل الله نرسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و در کمال شگفتگی با
خلایق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرمسرا بیرون آمده حکم فرمود
که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر کس که خواهد اردوی خواجه را خارج از خزانه و اسپ خاصه و فیل و اسباب
خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند هجوم عام دیده بر اسپان باد پای
سوار گشتند و با ایلغار نزد یوسف عادلخان شتافتند و خود را از دستبرد حوادث نجات دادند و امرای تابع
با وجود آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند
درین اثنا خبر بتهار رسید که اتفاق کردن شما با خواجه بر دلالت آن برقتل گجرات مسموع شاه شده است لهذا
میخواهد که شما را هم بقتل رساند درین صورت ایشان نیز خایف و هراسان شده اکثری خود را به یوسف عادلخان
رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا بر داده اثری
ازان نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او
نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر
ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است بنده عرض خواهد کرد سلطان
نوعی دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرافراز خواهم کرد
خزانچی گفت ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانه شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاهیان
ازانجا بود و درانجا هزار لاری و سه هزار هون موجود است و دیگر خزانه درویشان نام کرده نصیب الفقرا
والمساکین ازانجا بود و دران خزانه که سیصد لاری بهرا موجود است شاه گفت این چه سخن است و چه معنی دارد که

مقالهٔ ششم [illegible]

[illegible] خواجه که [illegible] آن اطراف بود این مقدار ماند حضرت ایلچی خواجه را که به سرکار [illegible] میر سید [illegible]

[illegible] است [illegible] و سپاهیان اعدا گرد [illegible] شاه میرزا [illegible] و باقی راه را خداوند تعالی عز اسمه [illegible]

و مستحق میداد و بخشداران جمیع جامه خود [illegible] و سلاح چهل هزار لاری که بر رسم تجارت از ایران بهندوستان

آورده بود هر سال از گلگت [illegible] کرده [illegible] از همدان [illegible] طرف و خواست میرزا [illegible]

[illegible] فراغت کرده می آورد [illegible] اعدا کرده [illegible] هر روز وارد [illegible] لاری برای جمیع جامه خود

برمیداشت و جامه و خوردنی [illegible] و [illegible] و ایشان نگاه میداشت و برای [illegible] سال [illegible]

و [illegible] اکناف عالم که در وقت تجارت با ایشان آشنایی داشت و هندوستان می آمد از ایران [illegible]

میرزا [illegible] سلطان متفق شده و همسایان فرصت یافته گفتند که خواجه مرد [illegible] بود و میدانست که از تجارت

هیچ او هم خواجه [illegible] آمد [illegible] بیرون آمده است حضرت ایلچی گفت که [illegible] و سلاح

[illegible] دو هزار [illegible] اگر [illegible] لاری [illegible] سلطان مردم جمیع کارها

خواجه [illegible] الیاس [illegible] گفت [illegible] خواجه داشت در سفر همراه

است [illegible] شهر [illegible] که در مسجد و مدرسه [illegible] دیگر موجود نیست [illegible] خواجه [illegible]

انگاه [illegible] عمارت [illegible] پیش آمده [illegible] گفت [illegible] سایر [illegible]

[illegible] خواجه بود [illegible] درین سفر [illegible] خواجه [illegible] انگاه [illegible]

[illegible] تجارت [illegible] علم [illegible]

[illegible] سید شاه [illegible] ایلچی وقت [illegible] سلطان

محمود [illegible] حقوق خدمات [illegible] مکتوب [illegible]

[illegible] جوار [illegible] شد [illegible]

جواب [illegible] همان خواجه حکم کرد [illegible] این حکمت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

بود

مقابله ازروضه

بود بازگفت واز حکم بجای خود نادم و پشیمان شد، تابوت خواجه را روانه احمدآباد بیدر گردانید و در روز سیوم

جمیع امرا وارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را

درانشب فتح الله عماد الملک وخداوندخان حبشی بالشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی معسکر فرود آمدند

سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده سبب آن استفسار نمود ایشان

گفتند که مقربان درگاه اقرار نموده مثل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند عجب

شاه مهمی با ایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آئید تا لوازم مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را

بسزا رسانیم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپای بوس خواهیم

رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت

ویوسف عادلخان بتعجیل بچندپورپلی آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده

جمیع مدعیات خویش را بحسب دلخواه ساختند جاگیر خود جدا از بیجاپور وغیره بالتمام بیوسف عادلخان مفوض گشته

طرفدار آنجا و دکر دیده و دریاخان وفخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع

یافتند وملک حسن نظام الملک بحری نایب و پیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری دولتاباد یافت

وعماد الملک و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم مقرر گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک

صغیر که از غلامان ترک بودند با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند سرلشکر ورکل و راجمندری شده باتفاق سلطان

کوچ کردند وچون ایشان در رکاب سلطان با احتیاط تمام باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله

عماد الملک و خداوندخان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست که کار از دست

رفته خود را بدست سپرده وبا ایشان هیچ نگفت ورخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان کمال

ملک حسن بحری هیچ خواجه ضبط لشکر خواهد نمود و پایه جاه او را روز بروز بلند تر گردانید و لطفهای سرشار

نسبت بوی ظاهر ساخت و اشتغال خود بشرب موجب نفرت طباع گشته کار ضایع تر شد وبعد از چند ماه بدان اندیشه

که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را از دوام آورده انتقام بکشد ببهانه سیر قلعه بلکوان و دریابار از احمدآباد بیدر

نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته
سوی میرفتند لیکن برسنت قدیم خود عمل کرده در لشکرگاه فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده
ادای رسم سلام میکردند و سلطان محمد شاه در سرای ساخته [illegible] خواجه را یاد کرده بر کشتن او تأسف میخورد و دلها
خود کرده بعلاج حیرت سرگرم گشته میبود تا رسید به نلکوال [؟] و تماشای شهر و حصار کرده هرچند امرا از تکاهف [؟]
سیر بندر گوه و دکن نمود قبول نکرد از آن جا [illegible] و دلال عازم مراجعت گشت و در این اثنا خبر رسید
که سیورای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گوه تعین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادلخان با لشکر
بیجاپور با عرب و ترک و دکنی بمدافعه گماشته فرستاد و خود کوچ برکوچ بجنب [illegible] آباد رفت اما فتح الله عماد الملک و
خداوندخان حبشی برخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد
دیگر حرفی از امری دیگر بظهور نیاورده سکوت اختیار کرده و سه ماه در [illegible] آباد [illegible] و عیش و عشرت
پرداخت و در باطن اندوه و غم بر وی مستولی شده روز بروز نیکاست بنا برآن شاهزاده محمود خان را ولیعهد
ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه او گردانید و در این باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و
علما و فضلا مثبت ساخت و در آن ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهراً ابد دولت مشرف بر زوال است چه از امرا
مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت نکنند بعد از من
معلوم کیست که اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمد آباد رسید در روز صحت [illegible]
و مضمون این بیت عمل نمود **بیت** با اعتدال باشد مزاج تنفسی
روز شاه آمد و بگذشت شام هم و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی را در [illegible]
با فراط خورده و جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب و خواب متوجه دل شد و شاه سراسیمه از
خواب برخاست و شربت [illegible] عرق بید مشک و آب خنک خورانید چون اندکی بحال خود آمد
حکیم [illegible] خویش رفت و شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شراب است فریب خورده بجهة [illegible]
بوقت چند پیاله شراب نوشید در حین [illegible] در آن [illegible] و [illegible] افتاد و در حالت

نزاع

مقاله سیم [illegible]

نگذشت فرصت روان هرگاه بجوش می‌آمد همین میگفت که باطن خواجه مرا بگرفت و در هفتم صفر سنه سبع و
ثمانین و ثمانمایه قدم در راه عدم نهاد و از تخت جهان رحلت نمود و سامی در تاریخ وفات او گفته **قطعه**

شهنشاه جهان شاه محمد · که در بحر فنا ناگه فرو شد
دلی چون شد خراب از رفتن او · خرابی دل تاریخ او شد

و مدت سلطنت او بیست سال بود والبقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار و ناقلان جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم میسکردانند که محمود شاه در دوازده سالگی
مسند عالی شاهی را بفر شکوه خویش زیب و زینت بخشید و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک
بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر نوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما
صورت جلوس برین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش
تا آن زمان تختی بآن نفاست کسی نشان نمیداد در قصر تختگاه گذاشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند
بعد شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان
محمود شاه بهمنی گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب
راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و
قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر
بودند بعز سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادل خان سوای
و دریا خان و ملو خان و فخر الملک که از امرای کبار ترکند حاضر نیستند بی ایشان چگونه اجلاس نمودند ملک حسن
نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن بیایند بخبار
دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب درمیان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که در آن مجلس
حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر بحث

تربیت ابنای جنس خود سعی نموده سید خان کیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بمسند
دولت و عزت متمکن گردانید و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار
فرقه بهم رسید مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان بالاخر برکشیده و پرورش یافته خواجه بودند بنا بر چند
با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله و آخره
با خواجه در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از آنکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان
داشته باشند نخست یوسف عادلخان را طرفدار دولتاباد ساخته در مقابل شاه آباگجرات و مندو باز داشت
و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حواله او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرد و ملک حسن ازین لا اسکدر و دیگر چیزها که مذکور شد برخود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز ازان
دو طایفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان
بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری بازی را پیش برده خواجه را
در خانه دغا شهمات ساخت و یوسف عادلخان بمیامن قوت طالع با وجود دشمن قوی اسیحو ملک حسن نظام الملک
بحری بحکومت بیجاپور رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد
یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی
یکدل و یکجهت در غایت تجمل و شوکت جهه مبارکباد جلوس متوجه دارالخلافه شدند و بیرون شهر فرود
آمده یوسف عادلخان و دریا خان و فخر الملک و تغرلخان و ملوخان ولد قاسم بیگ صف شکن و از در خان
و غضنفر خان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتی که
بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک
بحری دویست جوان مسلح مردانه بدرون دارالاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی
کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده
بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با آنجماعت یکدل شیرانه

مقاله سیم [illegible]

دردست کرده منصب تختگاه را الارث وچار و ناچار ملک حسن نظام الملک بحری وامیر قاسم برید پیشوایی
نموده ایشان را بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته برسم قدیم بالای
سر بایستاد و دریاخان زیر دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد درین صورت میان وی و ملک [illegible]
پرسش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند از انتقام خود را
از ملک حسن و ملک احمد کشند و جمع هرچه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین ممر آزرده گشته خواست که دریا
خان را از میان بردارد و بدر کشد ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه
عرض کرده مدار اختصاص تحصیلهای معاد ایشان را بجهت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه
ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته بهانهٔ حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد
و چون بمحل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع ازو جدا شد و با هزار مرد کار
آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریاخان را حکم کرد که باتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط
بیرون شهر اقامت نمایند روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان
رفته گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک هم ساکن در شهر شوید تا هر بامداد باتفاق بدربار
رفته دولتخانه را انتظام و نسق دهیم و با همدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف
عادلخان گفت آنچه درباب دوستی و اتحاد میگویید عین مدعاست اما آمدن من هر روز بدربار مناسب
نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و طبیعتی که شاه مرحوم تعیین کرده
در جمعیت خود بشما بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چرا که
اینها جماعتی جاهل اند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه برانگیخته گردد بس در
همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بنسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و
اشراف و نظارت که در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنا بران بمشورت
یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سرلشکر ورنگل و اشراف بقوام الملک صغیر سرلشکر راجمندری و نظارت

[illegible]

مقابله از روضه ۸۸۲

بلاورخان حبشی که از امرای کبار بود متغیر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح اسد بیگ را مرحوم
کرده باتفاق میر ولیخانه رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را مخلع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمده
دیگر در مهمات پادشاهی دخل نمود مدت دو سه ماه مغلان و ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهرهای عاج و
آبنوس بهم آمیخته سلوک مسموم [illegible] پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در فکر
شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود
و از جانب قوام الملک کبیر در ولکل اقامت داشته بسرانجام مهمات آن صوب اقامت نمود بجای وی نصب
کنند بناء علی هذا فرامین بطلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت که باتفاق امرا و لشکر
آمده و مبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدار الخلافه
آمده بیرون شهر فرود آمدند و جریده بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آورده مخلع و مبتهج
بازگشتند و چون دو سه هفته بدین نهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری که سررشته ملک بدست آورده
قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را امروز طلبیده یوسف
عادلخان را از میان برداریم و ما و تو از دغدغه او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تنها نمائیم
نهایتش فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته بخلوت نتوانند
بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در این روز در خانهای خود باشند قوام الملک کبیر قبول این معنی کرد
و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را بر برج قلعه ارک نشانیده بیوسف عادلخان و فتح الله
عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت
اقطاع یابند فرهاد الملک کوتوال بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک
با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است در چنین روزی امرای
ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت
بر دوستی ملک حسن نظام الملک بکمال اعتقاد نموده چون قضای او رسیده بود قبول ننمود و عادلخان دکنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

که ازین مقدمه باخبر بود بحسب اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و متحمل شده با لشکر ملک بشهر در آمد و ملک فتح الله
عماد الملک با سپاه کاویل داخل شده و سلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست
خوش حسین خان بود و تحلف ملک حسن نظام الملک و غیره سرو سر لشکر را بالای برج [illegible] طلبیده گفت فلانان
ترک قدم از جاده [illegible] جاهت بیرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که ایشان را تادیب نمایید و چون فتح الله
عماد الملک با یوسف عادلخان رابطهٔ خصوصیت و مصادقت داشت آورا در مجلس نگاه داشت و لشکر
را با عادلخان دکنی که بر سر ترکیت خطاب کال عداوت با یوسف عادلخان میورزید بقتل ترکان مامور
ساختند عادلخان دکنی نخست قوام الملک کبیر را کشته فریاد الملک کوتوال را مقید ساخت و دروازهٔ [illegible]
حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت [illegible] و قدمخان و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف
عادلخان در شهر بودند جنگ کنان و مردافکنان متوجه دروازهٔ شهر گشتند و آنرا بتیغ و تبر شکسته
و دریاخان که خبر غوغا در شهر شنیده و فوجها را آراسته بود و بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار
سوار بشهر در آورد و گویند تا بیست روز بین الفریقین جنگ بود و چند کرت میان یوسف عادلخان و ملک
احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین
کشته گشته معامله فیصل نمی یافت بالاخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و
بنابر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادلخان بصلح راضی شده بعد از چند روز باتفاق اعوان
و انصار خویش از شهر برآمده بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع
[illegible] و بسیاری از پرگنات آنطرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلامزادهٔ ملک التجار محمود
گاوان المخاطب بخواجه جهان را که مرد شجاع و فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب
بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب وزارت و میرجملگی داده و ولدش شیخ علاء الدین را
از جانب پدر [illegible] لشکری برار فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار او بود و در روز ترک
کشی تقصیری نکرده بود کوتوال شهر و سر نوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داد و قرب

[illegible]

مقاله [illegible]

چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک هر روز نزد والده سلطان محمود شاه رفته
بمشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاورخان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان
و فلان از شما حساب بر نمیگیرند و با والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز
شما را الطفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاورخان حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً شبی هر دو
وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفته بودند دلاورخان حبشی و یک کس دیگر شمشیرها کشیده
راه هر دو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو
که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند آنها را مغلوب ساخته بزور بازوی از راه راست از قلعه
بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سر نوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه
قصد قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم
برید دروازهای قلعه ارک را بسته مردم را از آمد و شد نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده
از فرموده خویش پشیمان گردید

بیت

طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل
بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود

شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار
فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد آنها اشارت بقتل دلاورخان حبشی نمودند و دلاورخان آخر شنید
با لشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در شهر آمدند و
فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان اوان ملک حسن که شعبدهای چرخ را بخاطر آورده بود در فکر
استحکام دولت خود گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان
بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده هر دو را بمرتبه امارت رسانید
و ملک وحید را سرلشکر دولتاباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد
با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته روانه دولتاباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان
اقطاع پرینده و سولاپور داده و نیز درهمین باب سوگندهای مغلظه گرفته بقلعه پرینده فرستاد و بعد از

و سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت
خود بجنیر فرستاد و چون در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه حاکم دیگل جاولخان فوت شد قوام الملک
صغیر از راجمندری بالیلغار بدیگل آمد و علم بغی افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت ملک حسن نظام الملک
سلطان را برداشته متوجه دیگل شد و قوام الملک صغیر به راجمندری معاودت کرده سپاهی که شکایت احسانهای
ملک حسن را بپادشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود ملتفت جوابش نشد از ترس و خوف داونده
عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه موکب سلطانی بدیگل رسید نوشته ملک احمد از جنیر
به ملک حسن رسید که بندر کوه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشورخان غلام ملک التجار محمود گاوان
داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در حکومت بندر کوه نگاه داشته بود و درینوقت چون
نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر کوه را تا بندر
دابل و کهولاپور و کلهر و زیاله متصرف شده به تحریک یوسف عادلخان روز بروز قدم جرأت پیشتر مینهد و بندر
جیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی بابی جاگیردار چاکنه با وجود قرب
جوار اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد
من اطاعت خواهم کرد درین باب حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملک حسن در جواب
نوشت که اول دفع زین الدین علی نماید و بعد بدفع دیگران پردازد و نجم الملک دکنی و خواجه جهان حاکم
پرینده و ملک وجیه سرلشکر دولت آباد در باب کومک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت
و زین الدین علی عریضه نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادلخان فرستاد مضمونش آنکه مرا در سلک مخلصان
خود جای داده از آسیب و مضرت ملک احمد نگاه دارند یوسف عادلخان بواسطه رابطه آشنایی که با
خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج هزار سوار بمدد وی فرستاد
و حکم کرد که در ظاهر قلعه اندراپور فرود آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد
استیصال زین الدین علی توجه نماید مشارالیه باتحاد و دفع مانع آید و چون این خبر در دیگل بسمع مردم رسید

شورکرده نظ

مقاله سیم از روضه اول

شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه و مقربان او وقاری و اعتباری
نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی و خواجه سرای و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از او
برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را آرزو میخواست نزد ایشان
اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن ازین
ماجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی پادشاهی فرار نمود و چون پیمانه حیات او پر شده بود نزد پسر
خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روانشد و دلپسند خان دکنی که
تربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام مینمود او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن
کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاده سر گنج سلاطین بهمنیه گشوده باتفاق دلپسند خان دکنی
بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک
دکنی را طرفدار تلنگ کرده [illegible] و باتفاق امرای آنجا و در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید
و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه پادشاهی را بر داشته خود را به پسر خویش
ملحق سازد دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی
ملک حسن را تا امروز نگاه داشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن
صادقی و راست میگویی سر او را بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسند خان
حقوق نمک ملک حسن را بر یک کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعه ارک بود رفته و
گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره در آمد
و دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر ضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه
شده در جای خود سرد شد و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره بر آمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با
صاحب خود حرامخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بجمعی داده بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه
بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخت و مدار الیه مهمات شاهی گردانید

لیکن

مقاله ششم
از زبده ... اول

لیکن بمقتضای جوانی بازشرب شراب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پریرویان دمساز و مشغول گشت و علت
طبیعت گذارده بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت و خوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه بر آورده
چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط شراب و تنبور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد
و در سنه تسعین و ثمانمایه نوایر حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هر چند سعی و
تدبیر کردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بیندازد سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان و همه دکنیان
و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد دودمان بهمنیه را بشاهی بردارند بنابرآن
تمامی اهل قلعه ارک را از فیلبانان و حاجبان و کوتوالان و پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند
پس وقتی که لشکر هند بر سپاه روم تاخت آورده و نیر اعظم که ساکن فلک چهارم است عالم را از ظلمت خود
مظلوم گردانید آن کافر نعمتان دیوسار قریب هزار کس از سواره و پیاده مسلح و مکمل شده در آن شب که بیست
و یکم شهر ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بود یکناگاه خود را بقلعه ارک که نشیمن سلطان محمود شاه
بود رسانیدند و باندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازها را از اندرون محکم
کرده استند و متوجه عمارات شاهی شدند سلطان محمود شاه که در آن هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغا
عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار براهنمونی پرده داران بدانجا رسیدند
عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسنعلی خان سبزواری و سید میرزای مشهدی الملقب بلوچ خان که بمردی
و شجاعت موصوف بودند با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را
فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شد و خود را بام قصر شاه برج رسانید و بجز حرمسرا و شاه
برج تمامی شاهی بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازهای حصار دیوار
قصر را بسته باتفاق چندنفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و هم صحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه
بعضی به تیر و کمان و بعضی بسنگ و کلوخ رجم آن شیاطین روسیاه مینمودند درین اثنا سلطان محمود
شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را برین واقعه خبر ساخت و بمشورت فرهاد خان و قاسم

بريد

برید و شیرخان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشورخان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل
ترکش بسته متوجه قلعه شدند و چون دروازه را مسدود یافتند کمند ها بر کنگره شاه برج انداخته بصد هزار محنت
و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر برکشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال انکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه
درامدند غزولی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا
چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام
داشتند در هر معرکه از ایشان مردانگیها بظهور رسیده بود نزدیک رسیده و بعضی به تیر و برخی بشمشیر
بر انجماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه درامدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان
سبزواری فرصت نداده جلو ریز از عقب ایشان درامدند و میان مخالف و موافق جنگی عظیم واقع شده یکدیگر را
باینطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشه شجاعت کشورخان در پای شاه برج انجمن شنیده باصد جوان
مسلح دررسید و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارتی که آنرا اکنینه محل میگفتند گریزانیدند و دران شب در شهر
غوغای عظیم شده چون هیچکس از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل
و ترک را خانها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا سیاه رویی زمانه را بصیقل عکس زدوده
جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنهارا
بدرون در آورده بودند در نوبت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چپرهای علفی را آتش زدند
و درون خانهای تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشنتر ساخته آنهارا بیرون می آوردند
و بقتل میرسانیدند و دران اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب سیصد سوار در بعضی از محال قلعه مسلح
مکمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون
روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بملک الموت ملقب بود بمحافظت دروازه قلعه مامور گردانیده و
خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاده اسپان تازی نژاد را که در اصطبل پرورش
می یافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه بر آورند و چون شاه خاور تیغ زرافشان از نیام

شعاع شمس
ارده شاه اول
[illegible]

سیه فام برکشید و جود ما معدود شب را مستغرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت نشسته جمیع مغلان و ترکان را
حکم کرد که سپاهیان حسن آبادیان و جلبی رفته هر کرا یابند بکشند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند گویند آتش
روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچ کس از شاه التماس عفو تقصیر است ننمود آخر کار یکی
از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشست و قتل و غارت و
تاراج تخفیف یافت و بعد از این واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آیین بسته چهار روز بعیش و عشرت
پرداخت و نوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای
آن شتافت و نزدیک شاه برج که برج خود مبارک داشته بود طرح قصری وسیع و رفیع افکنده همه
ساعات در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفیعش را از ایوان کیوان در
گذرانید و زبان روزگار در وصفش مضمون این اشعار مترنم گشت

قطعه

این گلستانست یا صحن ارم یا بوستان — این شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان
آسمانست این و لیکن آسمانی برقرار — بوستانست این و لیکن بوستانی بی خزان
چون سموات البروج و چون ارم ذات العماد — چون جنان ذات السرور و چون حرم دار الامان

و بعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو سپهر احتشام از بام تا شام در آن مستحکام بشرب مدام و عیش و
عشرت بر دوام قیام و اقدام می‌نمود و از عراق و خراسان و ماوراء النهر و لاهور و دهلی هر جا که لولی و سازنده
بود انجیر کشیده روی طلب آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده
احمدآباد رشک ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی
دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه خرقه در رهن می‌کردند و مستان سجاده نشین
معتکف خرابات گشته پای خم نشستند و حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه از امرای شاهی هر کدام سر دری و سلطنت با طرفداران بهدا استان گشت مغرور گردید و هر که خلاف نمود
رقم عزل بر چهره احوال خویش کشیده و در اندک زمان بحر مملکت تنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بدر هیچ حاکمی

درلعرو

مقاتلت ازدوخداه سنه ۸۹۲

در تصرف پادشاه نماند لیکن هیچ یک از سرداران غیر از ملک احمد بحری که تنها بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی میکشید ایشان صرفه در همراهی میدیدند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ نمینمود رفاقت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و با پرورش سابق باید سلام شاه کرد در سفرها به مجلس شاه حاضر نمیشدند و ملک احمد بحری که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طلقت او از نام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود طرح بلده احمدنگر انداخته سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی پردازند و از پرده حجاب برآمده علانیه نیز نوبت شاهی بنوازند بنابراین حضرات مذکوره در سنه خمس و تسعین و ثمانمایه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه قاسم برید ترک سر نوبت خواهی بخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی دو حواشی تختگاه را بدست آورده قصبه قندهار و اودیسه و اوسه و کلبیان را باقطاع خویش مقرر کرد و خواست قلاعی که درین پرگنات واقع شده آنها را نیز بقبض خویش در آورد اما محافظان قلاع ابا کرده ندادند و قاسم برید از تحریک شاه دانسته سر از حلقه اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پرده حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر گند ناگاه دلاورخان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری بر برهانپور رفته بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب کلکنده روان گردید و دلاورخان حبشی از نخوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را برهم زند که ناگاه مشطرنجیان کارگاه تقدیر منصوبه تازه آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی

مقاتله [illegible] اول [illegible]

کولاس و اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از کمند گسسته [illegible] برگشته و بر فوج خود دوید
و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته با صلاح می آمد بنابران دلاور خان حبشی نیزه در دست گرفته با جمعی از
جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر او حمله آورده لشکریان گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم او شده پامال شده
مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند خود دانسته و
در ساعت معاودت نموده اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و [illegible] عساکر عیان بر ناصیهٔ طغیان کشید
بیشتر از پیشتر رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملایمت
دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید
با جمعیت خوب متوجه دارالخلافه شده بر مسند میرملکی برآمد و چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاهی با سلاطین
نمانده و مورخین سلطنت بریدیه را از این سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده میشد
بطریق سایر امرا خود را از بعض مردم دکن دانسته و نامه به بیجانگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه
مخالفت کرده خطبه بنام خویش خوانده است اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او
کشند دفع شر او را نمایند مدکل و رایچور را حق شما خواهد گرفت رای بیجانگر که کودک و کوچک سال
بود وکیل خود تیمراج را با لشکری بسیار بر ولایت یوسف عادلخان فرستاده و انواع خرابی بظهور رسانید
و قلعهٔ رایچور و مدکل را متصرف گشت و یوسف عادلخان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت
با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد نظام الملک بحری
پیغام داد که یوسف عادلخان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آنحضرت امداد نمایند
هر آینه باسهل وجهی او را از میان بر گرفته قلعهٔ کوه دکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است
بشما رجوع خواهیم نمود ملک احمد نظام الملک متعهد مدد شده با فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه
جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید
مستظهر گشته شاه را که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود

سلطان [illegible]

مقاله سوم
از روضه اول

وسلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد و میسره را بفخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرد و یوسف عادلخان نیز
بدان ترتیب که خواهد آمد افواج آراسته باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان
سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر گریختند و یوسف عادلخان و ملک احمد
نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و هیچیان نزد همدیگر
فرستاده در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگگاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه
تسع و تسعین و ثمانمایه سلطان محمود شاه گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان
محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان منتظم است و کنار دریا را در تصرف
دارد بیست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده قوم
حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بمهایم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخته و در
غارت و اسر باقصی الغایه کوشیده مصدر اعمال شنیعه گشت و بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر
بر بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از ولایت دکن خراب نشود
و پایمال نگردد بمسکن بهادر نتوانند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع
و منع او بکوشند و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیم بهر نوع که باشد علاج
او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی
لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را با پنج هزار سوار
بخدمت وی فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار
کرده در احمدنگر می بود با همین قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کذلک شیخ الله عماد الملک نیز یکی
از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گذشت در سلک
نوکران مخدوم خواجه جهان شهید سرافرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شده و در آن وقت که نجم الدین

کیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه جهان بضبط بندر گوه قیام مینمود او کوتوال آن بلده شد و شجاعت
و مردانگی مشهور گردید و بعد از آنکه نجم الدین کیلانی در بندر گوه فوت شد بهادر را هوس مخالفت در خاطر
گذشت و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بعضی از بنادر گوه و پرداخته اقطاع کشور خان را بالتمام متصرف شد و در
اندک روزی دابل و چیپول و کلهر و پناله و کهولاپور و سرواله و ملکوال و مرج را در قبضه اقتدار خود درآورد
دوازده هزار سوار و پیاده بهم رسانید و جزیره مهائم که تعلق بسلاطین گجرات داشت بگرفت و کمال خان
و صفدر خان را که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آیین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت
و مقید ساخته آثار شاهی ابتدا نزد اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری
و یوسف عادلخان سوای زد و خورد نموده هیچکدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعه جام کهندی که در وسط
ولایت یوسف عادلخان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از
بیجاپور بجا سازد و از آنکه دفع او بآسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند
تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو همعنی را از اقبال
خود دانسته چنانکه گذشت بعد سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه بخت بهادر گیلانی فرمان فرستاد
از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه در جهازات بود
بدرگاه بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدمتگار سلطان فرمان می آورد براسه داران خود نوشت که او را
نگذارند که از قصبه مرج پیش آید و زبان جرأت بلاف و گزاف گشود چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای کومک
برهم جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعه جام کهندی رسید قطب الملک
دکنی را که طرفدار تلنگ بود بتسخیر آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی در آن
قلعه بود بالای برج برآمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینه قطب الملک دکنی آمد در گذشت سلطان محمود
تابوت وی با روانه دارالشاهی گردانید و سلطان قلی خواصخان همدانی را قطب الملک خطاب کرده
قلعه گولکنده و ورنگل و بعضی دیگر از محال تلنگ را باقطاع او داده در بهادر نودی قلعه مذکوره را بامان مسخر ساخت

و سلطان

[illegible]

و بیجاخانان یوسف عادلخان سپرده بجانب گلبرگه بهادر از خوف یوسف عادلخان در آنجا نشسته بدفع مزاحمت او
متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از آنجا گریخت و ساغان قلعه آنجا را که بهادر بانی
آن بوده در همان نزدیکی با تمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید مرج روان گشت
و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که دران سه روز بقلعه در آمده متحصن شده بودند باز بمدافعه قاسم برید پرداختند
و ضابط آنجا بمیدان آمده مصاف داد و بس اکثری کشته و زخمی چون مار بسوراخ قلعه در آمدند درینصورت قاسم
برید و سایر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده از اطراف نقبها حفر کنند تا آب قلعه بخندق
فرود آید و از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالاخره ضابط قلعه راه فرار
مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان باستصواب قاسم برید امان داده دویست اسب عراقی و عربی
از نایب بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان بدست آمد و لشکریان بهادر را مخبر ساخت که هر که نوکر شود دو تنخواه
با علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود راهداران متعرض اسپ و اسباب او نشوند مخذولان گفتند که ما
بچه رو پیش بهادر گیلانی برویم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین زندگی است
اگر سلطان بقتل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود تا
جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر گیلانی فرستند و در همان نزدیکی از مرج کوچیده بجانب
رفت درینوقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند باو پیغام دادند که سلطان
بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته
مراجعت خواهد کرد بهادر گیلانی ابدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه
بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو کرد و اتفاقا در انروز که خواجه نعمت الله باستان بوسی
رسید حق رسالت بجای آورد بخشنده بی منت در همان روز که بیست و هشتم ماه رجب سنه مذکوره باشد شاه را
پسری موسوم باحمد کرامت فرموده و آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود نهاده جشنها نمود و باستصواب
قاسم برید بیمنت قدوم خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت و گفت او اگر بخدمت

مقاتله محمد شاه ... (marginal note)

شاه دو دو سلسله فیل و مال مقرری بدیوان بارساند قلاع و بلادی که از تصرف او برامده باز باو مقرر میسازیم
خواجه نعمت الله ساو نوشت که بزودی متوجه گردد که مهمات در حیز قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید
باد نخوت غرور در سر بهادر در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نموده گفت
که میخواهم امسال خطبه خود را در شهر احمدآباد بسپه بخوانم و سالی دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم
برید آن بود که اگر بهادر برامده با صلح گردد یوسف عادلخان بعد از مراجعت شاه آن ولایت را بزور متصرف خواهد
شد بهر حال شاه این خبر شنیده از بیاوه بکلهر آمده و قصبه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بحرف قصبه
را غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده
دانست که از قلت تدبیر ارتکاب بامری خطیر کرده است و در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از
جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قصه غارت کلهر شنیده با اتفاق ... آنجا و بلا رفت سلطان
آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاد و بعد آنکه پناله که محکم تر از آن حصار در آن حدود
نیست در آمد و چون آنرا بروز ... گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا بتماشای دریای بندر
دابل رود و بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعه پناله فرود آمده بتعجیل خود را بکولاپور رسانید که سر راه او گرفته
مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از و جدا شده برخی بشاه
پیوستند و بعضی نزد یوسف عادلخان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان
حاکم پرینده را که در آن سفر ملازم رکاب بود و باعین الملک و میسنه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری جهت محاصره
قلعه پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند که بقلعه پناله در آید و خود بکولاپور رسیده چون
هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون بر این اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض
افتقار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قول و عهد
... و سکه ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان دکن ... در گذرد از رحم امیدوار ... آمده بقیة العمر باده
اخلاص ... کرد شاه از برای تسکین نایره فتنه این مرتبه نیز ... اقوال نموده بر وفق مدعا او
فرستاد

فرستاد حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی مشرف العمل صدر جهان و زین الدین حسن قاضی دایره جهت رنا دی الحسیـمان بهادر کیلانی همراه کرده و چون این جماعت بکنار آبی که حایل بود رسیدند خواجه نعمت الله پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و اعیان چنان نمود باز رای او برگشته تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه مع دیگران باز آمده کیفیت را گفتند درین اثنا قدم خان قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را بهادر رسانیدند و او مقدم ایشان را اگرچه بتعظیم و تکریم تلقی نمود لیکن دل زنگ خورده او بصیقل نصیحت پاک نشد و چون ایشان نیز برگشته آمدند مشرف العمل صدر جهان و قاضی زین الدین هم برفته مراسم نصایح از و دریغ نداشتند لیکن چون او صدفرسنگ از راه حق دور بود دولتش بر مساعدت ننمود و بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرج معاودت فرمایند و خواجه از پای قلعه پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم فخر الملک و کنی المخاطب بخواجه جهان از قلعه پناله طلبداشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داد بدفع بهادر کیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک و امرایی که در مهم قلعه پناله همراه او بودند روانه شد و شاه از اندیشه آنکه مبادا بهادر خود را بقلعه پناله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ پناله برگردانید اما چون خواجه بجوار بهادر کیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز از غایت غرور و استکبار با ده هزار سوار که اکثر کیلانی و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ درپیوست ناگاه تیری از شست قضا گشاده و به پهلوی او رسیده درگذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی مینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بضرب تیغ او را از خانهٔ زین بر انداخت و خواجه سر پرغرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه او را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده بلفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از دو سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گوه فرستاد تا برادر ملک ... سید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حدود را بحضور آورده و باستصواب قاسم برید ترک

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

اقطاع بهادر گیلانی را بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از
انجمله بود به سندره ابل رفت و تسخیر سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور
رسید یوسف عادلخان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بعین الملک روانه کرده
خود با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده در کالا باغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد و خان مشار الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت
خود را معاف نداشته درین باب باقصی الغایه کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر رفته
بصلاحدید قاسم برید با ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و نقود احمر و ابیض مرحمت فرموده
و باتفاق مورخین پنج من مروارید بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان
محمود شاه بگجرات فرستاده و کمالخان و صفدرخان و سایر مردم گجراتی را که در بند بهادر گیلانی
بودند باعزت بسلسله جهاز که غارت کردهٔ بهادر بود بیشتر تسلیم متعلقان نموده و در سنهٔ احدی و تسعمایه ملک
قطب الملک همدانی را که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده را محل دار الحکومه و ورنکل را بر جاگیر
قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک دکنی طرفدار ورنکل شده بود معزول گشته
بر نسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون این مقدمه را
بسمع رسانیده بودند که منصبداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم
برید بسیاری از امرای منصبداران را که داخل جماعت دستور دینار حبشی بودند از وجدا کرده در میان خاصه خیل
جمع کرده و از آن زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرا نشده هیچ سالاری دارند در سلک لشکر خاصهٔ شاهی
میباشند و ایشان را سرگروه و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را
کرده بودند شنیده ام که از بیستی تا پانصدی را منصبدار میگفتند و از پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا میشمردند
القصه دستور دینار حبشی از جدا کردن منصبداران دلگیر گشته باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت
و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را که بولایت گلبرگه نزدیک بود بحکم شاه
متصرف

متفرق شده و شاه بشورش در آمد و بسعی قاسم برید از یوسف عادلخان کومک طلب نمود و یوسف عادلخان
بدانجانب لشکر کشید و شاه و قاسم برید با دلخوش گشته و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع
امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبه مهندری فوجها آراسته مقابل شاه آمدند

بیت

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس — چو شطرنج از عاج و از آبنوس

وانگاه از طرفین بحرب مبادرت نمودند لیکن بمضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفه احوال حبشیان تافته بیامن ترددهای مردانه یوسف عادلخان که سردار میمنه بود باغیان را شکست افتاد و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم بقتل او فرمود و آخر بشفاعت یوسف عادلخان از سر خون او درگذشته بار دیگر باقطاع حسن آباد کلبرکه و ساغر والند و غیره نوازش فرمود و از اموال او هر چه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعه ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی از منهزمان معرکه سپاه بدانجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان پیکار طلب در حمله اول حصار اولین را فتح کردند پس مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادلخان سپرده متوجه دار الملک شد و در سنه اثنی و تسعمایه یوسف غلام دکنی و تفرشخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی داشتند در میان یکدیگر و اتراک دولتخانه بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت نفاق ایشان اطلاع حاصل کرده علاج واقعه پیش از وقوع نموده میرزا شمس الدین و تفرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و نیز بجستن دیگر اتراک و دکنیان که در معامله شریک بودند پرداختند و شاه خود سوار شده اطفای نایره نهب و غارت و قتل عام نمود و هم بر سر این مبحث از اتراک رنجیده تا بکاه سلام ایشان نرفت و آخر بوسیله شاه محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرایم ایشان در گذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب و استماع نغمات و معاشرت با پریرویان سرو قد مشغول شد چنانچه صولت او یکباره از افتاد و باقاصی و ادانی رخت بربست و در سنه ثلث و تسعمایه سلطان محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکساله یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری

مقاتلت قسیم [illegible] و دستور [illegible] سنه [illegible]

نماید و بعد از گفت و شنفت و آمد و شد مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن و طوی نموده زفاف
عقد بوقوع آید بنابر آن شاه و آن خان والاشان در حسن آباد گلبرگه حاضر شده تهیه اسباب مهمانی پرداختند
و در اثنای جشن و سرور قاسم برید از اوسه و اودگیر و فخرالملک دکنی الملقب بخواجه جهان از پرینده به بساط
بوسی شاه فایز شده در حضور ایشان عبدالسمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بست چنان مقرر گشت که چون عروس
ده ساله شود [illegible] تسلیم نمایند و دستور لوازم جشن و طوی در میان بود که دستور دینار و یوسف
عادلخان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادلخان آن بود که حسن آباد گلبرگه و الند و گنجوتی و کلیان
از او بوده میان ولایت او و سلطان [illegible] فاصله [illegible] نباشد و اراده دستور دینار آنکه بیجاپور تا کنار آب بهوره از یوسف
عادلخان بوده حسن آباد گلبرگه و [illegible] تا سرحد تلنگ از خودش باشد و چون شاه و امثال او اهتمام امور دخلی نبود
همراه دستور دینار بقاسم برید پیوسته [illegible] صحبت طولانی شد میان قاسم برید و یوسف عادلخان کار بخشونت
انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطه اتحاد در مذهب میل بجانب یوسف عادلخان نموده و قاسم برید منهزم
شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند رفت و یوسف عادلخان و ملک
قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن و طوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب
ایشان شدند و در حوالی گنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجه شهادت یافتند
اما ملک قاسم برید و فخرالملک دکنی الملقب بخواجه جهان منهزم شده باوسه و پرینده رفتند و استقلال
یوسف عادلخان زیاده شده خوش خوش کار بجایی رسید که شاه در حضور وی بر تخت می نشست و میان محمد
ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادلخان اقطاع پدر یافته هر یک از سلاطین و خانان بمستقر
آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته بخدمت شاه آمده باز بوکالت بر نسبت قدیم
مشغول شده و در این دفعه چنان نمود که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه
اربع و تسعمایه یوسف عادلخان لشکر بر سر دستور دینار برده وی را از حسن آباد گلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید
خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادلخان تاب

مقاومت

مقاومت نیاورده بجانب دار الشاهی بیدر شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده
از اعانت و منع فتنه پیوسته بدو رعایت ادب شاه کرده دست تعرض از دلایل ... یوسف عادلخان کوتاه ساخت
و عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع حسناباد و از
غلامان قدیم آن آستانست و یوسف عادلخان همواره باوی در مقام منازعت و مخاصمت است
اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد هیچ غبار فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی و ذره پروری بعید نخواهد بود
و یوسف عادلخان بنابر اشارت سلطان در آن سال دستور دینار را بجان امان داد و در سنه عشر و تسعمائه
قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قایم مقام وی گردید و بصدد حاشیتی زیاده از پدر بمهمات سلطان پرداخت
و سلطان را بی‌دخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادلخان فرصت یافته با میان محمد ولد اکبر عین الملک
بکلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرده او را بقتل آورده اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبه مذهب شیعه
خواند و امریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود بجای آورد لهذا اهالی دکن ازو متنفر شدند
پس سلطان محمود شاه به تکلیف امیر برید ملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی نوشت
که درینولا یوسف عادلخان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض
مبتدعه را در بلاد اسلام پیدا آورده باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و
در حاشیه هر یک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود این بیت نوشت   بیت
با اسباب شوکت چنان عشوه شد   که خورشید در چشم او ذره شد   و ملک قطب الملک
همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت
خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته کس نزد احمد نظام الملک بحری فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد
نظام الملک و فخر الملک دکنی الملقب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمدآباد بیدر شده بسلطان
پیوستند و یوسف عادلخان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و الندر ابدریاخان و فخر الملک ترک
سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخواره بود همراه کمالخان سر نوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه ببیجاپور فرستاد

[illegible] سنه ۹۱۰

تا قلعه درآمده و بضبط مملکت بکوشند و خود با چهار سوار جریده کارآمد متوجه بیدر شد و سلطان محمود شاه و امیر برید
و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او از دست نداده و از هر منزل که یوسف
عادلخان کوچ میکرد ایشان در آنجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت یوسف عادلخان ندیده گفت چون سلطان همراه است از
حسن ادب دور مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا ما
این مبحث را صورت دهیم یوسف عادلخان قول او تحسین کرده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک
کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره فرستاده پیغام داد که امیر برید که عارفان
او را روباه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف
شود و او هر گاه قوی گردد و شاه در دست او باشد نتیجه خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران
نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما بمملکت خویش بازگردید تا من شاه را برگردانم ملک احمد نظام
الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفتار فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه
رخصت حاصل کنند راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه
نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید و از سر گناه یوسف عادلخان درگذرد و شاه
باغوای امیر برید قبول آن ناکرده خواست که باتفاق امیر برید بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان
برآورد و یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره شنیده مثل
برق و باد خود را از برهانپور بفتح الله عماد الملک رسانیدند و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه
اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را
غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک
دکنی المخاطب بخواجه جهان در سنه ست عشر و تسعمایه باجل طبیعی از این رباط دو در رخت سفر بربسته اولاد
ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروایی برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خوف

مقالهٔ اول

دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانچه خواهد آمد اثری بران مترتب نگشته دولت و سلطنت آن دودمان تا این زمان
که تاریخ هجری ثلث وعشرین والف است بتایید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ثمان عشر و تسعمایه
قطب الملک همدانی بر نعش کرشاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده همراه مخیمی برای
شاه پنج هزار هون میفرستاد و در سنه عشرین وتسعمایه امیر برید بعسکر محال افتاده فتح الله عماد الملک و
قطب الملک همدانی را فریب داد و در خزانهٔ بهمنیه را گشاده جمعیت فراوان بهم رسانید و همراه شاه از دار الشاهی
بیرون آمد و پسر خوانده دستور دینار المسمی بجهانگیرخان را دستور الممالک خطاب داده حسن آباد کلبرگه را که
از تصرف اسمعیل عادلخان بر آورده بود باقطاع وی داد و او در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع
کرده بجبر قلاع آنطرف آب بهوره از ساغر تا ملدرک بضبط در آورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بیست هزار کس از آب بهوره گذشته کوچ برکوچ
به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته در صحرای قصبه الندپور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر
برید را مجال [illegible] میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده بشش مجروح شده بود مع شاهزاده احمد
در معرکه بماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد شاه
از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الندپور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول
شده در وفاداری و خدمات پسندیده تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد
کلبرگه رفته جشن وطوی عظیم فرموده بی بی ستی خواهر اسمعیل عادلخان را که در عقد شاهزاده احمد بود بوی سپرده چهار
پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادلخان بکمک گرفته باحمدآباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه
اودیسه رفت و شاه بخاطر جمع در ارگ خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید به برهان
نظام الملک بحری ملتجی شده بالشکری عظیم متوجه شهر بیدر است صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند
و امیر برید بتعجیل هرچه تمامتر باحمدآباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاه داشت و از محرم خویشی با اسمعیل عادلخان در
هوشیاری و محافظت و سخت گیری او باقصی الغایه کوشید و شاه به تنگ آمده از احمدآباد بیدر بگریخت و

[illegible]

که ماهور را اقطاع داشت چون چند مرتبه قدپاروا و ولیسر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه
را همراه گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرگش شهزاده خان در جنگ کشته شده
امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت ماهور
عازم جنگ امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین
عماد الملک ساخت و برگشت و در چهارم ماه ذی الحجه الحرام سنه اربع و عشرین و تسعمایه منشور شاهی سلطان
محمود شاه بهمنی بدست ناشی تقدیر طی شده جام کامرانی مسر غم انجام پیمود و الله الباقی
و لیس [illegible] مدت شاهی او با چنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از و بهشت

بیت
در بحر غم فتاده ام امواج میدهد — تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف
که مبادا الطمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار کشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت
احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح
و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان
موزون دلکش جهة توطن او مقرر کرد و تاج مرصع همیشه و تنبور و بساط صراحی و قدح سلطان محمود شاه
که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو رسانند و جمعی را براو
گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید
معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه
میفرستاد دست از آن کشیده بود لهذا تاج همیشه را که چهار لک هون مبصران قیمت آن کرده بودند پنهانی
شکسته بتدریج و مروارید و یاقوت و الماس وغیره را بجماعت کلالویان که نزد او تردد داشتند میداد

مقاله سیم از روضه اول

که هرو شند و صرف مصالح عیش و عشرت نماید امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از کالولیان را
قتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مترتب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید
از ترس همین جهت خود را تعجیل بیجانگر و دیگر بلاد میبرد و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده
از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفایس روانه احمدآباد بیدر کرده زبانی
پیغام چند نمود اما هنوز ایلچی بدارالخلافه نرسیده بود که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و دو ماه در سنه سبع و
عشرین و تسعمایه [illegible] اجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این سپنج خاکدان فانی را وداع نمود و متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب
ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از فکر بسیار از جهان [illegible]
که مذکور شد خود قدم بر تخت نهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی کرده است گویند
علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون
دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت با جد عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته
همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که بتغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم
فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تلطف بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من لحظه هوشیار نبوده اند
و در عالم بیخبری کوشش بکفه سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و توفید ندانستند بنابران ضرور بود که مثل شما
دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم
و قدر سعی و نوکری میشناسم موکلان بسپردن معنی ندارد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده
در اندک روزی دارالملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانه گلکنده
نموده فراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود دو ربا بازی فریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چند گاه در رفاهیت

اطاعت

مقالهٔ از روضه

اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی ازو ظاهر شود آخر بحسن تدبیر و غایت خردمندی
چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه محل خود در اورد
و امیر برید که هر سر ماه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بتقریب سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که ازان
معامله اصلا خبر نداشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجائیکه نشیمنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود
و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد دران اثنا عطسه بر یکی ازان مردم مختفی زور آورده چندانکه
سعی نمود که آنرا برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسیده دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است
فی الفور برگشته بتعجیل هر چه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت این عطسه کرا بود
راست بگو در اندرون کیست پیره زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را باندرون فرستاده تا
ستیزه بخت حقیقت حال منکشف شد و آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه
علاء الدین را بعد ازانکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانیده هم در ان زودی از هم گذرانید و
بر عارفان معامله شناس روشنست که ازان پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده نهایتش زبونی طالع کار
بجایی رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید

بیت

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار

و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دستار فرا امیر برید بوده بنان و جامه قناعت مینمود و در آخر
بطریق برادر در استخلاص خود کوشید و امیر برید واقف آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحهٔ شاه
میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال تمتعش را پیش ازانکه بر جویبار اقبال سر بالا کشد از پای در آورده
منکوحه اش را متصرف شد

رباعی

گل صبح دمی بخود بر آشفت و بریخت

معاذالله اورده ... سر بر رود شیر ... بدعهدی دشمن کل اورده در ... با دوست ماجرای کمت و برکت
کرد و شکست و برکت ... و معلا این واقعه از کوچکی شاه کلیم الله بهمنی که دختر باد و یوسف عادلشاه
بود شاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید و تنخواه شاعت کرده اعلاحضرت بیرون می آمد تا آنکه در
۹۳۲ سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بابر پادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را متصرف گردید و آوازه و دبدبه
پادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه و عماد الملک
امیر بر مسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله سرایچه حال خود را شنیده یکی از ردکان خود را بعنوان رسالت مرسول و مرقع
عرضه بر درگاه پادشاه فرستاد و مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف
و جوانب ملک را متصرف گردیده این دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت متوجه این طرف شوند
سازند و ستده با اخلاص خود از این گرفتاری نجات بخشند ملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم
خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان هند و گجرات در میان فاصله بود
۹۳۳ اثری بر آن مترتب نگشته اسرار فاش شد و شاه کلیم الله بمواصلت حیات اهتمام دسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بجانب
بیجاپور رفت و چون یک سال او اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن او نمود همراهیه اسپ سواران اکابر با حمدنگر بجهت برهان
نظام شاه بحری گریخت و سال مجالس آورده و اعزاز و اکرام الاکرام او دانسته او در ودیان نقریب که او را رکیبا
کرده اسم آن ادب را مستعد ساخته و شاه کلیم الله مجالس خود حاضر شده دست بسته پیش وی می ایستاد و چون
چندی برین بر آمد شاه طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده برین مرید و ملامت کرد که ما را اقتضای زمان و مصون
مصرعه هرکه ... پیش ازین اگر صاحب ... دمیانی الحال آن
در طرف ... از پیش ... ازحرم بسیار بعید است
احتمال

28.19